ترجمه شرح مختصر وقایه، ترجمه ... بن نظام الدین محمد البرجندی (۹۲۷ ق)

(خط مؤلف)

تمت این ...

دربیان فرضهای نماز نظم فرایض ندانی سوی در قلق
انجۀ نوق تقق رسق آب پاک
ج اوّل جای ج دویم جامۀ پاک ن نیت دو
ق قبلت تکبیر ق اول قیام ق دویم قراءت
رکوع س سجود ق قعدۀ آخر

ترجمه شرح مختصر وقایه، ترجمه ... بن نظام الدین محمد البرجندی (۹۲۷ ق)
(خط مؤلف)
۱۸۸۹۲
۲۱۰۰۵۷
دربیان فرضهای نماز نظم فرایض ندانی سوی در قلق
انجۀ نوق تقق رسق آب پاک
ج اوّل جای ج دویم جامۀ پاک ن نیت دو
ق قبلت تکبیر ق اول قیام ق دویم قراءت
رکوع س سجود ق قعدۀ آخر
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب شرح وقایة الروایة صدر الشریعة
شمارهٔ قفسه ۱۸۸۹۲
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۱۰۰۵۷

ترجمه شرح مختصر وقایه ... (۹۲۷ ق)

(خط مؤلف)

در بیان فرضهای نماز نظم فرایض ندانی سوی در قلو
ج نوق تقق رسق آب پاک
اوّل جای ج دویم جامهٔ پاک ن نیت دو ت
قبلت تکبیر ق اوّل قیام ق دوم قراءت
رکوع س سجود ق قعدهٔ آخر

فهرس

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وسائر النبيين وآل كل وسائر الصالحين صلوة كاملة دائمة الى يوم الدين محصلة لرضاء رب العالمين اما بعد چون در حديث صحيح واقع شده است كه يك مرد فقيه بر شيطان اشد است از هزار عابد ويك مسئله علم فاضلتر است از هزار نماز جنازه وهزار حج نافله واز هزار عبادت مريض واز هزار ختم قرآن صحابه رضوان الله عليهم اجمعين گفته اند يا رسول الله از هزار ختم قرآن چون فاضلتر است فرموده اند كه از قرآن بى علم فايده نمى توان گرفت واز هزار ركعت نماز نافله وهزار ساله عبادت كه شب نماز گذارد وروز روزه دارد وفاضلتر است از آنكه تمام دنيا ملك وى بوده باشد وصرف رضاى خداى تعالى كند وعلما ورثه انبيا اند وفضل عالم بر عابد مثل فضل پيغامبر است بر فرو دترين خلايق است ومثل ماه چهارده است بر باقى ستارها وجميع جانوران براى اهل علم استغفار وآمرزش مى خواهند ودر كتاب مفتاح الجنان شيخ الاسلام احمد جامى قدس سره اين حديث را

روايت كرده اند كه يك قدم براى طلب علم برداشتن فاضلتر است از هزار ساله عبادت كه شب نماز گذارد وروز روزه دارد وتمام دنيا ملك وى بود وآنرا تصدق كند واگر در طلب علم بميرد در ميان وى وپيغامبران يك درجه بود وچون پادشاه دين پناه ابو الغازى عبيد الله بهادرخان سلمه الله وابقاه واناه سد الدين كه مربى ارباب علم واهل صلاح واتقيا است جميع اين سرور بركات دولت آثار ايشان بازى گردد كه من جهز غازيا فقد غزى وعلم فقه از بهترين علوم مهم است وكتاب مختصر وقايه از بهترين كتابهاى اين فن است كه مسائل معتبره اين فن را جامع است بنا برين آن را بفارسى ترجمه كرده مى آيد جهت نفع مسلمانان وبوضا حضرت رحمن والتماس دعاء اخوان ومن الله الاستعانه وعليه التكلان چون پيغامبر صلى الله عليه وسلم فرموده كه هر كاركه ابتدا به بسم الله والحمد لله نكنند آن كار ابتراست وشيطان دران شريك بنا بران مصنف رحمه الله ابتدا بتسميه كرده وگفته كه بسم الله الرحمن الرحيم يعنى ابتداى كنم بنام خداى مهربان بخشاينده الله اسم ذاتيست كه موجب است مستى اوو همه صفات كمال دارد وهيچ صفت نقصان ندارد ومعنى رحمن مهربانست بروزى رسانيدن ومعنى رحيم نيز مهربانست ومراد انجام مهربانيست در آمرزش گناهان در شرح اسماء الله آورده كه هركس شب وروز هزار بار كلمه الله را از سر تعظيم وآگاهى گويد صاحب يقين گردد يعنى ايمان ويقين او كامل شود چنانكه گفته اند ؛ اينست كمال بنده در راه يقين ؛ درهرچه نظر كند خدا را بيند ؛ وهركس بعد از هر نمازى اسم الرحمن را

صد بار بگوید دل او از حسد و کینه پاک شود و هر که صد بار
الرحیم هر روز بگوید مشفق و مهربان گردد و فراموشی از دل وی
برود الحمد لله رافع اعلام الشریعة الغراء یعنی همه حمدها و ثناها
وصفتها کمال و نعمتها مر خدای راست و غیر حق را اگر کمال باشد آن
نیز حقیقة از خداست چون که آفریده اوست جاعلها شجرة اصلها
ثابت و فرعها فی السماء گردانیده است شریعت را بمنزله درختی که
بیخ او ثابت است در زمین و شاخ و ثمره او در آسمان است زیرا که
ثمره و نتیجه اعمال شرعیه در بهشت ظاهر می شود و بهشت در
آسمانست والصلوة و درود و رحمت کامله علی رسوله محمد
افضل الرسل والانبیاء وعلی آله واصحابه نجوم الاقتداء والاهتداء
بر فرستاده خدای که حضرت محمد است که فاضل پیغمبران وانبیاست
و بر آل و خاندان او و اصحاب و یاران آنحضرت باد که مثل
ستاره ها یند در اقتدا کردن با یشان و راه راست یافتن از متابعت
ایشان و درین خطبه اشارتست با یمان که اصل اعمال شرعیه است
پس این کتاب مشتمل باشد بر اصول و فروع دین بجهت انکه ایمان را
دو رکن است یکی را اقرار کردن بزبان و دیگر تصدیق کردن بدل
هستی او را خدای تعالی را و یگانگی او را و صفات کمال او را
واین معنی مندرج است در کلمه الله بجهت آنکه معنی الله اینست که
ذاتیست که واجب است هستی او و جامعست جمیع صفات کمال را
و پاکست از جمیع صفات نقصان پس وحدانیت نیز از وی مفهوم
می شود و حیوة و تکوین و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام و ارادت

فی الارض

و پاکی از عیب و نقصان و مثل و مانند پس این ده صفت که در خدا
شناسی لازم ضروریست از کلمه الله مفهوم می شود و معنی وحدانیت
آنست که خدای تعالی یگانه است هم در ذات و هم در صفات
و هیچ چیز مثل او نیست نه در ذات نه در صفات بجهت انکه ذات
و صفات او قدیم است و ازلی و ابدی و ذات ماسوی حادث
و ممکن و فانی و معنی حیوة آنست که زنده که هرگز نمیرد و تکوین
یعنی هستی که هست کننده همه اشیا اوست و علم یعنی عالمست
بهمه اشیا و قدرت او شاملست همه اشیا را که عجز را با آن
راه نیست که اگر خواهد هفت آسمان را و هفت زمین را در پوست
پسته در آرد می تواند بی انکه پوست پسته کلان شود یا آسمان و زمین
خورد شود و هرچه خواست کرد و هرچه خواهد بکند و عرش
و کرسی و هفت آسمان و زمین و هرچه هست همه در قبضه قدرت
وی است و مقهور و مسخر است و بدست هیچ کس جزوی بحقیقت
هیچ چیز نیست و وی را در آفرینش هیچ یار و همباز نیست و از علی
تا سوی ثری هیچ چیز بی علم و قدرت او نیست و همه چیز از علم و قدرت
وی پدید آید بل که عدد ریگ بیابان و برگ درختان و اندیشه دلها
و ذره های هوا در علم وی همچون باشد که عدد آسمانها و زمین
و معنی سمع و بصر آنست که چنانکه دانستنی است شنوا و بیناست
بهرچه دیدنی و شنودنی است و دور و نزدیک در شنوایی و بینایی
وی برابر است و آواز پای مورچه که شب تاریک بود از شنوایی
و بینایی او بیرون نبود و رنگ و صورت کرمی که در تحت الثری بود

از دیدار وی بیرون نبود و دیدن وی بچشم نبود و شنوایی
وی بگوش نبود چنانکه دانش وی باندیشه و تدبیر نبود و آفریدن
وی باآلت نبود و معنی کلام را چنین باید دانست که فرمان وی
بر همه روانست و طاعت وی بر همه واجب و خبر وی از هرچه
خبر داده است و وعده و وعید وی حق است و فرمان
و وعده و وعید همه سخن وی است و با موسی علیه الصلوة
والسلام سخن گفت بی واسطه و سخن وی بکام و زبان و بلب
و دهان نیست چنانکه گویی سخن در دل آدمی بود بی صوت و حرف
یعنی که آواز پذیرنده نیست و سخن حق تعالی پاکیزه و منزه است
ازین صفت قرآن و توریت و انجیل و زبور همه کتب پیغمبران
سخن و صفت وی است و همه صفات وی قدیم است و همیشه
بوده است چنانکه ذات ایزد سبحانه در دل ما معلوم است
و بزبان ما مذکور و علم ما آفریده و معلوم قدیم و ذکر ما آفریده
و مذکور قدیم و سخن وی همچنان قدیم است و در دل ما محفوظ
و بزبان ما مقروء و در صحف ما مکتوب و محفوظ ما مخلوق و قرائت
ما مخلوق و مقروء ما مخلوق و مکتوب ما مخلوق و کتابت مخلوق
و هرچه در عالمست همه آفریده اوست و هرچه آفریده چنان
آفریده که از ان بهتر و نکوتر نبود اگر عقل همه عاقلان متفق شوند
و اندیشه کنند تا این مملکت را صورت نیکوتر باندیشند تا بهتر
ازین تدبیر کنند یا چیزی نقصان کنند یا زیاده کنند نتوانند
و آنچه اندیشه کنند که بهتر ازین می باید خطا کنند و از سر مصلحت

و حکمت آن غافل باشند بل که ایشان مثل نابینایی باشند که در
سرای در آید و هر قماشی بجای خویش باشد و وی نه بیند
چون نظر بر انجا افتد می گوید چرا این را بر راه نهاده اند و آن خود
براه نباشد ولیکن وی راه را نمی بیند پس هرچه بعدل و حکمت
آفریده چنان آفریده که می بایست و هرچه آفریده از رنج و بیماری
و درویشی و جهل و عجز همه بعدل آفریده و ظلم از وی روا نیست
که ظلم آن نباشد که کسی در مملکت خود تصرف نماید ظلم آن باشد
که کسی در مملکت دیگری تصرف کند و این از وی ممکن نیست
که با وی مالک دیگر محالست هرچه هست و بود و تواند بود و هرکه
هست و خواهد بود همه مملوک وند و ملک وی اند و بی همباز و همتا
و عالم را که آفرید از دو جنس آفریده عالم اجسام و عالم ارواح
و از عالم اجسام منزلگاه روح آدمیان ساخت تا توشه راه
آخرت برگیرند و هر کسی را مدتی تقدیر کرد که درین عالم باشد و آخر
آن مدت اجل وی باشد که زیادت و نقصان را بآن راه نباشد
چون اجل در آید جان از تن بر آید و در قیامت که روز حساب
و مکافات جان را بکالبد دهند و همه را برانگیزانند و هر کس
کردار خویش به بیند در نامه نوشته آنچه کرده باشد همه را بیاد
وی دهند و مقدار معصیت و طاعت وی معلوم شود بترازوی که
شایسته آن کار باشد و آن ترازو بترازوی این جهان نماند آنگاه
همه را بر پل صراط گذر فرمایند و صراط باریکتر از موی و تیزتر
از شمشیر است هرکه درین عالم بر صراط مستقیم باشد از ان صراط

تواند کذشت و هرکه راه نداشته باشد بران صراط راه کذر نیابد
و بدوزخ افتد نعوذ بالله و بر صراط همه را بدارند و پرسند از هر چه
کرده باشند و آن حقیقت صدق از صادقان طلب کنند و منافقان
و مرائیان را فضیحت کنند و کروهی را بی حساب به بهشت برند و کروهی را
حساب کنند بدشواری و کروهی را حساب کنند باسانی و آخر
جمله کافران را بدوزخ فرستند که هرکز خلاص نیابند و مطیعان را
به بهشت فرستند و عاصیان را بدوزخ و هرکرا شفاعت انبیا و بزرکان
دریابد از وی عفو کنند و هرکرا شفیع نبود بدوزخ برند و بمقدار
کناهش عقوبت کنند و آخر الامر به بهشت برند و چون ایزد سبحانه
این تقدیر کرده بود که اعمال و احوال آدمیان بعضی را سبب شقاوت
وی سازد و بعضی را سبب شقاوت ایشان کرداند و آدمی از
خویشتن آن نتواند شناخت بفضل و رحمت خود پیغامبران را
باکسانی راکه و را از حکم به سعادت ایشان کرده بود ازین راز
آکاه کند و باخر همه رسول ما محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
بخلق فرستاده و نبوت وی بدرجه کمال رسانید که زیادت را
بوی راه نبود بدان سبب وی را خاتم انبیا کردانید پس از وی هیچ
پیغامبری دیکر نباشد و جمله خلایق را بمتابعت وی امر فرموده
و وی را سید همه انبیا کردانید صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
و در ایمان به پیغامبران داخل است ایمان به ملائکه و کتابها و روز
قیامت و تقدیر نیکی و بدی و جمیع معتقدات تفصیلا ایمان به پیغامبرانست
جهت انکه چون ایمان به پیغامبر آورده شد ایمان بصدق ایشان

راست گو

از جن وانس

نیز آورده

نیز آورده شد و هرچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تصدیق
آن واجب است و ایمان اجمالی اینست و این در ضمن صلوات بران
حضرت مندرج است پس کویا که خطبه این کتاب متضمن جمیع
این تفاصیلست اجمالا و ایمان اجمالی آنست که کویی کرویدم یعنی
تصدیق کردم و باور کردم آنچه پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده اند
و ایمان تفصیلی آنست که کویی ایمان آوردم بخدای عز وجل و بفرشتکان
وی و بکتابهای وی و به پیغامبران وی و بروز قیامت و بآنکه
تقدیر نیکی و بدی همه از خدایست عز وجل قبول کردم دین مسلمانی
و آنچه در وی است و بیزارم از کفر و کافری و آنچه از وی است بکرویدم
بدل بدانچه محمد رسول الله کرویده است بیزارم بدل از آنچه محمد
رسول الله ازو بیزار است راست کوی داشتم بدل محمد رسول الله را
و همه پیغامبران را علیهم الصلوة والسلام در آنچه از خدای عز وجل
آورده اند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان
محمدا عبده ورسوله بدانکه در کلمه شهادت ده فریضه است
اول بزبان کفتن در عمر خود یکبار دویم معنی او را دانستن سیوم
معنی را بدل باور کردن چهارم بدان معنی مستقیم بودن تا وقت
مردن پنجم حروف و اعراب را چنان ادا کردن که در شرع پسند ششم
هر وقت که کویند کلمه کوی تکرار کلمه کردن هفتم دلیل بر هستی خدای
تعالی دانستن هشتم دلیل بر یکانکی خدای عز وجل دانستن نهم دلیل
بر نبوت آن حضرت دانستن دهم نسب آنحضرت را دانستن یعنی
نام پدر وجد آن حضرت که عبد الله بن عبد المطلب است و معنی

کلمه آنست که کواهی می دهم که نیست هیچ خدایی مکر یک خدای برحق
و کواهی می دهم که محمد رسول الله بنده اوست و فرستاده او به بندکان
خود و هرچه از خداوند تعالی خبر داده است حق است و بدانکه کلمه
کفتن یکبار فریضه است و تکرار آن سنت است لیکن هر بار که کویند
کلمه کو فرض می شود کلمه کفتن چنانکه مذکور شد و دلیل بر ایمان باید
دانست تا ایمان به اتفاق درست باشد و بنده عاصی نباشد بترک
دلیل پس بدانکه جمیع ما سوی الله مخلوق اند و مصنوع و مصنوع را
چاره نیست از خالق و صانعی پس دلیل بر هستی حق سبحانه مخلوقاتست
و دلیل بر یکانکی او نظام و ترتیب عالم است که اکر نبودی عالم برین
منوال و ترتیب نبودی چنانکه می فرماید لو کان فیهما آلهة الا الله
لفسدتا و دلیل بر پیغمبری حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
معجزات آنحضرتست و کرامات اولیاست و یکی از معجزات قرآنست
که همه خلق از آوردن یک آیت مثل آن آیات عاجزند و چون ایمان
به پیغامبر صلی الله علیه وسلم مدلل شد قول آن حضرت بر باقی چیزها که
ایمان آوردن بدان واجب است دلیلست و حکم ایمان آنست که چون
بنده ایمان آرد نفس او و مال او و عرض او در امان در آید و در
آخرت از عذاب ابدی نجات یافت و شرایط ایمان هفت است
ایمان بغیب آوردن و علم غیب را خاصه خدای دانستن و ایمان باختیار
آوردن نه باکراه و حلالهای خدای را بحلالی اعتقاد کردن و حرامها را
بحرامی اعتقاد کردن و برحمت او امیدوار بودن و از عذاب او
ترسیدن و شرط بقاء ایمان چهار است شاد بودن بیافتن ایمان

وترسان

و ترسان بودن از زوال ایمان و دور بودن از خراب کننده ایمان
و شفقت کردن بر اهل ایمان و یکی از خراب کننده ایمان سبک
داشتن کناهست خواه صغیره باشد و خواه کبیره و جلال داشتن آن
این مقدار از اعتقادات درین کتاب آورده شد تا جامع باشد این
کتاب بیان هر پنج رکن مسلمانی را والله اعلم بالصواب اما بعد فان
العبد المتوسل الی الله باقوی الذریعة عبید الله بن مسعود بن تاج
الشریعة رزقه الله تعالی خیر الدارین یعنی بعد از حمد خدا و درود
مصطفی بدرستی که بنده وسیله جوینده بخدای تعالی بقوی ترین
وسیله مولانا عبید الله که مشهور بمولانا صدر الشریعه است و شارح
متن وقایه است و از مشاهیر علماء دین است و پدر ایشان مولانا مسعود
پدر ایشان مولانا تاج الشریعة روزی کند مولانا را صدر الشریعه را
خدای تعالی و آبا کرام او را نیکویی و بهترین هر دو سرای یقول
میکوید مولانا صدر الشریعه قد الف جدی که بتحقیق که تصنیف
کرده بود پدر مادر من واستاذی واستاد من مولانا الاعظم
برهان علماء العالم وارث الانبیاء والمرسلین جزاه الله عنی وعن
سایر المسلمین خیر الجزاء که مولانا بزرکتر که عن او دلیل علماء عالم است
و وارث پیغامبران و رسولان بوده جزا دهد او را خدای از قبل من
و از قبل سایر مسلمانان بهترین جزایی لاجل حفظی کتاب وقایة الروایة
فی مسایل الهدایة از جهت یاد کرفتن من کتاب وقایه روایه را که در
مسایل هدایه است که بمتن وقایه مشهور است زیراکه غرض از وقایه
نکاه داشتن روایاتست که در هدایه مذکور است و هو کتاب

لم یکتحل عین الزمان بثانیه واین کتاب وقایه کتابیست که چشم زمانه
سرمه نساخته دویم اورا یعنی مثل ودویم نداشت فی وجازة الالفاظ
وضبط معانیه یعنی در مختصر بودن لفظ خود وضبط معنیء خود ثم
انی بعد ازان بدرستی که من لما وجدت قصور همم المحصلین من حفظه
آن هنگام که یافتم کوتاهیء همتهای بعض تحصیل کننده ها را از یاد کرفتن
وقایه فاتخذت پس فرا کرفتم منه هذا المختصر از کتاب وقایه این
مختصر را مشتملا علی مسائل لابد منه لطالب العلم عن حفظه درحالی که
مشتمل بود این مختصر وقایه بر مسائلی که کذیر نبود طالب علم را از یاد
کرفتن آن فمن احب استحضار المسائل الهدایة پس هرکه دوست دارد
حاضر بودن مسائل هدایه را فعلیه بحفظ الوقایة پس بروباد بیاد
کرفتن وقایه ومن اعجله الوقت وهرکس که او را تعجیل کند وقت ووقت
او تنک باشد فلیصرف الی حفظ هذا المختصر پس باید که بکرداند بیاد
کرفتن این مختصر عنان العنایة عنان اهتمام را انه ولی الهدایة بدرستی که
حضرت حق است صاحب هدایت یعنی راه راست کرامت کردن از
حضرت اوست یا انکه چون اهتمام کند وحفظ مختصر نماید امید است
که حق تعالی دانا کرداند او را بانچه درهدایه است وبالله التوفیق

کتاب الطهارة

این کتابیست دربیان
طهارت از جهت کثرت مباحث طهارت او را داخل کتاب صلوة
نداشت مثل باقیء شروط صلوة فرض الوضوء یعنی آنچه وضوی او
درست نیست بی آن است غسل الوجه شستن روی است من الشعر الی الاذن
از موی پیشانی تا نرمهء کوش واسفل الذقن وتا زیر زنخ درطول ویدیه

ودیکر شستن دو دست است ورجلیه وشستن دو پای است
مع مرفقیه با هر دو کوارنک دستها وکعبیه وبا هر دو بجول پاها
ومسح ربع راسها ومسح چهاریك سر فرض است ومسح رسانیدن دست
تر است خواه تری از عضو مغسول مانده باشد در دست وخواه
تری که باب جدید باشد اما تری که بعد از مسح باشد یا از عضو مغسول
کیرند مسح روا نیست وکل ما یستر البشرة من لحیته ودیکر از فرایض
وضو مسح تمام آن موی است که می پوشد روی را از موی ریش وبعض
کفته اند که مسح چهاریک آن موی که بر بشره است کافی است وعبارت
کتاب احتمال هر دو معنی دارد واکر از تنک موی روی می نماید مسح
کافی نیست بلکه آب بتنک موی می باید رسانید اکر خفیف اللحیه باشد
نه کثیر اللحیه وسنته البدایة بالتسمیة وسنت وضو ابتدا به بسم الله
کردنست در اول وضو وسنت آن فعلی است که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بران مداومت کرده باشند وکاه ترک کرده باشند واین بر
سبیل عبادت بوباشد نه عادت مثل خوردن وپوشیدن آنرا
سنن زواید کویند ومراد اینجا سنن هداست وبغسل یدیه الی رسغیه
ثلاثا للمستیقظ دویم ابتدا کردنست بشستن هر دو دست تا بند
دستها سه بار کسی را که از خواب بیدار شود که اینجا جهت دست شستن
ظاهر است ودر غیر آن وقت نیز سنت است اکرچه دست
پاک باشد بیقین وفتوی برینست والسواک ودیکر از سنن وضو
ابتدا کردن بمسواکست وغسل فمه بمیاه وانفه ودیکر شستن دهانست
بسه آب مثل شستن بینی نیز بسه آب وتخلیل اللحیة والاصابع

دیکری خلال کردن ریش است ومسح او فریضه است اکر تنک روی
نماید ودیکر خلال کردن انکشتان دست وپاست بوقت شستن
دست وپا باید که در خلال انکشتان پاکف با پا باشد واز زیر پا
خلال کند وابتدا از کلیک پای راست کند وختم بکلیک پای چپ
نماید وتثلیث الغسل ودیکری سه بار شستن است اعضاء وضو را
ومسح کل الراس ودیکری مسح کردن تمام سر است مرة یکبار ونزد
امام شافعی سه بار سنت است والاذنین بمائه ودیکری مسح کردن
کوشهاست بآبی که برای مسح سر کرفته است والنیة وسنت دیکر نیت
کردنست در ابتداء وضو که قصد کند که وضوی سازم جهت مباح
شدن نماز یا تقرب بخدای حاصل کردن ورضاء او بدست آوردن
واکر نیت را بزبان کوید بهتر باشد والترتیب ودیکری بترتیب
شستن است که اول روی را بشوید بعد ازان دست را بعد ازان مسح
سر کشد بعد ازان پاها را بشوید چنانکه در قرآن واقع شده ونزد امام
شافعی رحمه الله ترتیب فرض است والولاء ودیکری ولاست یعنی
پی در پی شستن که عضو اول خشک نشده باشد که عضو اخیر را بشوید
ومستحبه التیامن ومستحب در وضو ابتدا کردنست براست ومسح
الرقبة ومسح کردن کشیدن پس باید که اول دست راست وپای راست
بشوید ومسح کردن نیز مستحب است وناقضه ما خرج من السبیلین
وشکننده وضو آن چیزیست که بیرون آید از پیش که فرج وذکر است
ویا از پس که محل خروج غایط است خواه باد بیرون آید خواه سرکین خواه
خون خواه بلغم اما بادی که از فرج زن یا ذکر مرد بیرون آید دران

اختلافست ودر جامع صغیر کفته که صحیح آنست که ناقض نیست
اوغیرها ان کان نجسا سال الی ما یطهر یا از غیر پیش وپس بیرون
آید اکر نجس باشد وبرود وبرسد بموضعی که واجب باشد پاک کردن
آن موضع در غسل یا در وضو وآنچه عوام می کویند که الف وار بدر آید
اعتبار ندارد چون از سر جراحت می کذرد وضو می شکند پس
اکر آبله در چشم باشد واز وی چیزی بیرون بیاید وضو شکسته
نشود چون درون چشم را در غسل ووضو آب رسانیدن فرض
نیست والقی دما رقیقا ان احمر به البزاق ودیکری از شکننده هاء
وضو قی است اکر خون روان قی کند وسرخ شود بآن آب دهان
لا ان اصفر به وشکننده وضو نیست اکر خون قی کند که زرد
شود بآن آب دهان نه سرخ وغیرها ان ملاء الفم واکر غیر خون
قی کند وضو می شکند اکر دهان پر شود لا بلغما اصلا وشکننده
وضو نیست اکر بلغم باشد اصلا خواه دهان پر شود خواه نی وما
لیس بحدث لیس بنجس وهر چیزی که شکننده وضو نیست نجس
نیست مثل قی که پری دهان نباشد وخون وریم که از سر جراحت
در نکذرد واکر بجامه رسد روا بی نماز را باز ندارد ونوم متکی
الی ما لو ازیل لسقط وخواب تکیه زننده که اکر زایل کند متکی را
بیفتد متکی نیز شکننده وضواست ودر هدایه کفته که اکر
بیک سوی ران بسته در خواب شود نیز وضو می شکند اما درین
خلافست والاغماء والجنون ودیکر از شکننده ها وضو بیهوشی
ومستی است ودیوانکی بمرتبه باشد که حواس او از کار افتد یا عقل او

زایل شود و در رفتار او تحرک و میلی ظاهر شود و در مستی وجنون خود فساد عقل است و قهقهة بالغ فی صلوة مطلقة و دیگر از شکننده‌ها وضو خندیدنست بقهقهه که همسایه که در پهلوی وی ایستاده باشد بشنود و آنکس بالغ باشد نه کودک و بیدار باشد نه در خواب و وضو در ضمن غسل حاصل نشده باشد و در نماز مطلقه باشد نه در نماز جنازه که اگر شرایط نباشد وضو نشکند والمباشرة الفاحشة و دیگر از شکننده‌های وضو بهم رسیدن اعضای نهانی زن و مرد است چنانکه آلت مرد متحرک باشد وضو می شکند و غسل نمی باید کرد و اگر دخول واقع شود غسل نیز می شکند لامس المرأة والذکر و شکننده وضو نیست بمذهب حنفی بسودن عورت و بسودن ذکر خلاف مر شافعی را که نزد او شکننده وضو است این هر دو و فرض الغسل و فریضه غسل غسل لمه والانف شستن دهانست و بینی یعنی مضمضه و استنشاق بجای آوردن وکل البدن و تمامی بدن را آب رسانیدن و شستن اما اندرون چشم آب رسانیدن فرض نیست و مالیدن شرط نیست مگر نزد امام مالک و یک روایت امام ابو یوسف رحمهما الله وسنته ان یغسل یدیه و سنت غسل آنست که بشوید دستهای خود را و فرجه و فرج خود را و یزیل النجاسة و دور کند نجاست را از بدن خود اگر باشد و نیت را از سنن غسل داشته‌اند بجهت آنکه از وضو فهم می شود و نیت اینست که غسل جنابت که فرضست بجای آرم بجهت آنکه بنده گی خدای تا قرب در رضای او حاصل کنم ثم یتوضاء بعد از آن وضو سازد الا رجلیه مگر پاهای

خود را اگر نشوید مگر بر روی سنگ و چوب پاک باشد که اکنون پای‌های خود را نیز در اول بشوید ثم یفیض الماء علی بدنه ثلاثا بعد از آن بریزد آب را بر بدن خود سه بار و اول ابتدا از کتف راست کند و سه بار آب بروی ریزد و بعد از آن سه بار بر کتف چپ و بعد از آن سه بار بر سر ریزد و بعضی گفته‌اند که ابتدا از سر کند ثم یغسل رجلیه بعد از آن بشوید پای‌های خود را لا فی المستنقع نه در آن مکان که آب جمع شده باشد ویکفی لذات الضفیرة ان یبتل اصلها و کفایتست مر عورت را که صاحب گیسوست که تر کند بیخ موی را و صحیح آنست که اگر بمیان موی بافته آب نرسد غسل درست است اما اگر آب موی بافته نباشد بمیان او آب رسانیدن واجبست همچنانکه آب بمیان لحیه رسانیدن در غسل واجبست اگرچه پر باشد و بک روی نماید بخلاف وضو و بعضی گفته‌اند در میان گیسوی مردان نیز اگر بافته باشد آب رسانیدن در میان بافته واجب نیست اما روایت اول اصح است و موجبه و واجب کننده غسل انزال منی ذی دفق و شهوة فرود آوردن منی است که صاحب جهنده‌گی و شهوت باشد عند الانفصال در وقت جدا شدن از محل خود اگرچه در محل وقت بیرون آمدن بشهوت و جهنده‌گی نباشد نیز غسل واجب می شود پس اگر کسی بعد از جدا شدن منی از محل او سر ذکر را بگیرد یا تدبیری کند که منی ظاهر نشود بعد از سکون شهوت ظاهر شود یا بعد از جنابت پیش از بول کردن

غسل کند و بعد از آن بول کند و بقیه منی ظاهر شود نزد امام اعظم و امام محمد غسل واجب می شود و نزد امام ابی یوسف غسل واجب نمی شود و غیبة حشفة و دیگری از واجب کننده‌ها غسل غایب شدن حشفه است فی قبل او دبر در پیش یا در پس علی الفاعل والمفعول به احتیاطا این غایب شدن حشفه واجب می گرداند غسل را بر کننده و بر کرده شده برو خواه انزال شود ایشان را خواه نی اما اگر در فرج میت یا ناف و امثال آن دخول واقع شود تا انزال نشود غسل واجب نمی شود اما صغیره اگر مثل او را مجامعت نمی کنند خلاف که بی انزال غسل واجب نمی شود یا نی عبارت متن دلالت بر آن دارد که بی انزال غسل واجب میشود ورؤیة المنی المستیقظ المنی دیگر از موجبات غسل دیدن از خواب بیدار شونده است منی را والمذی یا مذی را و منی آب جهنده تیره ایست که بعد از آمدن او آلت ساکن می شود و مذی آب صافی است که بسپیدی مایل است در وقت دست بازی مرد با زن ظاهر می شود اما نزد امام ابو یوسف رحمه الله اگر بعد از خواب مذی بیند غسل واجب نمیشود اما اگر خواب بیند و آب نه بیند غسل واجب نمی شود خواه مرد باشد خواه زن اما نزد امام محمد رحمه الله بجهت احتیاط بر زن که خواب بیند و آب نه بیند غسل واجبست و اگر از خواب بیدار شود و بر سر ذکر تری بیند و خواب بیادش نیاید اگر ذکر او پیش از خواب متحرک بوده غسل واجب نمی شود و اگر ساکن بوده غسل واجب میشود و این مسئله بسیار واقع می شود و خلق از این غافلند

واگر بعد از مستی یا بیهوشی منی بیند غسل واجب می شود و اگر مرد و زن از خواب بیدار شدند و در جامه خواب منی دیدند و هیچ کدام را خواب بیاد نیاید بر هر دو غسل واجب است جهت احتیاط و بعضی گفته‌اند که اگر منی دراز و سفید است از مرد است و اگر کرد و زرد است از آن زنست وانقطاع الحیض والنفاس دیگری از موجبات غسل باز ایستادن خون حیض و نفاس است لا وطی بهیمة بلا انزال یعنی واجب نمی گرداند غسل را وطی کردن حیوان بی انزال در حدیث است که ملعونست کسی که بحیوانی نزدیکی کند یا بدست آب منی ظاهر سازد و سن و سنت است غسل کردن للجمعة برای حرمت داشتن روز جمعه و نزد امام ابو یوسف ره برای نماز جمعه غسل سنت است و صحیح تر اینست وللعیدین و برای عید رمضان و عید قربان غسل کردن سنت است اینجا نیز صحیح آنست که برای نماز غسل کند جهت ازاله رایحه کریهه والاحرام و سنت است غسل کردن برای احرام حج یا احرام عمره وعرفة و همچنین سنت است غسل کردن برای عرفه عید قربان پیش از حاضر شدن بعرفات اما شستن میت واجبست و همچنین کسی که کافر بوده و مسلمان شود غسل کردن واجبست برو ویتوضاء و وضو می تواند ساخت بماء السماء مثل آب برف و باران والارض و با آب زمین نیز وضو ساختن جایزست مثل آب چشمه و دریا و چاه و ان تغیر بالمکث و اگرچه تغییر یابد آن آب به بسیاری ایستادن و بد بوی شود او اختلط به طاهر یا مخلوط شود چیزی پاک با وی وضو ساختن رواست الا اذا اخرجه عن طبع الماء مگر وقتی که بیرون برد آن شی طاهر

آب را از طبع آب که آن روا نیست همچنانکه خاک یا تلخان چندان باب آمیزند
که برود آن هنگام وضو ساختن روا نیست او غیر طبعا یا تغییر دهد آب را
شیء طاهر بجهت طبخ مثل شوربا و لحا و آب باقلا که وضو باو روا نیست
هرچند که روان باشد وهو مما لا یقصد به النظافة وحال آنکه طاهر
مخلوط از آن چیزی باشد که قصد نکرده باشد بطبخ او پاکی را که اگر
قصد پاکی کند مثلا آنکه در آب اشنان یا صابون بجوشند بآن آب
وضو رواست اگرچه تغییر بطبخ یابد مگر وقتی که او را از سیلان باز
دارد و تیره شود که وضو باو روا نیست وان اختلط به نجس واگر
بیامیزد بآب چیزی نجس باصطلاح فقها نجس بفتح جیم عین نجاست را
گویند و بکسر جیم چیزی را گویند که نجس شده باشد اما در لغت هر دو
مصدر اند فان کان جاریا پس اگر آن آب روان باشد که برگ کاهی را
تواند برد او عشر فی عشر یا ده گز در ده گز باشد یعنی طول او
ده گز و عرض او ده گز باشد بگز مساحت که هفت مشت است و بعضی
بگز کرباس گفته اند که از گز مساحت کوتاه تر است و بعضی گفته اند که
در هر زمان و مکان که آن گز اعتبار دارد لا ینحسر ارضه بالغرف
که نمایان نشود زمین او بکف آب برداشتن و مقدار او را چهار انگشت
تعیین کرده اند پس پهنای باید که ده گز در ده گز باشد و ژرفای او
چهار انگشت لا ینجس نجس نمی شود آب که روان باشد و آب که ده در ده
باشد بملاقات نجاست الا اذا غیر طعمه مگر وقتی که آن نجاست تغییر
دهد مزه آب روان و آب حوض را او لونه یا رنگ آب را او ریحه
یا بوی آب را که این هنگام یکی ازین اوصاف او تغییر یابد آب نجس می شود

اگرچه روان باشد یا ده در ده باشد اما اگر نجاست مرئی که
نمایان باشد که در حوض افتد از گرد نجاست مقدار مجاهار گز
وضو نشاید ساخت اما اگر بول باشد و مثل آنکه نمایان نباشد
از جمیع جوانب وضو می توان ساخت و اگر حوض گرد باشد باید که
باید که گرد او چهل گز باشد تا حکم ده در ده گیرد و بعضی سی و شش گز
نیز گفته اند و این روایت صحیح است و معمول به و نزد امام شافعی
حوضی که در وی دویست و پنجاه من آب باشد حکم حوض ده در ده
دارد و نزدیک امام مالک رحمه الله هم اندک و بسیار حکم ده در ده
دارد وان لم یکن ینجس و اگر آب روان نباشد و یا ده در ده نباشد
نجس میشود بملاقات نجاست ولا باس بموت مائی المولد و باک
نیست که بمیرد در آب چیزی که در آب متولد میشود مثل ماهی
و مکل و کشکاح و ما لیس له دم سایل و آنچه او را خون روان
نباشد نیز اگر در آب بمیرد باکی نیست مثل پشه و مگس و خوزدوک
و کلیز و مانند آن اما اگر مائی المعاش باشد و در آب بمیرد مثل
بط آن آب را نجس می کند ولا یتوضا بماء اعتصر من شجر و ثمر
روا نیست وضو بآب که فشرده باشند و بتد بیر از گیاه یا از درخت
گیرند او ثمر یا از میوه گیرند بیرون آورده باشند که اگر خود
از درخت یا از تاک بیرون آید بآن وضو می توان ساخت
ولا بماء استعمل لقربة و همچنین وضو نمی توان ساخت بآبی که استعمال
کرده شده باشد از برای آنکه بجناب الهی قرب و نزدیکی حاصل کنند
چنانکه کسی وضو دارد و باز وضو می سازد یا بجهت طعام دست

می شوید که سنت بجای آرد او رفع حدث یا استعمال کند از برای
برداشتن حدث چنانکه وضو ندارد وضو می سازد بآن آب وضو
ساختن هم وضو روا نیست بجهت آنکه آلایش گناه بآن آب پاک
میشود چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده اند که چون دست
بشویید در وضو گناهان دست بآب وضو پاک می شود و چون
روی شویید گناهان روی پاک می شود بآب وضو و چون پای
بشویید گناهان پای پاک می شود بآب وضو اما اگر بجهت خنکی وضو
کند آن مستعمل نمی شود و بعضی گفته اند که حکم استعمال وقتی می کرد که
از عضو جدا شود و بعضی گفته اند که آن وقت که در جای قرار گرد
بعد از استعمال آن وقت حکم مستعمل می کرد و آنچه فتوی بر انست آنست که
آب مستعمل پاکست اما پاک کننده نیست و کل اهاب دبغ طهر و هر
پوستی که دباغت داده شود پاک می شود و دباغت آنست که پوست را
چنان سازد که بوی از وی نیاید و خراب نشود خواه خاک باشد
خواه آفتاب یا داروی دیگر و نزد امام شافعی رحمه الله البته دارو
می باید در دباغت اما نزد امام ابو یوسف چیزی که گوشت او را
نمی توان خورد بدباغت پاک نمی شود و نزد امام مالک رحمه الله پوست
مردار بدباغت پاک نمی شود الا جلد الخنزیر والآدمی مگر پوست
خوک و پوست آدمی که بدباغت پاک نمی شود پوست خوک بجهت آنکه
نجس العین است اما پوست آدمی بجهت شرف او و ما طهر جلده
بالدبغ و آنچه پاک می شود پوست او بدباغت طهر بالذکوة پاک میشود
بذبح کردن بر وجه شرع که ذبح کننده مسلمان باشد یا از اهل کتاب

و در وقت ذبح بسم الله گوید و اگر از اهل کتاب نباشد مثل مجوسی
ذبح او اعتبار ندارد و گوشت و پوست او بذبح پاک نمی شود و کذا
لحمه و همچنین پاک می شود بذبح شرعی گوشت آن چیز وان لم یوکل
و اگرچه خورده نشود و خوردن او روا نیست اما نماز باو روا ست
و این اختیار بعض مشایخ است اما نزد بعض بذکوة شرعی پاک نمی
شود پوست و گوشت حیوان غیر ماکول اللحم و ما لا فلا و آنچه پاک
نمی شود پوست او بدباغت مثل پوست خوک پس پاک نمی شود بذبح
شرعی چون که مفهوم مخالف در روایت معتبر است اگر فلا نگفتی
می توانست و شعر المیتة و موی مردار و عظمها و استخوان مردار
و عصبها صحیح و پی مردار طاهر پاکست و همچنین شاخ او
و دندان او و کذا الانسان و همچنین یعنی پاکست این اشیا از آدمی را
یعنی موی او و ناخن او و استخوان او پاکست اگر در آب افتد آب
پاکست فصل بئر فیها نجس چاهی که در وی نجسی
واقع شود اندک یا بسیار مثل بول و سرگین نجس میشود و روایت
کرده اند از امام محمد و امام ابو یوسف رحمهما الله که آب چاه حکم
آب روان دارد او مات فیها حیوان یا بمیرد در چاه جانوری
خواه خرد و خواه کلان وانتفخ و آماسیده شود آن حیوان او تفسخ
یا [illegible] آن حیوان اگر تفسخ نگفتی از انتفخ آن فایده حاصل نشد
[illegible] انتفاخ بی تفسخ نمی شود باشد او مات فیها مثل آدمی یا بمیرد
در چاه مانند آدمی در کلانی او شاة یا مثل گوسفندی در کلانی
ینزح کل مائها ان امکن بکشند درین چند صورت که مذکور شد

تمام آب آن چاه را اگر ممکن باشد کشیدن تمام آب والا فقدر ما فیها
واگر ممکن نباشد کشیدن تمام آب را بی جرخ پس آن مقدار آب که در چاه
موجود باشد بکشند بقول ذی بصارة یعنی صاحب بصیرتی در آب
تخمین کند ویک روایت از امام محمد رحمه الله آنست که دویست دلو آب
بکشند تا سیصد دلو ویک روایت از امام اعظم آنست که صد دلو بکشند
وفی نحو دجاجة اربعون الی ستین ویکشند در مانند مرغ چنانکه
که در چاه بمیرد یا کبوتر یا گربه چهل دلو بر سبیل وجوب تا شصت دلو
بر سبیل استحباب یعنی چهل دلو واجب است وزیاده تا شصت مستحب
وفی نحو عصفور و در مانند چنک در کلانی همچون موش پران وچلپاسه
وغیر آن نصف ذلک نیمه آن کشند یعنی بیست بر سبیل وجوب تا سی
بر سبیل استحباب دلو اوسطا بدلو میانه که چهار من گیرد وبعضی
گفته اند که بدلو همان چاه کشند وغیره احتب به وغیر دلو میانه را
بآن دلو میانه حساب کنند پس اگر دلو عظیم باشد که بیکبار مقدار
واجب کشیده شود بهتر باشد لیکن امام محمد وامام حسن رحمهما الله
فرموده اند که بیکبار کشیدن روانیست واگر حیوانی در چاه افتد که
پس خورده او نجس باشد و زنده بیرون آید اگر دهان او بآب رسیده
شود واگر مکروه باشد پس خورده او آب مکروه می
شود واگر آب پاک باشد آب پاکست ونجس من وقت الوقوع ان علم
وحکم نجاست آب می کنند از آن وقت که واقع شده اگر معلوم باشد
وقت وقوع والا واگر معلوم نباشد وقت وقوع فمنذ یوم ولیلة
پس از ابتداء یک شبانه روز حکم نجاست میکنند اگر آماسیده نشده باشد

وان انتفخ واگر آماسیده باشد فمنذ ثلاثة ایام ولیالیها از ابتداء
سه شبانه روز حکم نجاست آب میکنند پس قضا کنند نمازی را که
دران اوقات از آن آب وضو ساخته گذارده باشد وجامه که
از آن آب شسته باشد باز بشوید وقالا منذ وجد وگفته اند امام
محمد وامام ابی یوسف رحمهما الله که از آن زمان حکم نجاست کنند که
یافته اند وعالم بنجاست شده اند با وجود که عالم بنجاست آماسیده
باشد زیرا که احتمال دارد که آماسیده در چاه افتاده باشد
وسؤر الآدمی پس خورده آدمی مؤمن خواه پاک خواه جنب یا حایض
والفرس وپس خورده اسب وکل ماکول اللحم وهر چیزی که گوشت
او را توان خورد طاهر پاکست وسباع البهایم وپس خورده
چهارپایان درنده مثل شیر ویوز وپلنگ وغیرهم نجس نجس است
ونزد امام شافعی ره پاکست مگر پس خورده سگ وخوک که نجس است
ونزد امام مالک پس خورده ایشان نیز پاکست والهرة وپس خورده
گربه والدجاجة المخلاة وپس خورده مرغ خانگی سر داده که بربسته
نباشد یا بربسته باشد چنانکه منقار او بزیر قدم او نرسد وسباع
الطیور وپس خورده مرغان درنده وسواکن البیوت وپس خورده
چیزهایی که در خانها ساکنند مثل مار وموش مکروه مکروه هست
ونزد شافعی وابو یوسف پس خورده گربه مکروه نیست واگر موش
خورد گربه وفی الحال آب خورد آب نجس می شود واگر ساعتی مکث کرد
پاکست والحمار والبغل مشکوک وپس خورده خر واستر مشکوکست
یعنی در پاکی او شک است واصح آنست که در پاک کننده گی او شکست

نه در پاکی او ونزد امام شافعی ره هم پاک است وهم پاک کننده ویتوضا به
و وضو سازد بآب مشکوک ویتیمم ان علم غیره وتیمم کند اگر معدوم
باشد آب غیر مشکوک وهر کدام را مقدم دارد رواست ونزد زفر
واجب است که وضو سازد والعرق کالسؤر وعرق هر چیزی حکم
پس خورده او دارد مگر خر که عرق او پاکست اگر چه پس خورده او
مشکوکست از جهت آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم خر برهنه سوار شده اند
وبا عرق او نماز گذارده اند **فصل** التیمم تیمم در لغت
بمعنی قصد است ودر شرع قصد کردنست بخاک پاک بجهت دور
کردن حدث تا قرب خدای حاصل شود یخلف الوضوء والغسل
بر جای نشیند وضو را وغسل را نیز بجای نشیند عند العجز عن الماء
در وقت عجز از استعمال آب لبعده میلا از جهت دوری آب
یک میل که سه یک فرسخ باشد که چهار هزار قدم است وامام زفر
رحمه الله گفته است که اگر پیش از بیرون رفتن وقت بآب می رسد
تیمم روانیست واگر نمی رسد و وقت نماز بیرون می رود تیمم رواست
اگر چه آب نزدیک باشد ویک روایت از امام ابو یوسف ره آنست که
اگر آن مقدار دور باشد که اگر بآب می رود کاروان از نظر او غایب
می شود تیمم رواست واگر کمتر است روانیست او لمرض یا از جهت
بیماری عاجز باشد از استعمال آب یا از جهت زیاده شدن بیماری
خواه از استعمال آب ضرر رسد یا از حرکت کردن او وبرد یا از جهت
سرما عاجز باشد از استعمال آب کسی که احتیاج بوضو داشته باشد
یا احتیاج بغسل یا بهر دو بهمان طریق که برای وضو تیمم می کند برای غسل

تیمم کند که تیمم برای وضو وغسل یکی است وتفاوت ندارد اما نزد
صاحبین در شهر بجهت سرما تیمم روانیست زیرا که می تواند که بحمام
رود ونماز بگذارد وبجهت مزد حمام عذر گوید اگر قادر نباشد
اما نزد ابو حنیفه رحمه الله رواست در شهر نیز تیمم کردن بجهت سرما
او عدو یا از جهت خوف دشمن عاجز باشد آب که اکنون نیز تیمم
رواست خواه دد باشد آن عدو یا دشمن دیگر او عطش یا از جهت
خوف تشنگی را بر خود یا بر چارپای خود که اکنون اگر چه آب دارد
تیمم رواست او عدم آلة یا از جهت نابودن چیزی که کشد آب کشد
مثل دلو وریسمان که این هنگام نیز تیمم رواست اگر چه آب نزدیک باشد
او خوف فوت ما یفوت لا الی خلف یا تیمم کند بجهت ترسیدن فوت
شدن فوت شونده بی قایم مقام یعنی اگر بوضو ساختن مشغول
می شود از وی آن عمل فوت می شود که قایم مقام ندارد اکنون
تیمم رواست کصلوة العید مثل نماز عید ابتداء وبناء که در اول
به تیمم شروع کند رواست اگر خوف فوت باشد واز روی بنا نیز رواست
که در میان نماز وضوء او باطل شود رواست که تیمم کند واز آنجا که
رسیده است بنا کند وتمام سازد اگر چه شروع بوضو کرده باشد
اما جهت نماز جمعه و وقتی تیمم روانیست بجهت آنکه قایم مقام دارد
که آن نماز پیشین است در جمعه وقضا است در وقتی والجنازة لغیر الولی
ومثل نماز جنازه که غیر ولی را رواست تیمم که برای او نمی ایستند
ودیم است که فوت شود اما اصح آنست که ولی وامام را روانیست
بجهت آنکه برای ایشان می ایستند واگر غیر ولی نماز گذارد ولی را ولایت

ولایت اعاده هست و ولی پدراست و پسر و جد و عم و اولاد ایشان
چنانکه در باب عصبات متعین شده وهو ضربة واین تیمم یک زدن
دست است بر خاک لمسح وجهه برای مسح کردن روی وضربة ویک
زدن دیگراست لیدیه مع مرفقیه برای هر دو دست با هر دو مرفق
ونزد مالک ره تا نصف بازو رواست ومفتی به آنست که استیعاب
شرط است پس انگشترین و دستینه بیرون کند واگر غبار در میان
انگشتان در نیاید پس دیگر بار دست بر خاک باید زد و خلال
انگشتان باید کرد واحتیاط آنست که دستها بر زمین زند وبیفشاند
تا خاک بریزد و برو مالد باز انگشتان کشاده دستها بر خاک زند
وبروی چهار انگشت دست چپ پشت دست راست را مسح کند از
انگشت زرین دست چپ انگشت زرین دست راست را مسح کند و همین
ترتیب دست چپ را مسح کند علی کل طاهر متعلق است بضربة
یعنی تیمم زدن دست است بر هرچه پاک باشد من جنس الارض از
جنس زمین باشد واگر زمین نجس بآفتاب خشک شده باشد واثر
نجاست نمانده باشد نماز بران رواست اما تیمم بران روا نیست
و هرچه خاکستر میشود مثل چوب ویا در آتش نرم میشود ومهر پذیر شود
مثل آهن واز زیرا از جنس زمین نیست و تیمم باو روا نیست وهرچه
نه چنین است از جنس زمین است مثل سنگ و زرنیخ و بر خاکستر تیمم
روا نیست ونزد ابو یوسف ره تیمم روا نیست مگر بر خاک یا ریگ
ونزد امام شافعی رحمه الله بر خاک رواست وبس ولو بلا نقع واگر چه
آن جنس ارض بی گرد باشد نیز تیمم رواست مثل سنگ که غبار نداشته باشد

خلاف مر امام محمد را وعلیه وبرین گرد تیمم رواست مع القدرة علی الصعید
باآنکه قادر باشد بر خاک ونزد ابی یوسف بر گرد وقتی که عاجز باشد از
خاک بنیة اداء الصلوة صفت ضربه است یعنی تیمم زدن دستهاست
بر خاک پاک بنیت ادا کردن نماز یا عبادتی که روا نباشد بی وضو
واگر بروی هم غسل واجب باشد وهم وضو باید که بیک تیمم نیت هر دو کند
هم وضو وهم غسل ویصح ودرست است تیمم کردن قبل الوقت پیش از
وقت نماز خلاف مر شافعی را رحمه الله والطلب من الرفیق ودرست
تیمم پیش از آب طلبیدن از همراه اگر آب داشته باشد خلاف مر امام محمد
وابو یوسف را رحمهما الله ویصلی بواحد ما شاء ونماز می گذارد بیک
تیمم آنچه خواهد از فریضه ونافله وینقضه ناقض الوضوء ومی شکند
تیمم را ناقض وضو وقدرته علی ماء کاف لطهره وقادر شدن بر آب که
بسنده باشد برای طهر او خواه در نماز قادر شود خواه در بیرون نماز
ونزد شافعی رحمه الله اگر در نماز قادر شود تیمم او باطل نمی شود اگر کسی
برای غسل و وضو تیمم کند و بر آبی قادر شود که برای هر دو کافی نباشد
تیمم او در حق هر دو باقی است لا ردته باطل نمی کند تیمم را مرتد شدن مسلمان
یعنی اگر بعد از تیمم مرتد شود نعوذ بالله وباز مسلمان شود بهمان تیمم نماز
می تواند گذارد وندب لراجیه ومستحب است امید دارنده آب را
صلوته آخر الوقت که در آخر وقت گذارد نماز خود را که شاید بآب
رسد لیکن باید که بوقت مکروه نرسد همچو کسی که تاخیر کند نماز را
بجهت آنکه بجماعت ادا کند واگر در اول وقت به تیمم گذارد وبآب رسید
وهنوز وقت باقیست اعاده نباید کرد ویجب طلبه قدر غلوة وواجب است

توان

طلب آب مقدار سیصد گز تا چهار صد گز لو ظنه قریبا اگر گمان برد آب را
نزدیک که کسی خبر کند یا بجهت دیگر واذا ذکره فی الرحل لا یعید الصلوة
ووقتی که یاد آورد آب را در بار بعد از آن که نماز را به تیمم گذارده
باشد نماز را اعاده نکند خواه در وقت یاد کند وخواه بعد از وقت
وخواه آب را خود در بار نهاده باشد یا کسی بوقوف او و فتوی برینست
که اگر بی وقوف او باشد بی خلاف اعاده نیست اگر اسیری را کفار منع
کنند از وضو یا کسی در زندان باشد یا کسی او را گوید که اگر وضو سازی
ترا بکشم به تیمم گذارد رواست لیکن بهتر آنست که نماز را باز گذارد اگر
وقت باقی باشد والله اعلم

فصل المسح مسح در لغت دست
بسودنست محلی را که در شرع تعیین یافته واینجا مسح بر موزه مراد است
علی الخفین جایز للمحدث یعنی مسح کردن بر پشت موزه رواست هر کسی را که
وضو سازد خواه مرد باشد خواه زن دون من علیه الغسل روا نیست مسح
مر کسی را که بروی غسل واجب شده باشد زیرا که عادة غسل ومسح جمع نمی شود
وفرضه خطوط قدر ثلث اصابع الید وفرض مسح خطهاست مقدار
سه انگشت دست در طول وعرض واگر مقدار دو انگشت مسح کند روا
نیست واگر بانگشت زرین وانگشت شهادت مسح کند رواست جهت آنکه
کشاده کی میان او مقدار انگشتی هست واگر در میان علف تر بود
وپشت موزه مقدار مسح تر شد رواست وبجای مسح می نشیند فی اسفل
من الساق در پایان از ساق که اگر در بالای از کعب مسح کند روا نیست
وکیفیت مسح آنست که بنهد انگشتان دست راست را بر سر پنجه پای راست
وانگشتان دست چپ را بر سر پنجه پای چپ ومیان انگشتان دست را

کشاده دارد و بکشد تا بجول پا و بیرون پا بکشد رواست اما مخالف
سنت است اگر مسح بر پاشنه یا تک موزه کشد روا نیست ویجوز
علی الجرموقین و رواست بر سر موزه دیگری پوشند وقتی که با وضو
پوشیده باشد بر بالای موزه وما بستر الکعب وآنچه می پوشد پای را
تا بجول ویمکن به السفر وممکن باشد باو سفر وشرط کونهما
ملبوسین علی طهر تام وقت الحدث وشرطست در جواز مسح بودن
آن دو موزه پوشیده شده بر پاکی تمام در وقت شکستن وضو
یعنی در وقتی که وضو کرده بود باید که وضوی او تمام بوده باشد
تا مسح کشیدن روا باشد اگر در وقت پوشیدن موزه وضوی او تمام
نباشد چنانکه پایها را بشوید وموزه بپوشد وبعد از ساعتی باقی
اعضای وضو را بشوید روا بود ولیکن باید که بعد از پوشیدن
موزه شکننده وضو از وصادر نشود وچون نقض وضو کند باید که
وضوی او تمام باشد تا مسح روا باشد لا فی الجبیرة وضوی کامل در
جبیره شرط نیست در جواز مسح بر جبیره یعنی تخته که بر جراحت می
بندند بلکه شرط جواز مسح بر جبیره ضرر آب رسانیدنست که چون
آب رساند ضرر کند درین صورت مسح بر جبیره رواست باید که
بر تمامی جبیره مسح کند خواه در زیرا و جراحت باشد وخواه نباشد
والکتفاء نکند که مسح بر اکثر جبیره کشد ولا باس بسقوطها الا عن
برء وباک نیست بافتادن جبیره از جراحت مگر بعد از به شدن
که اگر بیفتد وبه شده باشد مسح باطل می شود ومی باید شست محل
جراحت را ولا یمسح ساتر غیر الرجل الا هی ومسح نمی توان کرد پوشنده

اگرچه در نماز باشد

غیر پارا مگر جبیره را پس بر دستار وجزء و مانند آن مسح روا نباشد
ومدّته ومدت مسح للمقیم یوم ولیلة مرکسی را که مقیم است یک شبانه
روز است از وقت حدث وللمسافر ثلثة ومر مسافر را سه شبانه
روز است من وقت الحدث از وقت شکستن وضو یعنی این مدت را
باید که از وقت شکستن وضو اعتبار کند نه از وقت پوشیدن موزه
وناقضه ناقض الوضوء وشکننده مسح شکننده وضو است
ومضی المدة وگذشتن مدة مسح نیز شکننده است مسح را اگر از سرما
نترسد که اگر موزه بیرون میکند پای او را سرما می برد با وجود گذشتن
مدت مسح کشیدن روا است وخروج اکثر العقب الی الساق ودیگری
از شکننده های مسح بیرون آمدن پاشنه است بطرف ساق واز امام
محمد رحمه الله روایتست که اگر پشت پا مقدار سه انگشت بجای خود است
مسح باطل نمی شود ودر محیط گفته که اگر سر پای بجای خود است وپاشنه
از جای خود دور میشود وباز بجای خود می آید باکی نیست وهمچنین است
اگر بجهت کشادگی موزه پای از جای خود می خیزد وباز بجای خود باز
می آید باکی نیست وبعد احد هذین الامرین یجب غسل رجلیه فقط
وبعد از گذشتن یکی ازین دو شکننده مسح واجب است شستن پایها
نه باقی اعضا ویمنعه خرق یبدو منه قدر ثلث اصابع الرجل
اصغرها ومانع است از مسح دریدگی که ظاهر شود مقدار سه انگشت
پا از انگشتان خورد اگرچنان محکم باشد که زیر پا رگی نمی نموده باشد
اگرچه انگشت در زیر آن می رفته باشد روا است مسح واگر مقدار سه انگشت
نمودار میشده باشد در حال رفتن اگرچه در حال نهادن قدم بر زمین

مدت مسح ؟
ایام ولیالیها

نمودار

نمودار نشود روا نی مسح را باز می دارد واین پاره گی خواه در تک
موزه باشد یا در پشت موزه یا در بر او مسح را مانع است ویجمع
خروق خف وجمع کرده می شود در منع مسح پاره گی یک موزه را
لاخفین نه پاره گی هردو موزه را یعنی اگر در یک موزه مقدار
سه انگشت پاره گی باشد متفرقه مانع است از جواز مسح واگر
در هردو موزه مقدار سه انگشت پاره گی باشد او را جمع نمی کنند
ومانع مسح نمی دارند اما اگر نجاست متفرقه باشد در دو موزه
که همه آن را جمع کنند مقدار درهم یا زیاده میشود باز می دارد
از جواز نماز وفی سفر المقیم وعکسه قبل یوم ولیلة یعتبر الاخیر
ودر وقت مسافر شدن مقیم یا مقیم شدن مسافر پیش از گذشتن
یک شبانه روز اعتبار می کنند حالت اخیر را یعنی اگر مقیم بود
پیش از یک شبانه روز مسافر شد سه شبانه روز مسح کند واگر
مسافر مقیم شد یک شبانه روز را تمام کند وبس وبعد تمامه ینزع
وبعد از گذشتن یک شبانه روز اگر عزیمت تغییر یابد البته موزه
بیرون کند واین مسئله چهار قسم می شود مسافر مقیم شود یا مقیم
مسافر شود وبهر حال پیش از گذشتن یک شبانه روز یا بعد از
گذشتن یک شبانه روز باشد فصل الحیض
حیض در لغت بیرون آمدن خون است از رحم ودر شرع دم ینفضه
رحم بالغة خونیست که دفع کند او را رحم عورت بالغه یعنی عورتی که
نه سال تمام بر و گذشته باشد لا داء بها که درد نباشد در رحم
مثل نفاس که درو درد است ولا ایاس وبسن ایاس نرسیده باشد

که آن بنجاه سالگی است بقول بعضی مفتی به اما خون استحاضه را باین
خارج کرده اند که از رگ می آید نه از رحم بجهت آنکه در وقت حمل که
رحم مشغولست بولد استحاضه واقله ثلثة ایام ولیالیها واکثره مدة
حیض سه شبانه روز است نزد امام اعظم ونزد امام ابو یوسف
دو روز است وبیشتر روز سیم ونزد امام شافعی یک روز ویک
شب است ونزد امام مالک یک ساعت است واکثره عشرة واکثر
مدة حیض ده شبانه روز است ونزد امام شافعی پانزده شبانه
روز است ونزد امام مالک تمامت ندارد ومعتبر بساعاتست
تا که اگر خون دید در وقت که نیم قرص آفتاب نمایان شده است
ومنقطع شد در روز چهارم که اکثر از نیم قرص آفتاب ظاهر
شده بود حیض نیست ووضو سازد ونمازها را قضا کند واگر
نصف تمام برآمده باشد که خون باز ایستاد غسل کند ونمازها را
قضا نکند واقل الطهر خمسة عشر یوما واکثر مدة پاکی پانزده شبانه
روز است ولاحد لاکثره وحدی نیست اکثر مدت طهر را بجهت
آنکه یک سال ودو سال وزیاده نیز امتداد می یابد والطهر المتخلل
فی مدته وپاکی که بمیان در می آید در مدت حیض که ده شبانه
روز است یا عادت معتاده زن وما رأت فیها من لون سوی البیاض
حیض وآنچه بیند در مدت حیض از رنگها غیر سفیدی خالص
حیض است این طهر مذکور وهمچنین طهری که درمیان مدت
نفاس حادث می شود حکم نفاس دارد یمنع الصلوة والصوم منع
می کند حیض وجوب نماز را وصحت اداء او را وحیض مانع است

بین الدمین ؟

مجمد

اداء صوم را لیکن وجوب صوم را منع نمی کند وبقضی هو لا می وقضا
کند صوم را نه نماز را ودخول المسجد ومانع است حیض در آمدن
مسجد را اگرچه بر وجه عبور باشد خلاف مر شافعی را رحمه الله روا
می دارد که حایض بر وجه عبور بمسجد در می تواند آمد والطواف
ومانع است حیض طواف مکه را اگرچه در خارج مسجد طواف کند
اما وقوف بعرفه را روا است حایض را واستمتاع ما تحت الازار
ومانع است حیض از تمتع گرفتن مرد از موضعی که زیر ازار زن است
یعنی از ناف تا زانو اما نزد امام محمد از فرج تمتع نمی توان گرفت
واز غیر فرج تمتع مباح است از حایض ولا تقرأ الجنب والنفساء والحائض
قرآن نخواند حایض مقدار آیت مثل جنب که جنب نیز نخواند ومثل
زن که در نفاس باشد وبعضی گفته اند که حایض وجنب ونفسا را
باکی نیست که گویند الحمد لله رب العالمین بجهت شکر یا گوید بسم الله
الرحمن الرحیم بجهت تبرک وبعضی گفته اند که اگر فاتحه یا آیات دعا بر سبیل
دعا خواند باکی نیست واگر آیت دعا گو تا بر سبیل عادت بر زبان جاری
شود باکی نیست وعورتی که قرآن تعلیم میکند در حال حیض باید که
کلمه کلمه تعلیم کند بعضی گفته اند که نصف آیت تعلیم کند وتوقف
کند بعد از آن نصف دیگر مکروه نیست وقرآن بهجی کردن روا است
ودعاء قنوت ودعاهاء دیگر نیز خواندن روا است بخلاف المحدث
بخلاف کسی که وضو ندارد او را قرآن خواندن روا است ولا یمس هؤلاء
مصحفا وباید که نسایند حایض وجنب ونفسا بی وضو مصحف را
الا بغلاف متجاف مگر که بغلاف که با و شیرازه کرده متصل نشده باشد

وبعضی کفته اند که مکروه مس مکتوبست نه آن موضعی که قرآن بران نوشته
نشده مثل کنارها، ورق وبعضی کفته اند که اکر کاغذ و تخته بر زمین
باشد بی وضو کتابت قرآن کند باکی نیست وروایت کرده اند از امام
ابوحنیفه کوفی رحمه الله که اکر جنب دست ودهن بشوید و دست بمصحف
کند یا مصحف را بکیرد باکی نیست لیکن اصح آنست که نکیرد و دست بر مصحف
نکند وکره بالکم ومکروهست کرفتن مصحف این جماعت را بآستین
اماکتب شرعیه را بآستین کرفتن مکروه نیست ولا درهم فیه سورة
ونساید حایض وجنب ونفسا وبی وضو درهمی راکه درو نقش کرده
باشند سوره از سور قرآنی را الا بصرة مکر بهمیان اما نظر در مصحف
جنب را وبی وضو را مکروه نیست وحل وطی من انقطع دمها لاکثر
الحیض وحلالست نزدیکی کردن آنکسی راکه بریده شده باشد خون او
بعد از کذشتن اکثر حیض که ده روزاست ولام بمعنی بعد است مثل
اقم الصلوة لدلوک الشمس او النفاس یا بعد از کذشتن اکثر مدت
نفاس که چهل روزاست قبل الغسل پیش از غسل کردن یا کذشتن مدت
غسل و تحریمه نماز کفتن اما خلاف مستحب است اکرچه حلالست
دون من قطع لاقل منه نه آنکسی که باز ایستاد ده باشد خون او بعد
از کذشتن کمتر از مدت [illegible] مدت حیض که بعد از کذشتن سه روزاست
که حلال نیست اکنون نزدیکی کردن الا اذا مضی وقت یسع فیه الغسل
والتحریمة مکر وقتی که بکذرد وقتی که بکنجد دران وقت غسل کردن و
تحریمه نماز بستن واین وقتی است که در سر عادت منقطع شده باشد
اما اکر پیش از عادت منقطع شده باشد باید که تا آخر وقت تاخیر کند

ودر آخر وقت غسل کند و نماز کذارد و روزه دارد ولیکن با وزن دیکی
نکند و بشوهر عقد نکنند اکر در عدت باشد مادام که بر سر عادت
معهوده نرسد والنفاس نفاس در شرع دم یعقب الولد خونیست که
از عقب باشد فرزند را ولا حد لاقله وحدی نیست مر کمتر مدت
نفاس را و یک روایت از ابی حنیفه ره آنست که اقل او بیست و پنج
روزاست و از امام یوسف روایت کرده اند اقل او یازده روزاست
واکثره اربعون یوما واکثر مدت نفاس چهل روزاست اکر ازین
بکذرد استحاضه خواهد بود و نزد امام شافعی ره اکثر او شصت
روزاست و نزدیک امام مالک هفتاد روزاست وهو لام التوأمین
واین نفاس مر مادر دو فرزند راکه بیک شکم آیند و میان ولادت
ایشان شش ماه نکذشته باشد من الاول از فرزند اولست ه
خلافا لمحمد خلاف مر امام محمد راکه پیش او از فرزند اخیر محسوبست
وانقضاء العدة من الاخیر وکذشتن عدت از فرزند اخیر است
اجماعا باتفاق وسقط یعنی فرزندی که از شکم بیفتد مرده واعضاء
او ظاهر شده باشد اکر اعضاء او ظاهر نباشد او را مضغه کویند
یعنی کوشت پاره یری بعض خلقه که دیده شود بعض آفرینش او
واین صفت وبیان سقطست ولد حکم ولد دارد در شرع فتصیر
به نفسا پس عورت باو در نفاس می شود والامة ام الولد وکنیزک
مادر فرزند می شود باین سقط و او را نمی توان فروخت ویقع به
المعلق بالولد و واقع می شود طلاق یا عتاق با چیزی که معلق ساخته
شده باشد بفرزند چنانکه کوید اکر تو فرزند آوری آزاد باشد

فلان یا فلانه طلاق باشد چون این چنین سقط مرده ظاهر شود
حکم فرزند دارد درین حکم وتنقضی العدة به و می کذرد عدتی که بوضع
حمل باشد باوردن این سقط وما نقص وآن خون که کم باشد
من اقل الحیض از کمتر مدت حیض که سه شب و روزاست
او زاد یا زیاده شود خون علی حیض المبتداة بر حیض عورتی که اول
در حیض شود وهو عشرة واین حیض مبتداه ده روزاست
وطهرها بیست روزاست در هر ماهی او نفاسها یا زیاده شود
بر نفاس مبتداه وهو اربعون واین نفاس مبتداه چهل روزاست
او علی العادة یا زیاده بر عادت معروفه فیهما در حیض و نفاس
وجاوز اکثرهما و در کذرد آن زیادتی از اکثر حیض و نفاس وقتی که
وی را عادت معروفه باشد مثلا هفت روز عادت داشت
پانزده روز خون دید هفت روز که عادت داشت حیض است
وهشت روز استحاضه و بر همین قیاس است نفاس ومارات
ه حامل استحاضة وآنچه بیند عورت حامله از خون استحاضه است
این اقسام مذکوره لا تمنع الصلوة مانع نمی شود استحاضه هیچ نمازی را
نه فریضه را و نه نافله را وصوما ومانع نمی شود خون استحاضه
روزه را خواه فریضه باشد وخواه نافله ولا وطیا و نزدیکی کردن
بعورت را نیز مانع نمی شود استحاضه ومن لم یمض علیه وانکسی که
نکذرد بروی وقت فرض وقت فریضه الا و به حدث مکر در
حالی که باشد با وحدث من استحاضه [illegible] یعنی آن حدث خون استحاضه
باشد او رعاف یا خون بینی [illegible] او نحوهما یا مانند این دو

وقت

یافیه

مثل شکم روان یا بادی که دائمی ظاهر شود یتوضا وضو سازد
یا تیمم کند اکر از وضو عاجز باشد لوقت کل فرض از برای هر فرض
و نزد امام شافعی ره از برای هر فرض وضو باید ساخت ویصلی به
و بکذارد بآن وضو دران وقت ماشاء فرضا ونفلا آنچه خواهد
از فرض با قضا خلاف مر شافعی را و نافله خلاف مر مالک را ه
وینقضه خروج الوقت و می شکند وضوء صاحب جرح را
بیرون رفتن وقت نماز کطلوع الشمس همچنانکه وضو ساختن
پیش از طلوع آفتاب از برای نماز بامداد بطلوع آفتاب وضو
می شکند لا دخوله نه درامدن وقت کالزوال مثل زوال یعنی
کسی که پیش از زوال وضو سازد نمی شکند وضوء او بدرامدن
وقت پیشین و نزدیک زفر ره بخروج بدخول وقت وضو باطل
میشود و نزد امام شافعی ره هم بدخول وقت وهم بخروج وقت
وضو می شکند باب الانجاس
یطهر الشیء پاک می شود چیزی خواه بدن باشد خواه جامه خواه غیر آن
عن نجس مرئی از نجاستی که دیده شود جرم او بزوال عینه برفتن
عین آن نجاست وان بقی اثر یشق زواله واکرچه باقی که ماند اثری که
دشوار باشد دور شدن او بالماء به آب یعنی این دور شدن نجاست
باید که بآب باشد و بصابون واشنان وامثال آن احتیاج نشود
وشرط نیست مکر شستن اکر عین نجاست دور شود باول بار شستن
وبعضی کفته اند سه کرت شستن شرط نیست و بکل مائع طاهر
مزیل وبهر چه که روان باشد و پاک و زایل کننده باشد که عین نجاست

ولو جمع الطعام وقد وقع فیه النجاست او ما
عس کلمه الان الطبخ بذیب اسرار النجاست
کالماد لانه لما شتعر حارشا آخر مسقی ونو

دور کند چون با و پاک بشویند پاک شود مثل کلاب و سرکه
وغیر آن و پاک نمی شود بشیر بنی و روغن و مانند آن و نزد شافعی
و زفر رحمهما الله روا نیست بغیر آب و نزد ابی یوسف رحمه الله
روا نیست شستن بدن را بغیر آب پس اگر باب مستعمل نجاست پاک
شود نزد آنکسی که آب مستعمل را پاک می دارد پاک خواهد بود و عالم پر
بغسله وعصره ثلثا و پاک شود نجاست که دیده نشود اثر او بعد
از خشک شدن مثل بول بشستن و فشردن آن چیز سه بار آن اگر
اگر ممکن باشد فشردن و در کرت سیوم مبالغه کند چنانکه اگر
دیگر بار بفشرد چیزی سیلان نکند و در هر شخصی قوت او معتبر است
والا و اگر ممکن نباشد فشردن که مثل بوریا باشد یا کاسه یا کوزه
یغسل و یترک الی عدم القطرات بشویند یکبار و بگذارند تا زمانی که
از چکیدن باز ایستد ثم بار دوم بهمین طریق بشویند و بگذارند
تا از چکیدن باز ایستد و ثم و باز بهمین دستور کرت سیم بشویند
و عن المنی بغسله و پاک شود چیزی از منی بشستن او خواه تر باشد
خواه خشک او فرکه یا بس یا بمالیدن خشک او خواه غلیظ باشد خواه
صاف خواه بر بدن باشد خواه بر جامه یک روایت آنست از ابی حنیفه رحمه
که بدن بمالیدن پاک نمی شود لیکن روایت صحیح آنست که پاک می شود
والخف و پاک می شود موزه و کفش و مانند آن عن ذی جرم از نجاست
ذی جرم مثل سرگین آدمی و حیوانات و خون خواه خشک باشد آنها
خواه تر بالدلک بالارض بمالیدن بزمین بمبالغه که اثر آن نماند و عن
غیره و پاک می شود موزه و مانند آن از نجاستی که جرم نداشته باشد

مثل بول و خمر بالغسل فقط بشستن و بس نه مالیدن از امام
اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله روایت است که اگر نجاست
که جرم نداشته باشد خاک یا ریگ جفسید در تک موزه حکم جرم
دار می کرد بمالیدن بزمین پاک می شود والسیف ونحوه و پاک
می شود شمشیر و مانند شمشیر مثل کارد و آینه و غیر آن بالمسح
بمالیدن بزمین یا غیر زمین مثل پنبه و پشم و لته خواه تر باشد
خواه خشک پس اگر قصاب بعد از ذبح کارد را به پشم مذبوح مالد
چنانچه اثر خون بروی نماند پاک می شود و یک روایت از محیط
آنست که از خون و بول البته پاک باید شست و بعضی گفته اند که
پنبه تر مالد کارد و شمشیر را پاک می شود والبساط و پاک می شود
پلاس نجس یجری الماء علیه یوما ولیلة برفتن آب بر و یک شبانه
روز والارض و پاک می شود زمین نجس وما اتصل به و آنچه
پیوسته باشد کالجص مثل جا نه که از نی سازند یا سترهٔ که از
نی سازند در بام خانه والکلاء و مثل گیاه که متصل باشد بزمین
و خشت که فرش باشد بالیبس پاک می شود بخشک شدن بآفتاب
یا غیر آفتاب و ذهاب الاثر و برفتن اثر نجاست که بوی و رنگ
للصلوة برای نماز پاک می شود اشیاء مذکوره بخشک شدن و رفتن
اثر نجاست لا للتیمم نه برای تیمم کردن که تیمم بر زمین چنین روا نیست
وعفی ما دون ربع الثوب و معفو است آنچه از چهار یک جامهٔ که
در و نماز میگذارند من نجس خف از نجاستی که خفیفه باشد که بول
فرس مثل شاشهٔ اسپ وما اکل و بول آنچه گوشت او را توان خورد

وخرء طیر لا یوکل و مثل پر افکندهٔ مرغ که گوشت او را نتوان خورد
مثل چرغ و باز و نزد امام محمد پر افکندهٔ مرغی که گوشت او را می
توان خورد پاکست و نزد امام شافعی و زفر رحمهما الله اندک و بسیار
نجاست برابر است و می باید شست و نزد امام اعظم آنست که آنچه
معفو است چهار یک فرد تر جامه که در و نماز روا باشد مثل ازار و بعضی
گفته اند که چهار یک آن موضعی که نجس شده است اگر از نجاست خفیفه
آلوده شده است عفو است و از ابی یوسف ره روایت بدست در بدست
عفو است و اما خرء طیر یوکل اما پر افکندهٔ مرغ خانگی که و پس
افکندهٔ مرغی که گوشت او را خورند فظاهر پاک است الا الدجاجة
مگر پس افکندهٔ مرغ خانگی و پر افکندهٔ بط و مرغابی فانه غلیظ
پس پیداست که پر افکندهٔ مرغ خانگی و بط و مرغابی نجاست غلیظه است
کسائر ما خرج همچو باقی آنچه بیرون می آید من المخرجین از پیش یا از پس
که بول و غایط است فیعفی منه قدر الدرهم پس معفو کرده شده است
از نجاست غلیظه مقدار درم و هو مثقال و این مقدار درم مثقال است
فی الکثیف در نجاست جرم دار و قدر عرض الکف و مقدار پهنای
کف دست است فی الرقیق در نجاستی که جرم ندارد و طریق شناختن
عرض کف آنست که کف آب بردارد و کف را کشاده کند آن مقدار
که آب می ایستد قدر عرض کف آنست و بول انتضح و بولی که رشحه
چکد مثل رؤس الابر مثل سرهاء سوزن لیس بشیء چیزی معتبر نیست
و اعتبار ندارد پس شستن او واجب نباشد و از امام ابو یوسف ره
یک روایت آنست که اگر چندان باشد که اثر آن دیده شود و زیاده از درم

والدم والخمر ع

باشد اگر جمع کند واجبست شستن وماء ورد و آبی که برسد بر چیز
علی نجس بر چیز ناپاک نجس ناپاک است کعکسه مثل آنکه نجاستی بآب
رسد آنرا نجس می سازد و رماد القذر و خاکستر سرگین طاهر پاکست
خلاف مر شافعی را رحمه الله کحمار صار ملحا همچون خری که در نمکزار
افتد و نمک شود پاکست آن ویصلی علی ثوب بطانته نجسة و نماز
می توان گذارد بر جامهٔ که استر او ناپاک باشد خلاف مر ابی یوسف را
و این وقتی است که آن دوخته نباشد و علی طرف بساط و نماز رواست
بر طرف بساطی که بر کنار پلاسی که طرف آخر منه نجس کنار دیگر
او نجس باشد خواه بحرکت این جانب جانب دیگر حرکت یابد یا نی
و فی ثوب ظهر فیه من نجس ندوة و نماز رواست در جامهٔ که ظاهر
شود در و از جامه نجس تری بحیث لا یقطر شیء بحیثیتی که بچکد از آن
جامه که در و نماز می گذارد چیزی اگر فشرده شود و بعضی گفته اند که
اگر جامهٔ نجس چنان باشد که اگر بفشارند چیزی از وی بچکد تری
او بجامهٔ دیگر رسید جامه را نجس می کند او وضع رطبا یا نهاده شود
جامه را در جایی که تر باشد علی ما طین بطین فیه سرقین بر آن موضعی که
اندوده شده باشد بگلی که در آن سرگین باشد ویبس و خشک شده
باشد آن موضع او نسی محل النجاسة یا فراموش شده باشد موضع نجاستی که
در جامه باشد فغسل طرف منه پس شسته شود طرف از آن جامه
اگرچه بی طلب کردن آن موضع را شسته باشد نیم حکم به پاکی جامه می
کنند کحنطة بال علیها حمر تدوسها همچون گندمی که بول کنند بر آن گندم
خران که می کوبند آن گندم را در خرمن فغسل پس شسته شود بعضی آن گندم

او وهب یا بخشید شود بعضی را یا قسمت کنند کندم را حکم بر پاکی ء
بمه می کنند از جهت ضرورت فصل الاستنجا ء استنجا
کردن من کل حدث از هر نا پاکی ء که از پیش یا از پس ظاهر شود غیر النوم
والریح که آن نا پاکی غیر خواب و غیر باد باشد بنحو حجر یعنی تنقیه بمانند
سنک و کلوخ و چوب ولته و بنه و مانند آن تا پاک سازد موضع
نجاست را سنة سنت است و نزد امام ابی حنیفه عدد آن چیز معین
نیست در استنجا لیکن نزد امام شافعی سه کلوخ سنت است لا بروث
وعظم و یمین استنجا نکند بسرکین و استخوان و بدست راست ثم
غسله بعد ازان شستن موضع استنجا با آب بعد از استنجا کردن
بسنک یا کلوخ اکر جایی باشد که بعورت غلیظ کسی را نظر نیفتد
ادب ادبست ولو جاوز و اکر در کذرد آلایش از محل بیرون آمدن
نجاست اکثر من قدر الدرهم زیاده از مقدار درهم فواجب پس
واجب است یا آب شستن بسنک و کلوخ اکتفا کردن روا نیست اما
اکر با موضع خروج اکثر از قدر درهم نباشد نزد امام محمد نیز لازم است
شستن آن خلاف مر امام اعظم و امام ابو یوسف را فیغسله پس
بشوید موضع استنجا را ببطون الاصابع بروی انکشتان دست چپ
نه پشت یا سر انکشتان باین طریق که اول میانکی را بلند تر کند
از دیکران انده کی بعد ازان انکشت که پهلوی کلیک است بعد ازان
انکشت سبابه را که پهلوی انکشت نر است و چندان بشوید که خاطر
او قرار کیرد و بعضی کفته اند که چندان شوید که درشت شوید و اکر
کسی را وسواسی باشد باید که سه بار شوید یا هفت بار و عورت

المخرج ١٠

بیک

بیک انکشت نشوید بل که بدو انکشت شوید تا توهم دخول نشود بعد
غسل الید بعد از شستن دست مرخیا مخرجه در حالی که سست کنده
باشد محل خروج نجاست را بمبالغه تمام تا پاک شود آنچه در شکنها
باشد اما اکر روزه باشد بمبالغه کشاده نشیند تا توهم دخول آب
نشود و محمد نا کفته اند که روزه دار باید که باذ رها نکند دران وقت
و پیش از برخواستن خویشتن را پاک کند بلته ء ثم یغسل الید بعد ازان
بشوید دست را دویم بار و کره استقبال القبلة و مکروهست
روی بقبله نشستن و استدبارها و پشت بقبله نشستن نیز
مکروهست فی الخلاء در وقت قضاء حاجت و در یک روایت
پشت بقبله مکروه نیست و اولی آنست که روی بقبله ننشیند
تا روی بماه و آفتاب نشود و عورت را نیز مکروهست که کودک را
روی بقبله بنشانند و نزد امام شافعی ره در صحرا این ادب مرعی است
و در عمارت نی و کفته اند که سر برهنه بقضاء حاجت نرود و سرفه
نکند بی ضرورت و آب دهان و آب بینی نیندازد و دران وقت
سخن کردن نیز مکروهست و در وقت مجامعت نیز و اکر عطسه
زند دران وقت خاموش باشد و مکروهست بقصد پای را بقبله
دراز کردن و بطرف مصحف و کتاب نیز پای دراز کردن مکروهست
مکر انکه در طاق بلند باشد و در وقت استنجا و در کردن نجاست
روی بقبله نشستن نیز مکروهست والله اعلم کتاب
الصلوة یعنی این مکتوبست در بیان مسایل نماز چون که سبب
وجوب نماز وقت است اول وقت را بیان می کند و می کویند

وقت الفجر وقت نماز بامداد من الصبح المعترض از صبح پهن شونده که
آن را صبح صادق کویند نه آن صبح دراز که آن را صبح کاذب کویند که آن
حکم شب دارد الی الطلوع تا وقت طلوع آفتاب و می توان که تمام
این وقت را بنماز مشغول باشد و یا در بعضی این وقت نماز را کذارد
ه والظهر و وقت نماز پیشین من الزوال از وقت زوال یعنی
کشتن و میل کردن آفتاب بجانب مغرب یعنی سایه چون بجانب
مشرق میل کند اول پیشین است و باقیست وقت الی بلوغ ظل کل شیء
مثلیه تا رسیدن سایه ء هر چیزی دو برابر او سوی فیء الزوال غیر
از سایه ء وقت زوال که در ره زیادتی می شود بجانب آفتاب بر آمدن
که آن وقت زیاده شدن سایه ء اول وقت پیشین است و چون در زیاده
نشود و راست ایستد آن سایه ء زوالست و فی روایة مثله و در
یک روایتست که تا وقتی که سایه ء هر چیزی برابر او شود وقت پیشین است
غیر از سایه ء زوال و این قول شافعی است رحمهم الله و در یک روایت
از ابو حنیفه و دو روایت دیکر است از ابو حنیفه پس احتیاط باید کرد
که پیش از انکه یک برابر شود نماز پیشین کذارده شود تا باتفاق درست
شود و العصر منه و وقت نماز دیکر از رسیدن سایه ء هر چیزیست
دو مقابل او یا یک مقابل آن بر آن اختلاف که مذکور شد الی الغروب
تا وقت فرو رفتن آفتاب والمغرب منه و وقت نماز شام از
فرو رفتن آفتابست الی غیبة الشفق تا وقت غایب شدن شفق
وهو الحمرة و آن شفق سرخیست که در کنار آسمان می نماید بعد از
غروب آفتاب و به یفتی و باین قولست فتوی و این قول صاحبین است

صاحبین و ء

الغروب

ویقول

ویقول ابی حنیفه رحمه الله شفق سفیدی است که بعد از سرخی
نمودار می شود و نزد شافعی ره نماز شام بعد از غروب آفتاب
آن مقدار است که وضو توان ساخت و بانک نماز و تکبیر توان
کفت و پنج رکعت نماز توان کذارد و بیک قول سه رکعت والعشا
منه و وقت نماز خفتن از غایب شدن شفق است والوتر بعده
و وقت وتر بعد از ادای نماز خفتن است الی الفجر تا وقت فجر
که بر آمدن صبح صادقست و یستحب للفجر و دوست داشته شده است
مر نماز بامداد را البدایة مسفرا ابتدا کردنست در روشنی ء
صبح بحیث یمکن ترتیل اربعون آیة بحیثیتی که ممکن باشد خواندن
چهل آیت چنانکه سنت قراءت است ثم اعاده بعد ازان اعاده
کردن نماز را ان ظهر فساد وضوئه ان ظهر اکر ظاهر شود تباه
شدن وضوء او و نزد امام شافعی رحمه الله مستحب است تعجیل
در نمازها و تاخیر ظهر الصیف و مستحب است تاخیر نماز پیشین
در تابستان اما در زمستان تعجیل مستحب است و مستحب است
والعصر و مستحب است تاخیر در نماز دیکر در زمستان و تابستان
مالم یتغیر مادام که تغییر نکند قرص آفتاب چنانکه چشم خیره
نشود در رو والعشاء الی ثلث اللیل و نماز خفتن را تاخیر کند
تا سه یک شب و یا نیم شب الی آکن نمخذر تاخیر کند مکروه نیست
والوتر الی آخر اللیل و مستحب است تاخیر وتر تا آخر شب لمن
وثق بالانتباه مر کسی را که اعتماد داشته باشد به بیدار شدن
پیش از صبح و چون مفهوم مخالف در روایت معتبر است فهم شد از سیاق

اکه هر نماز خفتن و نماز وتر ا م

و تعجیل ظهر الشتاء پس بجهت تصریح می کوید که مستحب است تعجیل
نماز پیشین در زمستان والمغرب ومستحب است تعجیل نماز شام
همیشه بجهت انکه در وقت ظاهر شدن ستاره ها اداء نماز شام
مکروهست ویوم غیم تعجیل العصر و در روز ابر تعجیل کند نماز
دیکر را تا در وقت مکروه نیفتد والعشاء ونماز خفتن را نیز
تعجیل کند تا بجهت باران جماعت کم نشود و بی ء خر غیرهما وتاخیر
کند غیر ازین دو نماز را در روز ابر ویک روایت از ابو حنیفه ره
آنست که در روز ابر همه نمازها را تاخیر کند که اکر پیش از وقت
افتاد روا نیست واکر بعد از وقت افتد بجای قضای نشیند ولا
یجوز صلوة ور وا نیست هیچ نماز نه قضا ونه ادا و سجدة التلاوة
و سجده ء تلاوت که در وقت غیر مکروه واجب شده باشد در وقت
مکروه آوردن روا نیست وصلوة الجنازة ونماز جنازه که در
غیر وقت مکروه حاضر شده باشد در وقت مکروه روا نیست
عند طلوعها در وقت بر امدن آفتاب وقیامها و در وقت
راست ایستادن آفتاب وغروبها و در وقت فرو رفتن آفتاب
بجهت انکه این اوقات ناقص اند که شیطان آفتاب پرستان را بر
عبادت آفتاب دلالت می کند و در نیم روز دوزخ را می تابند
پس فرایض که در غیر این اوقات کامله لازم شده باشد در وقت
ناقص ادا کردن او روا نباشد الا عصر یومه مکر نماز دیکر آن روز
که رواست در وقت غروب باکراهت اما نافله و سجده ء تلاوت
ونماز جنازه که درین اوقات شود حکم نماز دیکر دارد که رواست

باکراهت

باکراهت وبعضی کفته اند که سجده ء تلاوة ونماز جنازه رواست
بی کراهت ونزد امام محمد ابی یوسف ره نافله رواست روز جمعه
در وقت آفتاب راست ایستادن بی کراهت ونزد امام شافعی ره
رواست فرایض درین اوقات بی کراهت ونافله هم در مکه درین
وقت مکروه نیست ویکره اذا خرج الامام للخطبة النفل فقط یعنی
مکروهست وقتی که بیرون آید امام روز جمعه برای خطبه خواندن
نافله وبس نا فرایض وهمچنین در وقت خطبه ء عید وخطبه ء کسوف
وخطبه ء استسقا اما فریضه خواه قضا باشد خواه ادا مکروه نیست
در وقت خطبه وبعد الصبح ومکروهست نماز نافله بعد از صبح
صادق تا طلوع آفتاب نیز الا سنته مکر سنت نماز بامداد وبعد
اداء العصر الی اداء المغرب ومکروهست نافله بعد از اداء نماز دیکر
تا وقت اداء نماز شام وهمچنین نماز نذر درین وقت مکروهست
اما نماز قضا و سجده ء تلاوت ونماز جنازه رواست بعد از ادای
نماز دیکر تا وقت زردی ء آفتاب بی کراهت ونزد شافعی رحمه الله
نماز با سبب مثل شکر وضو ونماز تحیت مسجد ونماز نذر مکروه نیست
ومن هو اهل فرض وانکسی که اهل فرض شود فی آخر الوقت در آخر وقت نماز
همچنانکه کودک بالغ شود یا کافر مسلمان شود یا حایض پاک شود که از
وقت باقی نمانده باشد مکر مقدار تکبیر تحریمه یقضیه فقط قضا
کند آن فرض را وبس نه فریضه ء که پیش از وی است ونزد شافعی ره
فرضی که پیش از ین وقت فرض است نیز قضا باید کرد همچنانکه در آخر
وقت نماز دیکر پاک شود نماز پیشین ونماز دیکر را هر دو را قضا کند

لا من حاضت فیه قضا نکند فرض را کسی که در آخر وقت در حیض
شود خلاف مر امام شافعی را ره فصل
الاذان یعنی اعلام کردن برای نماز چنانکه در شرع قرار یافته سنة
الفرایض سنت نمازهای فریضه است ونماز جمعه فقط وبس ودر
نوافل ونماز کسوف که آفتاب کرفتن است ومثل تراویح ونماز عید
ونماز نذر سنت نیست فی وقتها در وقت فرض سنت است اذان
نه پیش از وقت مکر برای قضا اذان کوید که بعد از وقت سنت است
ویعاد واعاده کند اذان را لو اذن قبله اکر اذان کوید قبل از وقت
ونزد شافعی رحمه الله در نصف اخیر شب برای نماز صبح اذان کوید
رواست ویترسل به وبتانی کوید بانک نماز را وتعجیل نکوید ومیان
دو کلمه فاصله کند مستقبلا در حالی که روی بقبله باشد اصبعاه
فی اذنیه وانکشتان را در کوش کند در وقت کفتن اذان جهت
بلندی ء آواز ولا یلحن ولحن نکند یعنی چنان نکند که در
کلمه ء از کلمات اذان حرفی زیاده یا کم شود اما تحسین صوت کند
بی لحن مستحب است ولا یرجع وترجیع نکند در کلمات اذان یعنی یکی را
بلند ویکی را پست نکوید ویحول وجهه وبکرداند موی ذن روی
خود را فی الحیعلتین در وقت کفتن حی علی الصلوة وحی علی الفلاح
یمنة ویسرة بجانب دست راست در حی علی الصلوة کفتن وبجانب دست
چپ در حی علی الفلاح کفتن وان لم یتم الاعلام یستدیر واکر اعلام تمام نشود
بتحویل مع اثبات القدم بکردد فی المیذنة در میذنه یعنی در محل بانک
نماز سازد و رزنه بیرون کند اکر روزنه داشته باشد و حی علی الصلوة

کوید

کوید واز دو روزنه چپ نیز سر بیرون کند و حی علی الفلاح کوید والاقامة
مثله وتکبیر مثل بانک نماز است در تکرار کردن کلمات لکن یحدر فیها
لکن بتعجیل کوید کلمات اقامت را ویزاد قد قامت الصلوة وزیاده کند
در تکبیر آوردن قد قامت الصلوة را ولا یتکلم فیهما وسخن نکوید
در میان بانک نماز وتکبیر والتثویب واعلام بعد از اعلام ومیان
بانک نماز وتکبیر نیکوست فی کل صلوة در هر نمازی الا فی المغرب مکر در
نماز شام که میان بانک نماز وتکبیر قامت وصلوة نکوید واین صلوة
وقامت را متاخران زیاده کرده اند جهت بسیاری ء غفلت مردم
وحی علی الصلوة وحی علی الفلاح را علماء کوفه در میان اذان واقامت
ایراد فرموده اند بجای صلوة وابو یوسف برای قاضی ومفتی اعلام تعیین
کرده که کوید السلام علیک ایها القاضی الصلوة الصلوة وامام محمد این را
مکروه داشته ویجلس بینهما وبنشیند میان اذان وتکبیر الا فی المغرب مکر
در نماز شام که ننشیند بلکه اندک خاموش شود ایستاده مقدار سه آیت
کوتاه یا یک آیت دراز ونزد امام محمد وامام ابی یوسف آن مقدار نشیند که
خطیب میان دو خطبه می نشیند ونزد شافعی ومالک خود فاصله نکند
میان بانک نماز وتکبیر ویوذن للفایتة وبانک نماز کوید برای نماز
قضا شده که خواهد قضا کند ویقیم وتکبیر نیز کوید ونزد مالک وشافعی
بتکبیر اکتفا کند وکذا لاولی الفوایت وهمچنین بانک نماز وتکبیر کوید برای
نماز اولی از نمازهای متعدده که فوت شده باشد وخیر من البواقی بانی
بهما اوبها وبرای هر یک از نمازهای باقی مخیر است که بیاورد هر دو را یعنی
بانک نماز را وتکبیر را یا بیاورد همین تکبیر را وبس وکره اقامة المحدث

ومکروهست تکبیر آوردن بی وضو لا اذانه مکروه نیست بانک نماز
بی وضو کفتن ولم یعادا و اعاده نکند اکر بی وضو بانک نماز و تکبیر
کوید اکرچه تکبیر بی وضو مکروهست وکرههما من الجنب ومکروهست
بانک نماز و تکبیر از جنب باتفاق ولا یعاد عن بل هو یعاده نکند
تکبیر جنب را بل که بانک نماز اورا اعاده کند کاذان المرأة مثل بانک
نماز که زن کوید والمجنون وهمچنان است بانک نماز کفتن دیوانه والسکران
وبانک نماز مست نیز مکروهست ومستحب است اعاده بانک نماز ای جماعت
وکره ترکهما فی السفر ومکروهست ترک کردن بانک نماز و تکبیر در سفر جهت
انکه در حدیث است که در سفر بانک نماز کوید و بزرکتر شما امامت کند
ومقرر است که آواز بانک نماز و تکبیر بهر مرجودی که می رسد از سنک
و کلوخ وحیوان و اشجار ونباتات وغیر اینها روز قیامت بر ایمان موذن
کواهی می دهند وملائکه کناهان او را از کردن او بر می دارند و بوی
اقتدای کنند تا نماز وی بجماعت ادا شود اکر تنها باشد وبانک نماز
و تکبیر کوید واکر در سفر اکتفا بتکبیر کند مکروه نیست وکره فی جماعة المسجد
ومکروه است ترک بانک نماز و تکبیر در جماعت مسجد لا فی بیته فی مصر
نه در خانه که در شهر دارد که اکر ترک بانک نماز و تکبیر کند مکروه نیست
بجهت انکه بانک نماز محله نایب است از تمام محله ویقوم الامام والقوم
و برخیزند امام وقوم عند حی علی الصلوة در وقت کفتن موذن
حی علی الصلوة را ویشرع عند قد قامت الصلوة و شروع کنند در نماز
نزد کفتن موذن قد قامت الصلوة واکر شروع نکند تا آن هنکام که
فارغ شود موذن باکی نیست بدانکه واجبست جواب بانک نماز بر شنونده

اذان اکرچه جنب باشد وجواب آنست که آنچه موذن کوید
سامع موافقت کند مکر در حی علی الصلوة که بجای او لا حول ولا
قوة الا بالله العلی العظیم کوید و در الصلوة خیر من النوم صدقت
و بررت کوید یعنی راست کفتی ونیکوکردی ومعنی لا حول ولا
قوة الا بالله آنست که کشتن وکذشتن نمی توان از معصیت وقوت
نیست بطاعت خداوند عز وجل مکر بتوفیق خداوند سبحانه
وپیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اند که هر کس موافقت کند
با آنچه موذن کوید کناهان او آمرزیده شود ودعای او اجابت
شود و در حدیث وارد است که در وقت حی علی الصلوة وحی
علی الفلاح این دعا را بخواند حاجت او بر آید دعا اینست اَللّٰهُمَّ
رَبَّ هٰذِهِ الدَّعْوَةِ الصَّادِقَةِ الْمُسْتَجَابِ لَهَا دَعْوَةِ الْحَقِّ وَكَلِمَةِ
التَّقْوَى اَحْيِنَا عَلَيْهَا وَاَمِتْنَا عَلَيْهَا وَابْعَثْنَا وَاجْعَلْنَا مِنْ خِيَارِ
اَهْلِهَا اَحْيَاءً وَاَمْوَاتًا واکر در مسجد زیاده از یک بار بانک نماز
کویند در یک وقت بانک نماز اول را جواب کفتن واجب است
واکر از چند موضع بانک نماز شنود بانک نماز مسجد محله خود را
جواب کوید وبعضی کفته اند که اکر بزبان جواب کوید و بمسجد حاضر
نشود از عهده جواب بیرون نیامده واکر بمسجد حاضر شد جواب
بزبان واجب نیست وکسی که قرآن می خواند اکر در مسجد است ترک
قرآن نکند واکر بیرون مسجد است برای بانک نماز مسجد خود ترک
قراءت باید کرد نه برای مساجد دیکر **فصل**
شروط الصلوة در بیان چیزهایی که نماز بوان موقوفست وداخل

نماز نیست یکی از آنها طهر بدن المصلی پاکی تن نماز کذار است
من حدث از نجاست حکمی وخبث واز نجاست حقیقی وثوبه
وپاکی جامه مصلی است ومکانه وپاکی جای نماز نیز شرطست
اکر چه موضع قدم وزانو پاک باشد وموضع پیشانی وبینی نجس
باشد نزد امام اعظم رحمه الله آنست که اکر سجده به بینی کند بی آنکه
پیشانی بزمین رسد رواست خلاف مر صاحبین را واکر موضع
پیشانی پاک باشد رواست بی خلاف وشرط نیست پاکی موضع دستها
خلاف مر زفر وشافعی را اما پاکی موضع زانو شرطست در ظاهر اصول
واکر موضع یک قدم نجس باشد روا نیست واکر موضع هر دو قدم
اندک نجاست داشته باشد که هر دو را جمع کنند زیاده از درهم
شرعی شود روا نیست ومختار اینست وفتوی بر اینست وستر عورته
دیکر از شرطها پوشیدن عورتست واستقبال القبلة ودیکری
روی بقبله آوردنست وکسی که در بیرون مکه است قبله او جانب
کعبه است والنیة ودیکر از شروط نماز نیت کردنست وشرطست
که مصلی بداند که کدام نماز می کذارد ونیت که پیش از تکبیر باشد اکر
عمل منافی نماز فاصله نشده باشد حکم نیت دارد که در وقت
تکبیر کند واکر کسی بقصد نماز بیرون آید که قوم در آن شروع کرده اند
وچون بصف رسید وتکبیر کفت ودر نماز شروع کرد بی انکه نیت را
تازه کند شروع او درست است اکر بعد از نماز عمل منافی نماز
ازو صادر نشده باشد مثل خوردن وآشامیدن وغیر آن ونیت
بعد از تکبیر معتبر نیست وامام کرخی کفته که اکر در فاتحه شروع نکرده

توجه

معتبر است وبعضی کفته اند که تا برکوع نرفته نیت کند درست
وبعضی کفته اند سر از رکوع بر دارد درست است وبزبان تعیین
نیت بی قصد دل اعتبار ندارد که اکر کسی قصد پیشین دارد بزبان او
نماز دیکر رفت شروع او درست است وعورة الرجل وعضوی که
حکم عورت دارد در حق مرد که پوشیدن او در نماز فرض است من
تحت سرته از زیر ناف مرد است الی رکبتیه تا زیر زانوهای او پس ناف
عورت نباشد ونزد شافعی برعکس است والامة هذا وعورت در حق
کنیزک نیز همین اعضاست مع ظهرها با پشت کنیزک وبطنها وبا
شکم او نیز وما سواه این اعضاء کنیزک عورت نیست والحرة
وعورت زن آزاد کل بدنها تمام بدن اوست الا الوجه والکف
مکر روی وکف دست والقدم وقدم که سرپاست که این اعضا
در حق نماز عورت نیست وکشف ربع العضو وبرهنه شدن چهار یک
عضو از این اعضا در حق صلوة عورتست یمنع مانع می شود جواز
الصلوة روا بودن نماز را ونزد امام ابی یوسف ره اکر زیاده
از نصف برهنه شود مانع است واکر نصف باشد دو روایت است
از وی ونزد شافعی ره اندک برهنه شود مانع است والعضو والساق عضو
وساق تنها عضو است کالفخذ والذکر منفردا مثل ران وذکر که هر
کدام تنها عضو اند والانثیین وهمچنین خصیتین تنها عضو است
هر کدام از این اعضاء مذکوره که ربع ایشان در نماز برهنه شود نماز را
باطل سازد خواه در شب خواه در روز خواه در تاریکی خواه در
روشنایی وشعر نزل وموی که آویخته است او نیز تنها عضو است

نیت

وانکه باسرپوست است حکم سرهارد وعادم مزیل النجس وکسی که ندارد
آبی یا سرکه یا کلابی ومثل این چیزی که نجاست را زایل کند از بدن
یا از جامه صلی معه بکذارد بهمان نجاست ولم یعد واعاده نکند
نماز را بعد از انکه قادر شود بدور کردن نجاست اکرچه وقت باقی باشد
واکر آب باشد وخوف تشنکی باشد هم بآن نجاست کذارد ولم یجز
عاریا ور واینست نماز را برهنه کذاردن وربع ثوبه طاهر وحال
انکه چهار یک جامه پاک باشد وفی اقل الافضل معه ودر کمتر حالی که
کمتر از چهار یک جامه پاک باشد افضل آنست که بهمان جامه نماز کذارد
برکوع وسجود وعادم الثوب یجوز صلوته وکسی که جامه ندارد و دولت
که عورت خود را بپوشد رواست نماز را وایستاده برکوع وسجود ویندب
قاعدا مومیا ومستحب است که نشسته کذارد باشارت وبعضی کفته اند که
بنشیند و پاها را بطرف قبله کند ودستها را بر عورت غلیظ نهد
خواه شب باشد خواه روز خواه درخانه باشد خواه در صحرا واکر
جماعتی برهنه باشند تنها کذارند از هم دور واکر بجماعت کذارند
امام پیش نرود ومیان صف ایستد وقبلة خائف الاستقبال
وقبله کسی که می ترسد از توجه بقبله از جهت دشمن یا دزد یا مرض
که کسی ندارد که روی او را بجانب قبله کند یا بجوی آبی باشد که
اکر روی بقبله کند در آب می افتد درمثل این احوال القبلة او
جهة قدرته آن جانب است که قادر باشد که بآن جانب متوجه شود
وان عدم واکر معدوم باشد کسی که من یعلم انکسی که قبله را بوی داناند
تحری تحری کند یعنی فکر کند وتامل نماید بهر جانب که خاطر او

قرار کیرد روی بآن جانب کند واین تحری در غیر مسجد محله
وخانه خود رواست ولم یعد واعاده نکند مخطی تحری خطا
کننده قبله بما بعد از انکه تحری کرده باشد بل مصیب بلکه اعاده
کند نماز را مصیب که روی بقبله کذارده باشد بی تحری بجهت انکه
قبله او دران حالت جهت تحری است وآن وجود نکرفته است وان تحول
رایه واکر بکردد رای او مصلیا در حال نماز استدار بکردد بآن جهت
که رای او کشته ولایضر وضرر نمیکند مقتدیرا جهله که تحری می کند
جهله جهت امامه نادانستن او جهت توجه امام را بل تقدمه بلکه
ضرر میکند او را مقدم بودن او برامام او وعلم مخالفته باعلم بمخالف
امام که اکر یکی ازین دو امر که تقدم وعلم بمخالفت است وجود کرد نماز
روا نیست ویقصد صلوته وقصد کند مقتدی نماز امام را واقتداء
وی روی امام را نیز قصد کند ان اقتدی اکر اقتدا کند متصلا
درحالی که این قصد متصل باشد بتحریمه که فعل منافی نماز بعد ازین
قصد ازو صادر نشده باشد ومع اللفظ افضل واین قصد دل با الفاظ
فاضلتر است وافضل آنست که دل به نیت همه مشغول باشد وزبان
بذکر نیت ودست برارد تا بکوش اکر بعربی نیت کند باید که بکوید
نَوَیْتُ اَنْ اُصَلِّیَ مَعَ الْاِمَامِ مَا یُصَلِّی الْاِمَامُ مُتَوَجِّهًا اِلَی الْکَعْبَةِ
واکر بفارسی نیت کند چنین کوید که نیت کردم که بکذارم با امام
آنچه امام می کذارد روی آوردم بجانب کعبه برای خدای ویکفی لغیر
الفرض وبسنده است مر غیر فرض را والواجب وغیر نماز واجب را
مثل سنت ونفل وتراویح نیة مطلق الصلوة نیت مطلق نماز نزد

جمهور وبعضی کفته اند که در تراویح نیت تراویح باید کرد یا سنت وقت نماز
قیام شب رمضان وشرط التعیین للفرض والواجب وشرطست مر فرض وواجب را
که تعیین کند که فرض این وقت یا واجب این وقت کوید یا فرض پیشین
امروز کوید مثلا لا العدد لیکن تعیین عدد شرط نیست ومر فرض
وواجب همین که فرض وقت کفت یا فرض امروز کفت کافیست

فصل

این فصلیست دربیان کیفیت ادا
نماز فرضها التحریمة فرض نماز تکبیر اول کفتن است که باو در نماز در
آید مصلی وچیزهایی که دربیرون نماز حلال بود مثل سخن کفتن وخوردن
وآشامیدن باین تکبیر کذارنده نماز حرام می شود زیرا که نماز معراج
بنده مومن است ومحل قرب ونیاز است بحضرت بی نیاز پس هرچه غیر
حق است باین تکبیر که یاد کردن عظمت الهی است از صحیفه خاطر دور
میکند ودر نظر حق بخدمت ایستاده بحضرت او راز می کوید چنانکه
رسول صلی الله علیه وسلم فرموده اند که احسان آنست که خدای را چنان پرستی که
کویی خدای را می بینی واکر تو او را نمی بینی بیقین دان که حضرت او ترا می
بیند واین تکبیر نزد ابی حنیفه شرطست وداخل نماز نیست واز فریضهای
بیرون نماز است والقیام ودیکر از فرایض نماز قیام است یعنی
برپا ایستادن در نماز وقراءة آیة دیکر از فرایض نماز خواندن یک
آیت است اکرچه کوتاه باشد از عهده فرض برآمده مثل بسم الله الرحمن الرحیم
یا الحمد لله رب العالمین یا قل هو الله احد وامثال این ودرین زمان در
حق بنده کان اکر باین روایت عمل کنند دور نیست تا از عهده فرض بیرون
آمده باشند که زبان ایشان بد می کردد فی کل صلوة من رکعتی الفرض

نماز

واین قراءت درهریک از دو رکعت فرض فریضه است خواه دو رکعتی
باشد خواه سه رکعتی وخواه چهار رکعتی وفی کل من الوتر والنفل ودرهر
یک از رکعات وتر ونفل نیز قراءت فریضه است والمکتفی بها مسیء
واکتفا کننده بیک آیت بزه کار است بجهت انکه ترک واجب کرده وعندهما
آیة طویلة ونزد صاحبین فرض قراءت در دو رکعت فرض ودر تمام
وتر ونفل یک آیت دراز است او ثلاث قصار یا سه آیت کوتاه والرکوع
دیکری از فرایض نماز رکوع است والسجود دیکری از فرایض نماز سجده
کردنست وهر دو فریضه است بالجبهة والانف به پیشانی وبینی وروا است
اکتفا کردن به بینی نزد امام اعظم وبه یفتی باین که سجود به پیشانی وبینی باشد
باهم فتوی داده اند والقعدة الاخیرة ودیکر از فرایض نماز نشستن است
در آخر نماز قدر التشهد مقدار التحیات خواندن تا عبده ورسوله والخروج
دیکر از فرایض نماز بیرون آمدنست از نماز بصنعه بکاره ی از کارها که نماز
نماز نباشد بلکه از کارهای غیر نماز باشد ونزد شافعی لفظ سلام فرض است
ونزد صاحبین بکار خود بیرون آمدن فرض نیست چنانکه تفصیل آن خواهد
آمد وواجبات نماز وواجبها وواجبات نماز که نماز بی آن ناقص است
نه فاسد قراءة الفاتحة خواندن فاتحه است در دو رکعت فرض ودر
تمام رکعات نفل ووتر ودر روایت امام محمد ومذهب امام شافعی
فاتحه خواندن فریضه است وضم السورة ودیکری از واجبات نماز ضم کردن
سوره است ونزد امام مالک ضم سوره فرض است ونزد شافعی مستحب است
ومقدار سوره حکم دارد ورعایة الترتیب ودیکری از واجبات رعایت
ترتیب است در ارکانی که در نماز فرض است ومکرر است خواه دریک رکعت

مکر رباشد مثل سجده وخواه در تمام مثل رکوع وقراءت اما آنچه
مکرر نباشد مثل تکبیر تحریمه وقعده اخیر رعایت ترتیب در وی
فرض است پس اکر در رکعت اول سجده را تاخیر کند و در رکعت دویم
بجای آرد بسجده سهو تدارک باید والقعدة الاولی و واجب دیکر
نشستن است در دو رکعت اول فرض ونفل والتشهدان و واجب (السلام)
دیکر التحیات خواندنست در هر دو قعده ولفظ دیکری او از واجبات
بلفظ سلام از نماز بیرون آمدنست ونزد شافعی فرض است وقنوت
الوتر دیکری از واجبات دعاء قنوت خواندنست در نماز وتر وتکبیرات
العیدین دیکری از واجبات تکبیرات زوایداست در نماز عید وتعیین
الاولیین للقراءة واجب دیکر تعیین کردن یعنی معین دانستن است
قراءت وضم سوره را در دو رکعت اول از فرض و در غیر فریضه ضم
سوره در همه رکعات واجب است وتعدیل الارکان دیکری از واجبات
نماز راست کردن ارکان نماز است یعنی آرام کرفتن در رکوع وسجود
ودرمیان رکوع وسجود و درمیان دو سجده مقدار یک تسبیح ونزد
ابی یوسف وشافعی تعدیل ارکان فرض است والجهر دیکر از واجبات
نماز بلند خواندنست والاخفاء واجب دیکر پست خواندنست فیما
یجهر ویخفی در ان نماز که بلند باید خواند بلند خواند ودر انچه پست باید
خواند پست خواند واین در حق امام است وسنن غیرهما وسنت است
غیر از فرایض و واجبات مذکوره او ندب یا مستحب است و واجب
برای کامل ساختن فرض است وسنت برای کامل ساختن واجب است
وادب برای کامل ساختن سنت است فاذا اراد الشروع یعنی چون

یعنی

خواهد

خواهد که شروع کند در نماز کبر بلا مد الهمزة تکبیر کوید بی انکه مد دهد
همزه را یعنی آالله نکوید والباء وبی انکه مد دهد بارا یعنی اکبار
نکوید ماشا درحالی که رسانند باشد بابهامیه شحمتی اذنیه دو انکشت
زرین خود را بدو نرمی کوش خود وباید که انکشتان بحال خود باشد
نه کشاده ونه بریهم بسته ونزد شافعی تا برابر کوش ونزد مالک تا برابر سر
باید داشت دستها را والمراة ترفع وعورت بردارد دستها را حذاء منکبیها
تا برابر دوش خود وروایت کرده اند حسن از ابی حنیفه که زن نیز مثل مرد
تا نرمی کوش دست بردارد بجهت انکه کف او در حق نماز عورت نماز
نیست ویجوز و رواست شروع کردن در نماز بکل ما دل علی التعظیم بهر
لفظی که دلالت کند بر تعظیم وبزرکی حق سبحانه وتعالی مثل الله اکبر
والله اجل یا الرحیم یا اکبر یا لا اله الا الله یا غیر این از نامهای الهی ولا یشوب
بالدعاء وباید که آن دلالت تعظیم آمیخته نباشد بهیچ نوع دعائی که اکر
آمیخته باشد بدعا روا نیست ولو بالفارسیة اکرچه آنچه دلالت بر تعظیم
می کند بفارسی باشد خواه بعربی قادر باشد خواه نباشد مثلا انکه کوید
بنام خدای بزرک ونزد صاحبین بفارسی شروع کردن روا نیست
بی ضرورت ونزد امام ابی یوسف اکر تکبیر درست می تواند کفت بغیر تکبیر
درست نیست لا القراءة بها الا بعذر قراءت بفارسی کردن در نماز درست
نیست مکر بعذر وبه یفتی وفتوی بر اینست ونزد شافعی روا نیست
قراءت کردن بفارسی بعذر وبغیر عذر لیکن اکر بعذر یا عمد ونتواند
حکم امی دارد که بی قراءت نماز درست است واکر بفارسی خواند نزد
شافعی نماز فاسد است ویضع یمینه علی شماله وبنهد دست راست خود را

بر دست چپ تحت سرته در زیر ناف خود وکیفیت وضع آنست که
نهد کف دست راست را بر پشت دست چپ وانکشت کلیک وابهام را
حلقه کند بر بند دست فی کل قیام فیه ذکر مسنون در هر قیامی که
درو ذکر مشروع باشد که طولی باشد ونزد امام محمد قیامی می باید که
درو قرآن خوانده شود پس نزد امام ابوحنیفه وابو یوسف در وقت
سبحانک اللهم خواندن ودر وقت قنوت خواندن و در نماز جنازه
باید دستها را بست ونزد امام محمد باید انداخت ویرسل فی قومة
الرکوع وفرو کذارد دستها را در قیامی که میان رکوع وسجود است
وبین تکبیرات العید ودرمیان تکبیرات عید نیز دستها را بیندازد
ونزد امام مالک در همه مواضع اولی است انداختن لیکن بستن دست
روا است ونزد امام شافعی دست بر سینه نهادن افضل است
ثم یثنی بعد از ان ثنا کوید یعنی سبحانک اللهم تا آخر بخواند ولا یوجه
وانی وجهت نخواند بعد از تحریمه بلکه پیش از تحریمه نزد امام اعظم
بخواند ویتعوذ واعوذ بالله من الشیطان الرجیم کوید للقراءة لا للثناء
از جهت حرمت وتعظیم قرآن خواندن نه از جهت سبحانک اللهم
همچنانکه قول ابی یوسف است که او اعوذ بالله را تابع سبحانک اللهم
می دارد فیقوله المسبوق پس بکوید اعوذ بالله را مسبوق در وقتی که
مسبوقانه می کذارد لا المؤتم ونکوید اعوذ بالله را مقتدی چون
قراءت نمی خواند ونزد امام ابی یوسف بعد از سبحانک اللهم در رکعت
اول اعوذ می کوید مقتدی ومسبوق یعنی انکسی که اول نماز را در نیافته
در مسبوقانه نکوید اعوذ بالله را ویؤخر تکبیرات العید وتاخیر کند

داشته

باشد

اعوذ

اعوذ بالله را از تکبیرات عید از جهت انکه قراءت بعد از تکبیرات
عید است ونزد امام ابو یوسف پیش از تکبیرات بعد از ثنا اعوذ باید
کفت ویسمی لا بین الفاتحة والسورة وبسم الله کوید در اول رکعت
ونکوید میان فاتحه وسوره ونزد امام محمد در نماز که پست می خواند
بسم الله کوید میان فاتحه وسوره و در نمازی که بلند می خواند نه کوید
نه بلند نه پست ونزد امام مالک فاتحه می خواند بی ثنا وتعوذ و
وتسمیه ویسرهن وپست کوید سبحانک اللهم واعوذ بالله را وبسم الله را
ونزد امام شافعی در نماز جهریه بسم الله را بلند باید کفت ثم یقراء
الفاتحة بعد از تسمیه بخواند فاتحه وسورة وسوره دیکر ضم کند
یا سه آیت کوتاه یا یک آیت طویل ویؤمن وآمین کوید در آخر
فاتحه بی تشدید میم سرا کالمؤتم آهسته مثل مقتدی که او نیز
پست کوید ثم یکبر للرکوع خافضا بعد از ان تکبیر کوید از برای
رکوع درحالی که پست شونده باشد ویعتمد علی رکبتیه مفرجا
اصابعه واعتماد کند وستون سازد دستها خود را بر زانوهای
خود درحالی که کشاده کننده باشد انکشتان دست را
در رکوع باسطا ظهره درحالی که کشاده کننده باشد پشت خود را
در رکوع و در سجود باید که انکشتان بهم پیوسته باشد و در غیر این
دو حال باید که انکشتان را بحال خود کذارد غیر رافع ولا منکس راسه
یعنی درحال رکوع بلند نکند وفرو نیندازد سر خود را بلکه سر را
با سرین برابر باید داشت که اکر قدح آب بر پشت او نهند قرار
کیرد ویسبح ثلاثا وسبحان ربی العظیم کوید سه بار واکر بر سه بر سد

لامن حاضت فی قضا نکند فرض را کسی که در آخر وقت در حیض
شود خلاف مر امام شافعی را وه **فصل**
الاذان یعنی اعلام کردن برای نماز چنانکه در شرع قرار یافته سنة
الفرایض سنت نمازهای فریضه است و نماز جمعه فقط وبس ودر
نوافل و نماز کسوف که آفتاب کرفتن است ومثل تراویح و نماز عید
و نماز نذر سنت نیست فی وقتها در وقت فرض سنت است اذان
نه پیش از وقت مکر برای قضا اذان کوید که بعد از وقت سنت است
ویعاد و اعاده کند اذان را لو اذن قبله اکر اذان کوید قبل از وقت
ونزد شافعی رحمه الله در نصف اخیر شب برای نماز صبح اذان کوید
رواست ویترسل به ویتانی کوید بانک نماز را و تعجیل نکوید و میان
دو کلمه فاصله کند مستقبلا در حالی که روی بقبله باشد اصبعاه
فی اذنیه وانکشتان را در کوش کند در وقت کفتن اذان جهت
بلندی آواز ولا یلحن و لحن نکند یعنی چنان نکند که در
کلمه از کلمات اذان حرفی زیاده یا کم شود اما تحسین صوت کند
بی لحن مستحب است ولا یرجع و ترجیع نکند در کلمات اذان یعنی یکی را
بلند ویکی را پست نکوید ویحول وجهه و بکرداند موذن روی
خود را فی الحیعلتین در وقت کفتن حی علی الصلوة وحی علی الفلاح
یمنة ویسرة بجانب دست راست در حی علی الصلوة کفتن و بجانب دست
در حی علی الفلاح کفتن وان لم یتم الاعلام یستدیر واکر اعلام تمام نشود
بتحویل مع اثبات القدم بکردد فی المیذنة در میذنه یعنی در محل بانک
نماز سازد و روزنه بیرون کند اکر روزنه داشته باشد وحی علی الصلوة

کوید

اعوذ بالله را از تکبیرات عید از جهت انکه قراءت بعد از تکبیرات
عید است ونزد امام ابو یوسف پیش از تکبیرات بعد از ثنا اعوذ باید
کفت ویسمی لا بین الفاتحة والسورة و بسم الله کوید در اول رکعت
ونکوید میان فاتحه وسوره ونزد امام محمد در نمازی که پست می خواند
بسم الله کوید میان فاتحه وسوره ودر نمازی که بلند می خواند نه کوید
نه بلند نه پست ونزد امام مالک فاتحه می خواند بی ثنا و تعوذ و
وتسمیه ویسرهن و پست کوید سبحانک اللهم واعوذ بالله را و بسم الله را
ونزد امام شافعی در نماز جهریه بسم الله را بلند باید کفت ثم یقرأ
الفاتحة بعد از تسمیه بخواند فاتحه وسورة وسوره دیکر ضم کند
با او یا سه آیت کوتاه یا یک آیت طویل ویومن وآمین کوید در آخر
فاتحه بی تشدید میم سرا کالمؤتم آهسته مثل مقتدی که او نیز
پست کوید ثم یکبر للرکوع خافضا بعد از آن تکبیر کوید از برای
رکوع در حالی که پست شونده باشد ویعتمد علی رکبتیه مفرجا
اصابعه واعتماد کند وستون سازد دستهای خود را بر زانوهای
خود در حالی که کشاده کننده باشد انکشتان دست را
در رکوع باسطا ظهره در حالی که کشاده کننده باشد پشت خود را
در رکوع ودر سجود باید که انکشتان بهم پیوسته باشد ودر غیر این
دو حال باید که انکشتان را بحال خود کذارد غیر رافع ولا منکس راسه
یعنی در حال رکوع بلند نکند وفرو نینداز سر خود را بل که سر را
با سوران برابر باید داشت که اکر قدح آب بر پشت او نهند قرار
کیرد ویسبح ثلاثا وسبحان ربی العظیم کوید سه بار واکر بر سه برسد

لامن حاضت فی قضا نکند فرض را کسی که در آخر وقت در حیض
شود خلاف مر امام شافعی را وه فصل
الاذان یعنی اعلام کردن برای نماز چنانکه در شرع قرار یافته سنة
الفرایض سنت نمازهای فریضه است و نماز جمعه فقط وبس ودر
نوافل و نماز کسوف که آفتاب کرفتن است ومثل تراویح و نماز عید
و نماز نذر سنت نیست فی وقتها در وقت فرض سنت است اذان
نه پیش از وقت مکر برای قضا اذان کوید که بعد از وقت سنت است
ویعاد و اعاده کند اذان را لو اذن قبله اکر اذان کوید قبل از وقت
ونزد شافعی رحمه الله در نصف اخیر شب برای نماز صبح اذان کوید
رواست ویترسل به ویتانی کوید بانک نماز را و تعجیل نکوید و میان
دو کلمه فاصله کند مستقبلا در حالی که روی بقبله باشد اصبعاه
فی اذنیه وانکشتان را در کوش کند در وقت کفتن اذان جهت
بلندی آواز ولا یلحن و لحن نکند یعنی چنان نکند که در
کلمه از کلمات اذان حرفی زیاده یا کم شود اما تحسین صوت کند
بی لحن مستحب است ولا یرجع و ترجیع نکند در کلمات اذان یعنی یکی را
بلند ویکی را پست نکوید ویحول وجهه و بکرداند موذن روی
خود را فی الحیعلتین در وقت کفتن حی علی الصلوة وحی علی الفلاح
یمنة ویسرة بجانب دست راست در حی علی الصلوة کفتن و بجانب دست
در حی علی الفلاح کفتن وان لم یتم الاعلام یستدیر واکر اعلام تمام نشود
بتحویل مع اثبات القدم بکردد فی المیذنة در میذنه یعنی در محل بانک
نماز سازد و روزنه بیرون کند اکر روزنه داشته باشد وحی علی الصلوة
کوید
۳۱
اعوذ بالله را از تکبیرات عید از جهت انکه قراءت بعد از تکبیرات
عید است ونزد امام ابو یوسف پیش از تکبیرات بعد از ثنا اعوذ باید
کفت ویسمی لا بین الفاتحة والسورة و بسم الله کوید در اول رکعت
ونکوید میان فاتحه وسوره ونزد امام محمد در نمازی که پست می خواند
بسم الله کوید میان فاتحه وسوره ودر نمازی که بلند می خواند نه کوید
نه بلند نه پست ونزد امام مالک فاتحه می خواند بی ثنا و تعوذ و
وتسمیه ویسرهن و پست کوید سبحانک اللهم واعوذ بالله را و بسم الله را
ونزد امام شافعی در نماز جهریه بسم الله را بلند باید کفت ثم یقرأ
الفاتحة بعد از تسمیه بخواند فاتحه وسورة وسوره دیکر ضم کند
با او یا سه آیت کوتاه یا یک آیت طویل ویومن وآمین کوید در آخر
فاتحه بی تشدید میم سرا کالمؤتم آهسته مثل مقتدی که او نیز
پست کوید ثم یکبر للرکوع خافضا بعد از آن تکبیر کوید از برای
رکوع در حالی که پست شونده باشد ویعتمد علی رکبتیه مفرجا
اصابعه واعتماد کند وستون سازد دستهای خود را بر زانوهای
خود در حالی که کشاده کننده باشد انکشتان دست را
در رکوع باسطا ظهره در حالی که کشاده کننده باشد پشت خود را
در رکوع ودر سجود باید که انکشتان بهم پیوسته باشد ودر غیر این
دو حال باید که انکشتان را بحال خود کذارد غیر رافع ولا منکس راسه
یعنی در حال رکوع بلند نکند وفرو نینداز سر خود را بل که سر را
با سوران برابر باید داشت که اکر قدح آب بر پشت او نهند قرار
کیرد ویسبح ثلاثا وسبحان ربی العظیم کوید سه بار واکر بر سه برسد

یعنی که تسبیح سه بار گفتن است

باز زیاده کند افضل است و چشم بر طاق کردن نیز افضل است اما اگر
امام بود باید که چنان نکند که بر قوم گران شود ثم یسمع رافعا راسه
بعد از آن سمع الله لمن حمده گوید در حالی که بر آورنده باشد سر خود را از
رکوع و یکتفی به الامام و بسنده بسمع الله لمن حمده کند امام و بالتحمید
و اکتفا کند بحمد گفتن المؤتم مقتدی در حال انتقال و نزد شافعی مقتدی
نیز سمع الله لمن حمده گوید و نزد صاحبین امام نیز بعد از سمع الله ربنا
لک الحمد گوید و اللهم ربنا لک الحمد گفتن افضل است از ربنا لک الحمد گفتن
و معنی سمع الله لمن حمده آنست که می شنود و قبول می کند خدای تعالی حمد را
از کسی که او را حمد و ثنا می گوید و معنی ربنا لک الحمد آنست که ای بزرگ خدای که
پروردگار مایی مر تراست حمد و ثنا و صفات کمال و نعتها و معنی سبحان
ربی العظیم آنست که به پاکی یاد می کنم خدای و پروردگار خود را که در کمال
بزرگواری است و معنی الله اکبر آنست که خدای من از آن بزرگتر است که عقل
بکنه ذات او رسد و یجمع المنفرد بینهما و جمع کند تنها گذارنده میان سمع الله و
ربنا لک الحمد و بهتر اینست و یک روایت آنست که ربنا لک الحمد گوید و بس
و یقوم مستویا و راست بایستد در میان رکوع و سجود و این از واجبات
و داخل تعدیل ارکان است ثم یکبر بعد از آن تکبیر گوید و یسجد و سجود کند
فیضع رکبتیه پس بنهد زانوهای خود را اول بزمین ثم یدیه بعد از آن بنهد
دستها را بر زمین و نزد امام مالک مخیر است که اول دستها را بر زمین نهد
یا زانوها را اضما ما اصابعه در حالی که فراهم آرنده باشد انگشتان خود را
ثم وجهه بعد از آن بنهد روی خود را بزمین چنانکه اگر از دست کوش او
چیزی افتد بین دست او افتد بینه یا در حالی که ظاهر سازنده باشد

ضبعیه

ضبعیه بازوهای خود را مجافیا بطنه دور کننده باشد شکم
خود را عن فخذیه از پایهای خود و لیکن چنان نکند که همسایه
او ایذا یابد اگر در صف جماعت باشد موجها اصابع رجلیه
نحو القبلة متوجه سازد انگشتان پای را در تشهد بجانب قبله
و سنت در سجود آنست که سجود کند بر پیشانی و دو کف دست
و دو زانو و دو سر پا و در قدوری گفته که فرض سجود بجای
آورده میشود به نهادن سر هر دو پا و پیشانی یا بینی بر زمین
و یسبح و تسبیح گوید یعنی سبحان ربی الاعلی یعنی بپاکی یاد می کنم
خدای را پروردگار عالی مقدار خود را ثلاثا سه بار و مستحب است که
زیاده کند بر سه لیکن افضل آنست که بعدد طاق ختم کند و نزد
امام مالک تسبیح سجود فرضست و یجوز علی کل شیء یجد حجمه
و رواست هر چیزی که بیابد ساجد سختی او را و ینتفی و قرار
گیرد جبهته پیشانی او پس اگر بر گندم و جو پیشانی قرار گیرد سجده
رواست و اما بر کاورس و ارزن که پیشانی قرار نگیرد نمی گیرد سجده
روا نیست و علی ظهر من یصلی صلوته و رواست سجده کردن
بر پشت انکسی که می گذارد نماز ساجد را فی الزحام در انبوهی و اما
بر پشت کسی که نماز نمی گذارد یا خود نماز می گذارد و لیکن نماز دیگر
می گذارد غیر نماز ساجد روا نیست والمرأة تخفض و عورت در وقت
سجده پست کند اعضا را و بازوها را ظاهر نسازد شکم را از پای
دور نکند و شکم بر ران چسپاند و ترفع و بر دارد سر از رکوع مکبرا
تکبیر گویان و اصح آنست که آن مقدار سر بر دارد که به نشستن نزدیکتر

وبتفرق بطنه بفخذیه

او شود از سجود اما اگر بسجود نزدیکتر بود اصح آنست که روا نیست و یجلس مطمئنا و بنشیند در میان دو سجده آرمیده بقدر یک تسبیح
باز یا ده و تکبیر گوید برای سجده دویم و یسجد مطمئنا و سجده کند
و در سجده بیارامد بعضی گفته اند که تکرار سجده محض فرمان گاریست
و در آن کلمه دیگر گفته اند مثل عدد رکعات نماز و بعضی در این
حکمت گفته اند که شیطان را امر بسجده کرده اند ابا کرد مردود شد
مومن بر غم او دو سجده می کند مقبول می شود بعضی گفته اند که سجده
اول اشارتست باین که از خاک مخلوق گشته و سجده دویم اشارتست
بآن که بخاک باز می گردد چنانکه حق تعالی فرموده منها خلقناکم
وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری پیغمبر
صلی الله علیه وسلم می فرمایند که بنده در هیچ حال بخدا آن قرب
ندارد که در حال سجود که روی خود را که عزیزترین اعضای اوست
بر خاک نهاده که خاک خوارترین اشیاست برای فرمان برداری او
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در حال سجود دعا بسیار
کنید که محل اجابت دعاست و یکی در مجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
تعدیل ارکان بجای نیاورده پیغمبر فرموده اند صلی الله علیه وسلم
که نماز را اعاده کن که نماز نگذارده تا سه نوبت اعاده کرده بام آنحضرت
بعد از آن او را تعلیم فرموده اند و گفته اند که بدترین دزدان دزد
نماز است که در هیچ موضع آرام نکرد و یکبر و تکبیر گوید برای از
سجده بر آمدن و یرفع راسه و بر دارد سر خود را از سجده اول ایدیه ثم
یدیه بعد از آن بر دارد دستها را ثم رکبتیه بعد از آن زانوها را بر عکس

آن جاکه

دورکه

آن جا که بسجود رفته که هر عضوی که از زمین نزدیکتر است بری دارد
و آن زمان هر عضوی که بزمین نزدیکتر است بزمین می نهد او ایاد
و یقوم بلا اعتماد علی الارض و بر خیزد بی آنکه اعتماد کند بر زمین
و لا قعود و بی آنکه بنشیند بعد از سجود و نزد شافعی اندکی می باید
نشست بعد از آن برخواست و در برخواستن دست زدن بزمین
می باید نزد شافعی والرکعة الثانیة کالاولی و رکعت دویم مثل
رکعت اولست در اعمال صلوة لکن لا ثناء و لا تعوذ و لا رفع ید
فیها لیکن در رکعت دویم سبحانک اللهم و اعوذ بالله و دست
بر آوردن نیست و نزد ابی حنیفه در هفت موضع دست بر می باید
آورد در تکبیر تحریمه و قنوت وتر و تکبیرات عیدین و حجر الاسود
را بوسیدن و در کوه صفا و کوه مروه و در دو موقف و در دو جمره
و اذا اتمها افترش و وقتی که تمام کند رکعت دویم را بگستراند
رجلة الیسری پای چپ را و جلس علیها و بنشیند بر پای چپ ناصبا
یمناه در حالی که نصب کند پای راست را موجها اصابعه نحو القبلة
متوجه سازد انگشتان را بجانب قبله واضعا یدیه علی فخذیه بنهد
دستها را بر دو ران خود موجها اصابعه نحو القبلة متوجه سازد
انگشتان دست را بجانب قبله مبسوطة گشاده کرده شده و بعضی از
اصحاب حنفی گفته اند که انگشت کلیک و انگشت که پهلوی اوست
حلقه کند و انگشت میانگی و انگشت نرین را نیز و با انگشت شهادت
در وقت شهادت اشارت بتوحید کند یعنی بکلمه لا اله الا الله و مذهب
شافعی نیز اینست و در حدیث صحیح وارد شده است از پیغمبر علیه السلام

مجلس

والمرأة علی الیتها الیسری و زن بنشیند بران چپ مخرجة رجلیها
من الجانب الایمن وبیرون آرد پایها را از جانب راست برای انکه بنای
کار بر ستر و پوشیدنست ویتشهد کابن مسعود و تشهد خواند نمازگذار
درحال نشستن مثل ابن مسعود رضی الله عنهما روایت کرده اند واو
از پیغمبر علیه السلام وآن آنست که التحیات لله والصلوات والطیبات
السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی
عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده
ورسوله معنی التحیات اینست که عبادات قولی وعبادات بدنی
وعبادات مالی خاصه برای رضای خدایست سلام بر تو باد ای
پیغمبر برگزیده و رحمت کامله از نزد خدای وخیر و نیکویی بسیار
نثار تو باد و سلام برما باد که مؤمنانیم و بر بندهٔ کان صالح شایسته
خدای باد یعنی آفتی برایشان مرسان وگواهی می دهم که نیست هیچ
خدایی مگر یک خدای برحق وگواهی می دهم که هم حضرت
محمد بن عبد الله بندهٔ شایستهٔ خدای و رسول برگزیدهٔ اوست
ولا یزید علیه و زیاده نکند بر تشهد در قعدهٔ اولی ویقرأ فیما
بعد الاولیین وبخواند در انچه بعد از دو رکعت اول است الفاتحة
فقط فاتحه را وبس وان سبح واگر تسبیح گوید او سکت یا خاموش باشد
بعوض فاتحه خواندن جایز رواست لیکن ترک افضل است کرده وبیک
روایتی از ابی حنیفه ترک واجب کرده و سجدهٔ سهو باید آورد اگر ترک
کرده بسهو واگر بقصد ترک کرده بد کرده ثم یقعد کالاولی بعد از ان
بنشیند در آخر نماز همچنانکه بعد از دو رکعت اول نشست باید که

درآخر همان کیفیت نشیند ونزد امام شافعی در آخر بیک سوی ران
باید نشست وبعد التشهد یصلی علی النبی وبعد از التحیات صلوات
فرستد بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم ودر کتاب حصن حصین
از پیغمبر علیه السلام چنین نقل کرده که گوید اللهم صل علی محمد وعلی
آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید
اللهم بارک علی محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انك
حمید مجید بفارسی چنین می شود که ای بزرگ خدای رحمت کامله
ودرود شامله فرست بر حضرت محمد وبر خاندان وپی روان
آن حضرت همچنانکه رحمت کامله ودرود شامله بر ابراهیم وبر خاندان
ابراهیم بدرستی که تو ستوده و بزرگواری وخداوندی وبزرگواری
ترا مسلم است وای بزرگ خدای برکت وخیر و نیکویی بسیار فرست
برحضرت محمد وبر خاندان وپی روان آن حضرت همچنانکه برکت
وخیر بسیار فرستادی بر حضرت ابراهیم وخاندان وپی روان او
بدرستی تو خداوند ستوده و بزرگواری که بزرگواری ترا سزاست وبس
فلله العزة جمیعا یعنی خداوند تعالی فرموده که عزت خاصهٔ منست
اگر عزت می خواهید بمن که خداوندم قرب ومناسبتی حاصل کنید
بکلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله وبعمل شایسته که این کلمه را بمحل قبول
رساند ویدعو وچون صلوات وسیلهٔ اجابت دعاست خواند
بعد از ان دعا کند که آخر نماز محل اجابت دعاست بما لا یسأل عن الناس
بان دعا که در عرف از آدمیان نخواهند بلکه دعا می باید که از ادعیهٔ
مأثوره باشد که اگر اللهم ارزقنی فلانة گوید یا گوید اللهم زوجنی فلانة

صحیح آنست که نماز فاسد می شود اما از ادعیهٔ مسنونه اینست که
گوید اللهم اغفر لی ولوالدی ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین
والمسلمات اللهم انی ظلمت نفسی ظلما کثیرا ولا یغفر الذنوب الا انت
فاغفر لی مغفرة من عندک وارحمنی انک انت الغفور الرحیم اللهم
انی اعوذ بک من عذاب جهنم واعوذ بک من عذاب القبر واعوذ
بك من فتنة المسیح الدجال واعوذ بک من فتنة المحیا والممات اللهم انی اعوذ بک من المأثم
والمغرم واعوذ بک من فتنة المحیا والممات اللهم ربنا آتنا فی الدنیا
حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار معنی وی چنان شود که
ای بزرگ خدای بیامرز مرا ومادر وپدر مرا وهمهٔ مؤمنان ومسلمانان
ای بزرگ خدای بدرستی که من ظلم کرده ام بر نفس خود ظلم بسیار وظلم
عظیم پس بیامرز مرا آمرزیدن که از نزد تو باشد یعنی بکمال خود بر من
رحمت کن بدرستی که تویی بسیار آمرزگار ومهربان ای بزرگ
خدای بدرستی که من پناه می گیرم بتو از عذاب دوزخ واز عذاب قبر
وپناه می گیرم بتو از شر وفتنهٔ دجال ودجال صفتان وپناه می گیرم
بتو از وام وتاوان وپناه می گیرم بتو از فتنهٔ در حال حیوة ودر حال
ممات ای بزرگ خدای بده ما را در دنیا نیکویی ودر آخرت نیکویی
وپناه می گیرم بتو ونگاه دار ما را از عذاب آتش چون از آداب نماز
دانستن معنی اذکار نماز است که مذکور شد ودر اول وآخر هر نمازی
ودعایی وعملی صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم مستحب است تا آن
دعا مقبول شود چنانکه در آخر نماز ختم بر صلوات است ثم یسلم عن یمینه
بعد از ان سلام دهد بدست راست بنیة من ثمة به نیت آنکسانی که

کذلکم

درجانب راستند من البشر والملک از آدمی وفرشته مقدم داشت
آدمی را بنا بر مذهب مختار که خواص بشر که پیغمبران اند افضل اند
از جمیع ملائکه وعوام بنی آدم که اولیا واتقیا اند از عوام ملک افضل اند
واما خواص ملائکه از غیر انبیا افضلند ثم عن یساره بعد از ان از
جانب چپ نیز سلام دهد بنیت آدمیان وملائکه که در جانب چپ اند
والمؤتم ینوی امامه ومقتدی نیت کند امام خود را ودر سلام داخل
کند فی جانبه در جانب امام باشد وفیهما ودر هر دو جانب نیت کند
امام را در سلام ان حاذاه اگر در مقابل امام باشد والمنفرد الملک فقط
وتنها گذار نیت ملک کند وبس فصل یعنی جدا کنندهٔ
این مبحث از بالا یجهر الامام فی الجمعة باید که بلند خواند امام فاتحه
وسوره را در نماز جمعه ورد والعیدین ودر هر دو عید والفجر ودر نماز
صبح واولی العشائین ودر دو رکعت اول نماز شام ونماز خفتن نیز
واجب است بلند خواندن اداء وقضاء خواه این نمازها را ادا گذارد
خواه قضا گذارد وبجماعت لا غیر یعنی در غیر این نمازها که مذکور شد
بلند خواندن واجب نیست ونزد امام مالک در روز عرفه در نماز
پیشین بلند باید خواند ونزد امام محمد در نماز استسقا بلند باید خواند
ونزد امام ابی یوسف در نماز کسوف بلند باید خواند ودر اول اسلام
در همهٔ نمازها بلند می خواندند ومشرکان ایذاء مسلمانان می کردند
حضرت حق سبحانه آیهٔ کریمهٔ ولا تجهر بصلوتک فرستاد حضرت
پیغامبر صلی الله علیه وسلم در نماز پیشین ونماز دیگر که محل اطلاع
مشرکان بود پست خواندند ودر باقی بلند خواندند ونماز عید وجمعه

در مدینه در محل غلبهٔ مسلمانان واجب شد احتیاج به پست خواندن
نشد والمنفرد و تنها کذارنده مخیر است ان اذی وخافت وپست
آکر ادا کند وپست خواندن حتما از روی وجوب ان قضی اکر قضا
کند می کذارد و در روایت صحیح آنست که منفرد در قضا نیز مخیر است
وجهر افضل است تا بهیئت نماز بجماعت ادا شود وادنی الجهر و فروتر
مرتبهٔ بلند خواندن اسماع غیره شنوانیدن است غیر خود را وادنی
المخافتة وفروتر مرتبهٔ پست خواندن اسماع نفسه شنوانیدن نفس
خود است که اکر خود نشنود حکم قراءت ندارد وهو الصحیح لو صحیح اینست
از انکه بعضی کفته اند که ادنی جهر شنوانیدن خود است وادنی
مخافت تصحیح حروفست وکذا کل ما یتعلق بالنطق وهمچنین است
در شرع حکم هرچه تعلق بنطق دارد یعنی اسماع نفس باید تا حکم
شرعی بران مترتب شود کالطلاق مثل طلاق دادن والعتاق
ومثل آزاد کردن بنده والاستثناء ومثل استثنا کردن یعنی انشاء الله
کفتن وغیر اینها از عقود شرعیه مثل بسم الله کفتن در وقت ذبح
وسوکند خوردن وخریدن و فروختن که اکر تصحیح حروف شود وخود
نشنود اعتبار ندارد پس اکر طلاق را بلند کفت که خود شنود وانشاء الله
پست کفت چنانکه حروف ادا شد وخود نشنود طلاق میشود وحکم
انشاء الله اعتبار ندارد واکر خود شنود انشاء الله را طلاق نمی شود
وفرض قراءت مذکور شد که یک آیت است پیش بعضی وسه آیت نزد بعضی
اکنون سنت قراءت را بیان می کند ومی کوید که وسنة القراءة فی السفر
عجلة سنت قراءت در سفر در حال تعجیل الفاتحة مع ای سورة شاء

خواند

خواندن فاتحه است با هر سورهٔ که خواهد بجهت انکه از پیغامبر
صلی الله علیه وسلم منقولست که در سفر در نماز صبح معوذتین ودر
یک روایت قل یا ایها الکافرون وقل هو الله احد خوانده اند وامنا
ودر حال امنیت نحو البروج مانند والسماء ذات البروج خوانده اند
در نماز بامداد ونماز پیشین ودر دو نماز دیکر فروتر خوانده اند
ودر نماز شام از سوره های کوتاه تر خوانده اند وفی الحضر استحسنوا
طوال المفصل ودر وطن در حالی که امن باشد نیکو شمرده اند
خواندن از سوره های دراز که در مفصل قرآنست فی الفجر والظهر
در نماز بامداد ونماز پیشین در هر رکعتی بیست آیت یا سی آیت
خواند وراء فاتحه واوساطه ومستحب است میانهاء مفصل فی العصر
والعشاء در نماز دیکر ونماز خفتن وباید که امام ملاحظهٔ حال
قوم کند اکر راغب اند پنجاه آیت تا شصت آیت خواند واکر راغب
نباشند چهل آیت اکتفا کند وبعضی ملاحظهٔ درازی وکوتاهی
شب می کنند وبعضی ملاحظهٔ کوتاهی ودرازی آیت وبعضی
ملاحظهٔ وقتی که فراغت ومشغولی می کنند وبعضی کفته اند که
در نماز پیشین کمتر از نماز بامداد خواند که پیشین وقت کسب
ومشغولی است وقصاره ومستحب است از سوره های کوتاه خواندن
فی المغرب در نماز شام ومفصل هفت یک آخر قرآن را می کویند
بجهت انکه فاصله به بسم الله در وی بسیار است ومن الحجرات طوال
المفصل الی البروج واز سورهٔ حجرات طوال مفصلاست تا والسماء
ذات البروج وبعضی از سورهٔ محمد وبعضی از سورهٔ انا فتحنا وبعضی

از سورهٔ ق کفته اند طوال را ثم اوساطه بعد از والسماء ذات البروج
اوساط مفصلاست الی لم یکن تا سورهٔ لم یکن ثم قصاره الی الآخر
بعد از لم یکن از جملهٔ قصار است تا آخر قرآن وفی الضرورة بقدر الحال
ودر وقت ضرورت بقدر مقتضاء حال باید خواند ودر سفر ودر حضر
در همهٔ نمازها ونزد امام ابی حنیفه تنها کذارنده حکم امام دارد در احکام
مذکوره اما در بلند خواندن اختیار دارد وکره تعیین سورة للصلوة
ومکروهست معین ساختن یک سوره را برای نماز مثل انکه تعیین کند
سورهٔ جمعه را در نماز بامداد در روز جمعه خواندن وچنان اعتقاد
کند که غیر آن روا نیست واکر اعتقاد دارد که غیر این سوره نیز رواست
مکروه نیست ودر سنت ونافله نیز مکروه نیست تعیین سوره وپیغمبر
صلی الله علیه وسلم اکثر در سنن چهار قل خوانده اند ونزد امام شافعی
در روز جمعه در نماز بامداد الم سجده وهل اتی خواندن مستحب است
وینصت المؤتم وخاموش باشد مقتدی در پس امام وفاتحه
نخواند وسوره نیز نخواند خواه جهریه باشد خواه سریه ونزد امام شافعی
در همهٔ نمازها فاتحه می باید خواند مقتدی را واز امام محمد روایت
کرده اند موافق شافعی که مقتدی در عقب امام فاتحه خواند ونقل
کرده اند که هشتاد تن از صحابه قراءت را منع کرده اند در عقب امام
وکذا وهمچنین خاموش باشد ومستمع فی الخطبة در وقت خطبه
وقتی که نزدیک باشد اما اکر دور باشد وخطبه را نشنود بعضی
کفته اند که قرآن می توان خواند ومسئلهٔ علمی بحث می توان کرد ولیکن
خاموش بودن باحتیاط نزدیکتر است الا اذا قرأ مکر که بخواند خطیب

صلو

صلوا علیه وسلموا تسلیما فیصلی سرا پس صلوات فرستد سامع آهسته
والجماعة ونماز بجماعت سنة مؤکده سنت مؤکده است که نزدیک
بواجب است وبعضی کفته اند که فرض است وبعضی کفته اند که فرض
کفایه است وپیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده اند که می خواهم که فرمایم
که صحابه هیزم جمع کنند وچون بلال بانک نماز کوید شخصی را فرمایم که
امامت کند ومن خود ملاحظه کنم که کدام یک بجماعت حاضر نشده اند
تا ایشان را با خانهای ایشان بسوزم ونص قرآنست که در وقت صفهای
جنک که با کافران قایم شود با وجود این ترک جماعت نکنید والاولی
بالامامة الاعلم بالسنة وسزاوارتر بامامت انکسی است که دانا تر
باشد بروش پیغمبر علیه السلام واحکام شرعیه وقتی که قرآن تواند خواند که
نماز بآن روا باشد ودر دین ومذهب او شک ظن نباشد ویک روایت
از امام ابی یوسف آنست که قاری تر اولی است ثم الاقرا وبعد از ان اکر
در علم برابر باشند هر کدام که قرآن بهتر خواند بامامت اولی است
ثم الاورع بعد از ان که در علم وقراءت برابر باشند پرهیزکارتر اولی است
ثم الاسن بعد از انکه در انها برابر باشند کلان سال تر اولی است فان ام
عبد او اعرابی پس اکر امامت کند بنده یا عرب بیابانی که چیزی نخواند
باشد او فاسق یا فاسق که در امور دنیا بی باک وخاین است او مبتدع
یا مبتدع که انکار دیدار حق میکند یا امری که کفر باشد از وظاهر
میشود امامت او روا نیست در شرع اما اکر مبتدعی باشد که از اهل
قبله باشد ومعتقد او بکفر نکشد وکاری نکند که کفر او لازم آید
نماز در عقب او روا است اما مکروهست او ولد الزنا یا فرز

او اعمی
یا کور زیرا که پرهیز کرده نمیتواند
از نجاست بلتقدیر که فوق
کورکسی باشد والا کور امامت
کند مکروه نیست

از زنا حاصل شده باشد امامت کند نماز در ست ا ومکروهست
اما نماز در عقب شافعی مذهبی که در قبله میل کند یا از خون وریمی که
از عضو او سیلان می کند و وضو نمی سازد و یا از منی وقتی که از درم
شرعی زیاده باشد نشوید نماز درست ا و درست نیست واصح اینست
اما اگر این افعال از وصادر نشود نماز در عقب او رواست لجماعة النساء
وحدهن مثل جماعت کذاردن زنان تنها بی مرد که امام ایشان نیز
زن باشد مکروهست فان فعلن پس اگر جماعت کذارند زنان تقف
الامام وسطهن بایستد زنی که امام است درمیان زنان که مقتدی انه
و در مغرب کفته که امام کسی را کویند که با واقتدا کنند خواه مرد باشد
خواه زن پس مذکر مرد ومونث هرد و یکسانست لحضور الشابة
کل جماعة مثل حاضر شدن عورت جوان بهمه جماعتها که مکروهست
از جهت وهم فتنه والعجوز الظهر والعصر ومکروهست حاضر شدن
پیره زن در نماز پیشین ونماز دیکر وصاحبین می کویند که پیره زن
در همه وقت بجماعت حاضر شود مکروه نیست اما فتوی بر کراهتست
بجهت فساد زمان وهر وقت که بنماز جماعت حاضر شدن مکروه
باشد بمجالس وعظ بطریق اولی که مزین وملبس ومطیب بیرون
می آیند در غایت کراهت وانکار است ویقتدی واقتدا می تواند کرد
المتوضی وضودار بالمتیمم به تیمم دار ونزد امام شافعی روا نیست
اما اگر نزد وضودار آب باشد بعضی کفته اند که نزد امامین نیز
اقتدا روا نیست والغاسل بالماسح ورواست اقتدای کسی که پاشسته
با محل جراحت را بر کسی که مسح کشیده بر موزه یا بر جبیره والقایم بالقاعد

ورواست اقتدای کسی که ایستاده است بکسی که نشسته می کذارد چنانکه
صحابه در مرض موت به پیغمبر صلی الله علیه وسلم اقتدا کرده اند و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم نشسته می کذاردند وصحابه ایستاده وابو بکر صدیق
رضی الله عنه تکبیر بلند می کفت که قوم آکاه شوند چنانکه در جمعه وعید
معروفست والمومی بالمومی ورواست اقتدای کسی که باشارت می کذارد
بکسی که او نیز باشارت می کذارد مکر وقتی که مقتدی نشسته کذارد باشارت
وامام تکیه کرده به پهلو که این هنکام اقتدا درست نیست مکر نزد زفر
والمتنفل بالمفترض ورواست اقتدای نافله کذار بفرض کذار خلاف
مرمالک را لا رجل بالمراة روا نیست اقتدا کردن مرد بزن او صبی
بابکودک نیز روا نیست مکر در تراویح وسنن که بعضی مشایخ اقتدای
بالغ بکودک تجویز کرده اند وبالغ صحیح الوجه اقتدا کردن مکروهست
ولیکن رواست کذا فی کتاب وسیلة السعادات وطاهر بمعذور وروا
نیست اقتدای کسی که پاکست وحدث دائمی ندارد مثل سلس البول وخون
روان وماننده آن بکسی که صاحب عذر است وحدث دائمی دارد وقاری
بامی وروا نیست اقتدای کسی که درست می خواند بکسی که امی است ودرست
ومایجوز به الصلوة نمی تواند خواند ولابس بعار وروا نیست اقتدا کردن
پوشیده بکسی که برهنه است لا غیر موم بموم وروا نیست اقتدای کسی که
باشارت نماز نمی کذارد بکسی که باشارت نماز میکذارد ولا مفترض
بمتنفل وروا نیست اقتدای فرض کذار به نفل کذار که بنای قوی بر ضعیف
میشود ومفترض فرضا آخر وروا نیست اقتدا کردن بفرض کذاری که
فرض دیکر کذارد غیر فرضی که مقتدی می کذارد والامام لا یطیلها

و امام باید که دراز نکند نماز را که پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم
فرموده اند که امام باید که بطریق ضعیف ترین قوم نماز کذارد که در قوم
بیماران وخوردان وپیران وحاجتمندان که تعجیل دارند هستند ولا قراءة
الاولی ودراز نکند قراءت رکعت دویم را بر اول را برد ویم الا فی الفجر
مکر در نماز بامداد و نزد امام محمد ره مستحب است که در همه نمازها
رکعت اول زیاده باشد بر دویم واکر دویم بر اول سه آیت زیاده شود
مکروهست واکر آیات بهم نزدیک باشند در کوتاهی ودرازی آنرا اعتبار
کنند واکر تفاوت داشته باشند کلمات وحروف را منظور دارند واولی
آنست که دو بخش در رکعت اول خوانند ویک بخش در رکعت دویم ویقوم
للموتم الواحد وبایستد یک مقتدی بر دست راست امام واکر در دست
چپ یا عقب امام ایستد رواست لیکن نیک نکرده است واز امام محمد ره
نقل کرده اند که کفته است بنهد انکشتان پای را در مقابله امام چون
یک مقتدی باشد یا بیشتر قدم مقتدی از قدم امام در پیش نشود نماز
فاسد نمی شود واکر در سجود سر وی پیش از امام باشد بدون پا قصور ندارد
اعتبار پای راست نه سر را که بطول قامت تفاوت میکند والزاید خلفه
وبایستد مقتدی چون زیاده از یکی باشد در عقب امام ودر دیکر روایت
از ابو یوسف رحمه الله آنست که وقتی که دو کس باشند امام در میان
ایشان ایستد واکر زیاده از دو باشند مکروهست که امام در میان ایستد
ویصف الرجال وصف اول مردان ایستند ثم الصبیان بعد از ان کودکان
ایستند در صف دویم ثم الخنثی بعد از ان ایستد خنثی وخنثی آنست که هم
بمردان مانند است وهم بزنان مانند است ثم النساء بعد از ان زنان ایستند

علی یمینه م

روایة

در تقدم

پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اند که بهترین صف مردان
صف اول است وبهترین صف زنان صف اخیر است که از مردان
دورتر اند فان حاذته پس اگر برابر افتد زن بمرد در صف خواه
محرم باشد وخواه اجنبی وخواه منکوحه فی صلوة در نمازی که
ذات رکوع وسجود باشد خواه فرض باشد آن نماز خواه غیر فرض
مشترکة که مشترک باشد آن نماز میان مرد وزن تحریمة در تکبیر اول
واداء ودر ادا نیز مشترک باشند در ان نماز فسدت صلوته تباه
میشود نماز مرد ان نوی اما متها اگر نیت کرده باشد امام امامت
زن را وامام محبوبی کفته که امرد ملیح درین مسئله حکم زن دارد
لیکن فتوی برین نیست والا صلوتها واگر نیت امامت زن نکرده
باشد باطل میشود نماز زن واکر مرد وزن اقتدا با امام کردند
ودر مقابل هم نبودند ودر میان نماز ایشان را حدث رسید
بعد از انکه باز آمدند که بقیه نماز را کذارند در مقابل هم افتادند
نماز مرد باطل میشود اگر نیت امامت زن کرده باشد امام واکر
نکرده باشد نماز زن فاسد میشود واکر در قضاء مسبوقانه
زن ومرد در مقابل یک دیکر افتند در اول نماز نماز فاسد نمی
شود واکر در جنازه در مقابل هم افتند نماز فاسد نمی شود وشرط
دیکر آنست که زن از اهل شهوت باشد تا سبب فساد شود که اگر
کودک صغیره باشد که بحد شهوت نرسیده باشد نماز فاسد نمی
شود واکر در مقابل او کذارند ستون یا چیزی حایل باشد
نیز مانع فساد صلوة میشود واکر یکی در دکان باشد که قد مرد

بلند تر باشد از دیگری هم مانع فساد میشود وچون شرایط محاذات
وجود کرد نماز هر کس که در یمین ویسار وخلف آن عورت است
فاسد میشود واکر سه زن باشند نماز کسی که در دست راست
وچپ است ونماز سه کس تا آخر صفها فاسد میشود واکر دو زن
باشند نماز چهار مرد فاسد می شود کسی که در دست راست وچپ
باشد ودو کس که در عقب باشند واز امام ابو یوسف رحمه الله
مرویست که دو زن را حکم سه زن می دهند تا آخر صفهای نماز
کسی را که در عقب ایشان باشد فاسد میکند وبعضی کفته اند که
سه زن حکم صف تمام دارند که نماز تمام صفها که در عقب ایشانند
فاسد کنند ونزد شافعی رحمه الله محاذات مطلقا فاسد کننده
نماز نیست فصل یعنی جدا کننده این مبحث از مبحث
سابق که این مصدر باشد بمعنی اسم فاعل مصل سبقه کذا
کذارنده که پیش کرفته باشد او را حدث شکننده وضو یعنی
باختیار وقصد وضوء او باطل شود باید که بی توقف بوضو
ساختن مشغول شود که اکر توقف کند نماز او باطل شود وبنا
نمی تواند کرد توضأ وضو سازد در حال بی فاصله واشتغال
بشغلی نکند واتم وتمام سازد نماز را بعد از وضو آنجا که رسانیده
ونزد شافعی رحمه الله از سر باید کرفت وامام مالک نیز رجوع
بقول شافعی کرده اند وبعضی کفته اند که تنها کذار از سر کیرد وامام
ومقتدی بنا کنند از آنجا که رسانیده اند از جهت فضیلت
جماعت ولو بعد التشهد واکرچه این شکستن وضو بعد از تشهد باشد

نیز وضو

نیز وضو سازد ونزد ابی حنیفه رحمه الله نماز را بسلام یا
بکار دیکر بقصد تمام کند که نزد ابی حنیفه بقصد واختیار بکار
منافی نماز از نماز بیرون آمدن فرض است ولفظ سلام واجب
ونزد صاحبین چون مقدار تشهد نشست ارکان نماز تمام شد
اکر وضوء او بعلم باطل شود احتیاج بنا کردن یا از سر کرفتن نیست
ونماز او تمام است والاستیناف افضل ولیکن درین صورت
وضو شکستن در نماز از سر کرفتن افضل است از بنا کردن نزد همه
علما والامام یجر الآخر الی مکانه وامام را اکر حدث رسد در نماز
بکشد دیکری را بجای خود وسخن نکوید وکاری که باطل کننده
نماز باشد نکند ثم یتوضأ بعد از آن وضو سازد واتم وتمام
کند نماز را ثمه آنجا که وضو ساخته اکر خواهد او یعود یا باز کردد
بجای خود یعنی آنجا که وضو شکسته آنجا تمام کند کالمنفرد مثل
تنها کذار که مخیر است میان انکه وضو تمام کند ویا باز کردد بجای
خود که نماز می کذارد وآنجا تمام کند ان فرغ امامه اکر فارغ
شده امام که امام خلیفه کرفته بود او را والا عاد واکر فارغ نشده
خلیفه باز کردد البته وبا امام تمام کند وکذا المقتدی وهمچنین است
حکم مقتدی که اکر امام فارغ شد مخیر است واکر فارغ نشده باز کردد
وبجماعت تمام کند وان جن او اغمی علیه واکر دیوانه شد در نماز
یا بی هوش شد یعنی حس وحرکت از او زایل شد او نام یا خواب کرد
در نماز خوابی که وضوء او باطل نشود از آن واحتلم ویحتلم شد او
قهقه یا خندهء قهقه کرد او احدث عمدا یا وضو شکست بقصد او اصابه

بول کثیر یا رسید بجامه او بول کثیر زیاده از درهم اوشج یا سر او
شکسته شد فسال پس خون روان شد او ظن انه احدث یا کمان برد که
وضو شکست است همچنانکه آب بینی را خون خیال کند فخرج پس بیرون
رفت یا بن کمان من المسجد از مسجد او جاوز الصفوف یا در کذرد
از صفها باین کمان خارجه اکر در خارج مسجد نماز میکذارد زیرا که
صفها حکم مسجد دارد در صحرا واکر بجانب پیش رود چون از حد ستره
در کذرد حکم بیرون مسجد دارد واکر تنها می کذارد مقدار موضع سجود
از هر جانبی حکم مسجد دارد ثم ظهر ظهره بعد از آن ظاهر شد پاکی
او وغلط شد کمان او بطلت صلوته باطل می شود نماز او ودر
صورت مذکوره ولو لم یخرج واکر از مسجد بیرون نیامده در صورت
کمان نقض وضو او لم یجاوز الصفوف یا در نکذشته از صفها
اکر بجانب خلف رفته باشد ویا از ستره در نکذشته اکر بجانب پیش
رفته بنی بنا کند وبآنجا که رسانیده از آنجا کرفته کیرد واین وقتیست
که خلیفه نکرفته باشد که اکر خلیفه کرفته باشد از سر کیرد وبنا
روا نیست واکر قوم خلیفه کرفته اند نماز ایشان نیز فاسد می شود
بجهت انکه عمل کثیر واقع شده بی عذر ودر صورتی که بیقین وضو
باطل شود معذور است در خلیفه کرفتن وبعد التشهد وبعد از
تشهد ان عمل ما ینافیها اکر کاری کند که منافی نماز باشد اکرچه
نقض وضو باشد بقصد تمت صلوته تمام است نماز او واعاده
نیست بر وچون ارکان نماز تمام بجای آورده است وتفسد صلوة
المسبوق وفاسد می شود نماز مسبوق بنا بر آن که فعل منافی در میان

مقتدی

نماز

نماز واقع شود شده وان وجد هنا واکر وجود کرد اینجا یعنی در
آخر نماز رؤیة المتیمم الماء ونحوه دیدن کسی که بتیمم نماز کذارد
آب را ومانند آن همچنانکه مسح بر موزه کشیده در آخر نماز مدت
مسح او کذشت یا بعملی که منافی نماز نبود بیرون کرد که اکر عمل منافی
باشد باتفاق نماز او تمام است یا خود سوره فراموش شده داشت
که نماز بآن درست بود درین وقت بیادش آمد یا خود برهنه بود
درین وقت جامه یافت یا خود باشارت می کذارد درین وقت قادر
شد برکوع وسجود یا خود یادش آمد که نماز فوت شده که پیش ازین
نماز است در ذمهء اوست واو صاحب ترتیب باشد ووقت
تنک نباشد یا خود امام قاری بود او را حدث رسید امی را درین وقت
خلیفه ساخت یا نماز بامداد می کذارد در آخر نماز آفتاب طلوع کرد
یا نماز جمعه می کذارد وقت نماز دیکر در آمد یا خود مسح بر جبیره
داشت بیفتاد آنچه بر آنجا بسته بود به شد جراحت او یا خود صاحب
عذر بود در آخر نماز عذر او برطرف شد همچنانکه مستحاضه وضو
ساخت وبنماز ظهر در آمد بعد از تشهد در آخر نماز خون باز ایستاد
وتا غروب آفتاب دیکر خون نیامد فسدت عند ابی حنیفه رحمه الله
تباه می شود نماز درین دوازده صورت که مذکور شد نزد ابی حنیفه ره
لفرضیة الخروج بصنعه از جهت انکه فرض است بیرون آمدن از
نماز بکاری که منافی نماز باشد نزد ابی حنیفه ره واکر میان نماز مثل
این عوارض عارض شود نماز باطل شود باتفاق پس چون در آخر نماز
رکن دیکر باقی است که خروج بصنع است کویا که در میان نماز واقع شده

نزد ابی حنیفه رحمه الله لاعندهما و فاسد نمی شود درین دوازده مسئله
نزد صاحبین جهت انکه از ارکان نماز نزد ایشان چیزی باقی نیست
پس نماز او تمام باشد و این دوازده مسئله خلافی مشهور سه مسئله
دیگر زیاده کرده اند یکی انکه جامه نجس که بآن نماز می کذارد و آب نداشت
که آن را بشوید بعد از تشهد آب یافت مسئله دیگر انکه نماز بامداد
می کذارد قضا وقت زوال درامد سیم انکه نماز قضا می کذارد بعد از
نماز دیگر وقت غروب دارد مد پیش از انکه سلام دهد در آخر نماز
نزد صاحبین درست است و نزد ابی حنیفه در جمیع این مسائل نماز فاسد است

فصل در بیان آنچه نماز را فاسد میکند و یا مکروه است
در نماز یفسد ها الکلام مطلقا فاسده میکند نماز را سخن کردن
مطلقا خواه بسهو باشد خواه بقصد خواه در جواب و نزد شافعی رح
اگر بفراموشی یا بخطا سخن کوید نماز فاسد نمی شود والسلام عمدا
و سلام بقصد نیز نماز را تباه می کند اما سلام بسهو نماز را فاسد
نمی کند مثل انکه سلام کند بکمان انکه نماز را تمام کرده است و تمام
نشده باشد اما اگر در میان نماز سلام کند و نماز را فراموش کرده باشد
نماز تباه می شود و بعضی کفته اند که سلام مثل کلام مطلقا نماز را
فاسد میکند و رده و رد سلام نیز نماز را فاسد می کند مطلقا
خواه بسهو باشد خواه بقصد چون حکم کلام دارد که در وخطا بست
والانین و دیکر از مفسدات نماز نالیدن است در نماز مثل آه کردن
و نحوه و مثل اف کردن و واه کردن و آنچه از وحرفی ظاهر می شود
والبکاء بصوت و دیکر از مفسدات نماز کریستن است با آواز از جهت درد

با مصیبتی الا لامر الآخرة مکر از جهت امر آخرت کرید که اکنون
کرید نماز را باطل نمی کند که حکم سوال بهشت و التزا استعاذه و از
دوزخ می کرید و این سوال و استعاذه نماز را باطل نمی کند و تنحنح
بلاعذر دیکر از مفسدات نماز کلو روشن کردنست بی عذری
بلکه از برای حسن صوت باشد و حرف باو ظاهر شود مثل آنکه
اخ کند اما اگر مضطر باشد که قراءت مفهوم نتواند خواند معذور است
اگر کلو روشن کند و تشمیت عاطس دیکر از مفسدات نماز جواب
عطسه است همچنانکه یرحمک الله کوید اما اگر بعطسه حرف حاصل
شود فاسد نمی کند نماز را بجهت انکه مضطر است و اگر در جشا یعنی
آروغ که اختیاری باشد حرف ادا شود نماز تباه شود و اگر صاحب
عطسه خود یرحمک الله کوید نمازش فاسد نمی شود و اگر الحمد لله کوید
درجواب عطسه نیز نماز فاسد نمی شود و یک روایت از ابی حنیفه رح
آنست که اگر صاحب عطسه الحمد لله کوید نمازش تباه می شود باید که
بدل کوید و زبان را حرکت ندهد وجواب الکلام دیکر از مفسدات
نماز جواب سخن است ولو بالذکر اگر چه بذکر باشد هم نماز تباه
میشود همچنانکه خبر خوشی بشنود الحمد لله کوید یا خبر بد شنود انا لله
کوید یا خبر عجب شنود سبحان الله کوید نماز تباه می شود اما
اگر بذکر غرض آن باشد که اعلام کند که در نماز است نماز تباه نمی شود
باتفاق اما اگر زیاده جواب کند نماز تباه می شود مگر نزد ابی یوسف
رحمه الله والفتح و دیکر از مفسدات نماز فتح کردن قراءت است بقاری
خواه بقاری در نماز خواه خارج امام اگر نیت قراءت داشته باشد

بدانکه فاسد نمیشود نماز
فاتح و لقمه دهنده بامام خود
امام بمقدار ما یجوز به
الصلوة خوانده باشد
و نخوانده باشد
و حال لقمه کیرنده امام
و غیره نیز و چنانچه در
وقایه مذکور است و شنوده ام
که فتوی برین است شرح وقایه
لیکن

نه فتح و تعلیم نماز فاسد نمی شود الا لامام مکر که فتح کند قراءت را
بر امام خود که نماز فاسد نمی شود یا انکه نیت تعلیم فتح کند صحیح
آنست که نماز تباه نمی شود بجهت انکه اصلاح نماز خود میکند
و اولی آنست که فی الحال فتح نکند بلکه تاخیر کند شاید بیادش
آید اما اگر مقدار مستحب یا مقدار جواز صلوة خوانده است برکوع
رود یا بمحل دیکر منتقل شود و بهدکی نکند جهت فتح قراءت و
والقراءة من المصحف و دیکر از مفسدات نماز خواندن است از مصحف
خواه اندک خواه بسیار بعضی کفته اند که اگر مقدار آیت خواند فاسد
میشود و اگر کمتر خواند فاسد نمی شود و بعضی مقدار فاتحه
کفته اند و نزد صاحبین نماز فاسد نمی شود بجهت قراءت از مصحف
اما مکروه میشود و نزد شافعی رواست بی کراهت و بعضی مشایخ
کفته اند که باید که حرف در پیش نماز ننهد که ناکاه در انجا نکاه کند
و معنی بدلش در اید از ان حرف و نزد بعضی نمازش تباه می شود
و اگر چه این روایت معتبر نیست والسجود علی نجس دیکر از مفسدات نماز
سجده کردن بر چیزیست که نجس باشد و نزد ابی یوسف رحمه الله سجده
فاسد است نه نماز که اگر باز بر چیز پاک سجده کند نماز تباه
نمی شود اما اگر نجاست در موضع کف دست یا زانو باشد نماز روا است
خلاف مر شافعی و زفر را رحمهما الله والدعاء بما یسأل عن الناس
دیکر از مفسدات نماز دعا کردنست بآنچه از آدمیان خواهند
در عرف چنانکه کوید اللهم البسنی ثوبا یا کوید اللهم زوجنی فلانة
نماز تباه می شود خلاف مر شافعی را رحمه الله والاکل والشرب

دیکر از مفسدات نماز خوردن و آشامیدن است خواه بقصد
صادر شود خواه بسهو خواه اندک خواه بسیار و اگر در میان دندان
او چیزی باشد فرو برد فاسد نمی شود و بعضی کفته اند که اگر زیاده
از نخود باشد فاسد می شود همچنانکه روزه والعمل الکثیر دیکر از
از مفسدات نماز عمل کثیر است ای ما یحتاج الی یدین یعنی آنچه محتاج
بدو دست باشد یعنی در عرف آن را بدو دست کنند اگر در نماز
بیک دست هم کند نماز تباه می شود مثل بستن دستار و پوشیدن
موزه و اگر عکس باشد که در عرف آن را بیک دست کنند و در
نماز بدو دست کند نماز فاسد نمی شود او یستکثره المصلی یا خود
بسیار شمارد آن عمل را نماز کذارنده و همچنین است نزد ابی حنیفه
رحمه الله در بستکهای جامهای با دیه که کثیر او عفو نیست او یظن
الناظر انه عامله غیر مصل یا کمان برد ناظر که آن عمل کننده در نماز
نیست و بیشتر مشایخ برین رفته اند و کره کل هیئة فیها ترک الخشوع
و مکروه هست هر هیئتی که دران هیئت ترک خشوع باشد همچنانکه
دست بر مالیده بنماز در امدن و چارزانو نشستن و انکشتان را
شکستن و بآواز در اوردن و بچپ و راست نکریستن چنانکه
کردن را هم میل دهد و اگر کردن میل ننماید مکروه نیست و قلب
الحصی لیسجد و کردانیدن و درکردن سنک ریزه و راست
کردن سجده کاه در نماز مکروه هست الا مرة مکر یک نوبت و بعضی
دو نوبت نیز کفته اند و مسح جبهته من التراب فیها و مکروه هست
پاک کردن پیشانی از خاک در نماز و بعضی کفته اند که از پاک کردن
عرق

باکی نیست والسجود علی کور عمامة ومکروهست سجده کردن بر پیچ دستار
بازوها
وافتراش ذراعیه ومکروهست فرش کردن دستها در نماز مکر زنان را
که مکروه نیست وعقص شعره ومکروهست در نماز کره کردن موی
وجمع کردن او بر تارک سر و بریسمان یا بلته او رابستن یا صمغ در سر
مالیدن تا برهم نشیند موی او وبعضی گفته اند که پیچیدن موی بر کردسر
همچنان که زنان کا می کنند مکروهست وسدل الثوب ومکروهست
در نماز سدل ثوب یعنی جامه بر کتف انداختن وکفه ومکروهست دست
در آستین ناکردن وبعضی گفته اند مکروه نیست وتخصیص الامام بمکان
ومخصوص ساختن امام بجایی نیز مکروهست همچنانکه محراب وسیع
باشد وقوم در پایان یا برعکس وبلندی دکان اگر بمقدار گزی
باشد مکروهست واگر بعض قوم با امام باشند مکروه نیست واگر جا
تنگ باشد وضرورت باشد مکروه نیست بدانکه مدار جواز اقتدا
بر اطلاع بر حال امام است از هر جا اطلاع بر حال امام باشد اقتدا
رواست ومختار اینست لان قام فی المسجد وسجد فی الطاق مکروه
نیست که بایستد امام در مسجد وسجده کند در محراب چون که اعتبار
قدم راست والقیام خلف صف فیه فرجة ومکروهست ایستادن
در عقب صفی که درو فرجه باشد وصورة حیوان ومکروهست
صورت جانوری فی ثوبه در جامه نماز گذار ومسجده ودر سجده گاه
او نیز مکروهست ودر مبسوط گفته که در بساطی که درو صورت باشد
مطلقا نماز مکروهست ودر جهت مصلی که صورت باشد نیز مکروهست
خواه آویخته باشد در پیش روی او ویا در زیر سر او ویا در دست راست او

وضبح

وبجهت اول

بادر

یا در دست چپ او باشد غیر خلف وتحت مگر در پس پشت باشد
یا در زیر قدم که مکروه نیست لیکن از روایت مبسوط چنان معلوم
میشود که اگر در بساط باشد اگر در زیر قدم باشد نیز مکروهست
لا ان صغرت جدا مکروه نیست اگر صورت بسیار خورد باشد که
بنظر در نیاید مگر بتامل او محی راسها یا محو کرده شده باشد سر آن
جانور نیز مکروه نیست اما اگر خطی در گردن او کشیده باشند
وسر او نمودار باشد اعتبار ندارد همچنان کراهت باقیست وفی
ثیاب البذلة ومکروهست نماز در جامهای کهنه که نزد اکابر نمی
پوشند او را ودر خانه می پوشند وحسر راسه ومکروهست
سر برهنه کردن در نماز الا تذللا مگر از جهت خوار داشت نفس
ونیازمندی که مکروه نیست ۱۲ اما اگر از جهت بی اهتمامی بنماز سر برهنه
گذارد مکروهست وعد ما یقرا ومکروهست شمردن آنچه در نماز
می خواند از آیات وتسبیحات بدست خود وصاحبین گفته اند که
باکی نیست در فریضه ونافله وبعضی گفته اند که در نافله بی خلاف
مکروه نیست خلاف مر در فریضه است وشمردن تسبیحات وآیات
در بیرون نماز بعضی مکروه گفته اند وگفته اند که گناه را نمی شماری
وتسبیح وقراءت را می شماری که سبب عجب می شود اما اصح آنست که
ضعیف حالان را رخصت است در شمردن وغلق باب المسجد ومکروهست
بستن در مسجد وگفته اند بستن در مسجد در زمان پیش مکروه بوده که
مردم را دیانت بوده که در متاع مسجد خیانت نمی کرده اند اما اگر
درین زمان اهل محله مصلحت دانند که در غیر وقت نماز در مسجد را

بندند مکروه نیست ومتولی این کار اهل محله اند که اگر بغیر اذن
قاضی کسی را متولی سازند می توانند والوطی ومجامعت کردن
والحدث وقضاء حاجت کردن فوقه در بام مسجد مکروهست
از جهت آنکه بام مسجد حکم مسجد دارد که اقتدا از بام مسجد با امام
رواست واگر معتکف ببام مسجد بر آید اعتکاف او باطل نمی شود و
جنب وحایض را بر بام مسجد بر آمدن رواست لا فوق بیت فیه
مسجد مکروه نیست وطی وحدث در بام خانه که در آن خانه
جایی را برای مسجد معین کرده اند باشند با آنکه او را محراب باشد
که حکم مسجد ندارد که اگر جنب وحایض در وی در آیند مکروه نیست
بعضی گفته اند که حکم مسجد دارد در بعضی احکام مثل عیدگاه که در
بعض احکام وبعض اوقات حکم مسجد دارد اما مسجد جامع اعظم
مساجد است ویک در نماز در وی حکم پانصد نماز دارد که در غیر
مسجد جامع باشد واین حدیث در مشکاتست ولا تزیینه ومکروه نیست
زینت دادن مسجد را ونقش کردن به گچ وآب طلا وبعضی گفته اند که
مکروهست وبعضی گفته اند که عبادت سبب قربت است زینت
دادن مسجد بجهت آنکه داود علیه السلام مسجد بیت المقدس را
از آبگینه وسنگ مرمر بنا کرد وبر قبه مسجد کبریت احمر تعبیه
کرد که در روشنایی او شبها زنان از مسافت چهار فرسخ چرخ
می رشتند اما اگر متولی از مال وقت بنقش مسجد صرف
کند ضامنست مگر آنچه در استحکام بنا دخل داشته باشد واگر
می ترسد که در مال وقف ظلمه طمع کنند باکی نیست که بزینت صرف کنند

وصلوة

وصلوة الی ظهر من لا یصلی صلوته ومکروه نیست نماز مصلی
روی به پشت آنکس که نماز نمی گذارد خواه بسخن مشغول باشد
وخواه خاموش باشد اما اگر روی بروی نماز گذارد مکروهست
وقتل العقرب والحیة فیها وکشتن مار وکژدم در نماز مکروه
نیست اگر بیک ضرب بکشد وخوف ضرر باشد اما اگر خوف
ضرر نباشد مکروهست ویاثم بالمرور امام المصلی وگناهکار
میشود گذرنده بسبب گذشتن در پیش نماز فی مسجد صغیر در
مسجد خورد از هر موضع که گذرد در پیش نماز ومیان ایشان
حایلی نباشد مثل ستون ودیوار وفی غیره ودر غیر مسجد صغیر
که یک جریب زیاده باشد یا در صحرا فیما ینتهی الیه بصره
پس در آن موضع که می رسد در آن موضع نظر او ناظرا فی مسجده در
حالی که در سجده گاه خود می نگرد واین در حال قیام است اما
در رکوع در سر پا نگرد ودر سجود در پشت بینی نگرد ودر حال
قعود در کنار خود نگرد ودر سلام در کتفهای خود نگرد وبعضی
گفته اند که مسجد جامع حکم مسجد صغیر دارد وحاذی الاعضاء الاعضاء
وآثم وگناهکار میشود کسی که برابر شود اعضاء او با اعضاء نماز گذار
ان صلی علی دکان اگر نماز بر دکان می گذارد ودکان یک قدم
نباشد که اگر بقدر یک قدم باشد اگر پایین کسی پیش نماز
گذرد باکی نیست ان لم یکن اگر نباشد پیش نماز سترة ستره
ای خشب بقدر ذراع یعنی چوبی بمقدار گزی ونحوه ومانند چوب
وغلظه اصبع وستبری انگشت بغرز که فرو برده شود آن چوب را

اما

الله

بینهما

حذاء احد حاجبیه در مقابل یکی از دو ابرو و بقریب نزدیک خود
ویکفی سُترة الامام بسنده است ستره امام قوم والمام را
وجاز ترکها و روا است ترک کردن ستره عند عدم المرور در
وقتی که کسی نکذرد والطریق و راه کذر نباشد همچنانکه در صحرا
ویدراء بالتسبیح و دفع کند وآکاه سازد نماز کذارنده باین که
سبحان الله کوید او الاشارة یا باشارت یا بدست یا بسر یا بچشم
یا غیر آن ومکروهست که جمع کند میان تسبیح واشارة ان عدم
سترة اگر معدوم باشد ستره او مرّ بینه وبینها یا بکذرد میان
مصلی وستره و درین وقت اعلام کند او را به تسبیح یا باشارت
فصل در بیان وتر ونوافل الوِتْرُ ثلاث رکعات
وتر سه رکعت است و نزد شافعی ره از یکی تا سیزده آنچه تواند
کذارد وَجَبَ واجبست نزد ابی حنیفه رحمه الله و نزد صاحبین
رحمهما الله سنت است بسلامٍ بیک سلام واحد و نزد شافعی سه رکعت
بدو سلام می کذارد وَقَبْلَ رُکوعِ الثّالِثِ کَبَّرَ و پیش از رکوع سیم
و نزد شافعی رحمه الله بعد از رکوع تکبیر کوید رافعا یدیه و دستها
بر آورد تا بکوش ثُمَّ یَقْنُتُ بعد از آن قنوت خواند فیه أبَدًا در وتر
همیشه خلاف مر شافعی را که در نصف اخیر رمضان می خواند و بس
دُونَ غَیْرِهٖ قنوت نخواند در غیر وتر خلاف مر شافعی را رحمه الله
که نزد ایشان در نماز بامداد نیز قنوت می خواند وکسی که دعاء
قنوت نداند اکثر مشایخ بر آنند که رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَفِی
الآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا عَذابَ النّارِ خواند واولی آنست که دعاء

قنوت

واحدم

قنوت حنفی و شافعی را جمع کند وکوید اَللّٰهُمَّ اِنّا نَسْتَعِینُکَ
وَنَسْتَغْفِرُکَ وَنُؤْمِنُ بِکَ وَنَتَوَکَّلُ عَلَیْکَ وَنُثْنِی عَلَیْکَ الْخَیْرَ
نَشْکُرُکَ وَلَا نَکْفُرُکَ وَنَخْلَعُ وَنَتْرُکُ مَنْ یَفْجُرُکَ اَللّٰهُمَّ اِیّاکَ
نَعْبُدُ وَلَکَ نُصَلِّی وَنَسْجُدُ وَاِلَیْکَ نَسْعٰی وَنَحْفِدُ وَنَرْجُوا رَحْمَتَکَ
وَنَخْشٰی عَذابَکَ اِنَّ عَذابَکَ بِالْکُفّارِ مُلْحِقٌ و دعاء شافعی ره
اینست اللهم اهدنی فیمن هدیت وعافنی فیمن عافیت وتولنی
فیمن تولیت وبارک فیمن اعطیت وقنا ربنا شر ما قضیت انک
لا تقضی ولا تقضی علیک وانک لا تذل من والیت ولا تعز من
عادیت تبارکت ربنا وتعالیت ونستغفرک ونتوب الیک
وصل اللهم علی النبی محمد وصحبه وسلم وَیَقْرَأُ فِی کُلِّ رَکْعَةٍ مِنْهُ
الفاتِحَةَ وَسُورَةً وبخواند در هر رکعتی از وتر فاتحه وسوره را
وصحر وسزاوار اینست که بر یک سوره مداومت نماید اگر چه پیش
حضرت صلی الله علیه وسلم در رکعت اول سبح اسم ربک می خواندند
ودر دویم قل یا ایها الکافرون و در سیم اخلاص و در یک روایت
معوذتین با اخلاص وَیَتْبَعُ القانِتَ بَعْدَ رُکُوعِ الوِتْرِ وفی روی
کند مقتدی امام را که شافعی مذهب باشد در قنوت که بعد از
رکوع می خواند در نصف اخیر رمضان لا القانِتَ فِی الفَجْرِ متابعت
نکند مقتدی که حنفی مذهب باشد امام شافعی مذهب را در
قنوت که در نماز بامداد می خواند بعد از رکوع لیکن نزد ابی یوسف
متابعت می باید کرد در قنوت بل یَسْکُتُ بلکه بمذهب امام اعظم
رحمه الله خاموش باید بود در وقت قنوت وقایم باید بود بقول اصح

فرض

کذاردن

و بعضی کفته اند که بنشیند مقتدی دران وقت واین مسئله دلالت
میکند بران که اقتدای حنفی مذهب بشافعی مذهب درست است
اما اگر داند مقتدی که از وی شکننده وضو در وجود آمده باشد
مثل فصد وحجامت ومانند آن روا نیست اقتدا بشافعی مذهب حنفی
مذهب را وَسُنَّ قَبْلَ الفَجْرِ وسنت است پیش از نماز فرض صبح وَبَعْدَ
الظُّهْرِ و بعد از فرض پیشین وَالمَغْرِبِ و بعد از فرض نماز شام وَالعِشاءِ
و بعد از نماز خفتن رَکْعَتانِ دو رکعت وَقَبْلَ الظُّهْرِ وَالجُمُعَةِ و پیش از
نماز جمعه پیشین و نماز جمعه وَبَعْدَها و بعد از نماز جمعه أرْبَعٌ بِتَسْلِیمَةٍ
چهار رکعت باید کذارد بیک سلام و نزد امام ابی یوسف رحمه الله
دو ی دیگر نیز سنت است بعد از نماز جمعه که شش رکعت شود
ودر حدیث است که هر که مداومت نماید بر چهار رکعت پیش از نماز
پیشین و چهار رکعت بعد از نماز پیشین بر آتش دوزخ او را حرام
کردانند و هر کس که مداومت نماید بر دوازده رکعت سنت
راتبه که مذکور شد در هر شبانروزی برای وی در بهشت خانه
بنا کنند وَحُبِّبَ الأرْبَعُ قَبْلَ العَصْرِ وَالعِشاءِ وبعده و مستحب است
چهار رکعت نافله کذاردن پیش از نماز دیگر و پیشین و پیش از نماز خفتن
و بعد از نماز خفتن که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اند که خدای
رحمت کند بر کسی که پیش از نماز دیگر چهار رکعت و بعد از نماز
خفتن چهار رکعت کذارد و ثواب شب قدر حاصل شود وسنت را
در جایی که دل حاضر است واز ریا دور تر است کذاردن افضل است
ودر شرح صدر الشهید کفته که بسنت مشغول شدن هر متصل بفرض

سنت

سنت است ودر چهار رکعت سنت پیشین وجمعه بدستور فرض
در دو ی اول صلوات نباید خواند ودر باقی سنت ونوافل چهار
رکعتی در دو ی اول بعد از تشهد صلوات خواندن و در سیم رکعت
سبحانک اللهم خواندن اولی است نزد اکثر علما وَکُرِهَ مَزِیدُ النَّفْلِ عَلَی أرْبَعٍ
بِتَسْلِیمَةٍ نَهارًا ومکروهست زیاده بر چهار رکعت نافله کذاردن بیک
سلام در روز وعلی ثَمانٍ لَیْلًا و بر هشت رکعت بیک سلام زیاده
کذاردن مکروهست در شب وَالأرْبَعُ أفْضَلُ فِی المَلَوَیْنِ چهار رکعت
بیک سلام کذاردن افضل است نزد امام اعظم رحمه الله در شب و روز
و نزد صاحبین در شب دو رکعت بیک سلام افضل است و نزد
شافعی رحمه الله در شب و روز دو رکعت بیک سلام افضل است
ولَزِمَ النَّفْلُ بِالشُّرُوعِ ولازم میشود نافله خواه نماز خواه روزه بشروع
کردن در وی تا که اگر ادا نکند بتمام قضا باید کرد و همچنین اگر
در نافله شروع کرد در وقت طلوع یا زوال یا غروب آن را اتمام باید
کرد واگر فاسد کند او را قضا باید کرد الا بظن انه علیه مکرر نفل
شروع کند بکمان آنکه بر وی واجب است همچنانکه نماز پیشین کذارده
بود وفراموش کرد وبکمان فرضیت شروع کرد یادش آمد که کذارده است
اگر فاسد کند او را قضا بر وی لازم نیست وقَضَی رَکْعَتَیْنِ لَوْ نَقَضَ
فِی الشَّفْعِ الأوَّلِ وقضا کند دو رکعت اگر چهار رکعت نیت کرده بود
و در دو رکعت اول او را بعد از شروع باطل کرد او الثّانِی یا در دو
رکعت اخیر آن را باطل کرد و دو ی اول را ادا کرد بر وجه صحیح درین
صورت نیز دو رکعت قضا باید کرد نزد امام اعظم چون در صورت

در شفع اول باطل کرده شروع وی در شفع ثانی درست نیفتاد
پس همان دو رکعت اول را قضا باید کرد و در صورت ثانیه
خود دوی اول را ادا کرده پس دوی ثانی را قضا باید کرد و ترک
القراءة فی رکعتی الشفع الاول یبطل التحریمة عندنا ابی حنیفة رح
و ترک کردن قراءت در دو رکعت شفع اول باطل می کند تحریمه را
نزد امام اعظم رحمه الله پس بنای شفع ثانی بر وی درست نباشد
و در یک رکعت ترک قراءت موجب بطلان تحریمه نیست نزد
امام اعظم بلکه ادا فاسد می شود و عند محمد فی رکعة و نزد امام
محمد رح در یک رکعت از دو رکعت شفع اول تحریمه را باطل می کند
و بنای شفع ثانی بر وی درست نیست و عند ابی یوسف لا اصلا
و نزد امام ابو یوسف ترک قراءت خواه در یک رکعت و خواه در
دو رکعت شفع اول موجب بطلان تحریمه نیست بلکه ادا را فاسد
میکند پس بنای شفع ثانی بر وی درست باشد پس این مسئله
منقسم بهشت قسم می شود زیرا که در جمیع چهار رکعت می تواند بود
و اگر در یک رکعت دو قسم می تواند بود یکی اول یا ثانی و اگر در دو رکعت
بود سه قسم می تواند بود دوی اول یا دوی ثانی یا یکی اول و یکی ثانی
و اگر در سه رکعت بود دو قسم می تواند بود در یک رکعت اول ترک
قراءت کند یا در دوی ثانی یا در دوی اول یا در یک ثانی پس
مجموع هشت قسم باشد فیقضی اربعا عند ابی حنیفة رح پس چهار
رکعت قضا باید کرد نزد امام اعظم فیما ترک در ان صورت که
ترک قراءت شده باشد فی احدی الاولی مع کل الثانی او بعضه

در یک رکعت از دو رکعت اول یا دوی ثانی یا یکی ثانی
و عند ابی یوسف فی اربع مسائل یوجد الترک فی الشفعین
و نزد امام ابو یوسف در چهار مسئله که وجود می گیرد ترک قراءت
در دو شفع و در دو صورت خود با امام اعظم موافق است
در دوی دیگر یکی آنست که ترک قراءت در هر چهار رکعت شده باشد
دویم انکه در دو رکعت شفع اول و یکی از شفع ثانی بر اصل
ابی یوسف که ترک قراءت در کل شفع اول تحریمه را باطل نمیکند
پس بناء شفع ثانی بر وی درست باشد و هر دو را باطل کرده
بترک قراءت پس هر دو را قضا باید کرد و فی الباقی رکعتین
و در اقسام بقیه نزد امام اعظم که شش قسم دیگر میشود دو رکعت
قضا باید کرد و نزد امام ابی یوسف در چهار قسم باقی دو را
قضا باید کرد و عند محمد رکعتین فی الکل و نزد امام محمد دو رکعت
قضا باید کرد در جمیع اقسام این هشت صورت که ترک قراءت
شده بنا بر انکه ترک قراءت در یک رکعت از شفع اول تحریمه را
باطل میکند و شروع او در شفع ثانی درست نمی افتد پس قضا
بر وی واجب نشود و ان لم یقعد فی الوسط و اگر ننشیند در
دوی اول از نافله چهار رکعتی او نوی اربعا و اتم اثنین با چهار
رکعت نیت کند و دو را تمام کند و مقدار تشهد نشیند در اول
و سلام دهد فلا شیء علیه پس چیزی واجب نمی شود بر وی
درین دو صورت و صورت اول را قیاس بفرض و را اهی دارند
و دویم خود شروع نکرده در دوی اخیر و هر دو رکعت در نماز

نماز علی حده است و یتنفل راکبا مومیا و نماز نافله گذاردن
رواست با شارت رکوع و سجود خارج المصر الی غیر القبلة در
بیرون شهر روی بغیر قبله بهر جانب که رو آورد خواه مسافر
باشد خواه مقیم و اگر بر زین نجاستی باشد هم رواست بمذهب
اصح و بعضی گفته اند که اگر در زین یا رکاب اکثر از قدر درهم
نجاست باشد روا نیست و اول اصح است و اصح آنست که در وقت
شروع نیز روی بقبله کردن شرط نیست و در وقت سجود باید که
سر را پست تر کند از رکوع و نماز فریضه را بر مرکب گذاردن روا است
بعذر و بی عذر روا نیست همچنانکه از مرد دزد در خوف باشد
یا زمین گل باشد یا مرکب سرکش باشد که بی مددگار سوار نتوان شد
و مددگار نباشد یا بادیه باشد و می ترسد که اگر از مرکب فرود آید
ضرر بوی رسد یا بر جامه وی نماز فرض بر مرکب رواست و قاعدا
مع قدرة قیامه و رواست نماز نافله نشسته گذاردن با آنکه قادر باشد
باشد بر قیام و فتوی درین مسئله بر قول امام زفر است که همچنان نشیند که
در وقت تشهد می نشیند و بعضی گفته اند که مربع نشیند در حالی که
قادر باشد بر قیام اما امام ابو لیث بر قول امام زفر فتوی داده اند
چنانکه مذکور شد و کره بقاء و مکروه هست از روی بقا یعنی قایم
شروع کند و قادر باشد بر انکه قایم تمام کند و بنشیند مکروه هست
اما اگر بجهت عذر بنشیند مکروه نیست و نزد صاحبین اگر قایم شروع کند
بی عذر نشستن روا نیست و ان افتتح راکبا فنزل و اگر افتتاح کرد نماز
نافله را سوار در خارج مصر و از مرکب فرود آمد بنی بنا کند

و آنجا که رسیده بقیه را تمام کند و بعکسه فسد و بعکس این صورت
که در نافله شروع کند و سوار شود بنا کردن روا نیست و بسوار شدن
فاسد می شود سنن التراویح یعنی سنت است نماز تراویح بیست رکعت
قبل الوتر او بعده پیش از وتر یا بعد از وتر بخمس ترویحة علی کل ترویحة
ای اربع رکعات جلسة بقدرها و بر هر ترویحه یعنی هر چهار رکعتی
یک نشستن بقدر آن چهار رکعت و هر چهار رکعت را یک ترویحه
میگویند از جهت استراحه کردن مردم بعد از آن و بعضی مشایخ بلخ
گفته اند که وقت تراویح جمیع لیل است پیش از نماز خفتن و بعد از نماز
خفتن پیش از وتر و بعد از وتر اما قول متن معمول و مفتی به است
و بجماعت گذاردن سنت است بر سبیل کفایت که اگر اهل محله تمام ترک
کنند بزه کار باشند و بر مردان و زنان سنت است و مولانا فصیح الدین
دشت بیاضی نوشته اند که زنان را نشسته گذاردن اولی است اما در کتب
مشهوره یافت نشده این روایت اما ایشان کلان و معتبر اند تا جای معتبر
ندیده اند ننوشته اند و من الختم مرة و سنت است ختم کلام الله کردن
در تراویح یک مرتبه و از امام اعظم مرویست که یک ختم در روز می خوانده
و یک ختم در شب و یک ختم در همان تراویح که در تمام ماه مبارک رمضان
شصت و یک ختم باشد و لا یترک لکسل القوم و ترک ختم نکند امام از جهت
کاهلی قوم و در محیط آورده که اگر یک نوبت ختم بجای آورد و بعد از آن
تراویح گذارد رواست بی کراهت و لا یوتر بجماعة خارج رمضان و نماز
وتر بجماعت نگذارند در غیر ماه مبارک رمضان که اگر گذارد مکروه هست
چون بر سبیل تداعی باشد یعنی یکدیگر را بجماعت خوانند در غیر فرض مکروه هست

فصل عند الکسوف یصلی الامام الجمعة بالناس
رکعتین در وقت گرفتن آفتاب بگذارد امام جمعه دو رکعت
نماز با آدمیان بنیت نافله بی آنکه نماز کسوف و تکبیر گوید بیک
رکوع در هر رکعتی و بمذهب جمهور نماز کسوف سنت است
و بعضی گفته اند که واجب است مخفیا مطولا قراءته فیها در حالی که
بست کننده و دراز کننده باشد قراءت نماز کسوف را روایت
کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در نماز کسوف در رکعت اول
سوره بقره بوده و در رکعت دویم مثل آل عمران و نزد صاحبین
قراءت را بجهر خواندن در نماز کسوف اولی است ثم یدعو حتی
تنجلی بعد از آن بدعا مشغول شود تا آفتاب از کسوف بیرون
آید و روشن شود و سنت در دعا اینست که بعد از نماز واقع
شود وان لم یحضر صلوا افرادی و اگر حاضر نشود امام نماز
جمعه بگذارند قوم نماز کسوف را تنها کالخسوف مثل نمازی که
در وقت ماه گرفتن می گذارند تنها بی جماعت و نزد شافعی
در وقت خسوف خطبه باید خواند مثل خطبه که در جمعه می
خوانند و در مبسوط گفته که نماز در خسوف قمر گذاردن نیکوست
و همچنین در وقت تاریکی و باد سخت و ترس ناکی نیز نماز گذاردن
مستحب است در حدیث است که وقتی که ازین امور موجود شود
رجوع بنماز کنید والاستسقاء دعاء واستغفار مستقبل القبلة
و باران طلبیدن دعاست و آمرزش خواستن است در حالی که
روی بقبله باشد و نزد امام محمد دو رکعت گذارند بجماعت

وقتی که

مثل نماز عید بتکبیرات و خطبه و قراءت در وی بلند خواند
وان صلوا فرادی جاز و اگر در وقت طلب باران نماز تنها
گذارند روا است ولا یقلب رداء و قلب ردا نکند نه امام و نه
قوم و نزد امام محمد امام قلب ردا کند و نزد امام مالک قوم
نیز قلب ردا کنند بموافقت امام و طریق قلب ردا آنست که
اگر ردا مربع باشد اعلاء او را اسفل کنند و اگر مدور باشد مثل
جبه جانب دست راست را بدست چپ برند و جانب دست
چپ را بدست راست آرند ولا یحضر ذمی و باید که حاضر
نشود ذمی در وقت طلب باران و نزدیک امام مالک ره اگر
بیرون آیند ذمیان منع نکنند و نزد شافعی ره اگر بیرون آیند
بمسلمانان مخلوط نشوند و باید که حاکم با قوم بیرون آید سه روز
بدعاء باران و پیاده روند با جامهای کهنه گداوار پیونددار
سر در پیش انداخته با خشوع و نیاز تمام و هر روز پیش از خروج
صدقه دهند و بعد از ان بدعاء باران بیرون روند فصل
من شرع فی فرض انکسی که شروع کند در فرض خواه آن فرض
چهار رکعتی باشد خواه سه رکعتی فاقیمت پس قایم شود آن نماز
بجماعت یعنی امام شروع کند در نماز اما اگر موذن در تکبیر
شروع کند و رکعت اول را بسجده رسانیده باشد دو رکعت را
تمام کند و با امام اقتدا کند همچنین منقولست از فواید ظهیری
و جامع برهانی ان لم یسجد للرکعة الاولی اگر رکعت اولی را بسجده
نرسانیده او سجده و هو فی غیر رباعی با مقتدی بسجده رسانیده

رکعت اولی را و فریضه غیر رباعی باشد مثل نماز بامداد و شام
قطع واقتدی قطع کند نماز را و اقتدا با امام کند و نزد امام شافعی
تشهد خواند و سلام گوید و قطع کند چونکه نزد ایشان یک رکعت
حکم نماز دارد و اگر در غیر فرض شروع کند و جماعت قایم شود
آن را دو رکعت کند و اقتدا کند چون فریضه را جهت آنست که
بکمال ادا شود و این معنی در نافله نیست چونکه پس دو رکعت سازد
و چون نافله هر دو رکعت نماز مستقل است و کذا فیه و همچنین در
فریضه چهار رکعتی اگر رکعت اول را مقید بسجده کرده که جماعت
قایم شد نماز کند بعد ضم اخری بعد از آن که ضم رکعت دیگر کند
و دو رکعت سازد و قطع کند تا دو رکعت نافله شود و در فریضه
دو رکعتی دوم را ضم نمی کند و در سه رکعتی نیز بجهت آنکه اگر ضم
کند جماعت از وی فوت می شود بجهت آنکه نافله بعد از نماز بامداد
مکروهست و در نماز شام اگر قطع کند بعد از غروب پیش از ادای
نماز شام نافله گذارده باشد و این نیز مکروه است و اگر اقتدا کند
اگر سه گذارد بموافقت امام نافله سه گذاردن بدعت است و اگر
چهار سازد مخالفت با امام کرده باشد و این نیز بدعت است لیکن
چهار اولی است اگر اقتدا کند زیرا که مثل مخالفت مسبوق و مقیم می شود
که بمسافر اقتدا کرده باشد که در سلام موافقت نمی کنند با امام و هر دو
رکعت از امام ابی یوسف منقولست که اقتدا کند و در سلام با امام موافقت
کند و با چهار رساند و سلام دهد وان صلی ثلاثا منه و اگر سه
رکعت گذارده باشد از فرض چهار رکعتی که جماعت قایم شود یتمه

ثم یقتدی متنفلا تمام کند چهار رکعت و بعد از ان اقتدا کند
با امام بقصد نفل واقتداء نفل بفرض درست است بی کراهت و ترک
اقتدا نکند تا متهم بترک جماعت نشود الا فی العصر مکر در نماز دیگر
که نفل بعد از ادای عصر مکروهست و کره خروج من لم یصل من
مسجد اذن فیه و مکروه است بیرون آمدن کسی که نماز نگذارده از
مسجدی که بانگ نماز گفته باشند در ان مسجد لا لمقیم جماعة اخری
مکروه نیست بیرون آمدن از مسجدی که بانگ نماز گفته اند در ان مسجد
کسی را که قایم سازنده جماعت مسجد دیگر باشد همچنانکه امام باشد
یا موذن یا کسی که باشد که اگر وی نباشد در ان مسجد در جماعت
خللی واقع می شود که بجهت وی بجماعت بیشتر حاضر می شوند این
مردم اگر در تکبیر باشند هم بیرون آیند مکروه نیست ولا لمن صلی الظهر
والعشاء و مکروه نیست بیرون رفتن از مسجدی که بانگ نماز گفته اند
در ان مسجد کسی را که پیشین یا خفتن گذارده باشد الا عند الاقامة مگر
در وقت تکبیر آوردن که اگر در ان وقت بیرون رود مکروهست و وی
منسوب به بدعت میشود و فی غیرهما یخرج وان اقیمت و در غیر ظهر
و عشا بعد از ادا بیرون رود از مسجد اگرچه تکبیر گویند و نماز قایم شود
چون تکرار آن سه نماز مکروهست از جهت آنکه نافله بعد از فجر و عصر
مکروهست و نماز شام خود سه رکعت است و نافله سه رکعت نیامده
در شریعت و بترک سنة الفجر و یقتدی و ترک کند سنت بامداد را و اقتدا
کند با امام من لم یدرک یجمع ان اذا ما انکسی که در نیابد جماعت را اگر ادا کند
سنت را و من ادرک رکعة من صلاها و کسی که دریابد یک رکعت را

از نماز بامداد بجماعت بعد از ادای سنت بکذارد سنت را و ترک
سنت نکند و اکر امید باشد که امام بعد از ادای سنت امام را در
دریابد نزد امام محمد ره ترک کند سنت را و نزد امامین اولی آنست که
سنت کذارد ولا یقضیها الا تبعا للفرض و قضا نیست سنت بامداد را
مکر بمتابعت فرض یعنی اکر سنت بامداد ترک شود پیش از طلوع آفتاب
قضا کردن آن روا نیست مکر نزد امام شافعی ره و بعد از بر آمدن آفتاب
یک نیزه نزد امام اعظم و نزد امام ابی یوسف قضا نیست و نزد امام
محمد قضا هست و مستحب است اما اکر فرض قضا شده باشد پیش از زوال
با سنت قضا کند و اکر بعد از زوال قضا کند فرض را قضا کند نه سنت را
چنین کفته در محیط خلاف نکرده و بترک سنة الظهر فی الحالین
و ترک کند سنت پیشین را در هر دو حال یعنی خواه جماعت را دریابد
یا با ادای سنت خواه دریابد و یقتدی ثم یقضیها و اقتدا کند بعد از ان
قضا کند سنت را قبل شفعیه پیش از دو رکعت سنت که بعد از فریضه است
و بعضی کفته اند که بمتابعت فرض سنت پیشین را قضا نیست و غیرهما
لا یقضی و غیر سنت بامداد و پیشین را قضا نیست اصلا نه تنها و نه
بمتابعت فرض و نه در وقت و نه بعد از وقت فصل
فرض الترتیب فرضست رعایت ترتیب بین الفروض الخمس والوتر
میان فرضهای پنج کانه و وتر فایتا کلها او بعضها خواه همه فوت شده
باشد یا بعضی یعنی اکر همه فرضها فوت شده باشد باید که بترتیب
قضا کند یعنی آنچه مقدم است آن را مقدم دارد و همه را پیش از وقتی
قضا کند و همچنین رعایت ترتیب کند میان وتر و وقتی پس روا نیست

نماز بامداد کسی که بیاد او باشد که وتر نکذارده است اول وتر را
قضا باید کرد بعد از ان نماز بامداد را ادا کرد و این نزد امام اعظم است
که وتر را واجب می دارد اما نزد صاحبین وتر سنت است پس
ترتیب فرض نیست میان بامداد نزد ایشان و نزد شافعی رعایت
ترتیب سنت است الا اذا ضاق الوقت مکر وقتی که تنک باشد
وقت که اکر بعنایت مشغول شود وقتی قضا میشود که اکنون
ترتیب رعایت کردن فرض نیست و اکر فایته بسیار باشد و وقت
بقضاء همه وفا نکند بآن مقدار که وفا کند قضا باید کرد او نسی
یا فراموش کند فایته را که اکنون وقتی را کذارد درواست و چون
بیادش آید آن نماز فایته بعد از اداء نماز وقتیه اعاده نکند
وقتیه را و نزد امام مالک ترتیب بجهت تنکی وقت و نسیان
ساقط نمی شود او فانت ست یا فوت شده باشد شش وقت
نماز که اکنون ترتیب ساقط می شود میان فایته و وقتیه و میان
فوایت نیز ترتیب ساقط میشود نزد اکثر و اصح آنست که وقت
ششم که بیرون رفت فوت شش نماز وجود کرفت و اکر فوایت را
قضا کرد تا که از شش کم ماند ترتیب عود نمی کند نزد اکثر مشایخ
و این اظهر است فصل یجب بعد سلام واحد سجدتان
و تشهد و سلام واجب است بر مصلی و نزد بعضی سنت است که
بعد از یک سلام دو سجده و تشهد و سلام و نزد شافعی اولی
آنست که پیش از سلام سجده آورد و در هدایه کفته که دو سلام دهد
یکی بجانب راست و یکی بجانب چپ و بعد از ان سجده سهو آرد و اما

اختیار جمهور آنست که بیک جانب سلام دهد و بس و اختیار فخر
الاسلام آنست که بجانب قبله سلام دهد و روی از قبله نکرداند
اختلافست درین که صلوات و ادعیه را در قعده سهو آورد یا پیش
از سجده سهو و در هدایه ترجیح آن میکند که در قعده که بعد از سجده است
آورد اذا قدم رکنا سجده سهو وقتی واجب میشود که مقدم دارد
رکنی را از ارکان نماز و رکن نماز قیام است و قراءت و رکوع
و سجود و قعده اخیر اکرچه فرض است اما رکن نیست او اخر یا
تاخیر کند رکنی را از ارکان مذکوره او کرر یا مکرر کند رکن را
او غیر واجبا یا تغییر واجب کند از واجبات او ترک ساهیا یا ترک
کند واجبی را بسهو کرکوع قبل القراءة همچون رکوع کردن پیش از قراءت
یا سجود پیش از رکوع این مثال تقدیم رکن است و تاخیر القیام
الی الثالثة و تاخیر کند قیام را برکعت سیم بزیادة علی قدر التشهد
بسبب زیاده خواندن بر مقدار تشهد این مثال تاخیر رکن است
والرکوعین و دو رکوع آوردن در یک رکعت مثال تکرار رکن است
والجهر فیما یخافت و بلند خواند در موضعی که پست باید خواند
یا پست خواند در موضعی که بلند باید خواند آن مقدار که نماز بآن
روا باشد این مثال تغییر واجب است و ترک القعود الاول و ترک
کردن قعده اول این مثال ترک واجب است این پنج چیز میشود و اکر
به چیز اکتفای کرد بسنده می بود برای انکه در تقدیم رکن تاخیر
رکن نیز وجود می کیرد بالضرورة و در کافی شش ذکر کرده و آن تاخیر
واجب است و یوءل الکل الی ترک الواجب و باز میکردد مجموع این

شش چیز که موجب سجده سهو اند بترک واجب بجهت انکه در
تقدیم و تاخیر ترک ترتیب میشود و ترتیب در ارکان صلوة واجب است
و در تاخیر قیام برکعت سیم نیز ترک واجبست بجهت انکه ترک
ترتیب شده و در تکرار رکن نیز ترک واجب است بجهت انکه اداء
ارکان بی تاخیر واجب است و همچنین است بلند خواندن در
موضعی که پست باید خواند یا عکس که ترک واجب وجود می کیرد ولا یجب
بسهو الموءتم بل بسهو امامه ان سجده و واجب نمی شود سجده سهو
بسهو مقتدی بل که بسهو امام او واجب می شود اکر سجده کند امام
و اکر امام سجده نکند مقتدی نیز سجده نکند تا مخالفت امام لازم
نیاید والمسبوق یسجد مع امامه ثم یقضی و مسبوق یعنی کسی که بعض
نماز امام را دریافته با امام در سجده سهو موافقت کند بعد از ان
قضا کند آنچه با امام درنیافته ولیکن در سلام موافقت نکند
که اکر سلام دهد با امام اکر بیاد او باشد در وقت سلام که چیزی
از نماز وی مانده است و با یاد داشت این معنی سلام دهد فاسد
میشود و اکر یاد ندارد بفراموشی سلام دهد فاسد نمی شود اکر در
سجده سهو متابعت نکرد و برخاست نماز او فاسد نشود و در استحسان
آنست که در آخر نماز سجده سهو بیارد و در قیاس آنست که از وی
ساقط است سجده سهو و اکر مقتدی بقیام برخاست و بعد از ان
امام سجده رفت اکر بسجده نرسانیده بازکردد و با امام سجده کند
و آنچه کذارده حساب نکند و باز مسبوقانه را از سر کرد و اکر باز نکردد
نماز او رواست در آخر نماز سجده آورد و اکر بسجده رسانیده باز نکردد

واکر باز کردد نماز وی فاسد میشود اذا لم یقعدا ولا وهو الیه اقرب
قعد واکر در قعده اول ننشست وهنوز بقعود نزدیک تراست که
بیادش آمد بنشیند ولا سهو وسجده سهو لازم نمی شود والا قام وسجد
واکر بقعود نزدیک تر نباشد برخیزد وبعد ازان سجده سهو بیارد
واعتبار این بنصف اسفل دعوی لابدن است اکر راست شده نصف
اسفل بقیام نزدیک تراست واکر راست نشده نصف اسفل بقعود
نزدیکتراست ودر ظاهر الروایه کفته اکر راست نشده قیام او باز کردد
واکر راست ایستاده باز نکردد از فرض برای واجب اما اختیار مشایخ
قول اولست وان لم یقعد اخیرا واکر در آخر ننشست وبرکعت پنجم برخواست
قعد مالم یسجد بنشیند مادام که بسجده نرسانیده باشد ویسجد للسهو
وسجده سهو بیاورد بجهت انکه تاخیر واجب شده وان سجد
تحول فرضه نفلا واکر سجده آورد دران رکعت زاید میکردد فرض
او نافله وضم سادسة ان شاء وضم کند رکعت ششم را اکر خواهد
که نافله شش باشد نه پنج وان قعد الاخیرة ثم قام ساهیا عاد ومالم
یسجد واکر قعده اخیر بجای آورد بعد ازان برخاست بسهو باز کردد
مادام که بسجده نرسانیده باشد وسلام دهد واکر ننشیند وایستاده
سلام دهد ترک سنت کرده لیکن نماز وی درست است چونکه اعمال
نماز تمام بجای آورده است وان سجد تم فرضه واکر رکعت زایده را
بسجده مقید ساخت بعد ازانکه قعده اخیر را بجای آورده بود تمام
شد فرض او وضم سادسة وضم کند رکعت ششم ویسجد للسهو وسجده
سهو بیاورد والرکعتان نفل واین دو رکعت زیاده نافله است

ولا ینوبان

ولا ینوبان عن سنة الظهر ونایب نمی شوند این دو رکعت از
سنت مصد پیشین بتحریمه ابتدا مقصود موذی می شود
وبعضی کفته اند که نیابت می تواند کرد از سنت ظهر لیکن اول
اصح است ومن اقتدی فیهما صلاها وانکس که اقتدا کند با مام
درین دو رکعت بکذارد این دو رکعت را وان افسد قضاهما
واکر فاسد کند این دو رکعت را قضا کند آن را چونکه شروع کرده
دروی وشروع ملزم است وقصدا دروی شروع متحقق شده
از مقتدی بخلاف امام که شروع امام درین دو رکعت بسهو
واقع شده پس بر امام قضای آن لازم نیست اما بر مقتدی لازم است
خلاف مر امام محمد را که قیاس بحال امام میکند مقتدی را
وقضا بر و لازم نمی کند واذا سجد للسهو فی النفل لا یبنی وفی که
سجده سهو آورد در نماز نافله باید که بنا نکند بران نافله
نافله دیکر را تا سجده سهو در محل خود ادا شود وان بنی صح
واکر بنا کند صحیحست وسجده سهو را اعاده کند در مذهب
اصح وان سلم من علیه السهو فهو فی الصلوة ان سجد واکر
سلام دهد انکسی که بر وسجده سهو واجب باشد پیش از سجده
پس او همچنان در نماز است اکر سجده آورد بعد از سلام پس اقتدا
بوی درست باشد دران وقت والا واکر سجده نیاورد
بعد از سلام حکم خارج نماز دارد سلام وی پس اقتدا بوی روا
نباشد دران وقت واکر بقهقهه بخندد وضوی وی باطل نشود
چون حکم خارج نماز دارد آن حالت وان شک اول مرة انه کم صلی

استانف واکر شک شود مصلی را در اول مرتبه که چند رکعت
کذارده است الحمد از سر کیرد نماز را واکثر مشایخ کفته اند که معنی
اول مرة اینست که او را هر بار سهو کردن عادت نباشد ونادر
واقع شود ومعنی از سر کرفتن اینست که سلام دهد واز سر بنیاد
کند وبمجرد نیت بی سلام از سر کرفتن بی فایده است وهیچ چیز بران
مترتب نمی شود وان کثر واکر بسیار واقع شود او را سهوا اخذ بغالب
ظنه برود بغالب ظن وبآن عمل کند وان لم یغلب فبالاقل واکر
غالب ظن نباشد باقل عمل کند که یقین دارد لکن یقعد حیث توهم
آخر صلوته لیکن باید که بنشیند هر جا که کمان برده که آخر نماز است
تا ترک قعده اخیر که فرض است لازم نیاید فصل
تجب سجدة بین تکبیرتین واجب است یک سجده برای تلاوت میان
دو تکبیر ونزد امام شافعی ره سجده تلاوت سنت موکده است
نه واجب بشروط الصلوة بشرطهای که در نماز است از وضو
واستقبال قبله وغیرآن بلا رفع ید وتشهد وسلام بی انکه دست برارد
ویا تشهد خواند وسلام دهد اما نزد امام شافعی ره رفع ید وتشهد
وسلام سنتست وفیها سبحان الله الجود ودر سجده تلاوت همان تسبیح که
در سجده نماز میکوید باید کفت ومستحب داشته اند که کوید در
سجده تلاوت سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا واکر ساکت
باشد هم از عهده واجب بیرون آمده مثل سجده صلوة علی من
تلا آیة من اربع عشر آیات التی فی آخر الاعراف یعنی واجب است
سجده تلاوت که بخواند یکی از چهارده آیت که یکی ازان در آخر اعراف

ترکی

والرعد

والرعد والنحل وبنی اسرائیل ومریم واولی الحج ودر سوره رعد
ودر سوره نحل وبنی اسرائیل ومریم واول سوره حج ودر
هر موضعی از قرآن که سجده مقارن رکوع واقع شده صلوتی
مراد است اما نزد امام شافعی در آخر سوره حج نیز سجده باید
آورد والفرقان والنمل ودر سوره فرقان وسوره نمل والم تنزیل
سجده است ودر سوره ص وص ودر سوره ص خلاف
مر شافعی را وحم السجدة ولا یسامون که در آخر آیت واقع شده
والنجم ودر سوره نجم وانشقت واقرا ودر سوره اذا السماء
انشقت واقرا همچنین مکتوبست در مصحف امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه او سمعها یا کسی که ازین چهارده آیت
یکی را شنود بر وی نیز سجده واجب می شود خواه قصد سماع
داشته باشد خواه نی وچون مومن سجده کند شیطان خاک
بر سر میکند که مومن با مر سجده قیام می نماید مقبول میشود
من ترک این امر کردم مردود شدم واذا تلا الامام وچون
تلاوت کند امام آیت سجده ولکن اقتدی به فی رکعة اخری
پس انکس که با امام در رکعت دیکر یعنی دران رکعتی که دران
آیت سجده خوانده شده مقتدی نبوده ودر خارج نماز شنوده
باشد سجد بعد الصلوة سجده آورد بعد از نماز اکر پیش از اقتدا
سجده نیاورده باشد کمصل سمع ممن لیس معه مثل مصلی که شنود
آیت سجده را از انکس که با وی در نماز شریک نباشد وی نیز سجده
می آورد برای آن تلاوت بعد از فارغ شدن از نماز ودر نماز

۷ سمع ثم ۲

سجده نمی آورد اگرچه در نماز سماع واقع شده ومن اقتدی فی تلک
الرکعة بعد سجدة الامام لا یسجد وانکسی که اقتدا کند دران رکعت که
آیت سجده خوانده شده دران رکعت سجده نکند نه در نماز نه
در خارج نماز زیراکه باقتدا دریافته آن رکعت را واعمالی که دران
رکعت وجود گرفته و قبله یسجد معه وان لم یسمع وپیش از سجود امام
اگر اقتدا کند کرده بامام موافقت کند در سجده واگرچه آیت سجده
نشنوده باشد وان تلاء المؤتم لا یسجد الامام ولا السامع خارجی واگر
تلاوت آیت سجده کند مقتدی سجده نیاورد نه امام ونه مقتدی
مگر شنونده که در خارج نماز باشد صحیح آنست که او را سجده باید
آورد والصلوتیه لا یقضی خارجها وسجده صلوتی که واجب
شده باشد ادا او در نماز قضا نکند او را در بیرون نماز زیراکه
کامل واجب شده بناقص ادا نمی شود همچنانکه قضاء صلوة در
دراوقاتی که نماز حرام است روا نیست والرکوع بلا توقف ینوب عنها
و رکوع کردن بی توقف بانیت سجده تلاوت قایم مقام سجده
تلاوت می شود وبی توقف آنست که بعد از آن سه آیت نخواند وان
کرر فی مجلس یکفی سجدة واگر مکرر کند آیت سجده را در یک مجلس
بسنده است یک سجده خواه اول آیت را خوانده وسجده آورده وخواه
بعد از آن تکرار کند در یک مجلس ودر آخر سجده آورده وبعتبر للسامع
مجلسه ومعتبر است مر سامع را مجلس سامع پس اگر یک مجلس از تالی
شنود یک آیت را که در دو مجلس خواند وشنونده در یک مجلس باشد
یک سجده بروی واجب می شود وبر قاری که در دو مجلس خوانده

دو سجده واجب میشود واگر عکس باشد امر سجده نیز منعکس می
شود واسداء الثوب وتنیدن تار والانتقال عن غصن الی غصن
تبدیل ومنتقل شدن از شاخ درخت بشاخ دیگر حکم تبدیل
مکان دارد باانکه بیخ درخت یکی باشد ویکره ترک آیة السجدة
وجدها ومکروهست ترک کردن آیت سجده را تنها وخواندن
باقی سوره را زیراکه توهم فرار واستنکاف میشود از آیة سجده
واین از اخلاق مومنان نیست لاعکسه وعکس این مکروه نیست
که آیت سجده را تنها خواند وباقی سوره را ترک کند بعضی
گفته اند که اگر آیتهای سجده را در یک مجلس بخواند وبرای هریک
سجده آورد ودعا کند مهم وی کفایت شود وندب ضم غیرها
الیه ومستحب است ضم کردن غیر آیت سجده بآن تا تنها خوانده نشود
که توهم تفضیل آیت سجده میشود وهمه آیات قرآنی در فضل انکه
کلام الله اند برابرند واستحسن اخفاءها عن السامع ومستحسن است
پنهان ساختن آیت سجده از سامع وگفته اند که اگر قوم مهیا وآماده
نیستند برای سجده کردن بلند نباید خواند تا در گناه نیفتند بترک
سجده ودر صورتی که مهیا اند برای سجده بلند باید خواند تا ترک
ترتیب قراءت نشود **فصل** ان تعذر القیام لمرض
حدث قبل الصلوة اگر متعذر شود قیام یعنی برپا گذاردن نماز
از جهت مرضی که حادث شود پیش از نماز او وفیها یا در نماز آن مرض
حادث شود صلی قاعدا یرکع ویسجد بگذارد آن مریض نماز را نشسته
با رکوع وسجود ونعذر حقیقی می باشد همچنانکه اگر برخیزد بیفتد

وحکمی می باشد که اگر قیام بجای آرد مرض او زیاده میشود یا دیر
می باید یا درد وی زیاده میشود اصح آنست که همه موجب رخصت
نشسته گذاردن میشود وبعضی گفته اند که بقدر آنچه میتواند که
قیام می نماید اگرچه مقدار یک تکبیر باشد باید که قیام کند کسی
واگر تکیه بر دیواری یا عصایی کند بقیام می تواند گذارد باید که
قیام کند واگر بمدد کسی قیام می تواند کرد نیز باید که قیام کند واین
قول بعضی علماست واصح قول اولست چنانکه گفته شد واگر نشسته
می تواند گذارد تکیه کرده بر چیزی باید که نشسته گذارد وترک قعود
نکند وان تعذر مع القیام اومی برأسه قاعدا ان قدر واگر متعذر
باشد رکوع وسجود با قیام اشارت کند بسر نشسته اگر تواند نشست
ولا معه واگر متعذر است رکوع وسجود نه قیام فهو اجب پس اشارت
کردن بسجود ورکوع نشسته بهتر است واگر استاده اشارت کند
برکوع وسجود نیز رواست لیکن اول افضل است ونزد امام زفر وامام
شافعی رحمهما الله ایستاده اشارت کند وجعل سجوده اخفض من
رکوعه وبگرداند سجود را پست تر از رکوع در وقت اشارت
چونکه اشارت حکم رکوع وسجود دارد ولازم نیست که پیشانی را
در وقت اشارت بزمین نزدیک گرداند در سجود بلکه بقدر طاقت
اندک تفاوت که میان رکوع وسجود واقع شود بسنده است ولا یرفع
الیه شیء للسجود وبر ندارند چیزی بسوی پیشانی مریض برای سجود
وی واگر بر دارند او سر خود را سجده کرده باشد برای رکوع وسجود
رواست چون که اشارت وجود می گیرد اگر سر را پست نکند اگرچه

ولیکن بر

جبین یعنی بر پیشانی او نهند روا نیست اگر بالشت بر زمین نهند
تا بر آن سجده کند روا نیست وان تعذر القعود واگر متعذر باشد
نشستن بنماز اومی مستلقیا اشارت کند بر پشت تکیه کرده رجلاه
الی القبلة در حالی که پایهای که او جانب قبله باشد او مضطجعا ووجهه
الیها یا بر پهلو تکیه کند روی بقبله باشارت گذارد والاول اولی
واول یعنی روی بقبله وبر پشت تکیه کرده اولی است لیکن باید که
بالشت در عقب مریض نهاده شود تا بر آن تکیه کند ومشابه
قعود گردد وان تعذر الایماء اخرت واگر متعذر شود باشارت
گذاردن مریض نماز را تاخیر کند ونزد امام زفر وامام شافعی
بچشم ودل اشارت کند ونماز را تاخیر نکند ونزد حسن بچشم
وابرو ودل اشارت کند وچون صحت یابد اعاده کند ومومی
صح فی الصلوة استانف وکسی که باشارت گذارد که صحت یابد
در نماز از سر گیرد وقاعدا یرکع ویسجد وصح فیها بنی قائما ونشسته
گذارد که رکوع وسجود می آرد صحت یابد در نماز بنا کند برپا یعنی
بقیه نماز را برپای گذارد ونزد امام محمد از سر گیرد صلی قاعدا
فی فلک جار بلا عذر صح اگر نماز گذارد در کشتی روان بی عذری
رواست ولیکن برپای گذاردن اولی است وباید که در افتتاح
نماز روی بقبله باشد وهر وقت که کشتی از قبله گردد روی
بقبله آرد وصاحبین گفته اند که در کشتی بی عذری نشسته گذاردن
روا نیست وفی المربوط لا بلا عذر ودر لاو در کشتی ایستاده نشسته
گذاردن روا نیست بی عذری مگر که باد کشتی را حرکت می داده باشد

اوینین حکم کشتی ، روان دارد وان جن او اغمی علیه یوما ولیلة
قضی مافات واکر دیوانه یا بیهوش شود یک شبانه روز قضا
کند آن نمازهای که از وی فوت شده وان زاد ساعة لا واکر
زیاده شود آن جنون و بیهوشی یک ساعت در شبانه روزی
قضا نکند و امام اعظم و امام ابی یوسف ساعات را اعتبار
می کنند و نزد امام محمد ه اوقات صلوات **فصل**
المسافر من فارق بیوت بلده قاصدا مسافة ثلاثة ایام ولیالیها
بسیر وسط مسافر در شرع که او را رخصت است افطار روزه
رمضان و قصر صلوات مفروضه کسی است که دور شود از خانهای
شهر خود در حالی که قصد کننده باشد قطع کردن مسافت سه
شبانه روز و راه را صرف بسیر میانه با استراحاتی که معتاد است
در سفر وهو ما سار الابل والراجل والفلک اذا اعتدل الریح واین
سیر میانه سیر شتر است و پیاده است در خشکی و در بحر سیر کشتی
وقتی که باد معتدل باشد وما یلیق بالجبل و سیر میانه در کوه
آن سیر است که مناسب و لایق کوه باشد که سه شبانه روز آن
مسافت را قطع توان کرد و فتوی بر هژده فرسخ است در غیر جبل
و دریا فیقصر الرباعی پس قصر کند یعنی دو رکعت گذارد مسافر
فرض چهار رکعتی را پس نماز بامداد و شام تغییر نمی یابد در سفر
وچون از خانهایی که متصل شهر است مفارقت کند قصر صلوة
کند و اگر دهها بشهر متصل باشد چون از شهر بیرون آید قصر کند
الی ان یدخل بلده یعنی قصر نماز چهار رکعتی و افطار صوم تا وقتی است که

مسافر

مسافر بشهر خود در آید مقیم شود یا انکه نیت اقامت کند او ینوی
اقامة نصف شهر ببلدة او قریة واحدة یا نیت اقامت کند بودن
پانزده روز در یک شهر یا در یک ده که اکنون مقیم می شود پس
اگر نیت اقامت کند در بادیه پانزده روز و خیمه نشین نباشد
مقیم نمی شود اما اگر سه شبانه روز راه نرفته باشد و عزیمت
رجوع کند بوطن مقیم میشود با انکه بوطن داخل نشود و نزد امام
شافعی ره اگر چهار روز در موضعی نیت اقامت کند مقیم میشود
و بصحراء دارنا وهو خباء و مقیم میشود مسافر اگر نیت بودن
کند در صحراء دیار اسلام پانزده روز و حال انکه خیمه نشین
باشد مثل بلوچ و ترک و عرب لا بدار الحرب و نیت اقامت
معتبر نیست در دیاری که کفار را محاصره کرده باشند او البغی
محاصرا یا در دیاری که اهل بغی یعنی یاغی باشند به پادشاه
و محاصره باشند که اکنون دران دیار نیت اقامت صحیح نیست
و قصر و افطار رواست و نزد ابی یوسف دران دیار اگر در
خانهای گلین باشند نیت اقامت صحیح است کمن طال مکثه
همچون کسی که بودن او دراز شود در شهری یا در دیهی بی نیت
اقامت که وی نیز حکم مسافر دارد نه مقیم همچنانکه از بعضی صحابه
رضی الله عنهم منقول است مثل علقمة بن قیس که دو سال در خوارزم
بود و قصر صلوة می کرد چون نیت اقامت نداشت ولو قعد
ولو اتم وقعد الاولی تم فرضه واساء و اگر تمام کند مسافر
چهار رکعت را و در قعده اول بنشیند فرض وی تمام می شود

بلا نیته م

و روا است ولیکن بد کرده که قصر نکرده و تاخیر سلام کرده و در
دو رکعت سلام نداده وما زاد نفل و آنچه زیاده برد دو رکعت گذارده
نافله است همچنانکه نماز بامداد را چهار رکعت گذارد و در دوی
اول بنشیند از عهده فرض بیرون می آید لیکن نیک نکرده است که
چهار گذارده وان لم یقعد و اگر ننشیند مسافر در دو رکعت اول
وقتی که چهار گذارد بطل فرضه باطل می شود فرض او بجهت انکه
ترک فرض کرده که آن قعده اخیر است مسافر ائتم مقیم فی الوقت یتم
مسافری که امامت کند او را مقیم در وقت چهار رکعت بمتابعت
امام تمام کند و بمتابعت امام در حق این نماز مسافر حکم مقیم
دارد خواه در شفع اول اقتدا کند خواه در شفع ثانی چهار رکعت گذارد
اما نزد امام مالک اگر در شفع ثانی اقتدا کند مسافر بمقیم دو گذارد
و بین و بعده لا یؤتمه و بعد از وقت باید که مسافر بمقیم اقتدا
نکند در نماز چهار رکعتی بچهار بجهت انکه فرض مسافر بعد از خروج
وقت تغییر نمی یابد نه بمتابعت امام و نه بجهت دیگر و فی عکسه تم
المقیم و قصر المسافر و در عکس این صورت که مسافر امامت مقیم
می کند خواه در قضا و خواه در وقت درست است تمام کند
مقیم و قصر کند مسافر بر سر دو رکعت قائلا ندبا در حالی که گوینده
باشد بر سبیل استحباب اتموا صلوتکم فانی مسافر یعنی بگوید مسافر
بعد از سلام که تمام کنید نماز خود را که من مسافرم و دران دو
رکعت که مقیم می گذارد ضم سوره نکند بفاتحه چونکه در دوی اول
ضم سوره کرده امام و یبطل الوطن الاصلی مثله و باطل می کند وطن

اصلا

اصلی را مثل وطن اصلی و وطن اصلی موضعی را می گویند که
ولادت او درو واقع شده یا تاهل آنجا کرده و وطن اقامت
موضعی است که در آنجا پانزده روز نیت اقامت کرده باشند
یا بیشتر و اگر کسی در دو موضع متاهل شده باشد هر یک از ان
دو موضع وطن اصلی است پس اگر از شهری نقل کند بشهری دیگر
و آنجا ساکن شود این وطن شود و تاهل اختیار کند آن وطن
اول او باطل می شود چون بآنجا رسد تا نیت اقامت نکند
مقیم نشود نمی شود همچنانکه مکه معظمه وطن حضرت رسالت
بود صلی الله علیه و سلم چون بمدینه متبرکه مقیم شدند وطن
اصلی مدینه شد لا السفر لیکن سفر وطن اصلی را باطل نمی کند
اگر مسافری بوطن اصلی رسد بی نیت اقامت مقیم می شود و وطن
الاقامة مثله و باطل میکند وطن اقامت را مثل وطن اقامت
پس اگر در موضعی نیت اقامت کرد پانزده روز یا بیشتر بعد از ان
از ان موضع نقل کرد بموضعی که کمتر از مسیره سفر باشد و آنجا نیز
پانزده روز نیت اقامت کرد بعد از ان بموضع اول رجوع کرد
قصر باید کرد چون که حکم مسافر دارد و بوطن ثانی وطن اول او باطل
شده تا نیت اقامت نکند مقیم نمی شود والسفر و وطن اقامت را
سفر باطل میکند والاصلی و وطن اصلی نیز وطن اقامت را باطل
می کند چون که بوطن اصلی رسد حکم مسافر از وی برخیزد والسفر
وضده لا یغیران الفائتة و سفر و ضد سفر که حضر باشد تغییر نماز
قضا شده نمی کند پس اگر در حضر نماز فوت شود در سفر چهار رکعت

قضا باید کرد نماز چهار رکعتی را واکر در سفر نماز چهار رکعتی فوت
شود در حضر دو رکعت قضا باید کرد و سفر المعصیة کغیره فی الرخص
وسفر معصیت مثل سفر راه زدن و یا باغی شدن بر پادشاه عادل
وحج رفتن زن بی محرمی وکریختن بنده مثل سفر غیر معصیت است
وسفر مباح در رخصتهای شرعیه مثل قصر صلوة واباحت افطار
وجواز صلوة فریضه بر مرکب وجواز خوردن مردار در وقت اضطرار
وسه روز مسح بر موزه کردن ونزد امام شافعی در سفر معصیت رخصتهای
شرعیه روانیست **فصل** شرط لوجوب الجمعة الاقامة بمصر
شرط برای واجب بودن نماز جمعه مقیم بودن در شهر است پس بر مسافر
واجب نباشد والصحة دیکر شرطست صحت بدن پس بر بیمار واجب
نباشد والحریة وآزادی شرطست والبلوغ دیکر شرط بلوغ است
بر پس بر کودک واجب نباشد چیزی از امور شرعیه مکر صدقهٔ فطر
وقربانی ونفقهٔ کسی که در موءنت وی باشد وعشر وخراج اکر در
زمین عشری یا خراجی کاشته باشد لیکن از قربانی که برای طفل کنند
از مال وی از وی خوردن وتصدق کردن روانیست آنچه طفل خورد
والا برای وی چیزی عوض کنند که نفع وی در آن باشد وسلامة
العین دیکر از شرایط وجوب جمعه سلامتی چشم است که برنا بینا نماز
جمعه واجب نیست ونزد صاحبین اکر نابینا عصاکش داشته باشد نماز
جمعه بر وی فریضه است والرجل ودیکران شرایط سلامتی پاست
در وجوب نماز جمعه پس واجب نباشد بر کسی که پا مانده باشد
ونفع فرضا ان صلاها فاقدها و واقع می شود نماز جمعه بجای فریضهٔ
پیشین

اکر بکذارد

اکر بکذارد نماز جمعه را کسی که این شروط در وی نباشد مثل مسافر
وبنده واعمی وغیر اینها وشرط لادائها المصر او فناءه وشرطست
برای ادای جمعه شهر یا فناء شهر پس در دهها روا نباشد وما لا
یسع اکبر مساجده اهله مصر وهر موضعی که نکنجد در بزرکتر مسجد
آن موضع مردم آن موضع از آن کسانی که نماز جمعه بر ایشان فریضه
باشد آن موضع حکم شهر دارد وما اتصل به معدا لمصالحه وآن موضعی که
متصل باشد بشهر آماده کنندهٔ مصالح شهر باشد مثل جمع لشکر
واسپ تاختن وتیر انداختن ونماز جنازه ودفن میت فناء
فناء شهر است وحکم شهر دارد که آنجا نیز نماز جمعه کذاردن جایز است
ونزد امام ابی یوسف ره در دو میل راه که هشت هزار قدم باشد
متصل شهر حکم شهر دارد وبعضی کفته اند که تا آنجا که آواز موءذن
می رسد وبعضی تا یک فرسخ نیز کفته اند که حکم شهر دارد والسلطان
او نایبه دیکر از شروط اداء نماز جمعه پادشاهست یا نایب پادشاه
یا حاکم که شوکت داشته باشد مثل پادشاه ووقت الظهر دیکر
از شروط اداء نماز جمعه وقت پیشین است پس اکر در میان نماز جمعه
وقت پیشین بیرون رود واز سر کرد وپیشین کذارد ونزد امام شافعی
پیشین را چهار رکعت سازد ونزد امام مالک نماز جمعه را اتمام کند
والخطبة نحو تسبیحة دیکر از شرایط نماز جمعه خطبه است مقدار یک
تسبیح در وقت نماز پیشین که اکر پیش از وقت خطبه خواند روانیست
ونزد صاحبین روا بود مکر چنان بود که در عرف او را خطبه نکویند
ونزد امام شافعی دو خطبه باید خواند ومیان آن خطبه حمد وصلوة

فی الوقت

و وصیت بتقوی می باید کرد ودر خطبهٔ اول از قرآن می باید که
خوانده شود چیزی ودر خطبهٔ دویم دعاء موءمنان واکر
کودک باذن پادشاه خطبه خواند ونماز را اما بالغ امامت کند
روا بود والجماعة دیکر از شرایط اداء جمعه جماعت است ای ثلاثة
رجال سوی الامام یعنی سه نفر مرد کافیست سوای امام فان نفروا
بعد سجوده اتمها پس اکر متفرق شوند جماعتیان بعد از انکه امام
سجده در رکعت اول بجای آورده باشد تمام کند نماز جمعه را
وقبله بداء بالظهر وپیش از سجود در رکعت اول متفرق شوند
ابتداء نماز پیشین کند که نماز جمعه باطل شده والاذن العام
دیکر از شرایط اداء نماز جمعه اذن عام است که درهای مسجد را
کشاده دارند ومردم را اذن درآمدن باشد که اکر درهای مسجد را
بندند واذن عام نباشد نماز جمعه روا نباشد واکر پادشاه
در منزل خود اذن عام کند وجمعه کذارند نیز روا بود خواه
عامه حاضر شوند وخواه حاضر نشوند وکره فی المصر ظهر
المعذور وغیره مکروهست در شهر نماز پیشین کذاردن کسی که
عذر داشته باشد از حاضر شدن بجمعه یا عذر نداشته باشد
جماعة بجماعت کذاردن اما تنها کذاردن مکروه نیست ودر دیها
نماز پیشین را بجماعت کذاردن مکروه نیست در روز جمعه
وظهر غیر المعذور قبل الجمعة ومکروهست نماز پیشین کذاردن
پیش از نماز جمعه با آنکه تنها کذارد وقتی که عذر داشته باشد در
ترک نماز جمعه وسعیه والامام فیها یبطله ورفتن شدن بنماز
جمعه

وان لم یدرکها

بعد از

بعد از اداء پیشین باطل میکند نماز پیشین را اکر در آن حال
امام جمعه در نماز باشد واز نماز جمعه فارغ نشده باشد وصاحبین
می کویند که اکر امام را در نماز در نیابد نماز پیشین باطل میشود
وکسی که معذور باشد مثل لنک ونابینا وغیر ایشان وپیشین
کذارد ومتوجه شود اکر امام جمعه از نماز فارغ نشده باشد هم
برین خلافست واکر امام فارغ شده باشد از نماز جمعه باطل نمی شود
واکر در وقت خروج امام در نماز بود اما امام را در نیافته
وچون بجامع رسید امام فارغ شده بود نزد امام اعظم ظهر که
ادا کرده فاسد میشود ونزد صاحبین فاسد نمی شود واکر قصد
نماز جمعه کرده لیکن از خانه بیرون نیامده بعضی کفته اند اکر
خانه کشاده است تا از آستانه بیرون نیامده باطل نمی شود وبعضی
کفته اند که دو قدم که پیش آمده باطل میشود ومدرکها فی التشهد
او سجود السهو یتمها ودر یابنده امام را در تشهد نماز جمعه یا در
سجدهٔ سهو تمام کند نماز جمعه را ونزد امام محمد اکر پیش رکعت
دویم را از نماز جمعه در یافت یعنی در رکوع رکعت دویم در
یافت نماز جمعه را تمام کند واکر رکوع رکعت دویم را در نیافت
چهار رکعت کذارد بنیت نماز پیشین ودر دو ی اخیر نیز سوره
با فاتحه ضم کند چون احتمال دارد که نفل باشد دو ی اخیر ودو
رکعت اول از جمعه محسوب باشد چون بامام جمعه اقتدا کرده واذا
اذن الاول ترکوا البیع وسعوا وچون بانک نماز اول کفته ترک بیع
وشرا کنند ومتوجه نماز شوند که در آن وقت بیع وشرا مکروهست

باتفاق

کویند

بکراهت تحریمی واصح آنست که بانک نماز که بعد از ان بیع وشرا
حرامست ومتوجه بنماز شدن واجبست آن بانک نماز است که
در مناره می کویند بعد از زوال ونزد بعضی بانک نماز خطبه است
که در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم می بوده وبانک نماز مناره در
زمان امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه حادث شده وبانک نماز
سنت در وقت حجاج حادث شده ودر وقت شیخین نبوده واذا
خرج الامام علی المنبر حرم الصلوة والکلام حتی یتم خطبته وچون
بیرون آید امام از صومعه وبه منبر براید حرام می شود نماز نافله
کذاردن وسخن کفتن تا وقتی که خطبه تمام کند امام اما نماز قضا
در وقت خطبه مکروه نیست واکر یک رکعت کذارده وامام بخطبه
شروع کرد قطع کند واکر دو کذارده باشد قطع کند وزیاده
کذاردن مکروه هست واصح آنست که ذکر کفتن وتسبیح در وقت
خطبه مکروه نیست ودر وقتی که میان دو خطبه نشیند نیز سخن
کفتن مکروه است وثواب نماز جمعه را باطل میکند واذا جلس
علی المنبر اذن ثانیا بین یدیه وچون خطیب بر منبر بنشیند دویم بار
بانک نماز کویند موذن روی بر خطیب واستقبلوه مستمعین
وقوم روی بخطیب کنند واستماع خطبه کنند ویخطب خطبتین
بینهما جلسة ودو خطبه خواند خطیب ومیان آن دو خطبه
اندکی بنشیند که هر عضوی بجای خود قرار کیرد که سنت چنین است
واذا تمت اقیم وصلی الامام رکعتین وچون خطبه تمام شود
تکبیر آرد ودو رکعت فرض نماز کذارد امام باتفاق قوم ونیت

چنین

چنین کند که فرض وقت را از ذمه خود ساقط میکنم باداء دو
رکعت نماز جمعه **فصل** ندب یوم الفطر ان یاکل
مستحب است روز عید رمضان که افطار کند پیش از نماز عید
ویستاک ویغتسل ومسواک کند وغسل های آورد وتطیب وبوی
خوش بکار برد ویلبس احسن ثیابه وبپوشد بهترین جامهای
خود را ویؤدی فطرته واداکند صدقه فطر را ثم یخرج الی
المصلی بعد از ان بیرون رود بنمازگاه وتکبیر کویان رود در راه
عیدکاه در عید رمضان آهسته کوید ودر عید قربان بلند باید
کفت در راه عیدکاه ونزد صاحبین ویک روایت از امام اعظم
در هر دو عید تکبیر را بلند باید کفت ولا یتنفل قبل صلوته ونافله
نکذارد پیش از نماز عید وشرط لها شروط الجمعة وجوبا واداء
وشرطست برای وجوب نماز عید شرطها که در نماز جمعه مذکور شد
برای وجوب واداء آن واصح آنست که نماز عید واجب است
نزد علماء حنفی وبعضی سنت نیز کفت الا الخطبة مکر خطبه که
بی خطبه نماز جمعه روا نیست بخلاف نماز عید که بی خطبه رواست
وخطبه عید بعد از نماز سنت است وخطبه جمعه پیش از نماز
باید لیکن در نماز عید اکر خطبه بیشتر از نماز خطبه خوانند رواست
ولی خلاف سنت است ووقتها من ارتفاع الشمس الی زوالها
ووقت نماز عید از بر آمدن آفتابست یک نیزه باز یا ده تا از زوال
آفتاب ویکبر ثلاثا رافعا یدیه بعد الثناء وسه تکبیر کوید در نماز
چون شروع کند بعد از سبحانک اللهم ودستها برآورد در تکبیرها

همچنانکه در تکبیر اول برمی آورد ودرمیان تکبیرها نزد شافعی
باید کفت سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ونزد حنفی
مقدار سه تسبیح خاموش مکث باید کرد وفی الرکعة الثانیة بعد
القراءة ودر رکعت دویم سه تکبیر را بعد از قراءت باید کفت
ویصلی غدا بعذر ونماز عید رمضان را می توان کذارد در روز
دویم اکر عذر باشد همچنانکه در آسمان غبار باشد وبعد از زوال
کواهی دهند ودر روز دویم کذارند نماز را ودر روز سیم روا نیست
واذا صلی الامام لا یقضی من فاته وچون امام نماز عید کذارد
قضا نکند کسی که از وی فوت شود وبجای آن نماز چاشت کذارد
ودر شرح هدایه کفته که چهار رکعت نماز کذارد ودر روز اول
عید در اول سبح اسم خواند ودر دویم والشمس ودر سیم
واللیل ودر چهارم والضحی واکر یاد نداشته باشد این سورها را
در هر رکعتی سه بار اخلاص خواند ثواب چندین سال عبادت
بیند بیه باید والاضحی کالفطر وعید قربان مثل عید رمضانست
در احکام مذکوره لکن ندب الامساک الی ان یصلی لیکن مستحبست
باز ایستادن از خوردن وآشامیدن تا وقتی که نماز عید کذارند
واولی آنست که اول از کوشت قربانی تناول کند که ضیافت الهی است
لیکن مختار آنست که اکر بیشتر از نماز چیزی خورد مکروه نیست لیکن
فضیلت وثواب عظیم از وی فوت شده ویکبر جهرا فی الطریق
وتکبیر کویند بلند در راه تا عیدکاه ودر یک روایت تا وقتی که امام
بنماز شروع کند ویصلی ثلاثة ایام بعذر او غیره ونماز عید قربان را

تاسم

تا سه روز می توان کذارد بعذر وبغیر عذر لیکن بی عذر تاخیر
کردن بداست وهو یعلم فی الخطبة تکبیر التشریق والاضحیة
وخطیب تعلیم کند در خطبه تکبیر تشریق را وقربانی را که از واجبات اند
وثمة احکام الفطرة وتعلیم کند خطیب احکام صدقه فطر را
در ان وقت که آن مشروعست ولا اجتماع یوم العرفة عرفة تشبیها
بالواقفین ومعتبر نیست در شرع جمع شدن در روز عرفه بجهت
مشابهت آنانکه در عرفات اجتماع کرده اند وبدعا اشتغال می
نمایند بجهت انکه ثابت نشده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز
عرفه اجتماع کرده باشند ویک روایت از امام اعظم آنست که سنت
نیست در غیر عرفات اجتماع اما اکر اجتماع کنند وبدعا ونیاز مندی
اشتغال نمایند رواست چون وقت شریف است ویجب قوله
الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد
وواجب است کفتن تکبیر تشریق مذکور که او را تکبیر تشریق می کویند
بجهت انکه در مکه معظمه فقرا کوشتها را با آفتاب قاق می کنند
درین ایام من فجر عرفة عقیب کل فرض اذی بجماعة مستحبة
از نماز بامداد روز عرفه بعد از فرض که اداکنند بجماعت مستحبه
وجماعت مستحبه آنست که مردان کذارند وجماعتی که زنان کذارند
غیر مستحب است زیرا که امامت کردن زن مکروهست علی المقیم بمصر
بر کسی واجب است که مقیم باشد در شهر بر مسافر وکسانی که در دیها
ساکنند واجب نیست وبر تنها کذار واجب نیست ونزد صاحبین
تکبیر تشریق تابع نماز فریضه است هر که فریضه می کذارد تکبیر تشریق

می باید کفت اورا در ایام تشریق واکر نماز قضاء ایام تشریق را
در ایام تشریق قضا کند بجماعت تکبیر تشریق می باید کفت ورا چونکه
وقت تکبیر باقیست واکر نماز قضاء غیر ایام تشریق باشد ان ایام
تشریق کذشته باشد تکبیر کفتن واجب نیست ودر عقب نماز عید
واجب نیست اما در عقب نماز جمعه واجب است چون نماز عید
جمعه فریضه میشود بجهت انکه نایب نماز پیشین است ومقتدیه
برجل وزن اقتدا کنند بمرد نیز تکبیر کوید لیکن آواز برندارد
ومسافر مقتد بالمقیم وبر مسافر که اقتدا کند بمقیم نیز واجبست که
بلند باید کوید آن مسافر الی عصر یوم العید تا نماز عید دیکر روز
عید که هشت نماز باشد وقالا وکفته اند صاحبین که الی آخر
عصر ایام التشریق تا آخر نماز دیکر که آخر ایام تشریق است واجبست
تکبیر که بیست وسه نماز باشد وبه یفتی وبقول صاحبین است
فتوی ولا یدع المؤتم ولو ترک امامه وباید که ترک تکبیر نکند
مقتدی اکرچه ترک کند امام او واکر امام فراموش کرد باز کردد
وبکوید اکر از مسجد بیرون نرفته باشد واکر از مسجد بیرون رفته
باشد باز نکردد وقوم تکبیر کویند فصل
سن للمحتضر سنت است مر کسی را که مشرف بر مرک شده باشد
ان یوجه الی القبلة علی یمینه این که متوجه سازند او را بقبله وبدست
راست خوابیده باشد او را همچنانکه در قبر واختیر الاستلقاء ومشایخ
دیار ما اختیار کرده اند بر پشت خوابانیدن را وبجانب قبله که روی
نیز آسان مفارقت می کند ویلقن الشهادة وتلقین شهادت کنند

اورا یاران او که واجب است بر ایشان که بکویند کلمهٔ شهادت را
چنانکه وی شنود وامر نکنند او را که بکوی ونزد شافعی رحمه الله
تلقین بعد از دفن سنت است که برای میت آمرزش طلبند وتلقین
شهادت وایمان کنند واز حق سبحانه طلبند که او را بر ایمان ثابت
ومستقیم دارد ونزد حنفی سنت نیست اما اکر کنند باکی نیست
وبهتر است وچنین کویند که سبحان من تعزز بالقدرة والبقاء
وقهر العباد بالموت والفناء یا عبد الله بن امة الله اذکر العهد
الذی خرجت علیه من الدنیا شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا
رسول الله فاذا اتاک رسولان ربک وصاحبا قبرک فیسالک عن
ربک وعن دینک وعن نبیک فقل ربی الله ودینی الاسلام ونبی
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم وقل رضیت بالله ربا وبالاسلام
دینا وبمحمد رسول الله علیه السلام نبیا وبالقرآن اماما وبالکعبة قبلة
وبالصلوة فریضة وبالمؤمنین اخوانا وبحلال الله تعالی حلالا
وبحرام الله تعالی حراما وبالجنة ثوابا وبالنار عقابا اللهم ثبت
هذه المیت بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة ولا تعذبه
فی القبر ولا فی القیامة بحرمة محمد وآله واصحابه الذین هم اهل
الکرامة فی الدنیا والآخرة علیه وعلیهم الصلوة والسلام التام الدایمة
المرضیة آمین واکر تکرار کند سه نوبت بهتر باشد فاذا مات
یشد لحیاه ویغمض عیناه پس چون بمرد بربندد ریش میت را وبپوشد
چشمهای او را وبجمر تخته وخوش بوی کنند تخت او را باین تو که
بجمر او سه نوبت یا پنج نوبت یا هفت نوبت کرد تخت برآورند

مرتبه لباس مرد دو می باشد در حال حیوة پیراهن وازار وبرای
زن مجمر نیز می باشد وزن را در دو جامه کفن کردن مکروهست
مکر در حال ضرورت وبعقد الکفن وبربندد کفن را ان خیف
انتشاره اکر ترسند که از هم باز شود وعورت نمایان شود ودر
حال ضرورت بهر چه میت رشود از کیاه وغیر آن عورت وی را
بپوشند اکر کفن نباشد وصلوته فرض کفایة ونماز میت کذاردن
فرض کفایت است چون بعضی بآن قیام نمایند از ذمهٔ دیکران
ساقط می شود وهمچنین است کفن کردن میت را وشرطست که میت
مسلمان پاک باشد تا نماز بروی کذاردن روا بود واکر پیش از انکه
وی را بشویند بروی نماز کذارند بعد از شستن نماز را اعاده باید
کرد وپاکی جامه وجای شرطست در جواز نماز ودر سه وقت که
وقت طلوع آفتاب وقیام وغروبست نماز جنازه مکروهست
ولیکن اکر کذارند اعاده نکنند واکر بعد از غروب جنازه حاضر
شود اول نماز شام کذارند بعد از آن نماز جنازه ونیت چنین
کند اللهم انی ان اصلی لک وادع لهذا المیت فیسر لی وتقبل منی
واکر بفارسی نیت کند چنین کوید ای خداوند بزرکوار می خواهم که
برای تو نماز کذارم واین نو کذشته را دعا کنم بر من آسان کردان
واز من قبول کن یا کوید که نیت کردم که بکذارم چهار تکبیر نماز جنازه
نماز خدای را درود مصطفی را ثواب این نو کذشته را وهی ان یکبر
واین نماز جنازه اینست که بعد از نیت دستها را برآورد والله اکبر
کوید وبثنی وثنا کوید یعنی سبحانک اللهم بخواند در قنیه کفته که

وکفن وتر او کفن او را نیز خوش بوی سازند پیش از انکه او را در
کفن کنند وعدد طاق را نیز رعایت کنند در خوش بوی ساختن کفن
نبن واو را بر تخته بنهند وبرهنه کنند لیکن عورت غلیظهٔ او را
برهنه نکنند وایمهٔ خراسان کفته اند که بر پشت خوابانند وجانب
قبله را مرعی دارند ویغسل ویشویند میت را باین کیفیت که اول او را
وضو دهند بلا مضمضة واستنشاق بی انکه آب در دهان وبینی
میت کنند ونزد امام شافعی بشانه کشاده دندانه موی میت را
شانه کنند ویجعل الحنوط علی راسه ولحیته وبکردانند بوی خوش را
بر سر ومحاسن او والکافور علی مسجده وکافور را بر محلهای سجدهٔ
وی که پیشانی وبینی ودو کف دست ودو زانو ودو قدم است
وسنة الکفن له ازار وسنت کفن مرد را ازار است که از سر تا قدم
بپوشد میت را وقمیص وپیراهن است که از کردن تا قدم بی جیب
وآستین ونیریز ولفافة وسیم لفافه است که او نیز از سر تا قدم آ
واستحسن العمامة ونیکو شمرده اند دستار را برای میت اکر مرد باشد
وعلاقهٔ دستار را از جانب روی میت کنند بخلاف حال حیوة
که از جانب قفای بود ویزاد لها الخمار وزیاده کنند برای عورت
خمار را یعنی مجهر را بر ازار وقمیص ولفافه بیفزایند وخرقة
تربط بها ثدیها وپاره دیکر بیفزایند که بربندند بآن سینهای
عورت را وکفایة له وکفن کفایت برای مرد مرده ازار ولفافه
ازار که از سر تا قدم باشد ولفافه که آن نیز از سر تا قدم باشد ویزاد
لها الخمار وزیاده کنند برین دو کفن برای عورت مجهر که ادنی

ولا تقلم ظفره ولا تسریح شعره

فاتحه نیز بنیت دعا بخواند تا بمذهب شافعی نیز درست باشد ثم یکبر
بعدازان تکبیر دویم کوید ویصلی علی النبی علیه السلام وصلوات
فرستد بر پیغمبر علیه السلام وصلوات که بعد از تشهد در نماز
می خوانند در نماز جنازه همان را باید خواند در تکبیر دویم ثم یکبر
بعدازان تکبیر سیم کوید ودعاء نماز جنازه را بخوانند وآن اینست
اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغایبنا وصغیرنا وکبیرنا
وذکرنا وانثینا اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام ومن
توفیته منا فتوفه علی الایمان اللهم اغفر لهذا المیت وارحمه وعافه
واعف عنه واکرم نزوله ووسع نزوله مدخله واغسله بالماء والثلج
والبرد ونقه من الخطایا کما نقیت الثوب الابیض من الدنس
وابدله دارا خیرا من داره واهلا خیرا من اهله وزوجا خیرا من
زوجه وادخله الجنة واعذه من عذاب القبر وعذاب النار واکر
این دعا را یاد نداشته باشد بکوید اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات
ولهذا المیت واکر میت کودک باشد این دعا را بخواند اللهم اجعله
لنا فرطا واجعله لنا اجرا وذخرا واجعله لنا شافعا مشفعا
واکر صغیره باشد کوید اللهم اجعلها لنا فرطا واجعلها لنا اجرا وذخرا
واجعلها لنا شافعة مشفعة ومعنی فرطا اینست که پیشرو ی که
منزل را مهیا میکند وکارسازی آینده کان می کند ومعنی ذخرا
اینست که خیری که باقی است ومعنی مشفعة مقبول الشفاعة ثم یکبر
بعدازان تکبیر چهارم کوید وبعضی کفته اند که این دعا خواند که
ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا برحمتک عذاب النار

وعذاب القبر وبعضی کفته اند که این دعا خواند که ربنا لا تزغ
قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت
الوهاب وبعضی کفته اند این دعا خواند سبحان ربک رب العزة
عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین اللهم
لا تحرمنا اجره ولا تفتنا بعده ویسلم بعده وسلام دهد به هر
دو جانب آهسته ونزد شافعی ره بیک جانب سلام دهد ولا یرفع
الید الا فی الاولی ودست بر نیاورد در تکبیرات مکر در تکبیر اول
ونزد شافعی ره در همه تکبیرات دست بر اورد ویقوم الامام
بحذاء الصدر وبایستد امام در مقابل سینه میت والاحق
بالامامة السلطان واولی بامامت در نماز جنازه سلطانست
اکر حاضر باشد واکر نباشد امام شهر ثم القاضی بعدازان
قاضی ثم امام الحی بعدازان امام محلی وقیل ثم الولی بعد ازان
ولی است کما فی العصبات همچنانکه در عصبات معتبر است که
اول پسر است بعدازان پدر پس ازان برادر پس ازان عم ویصح الاذن
ودرست است اذن کردن ولی دیکری را برای امامت فان صلی
غیرهم پس اکر نماز کذارد بر میت غیر پادشاه وقاضی وامام حی وولی
یعید الولی ان شاء اعاده کند ولی اکر خواهد ولا یصلی غیره بعد
وباز نکذارد واعاده نکند نماز جنازه را کسی دیکر بعد از اداء
ولی واکر پادشاه حاضر باشد وولی در حضور او امامت
کرده باشد وپادشاه نکذارده باشد ولایت اعاده کردن دارد
پادشاه ومن لم یصل علیه وانکسی که نماز نکذارده اند بر وی

فدفن پس دفن کرده باشند صلی علی قبره نماز بکذارند بر قبر او
واکر ناشسته دفن کرده باشند اکر خاک نریخته اند بیرون آرند
او را از قبر وغسل دهند وبروی نماز کذارند واکر خاک ریخته
باشند بیرون نیارند ودر نماز کذاردن خلافست اما اکر شسته
ونماز ناکذارده دفن کرده باشند وخاک نریخته باشند
جهت نماز کذاردن از قبر بیرون آورند وبروی نماز کذارند
ودفن کنند اما اکر خاک ریخته باشند بر قبر نماز کذارند ما لم
یظن تفسخه ما دام که کمان نبرند ریزندکی میت را وغالب
ظن را اعتبار کنند ونزد صاحبین سه روز اعتبار می کنند و
ریزندکی میت بزمان ومکان وفربهی ولاغری وسرما وکرما
تفاوت می کند ولم یجز راکبا وروا نیست نماز جنازه کذاردن
سوار وکرهت فی مسجد جماعة ومکروهست نماز جنازه در مسجدی
که پنج وقت بجماعت می کذارند اکر میت را بمسجد در آورند خلاف
مر شافعی را ره ولو وضع المیت خارجه اختلف المشایخ واکر
میت را بیرون مسجد نهند وقوم در مسجد نماز کذارند مشایخ
اختلاف کرده اند در کراهت وعدم آن وسن فی حمل الجنازة اربعة
وسنت است در برداشتن جنازه چهار کس وجنازه بفتح جیم
میت را کویند وبکسر جیم تابوت را کویند وان تضع مقدمها ثم
مؤخرها علی یمینک وطریق برداشتن جنازه اینست که پیش
پیش جنازه را بر دست راست خود که دست راست میت نیز
می شود وده قدم ببرد بعدازان مؤخر جنازه را نیز

بر دست راست کرد وبکتف راست کرد وده قدم دیکر ببرد
ثم کذا علی یسارک بعدازان بر کتف چپ نهد وده قدم دیکر برد
که در حدیث وارد شده است که هر کس چهل قدم تابوت بردارد
چهل کناه کبیره وی را کفارت شود وبر پشت برداشتن یا
بر چهارپا بار کردن مکروهست ویسرعون بها لا الخبب وتعجیل برند
جنازه را لیکن نه دوند والمشی خلفها احب واز عقب جنازه
رفتن بهتر است خلاف مر شافعی را وابن مسعود رضی الله عنهما
فرموده که فضیلت رفتن از عقب جنازه بر پیش رفتن همچون
فضیلت فریضه است بر نافله وامام بقالی رحمه الله کفته که
پیش رفتن وقتی رواست که دور نرود جنازه ومکروهست که
همه پیش روند واز جانب راست وچپ وعقب کسی نباشد
ومکروه است در پس تابوت ذکر بلند خواندن بلکه بذکر
وفکر مشغول باید بود در نفس خود وکره الجلوس قبل وضعها
ومکروهست نشستن قوم پیش ازانکه جنازه را بر زمین نهند
تا تعظیم میت بجای آورده باشند ویلحد القبر ولحد کنند
قبر را اکر ممکن باشد واکر میسر نشود وزمین سست باشد
مثل زمین مدینه متبرکه وزمین بخارا میان قبر را شق
کنند ومیت را در انجا نهند همچنانکه اختیار شافعی است ره
ولحد آنست که بر جانب قبله شق کنند وسقف او را مثل خانه
سازند ومیت را در انجا نهند ویدخل المیت فیه ودر آورد
میت را در قبر مما یلی القبلة از انجانب که قبله قبر باشد وتابوت را

بیرون آورند و بقبر سپارند و نزد شافعی تابوت را در پایان
پای نهند و میت را بیرون آورند و بالا کشند تا بقبر در آورند
ویقول واضعه بسم الله و علی ملة رسول الله و بگوید کسی که میت را
بقبر در می آرد بسم الله و علی ملة رسول الله یعنی بنام خدای تعالی
و بدین پیغمبر صلی الله علیه و سلم ترا بقبر می سپارم و نزد شافعی عدد
آنانکه میت را بقبر در می آرند می باید که طاق باشد و نزد حنفی
شرط نیست طاق بل که هر دو مساویست ویوجه الی القبلة و متوجه
سازند میت را در قبر بجانب قبله ویحل العقدة و بکشایند
گره ها را که در کفن است ویسوی اللبن و راست کنند قبر را بخشت
والقصب و نی که کهنه و مستعمل نباشد که نی کهنه را بعضی مکروه
داشته اند در قبر ویسجی قبرها و بپوشند قبر عورت را بجامه
تا وقتی که بخشت پوشیده شود و کره الآجر والخشب و مکروهست
خشت پخته و چوب در قبر که جای ویرانی است و ریزیدن نجای
استحکام ولیکن مشایخ بخارا گفته اند که خشت پخته مکروه نیست
بجهت سستی زمین بخارا تا که امام فضل بخاری رحمه الله فرموده اند که
اگر تابوت را از آهن سازند که باک نیست و ایمه خوارزم فرموده اند
که در زمین دیار ما بتابوت دفن کردن میت را باکی نیست و در
شرح جامع الصغیر گفته که اگر لحد متعذر باشد باکی نیست بتابوت
دفن کردن لیکن باید که در تنگ .. در تابوت خاک ریزند در جانب
راست و چپ وی خشت نهند .. ل بوی ویهال التراب و خاک
ریزند در قبر ویسنم و مثل کوهان شتر سازند قبر را و مربع نسازند

چنانکه قول شافعی است و امام اعظم بر سر قبر عمارت ساختن را
مکروه داشته اند و امام ابو یوسف چیزی نوشتن را مکروه داشته
و بعضی مشایخ گفته اند که باکی نیست سنگ چیدن و کتابت کردن
بر قبر بجهت نشانه و علامت **فصل** الشهید و شهید
بجهت آن شهید می گویند که کلام الله گواهی داده که وی از اهل بهشت است
یا بجهت آنکه ملائکه باکرام او حاضر میشوند یا بجهت آنکه او حاضر است
و زنده بحکم نص قرآن هو مسلم طاهر در شرع شهید کسی را می گویند
که پاک باشد و پاک باشد از جنابت و حیض و نفاس که موجب
غسلند بالغ دیگر می باید که بالغ باشد نه کودک قتل بحدید ظلما که
کشته شده باشد بچیزی تیز بظلم که اگر بحد و قصاص شرعی
کشته شود شهید نیست در شرع زیرا که بعد از کشته شدن نه بظلم
ولم یجب به مال و واجب نشده باشد بآن قتل مالی مثل قتل بخطا
که موجب مال میشود و قتل بخطا موجب قصاص نیست اما اگر
مال بسبب دیگر واجب شود مثل مصالحه که درین صورت نیز
مقتول شهید است و پدر که پسر خود یا دختر خود را کشد فرزند
شهید است با آنکه مال درین صورت مال واجبست و بجهت حرمت
پدر قصاص ساقط است و باید که عقل نیز شرط کردی چنانکه
بلوغ را شرط کرده زیرا که نزد امام اعظم بلوغ و طهارت و عاقل هر سه
شرطست ولم یرتث و باید که شهادت وی کهنه نشده باشد یعنی
بعد از جراحت فایده از فایده های دنیایی نگرفته باشد چنانکه
مذکور خواهد شد و آنکسی که او را اهل حرب کشته یا قطاع طریق

یا اهل بغی یعنی هر چه کشند شهید است فینزع عنه غیر ثوبه
پس جدا کنند از شهید غیر جامه او را مثل پوستین و جامه پرپشم
و سلاح و خود او را ویزاد وینقص و زیاده کنند بر جامه وی
اگر از کفن سنت کم باشد و کم کنند از کفن سنت اگر زیاده باشد
ولا یغسل الشهید و نشویند شهید را و با خون او دفن کنند ویصلی
علیه و نماز گذارند بر شهید خلاف مر شافعی را وغسل من وجد قتیلا
فی مصر و بشویند کسی را که کشته یابند در شهر و معلوم نباشد
کشنده او بجهت آنکه درین صورت دیت واجبست اما اگر در
بیابان یابند که در نزدیکی آن آبادانی نباشد در وی دیت واجب
نیست او را نشویند اگر در وی اثر یابند و همچنین اگر قاتل معین
دانند نیز او را نشویند او بجرح وارتث یا مجروح شود و فایده
دنیایی گیرد او را نیز بشویند بان نام او اکل او شرب بان تو رکه
خواب کند یا بخورد یا بیاشامد او عولج یا معالجه کنند او را او آواه
خیمة یا بخیمه در آورند او را او نقل من المعرکة حیا یا زنده از
معرکه بیرون آورند از جهت مداوا درین صورتها او را باید شست
که فایده دنیایی گرفته و در شهادت او نقصان شده او بقی عاقلا
وقت الصلوة یا باقی ماند عاقل بعد از جراحت مقدار یک وقت
نماز که اکنون او را غسل باید داد و اگر عقل او زایل شده باشد حکم
شهید دارد او را نباید شست و نزد امام محمد یک شب و روز
اگر زنده باشد بعد از جراحت او را بباید شست و نزد امام ابو یوسف
اکثر یک شب و روز را حکم یک شب و روزی دهند در یک روایت

لیتیم کفنه م
ویدفن بدمه م
لا یعلم قاتله

او اوصی بشیء یا وصیت کند بعد از جراحت شدن بچیزی از امور
دنیا که او را نیز بشویند اما اگر بامور آخرت وصیت کند در شهادت
وی نقصان نمی شود او را نشویند وصلی علیهم و نماز گذارند برین
جماعت مذکوره و ایشان را غسل دهند وان قتل لبغی او قطع طریق
یغسل ولا یصلی علیه و اگر کشند کسی را بجهت آنکه باغی شده باشد
یا راه زده باشد بشویند او را و بروی نماز نگذارند و این حکم کسی است
که در جنگ کشته شده باشد اما اگر بعد از جنگ باغی یا راه زنی کشته
شود بروی نماز باید گذارد و اگر کسی خود را بخطا بکشد او را غسل
باید داد و بروی نماز باید گذارد و اما اگر بقصد خود را بکشد اصح
آنست که بروی نماز گذارند و توبه وی مقبول است و آنانکه بتعصب
جنگ می کنند و کشته می شوند حکم اهل بغی دارند و آنانکه نظاره می کنند
حکم ایشان را حکم ایشان داده اند چون که معاون ایشانند و اگر در آن
حال ایشان را جراحت رسد و بعد از آن بمیرند که متفرق شده باشند
بر ایشان نماز گذارند و امام ابو یوسف گفته که بر آن کسی که در شهر
سلاح کشیده بمکابره جنگ می کند یا متاع گرفته بمکابره و بر سر آن
کشته شود بروی نماز نکنند **فصل** اذا اشتد خوف
العدو وقتی که سخت شود ترس دشمن و نزد بعضی حاضر شدن
دشمن بسنده است و شدة خوف شرط نیست در جواز نماز خوف
و نزد اکثر مشایخ خوف که وجود گرفت نماز خوف جایز است همچنانکه
رخصت در سفر مترتب بر سفر است نه بر مشقت سفر جعل الامام
امة بکر دانند امام یعنی امیر لشکر طائفه را نحو العدو و صلی باخری

بجانب دشمن وبکذارد بجماعت دیکر رکعة فی الثنائی یک رکعت در نماز
دو رکعتی مثل نماز بامداد وظهر وعصر وعشا در سفر و رکعتین
فی غیره ودو رکعت کذارد در غیر دو رکعتی خواه چهار رکعتی وخواه سه
رکعتی ومضت هذه الیه وی رود این طائفه بجانب دشمن وجاءت
تلک وبیاید آن طایفه که در جانب عدو بوده اند ونماز نکذارده اند
وصلی بهم ما بقی وبکذارد آنچه باقی مانده است از نماز با ایشان امام
وسلم وحده وسلام دهد امام تنها نه قوم ومضت هذه الیه وبروند
این جماعت بجانب دشمن وجاءت الاخری وبیایند آن جماعت دیکر
کاول نماز را با امام دریافته اند وامام قراءت خوانده ثم الاخری بها
بعد از آن آن جماعت بیایند ونماز خود تمام کنند با قراءت بجهت
انکه ایشان مسبوق اند واین طریق نماز خوف کذاردن وقتی است که
قوم خواهند که بیک امام کذارند از عقب سردار لشکر والا یک طائفه
می توانند که با یک امام تمام نماز را بجماعت کذارند ویک طایفه با امام
دیکر کذارند وهر یک ازین دو جماعت بنوبت جانب دشمن روند
ونکاه دارند وامام مالک فرموده که امام با یک رکعت طائفه یک
رکعت را بکذارد وانتظار برد تا یک رکعت دیکر کذارند قوم تنها وبجانب
دشمن روند ونکاه بان شوند تا آن جماعت آیند ویک رکعت را با امام
کذارند وسلام دهد وایشان یک رکعت بی امام کذارند وسلام دهند
ونزد امام شافعی همچنین است لیکن نزد وی امام سلام ندهد تا قوم
یک رکعت را بکذارند وامام با قوم سلام دهد وازین مسئله کمال
مبالغه واهتمام فهم می شود در امر نماز بجماعت که حق سبحانه در نقل کلام

و ائمت بلا قراءة ٢

حکم فرموده ودلیل امام مالک نیز میشود که امام مالک جماعت را
فرض می دارد واحادیث در وعید تارک جماعت بسیار است وان زاد
الخوف واکر زیاده شود ترس که پیاده نتوان شد صلوا رکبانا فرادی
بکذارند نماز را سواره تنها با یماء الی ای جهة قدروا باشارت بهر جانب که
قادر باشند همچنانکه در وقتی که باران باشد وزمین کل باشد سوار
می تواند کذارد ودر فریضه اکر مرکب را روی بقبله نکاه توان داشت
واکر نکاه نتوان داشت مرکب را روی بقبله بهر جانب که روی آورد
روا باشد وباشارت کذارد روا بود فرض را ونافله را اکر کذارد
بی عذر روا بود بر مرکب چنانکه مذکور شد سابقا واکر مرکب در
نماز جود برود باک نیست اما باید که خود در نماز وی را نراند وتفسدها القتال والمشی والرکوب وفاسد میکند نماز خوف را
جنک کردن وراه رفتن بغیر جانب دشمن وامام وسوار شدن نیز
فاسد میکند نماز خوف را واکر پیاده باشد وترس باشد که ایستاده
میسر نشود در رفتن نماز کذارد خلاف مر شافعی را وهمچنین در وقت
جنک کردن نماز نکذارد اکرچه وقت فوت شود وقضا کند

فصل صح فی الکعبة الفرض والنفل وروا است در درون
خانه کعبه نماز فرض ونفل خلاف مر شافعی را که نه فریضه را
روای دارد ونه نافله را وامام مالک فرض را روا نمیدارد اما نافله را
روا میدارد همچنین نقل کرده اند در هدایه ولو ظهره الی ظهر امامه
واکر پشت مقتدی بجانب پشت امام باشد چونکه در اندرون
کعبه بهر جانب روی می آرد قبله است اما اکر تحری کند در وقتی که

قبله معلوم نباشد وداند که امام بجانب دیکر روی آورده نماز
وی درست نیست چونکه جانب خود را قبله اعتقاد کرده وجانب
امام را غیر قبله لا لمن جعل ظهره الی وجه الامام وروا نیست نماز
مقتدی که پشت خود بجانب روی امام کند چون از امام در پیش
می افتد واکر روی بروی امام ایستد مقتدی روا است لیکن
مکروه است وباید که میان خود وامام ستره فرو برد تا مشابه عابد
صورت نشود واکر بر بام کعبه نماز کذارد روا است با انکه ستره در
پیش وی نباشد ونزد امام شافعی ره اکر ستره نباشد روا نیست
وکره فوقها ومکروه است نماز در بام کعبه از جهت تعظیم کعبه
فان اقتدوا حولها وبعضهم اقرب الیها من امام صح واکر اقتدا کنند
با امام در کرد خانه کعبه وبعضی مقتدیان نزدیکتر باشند بدیوار
کعبه از امام روا است ان لم یکن فی جانبه اکر نباشد انکس که بدیوار
کعبه نزدیکتر است در جانب امام زیرا که تقدم بر امام لازم می آید
اکر در جانب امام باشد وبکعبه نزدیکتر باشد از امام والله اعلم

کتاب الزکوة

زکوة در لغت
بمعنی ومالیدن آمده است وبمعنی پاکی آمده وهر دو معنی در زکوة
شرعی موجود است بجهت انکه سبب زیادتی مال میشود که در دنیا
عوض می دهند ودر آخرت ثواب عظیم واز کناه پاک می شود که انّ
الحسنات یذهبن السیئات [illegible] الله تعالی والله یعدکم مغفرة منه
وفضلا وقال الله تعالی ان تقرضوا الله قرضا حسنا یضاعفه لکم
ویغفر لکم هی لا یجب الا علی حر مکلف این زکوة واجب نمیشود مکر

بر آزاد پس بر بنده واجب نشود خواه بنده خالص باشد وخواه مکاتب
وخواه مدبر ومکلف باید که باشد یعنی عاقل وبالغ باشد پس کودک
ودیوانه که سالی متصل مجنون باشد که اکر یک روز عاقل شود زکوة بر
وی واجب می شود همچنانکه یک روز از رمضان اکر بهوش آید روزه
تمام ماه بروی لازم میشود مراد از یوم جزوی از سال وماهست وامام
ابی یوسف اکثر سال را اعتبار میکند ونزد امام شافعی زکوة بر کودک
ومجنون فرض است همچنانکه در مذهب حنفی بر کودک عشر وخراج
وصدقه فطر وقربانی ونفقه کسی که در مؤنت وی باشد از بنده
ومنکوحه لیکن از کوشت قربانی کودک نخورند وتصدق نکنند بلکه
صرف وی کنند مالک ملکا تاما که مالک باشد ملک تام را که خلل
نباشد در وی پس بر قرض دار واجب نشود زیرا که بجهت قرض خلل
در ملک وی واقع میشود چون صاحب دین می تواند که از وی بی رضای
وی ستاند پس ملک وی تمام نباشد واین علامت عدم ملک است
وحکم امانت دارد ونزد امام اعظم بر عورت زکوة واجب نمی شود
در مهر او اکرچه سالها معین باشد یا قبض نکند آنها را لنصاب تام
مر نصاب تماینده را مالک باشد تا زکوة بروی واجب شود وهو اما
بالثمنیة واین نماییدن مال زکوة یا بثمنیه است که طلا ونقره باشد که
قابل مال شاست چون سال بروی کذرد او السوم یا بچریدن در چراکاه
در اکثر سال او بنیة التجارة یا بنیت تجارة در کالاها ومتاعها مع الحول
با کذشتن یک سال بروی ونزد بعضی واجبست بعد از سال فی الحال تا که
اکر تاخیر کند آثم است ونزد امام محمد مرح ورد الشهادة است ونزد بعضی

تمام عمر وقت اداء زکوة است که هر وقت که می دهد ادا است نه قضا
واگر تمام مالی تلف شود ضامن نیست زکوة را اگرچه تقصیر کرده باشد
فاضل عن حاجته الاصلیة که زیاده باشد آن مال زکوة از حاجت
اصلیه صاحب مال مثل مسکن ولباس ومرکب سواری وآلات
کار فرمودن وخدمتکاری وغیرآن از ضروریات پس بر سرایی که
مسکن است وجامهای پوشیدنی ومراکب سواری وبنده هایی که بخدمت
مشغولند وسلاح وآلات که کار می فرمایند وکتابها که مطالعه می
کنند وهرچه مشغول بحاجت اصلیست حکم معدوم دارد وعن دین
مطالب من عبد وباید که فاضل باشد از دین که حق طلب باشد
مر بنده گان را دران پس اگر دین باشد که بتمام مال او فرا رسد زکوة
واجب نیست واگر از دین زیاده باشد آن زیاده را زکوة دهد اگر
بمقدار نصاب رسد وقرض که مانع زکوة است مثل دین وثمن مبیع
وضمان وتاوان چیزی که تلف شده باشد ودیت جراحت ومهر
عورت ونفقه وکسی که بروی قرض کرده باشند خواه این دین از
نقود باشد وخواه غیر وبعضی گفته اند که مهر عورت اگر بر عزیمت
ادا نباشد مانع زکوة نیست بجهت انکه در عرف آن را قرض نمی دارند
با خود دین الله تعالی باشد لیکن عباد را حق طلب باشد دران مثل
زکوة حیوانات وزکوة مال تجارت که حق طلب دران مر پادشاه وحکام را
ثابت است ونایب ایشان را وبس که آن حکم دیون عباد دارد ومانع
وجوب زکوة است دین زکوة وهمچنین دین خراج وعشر نیز واما دینی که
ازجهت عبادت حق تعالی باشد آن را مثل دین نذر وکفارت وصدقه فطر

و وجوب حج وقربانی مانع وجوب زکوة نیستند ومصنف
در شرح وقایه دین زکوة را مانع وجوب زکوة نمی دارد لیکن
خلاف مشهور است واین ونزد امام زفر دین زکوة مانع
وجوب زکوة نیست پس اگر کسی را دویست درم باشد وهشتاد
سال بروی گذرد واجب میشود بروی چهارصد درم در هر
سال پنج درم ونزد شافعی دین مانع وجوب زکوة نیست فلا
تجب الاعلی مکاتب پس واجب نشود زکوة بر مکاتب بجهت انکه
مکاتب بنده است تا یک درم از بدل کتابت او باقی است پس
بقید حریت وبقید ملک تام او نیز خارج میشود ولا بعد الوصول
لایام کان ضمارا ونه از برای روزهایی که مال ضمار بوده باشد
یعنی پنهان زکوة واجب نمی شود از برای ایام گذشته چون امید
نمی داشته آن ملک را مال ودر ملک او نبوده کمفقود همچو مالی که
گم کرده باشد مالک او را یا در دریا افتاده باشد یا دفن کرده باشد
او را وفراموش کرده باشد آن موضع را اما آنچه در سرا یا خانه
دفن کرده باشد اختلافست مشایخ را در وجوب زکوة بر آن
ومجحود لاحجة له وهمچون مالی که در منکری باشد وگواه وحجت
نداشته باشد وچند محل بران گذشته باشد وبعد از ان اقرار کرده
بر سالهای گذشته زکوة واجب نمی شود وهمچنین است مال مغصوب
که بعد از چند گاه بدست آید ومأخوذ مصادرة وهمچنین مالی که
گرفته باشند از کسی بظلم وبعد از ان بوی باز دهند برین مال نیز
برای سالهای گذشته زکوة واجب نمیشود ودرین مسئله خلاف

امام زفر وامام شافعی واگر بر کسی باشد که مقر باشد یا منکر گواه
داشته باشد گواه عادل یا قاضی عالم باشد بآن دین زکوة فریضه است
یک روایت از امام محمد ویک روایت دیگر آنست از امام محمد که زکوة
واجب نمی شود با وجود گواه وعلم قاضی بجهت انکه هر گواه عادل
نمی باشد وهر قاضی عادل نمی باشد ودر خصومت وجدال کردن
پیش حکام مذلت است وبی بینه بنفس خود موجود نمی شود بخلاف
اقرار وشرط النیة وقت الاداء وشرطست نیت کردن در وقت ادای
زکوة که امر الهی بجای آوریم وبرای طلب رضای خدای میدهیم این مال را
بفقرا او العزل یا نیت زکوة کند در وقت جدا کردن مال زکوة که
اکنون در وقت دادن اگر نیت نکند وآن جدا کرده را برای زکوة بفقرا
رساند بی نیت از عهده فرض زکوة بیرون آمده اما اگر نیت اداء
زکوة کند در اول سال ومی داده باشد تا آخر سال ودر وقت
دادن نیت نکند روا نبود نبود زیرا که نیت باید که مقارن فعل
باشد وآن وجود نگرفته است الا اذا تصدق بالکل مگر وقتی که تصدق
تمام مال را که اگر نیت زکوة نکند نیز روا بود وهمچنین دین را که
بفقیری داشته باشد بوی بخشد بی نیت زکوة از زکوة آن دین حساب
می شود واما از زکوة دیگر ومال دیگر حساب نمی شود بی نیت زکوة
در وقت تسلیم بفقیر حاصل آنست که در زکوة دو چیزی فریضه است
نیت کردن وبمصرف شرعی رسانیدن وتجب فی کل خمس من الابل
شاة وواجبست در هر پنج شتر یک گوسفند تا بیست وچهار شتر
ثم فی کل خمس وعشرین بنت مخاض بعد از ان در بیست وپنج شتر ماده

یک شتر بنت مخاض واجب میشود بنت مخاض شتر ماده یک ساله را
میگویند که در دو سالگی درآمده باشد وشتر نر در زکوة روا نیست
بقیمت در زکوة شتر ماده می باید داد وفی ست وثلثین بنت لبون
ودر سی وشش شتر ماده بنت لبون واجب میشود بنت لبون
شتر ماده ایست که دو سال تمام بروی گذشته باشد ودر سال سیم
درآمده باشد واین را بنت لبون بجهت آن گویند که مادر او بجهت
گذشتن دو سال از ولادت او بشیر درآمده بجهت زاییدن بچه
دیگر واول را بنت مخاض بجهت آن گویند که بعد از یک سال مادر
بدرد زاییدن بچه دیگر می رسد پس زیادتی که سبب آن تغیر فریضه
میشود یازده باشد وفی ست واربعین حقة ودر چهل وشش شتر
حقه واجب میشود وحقه شتر ماده ایست که سه سال تمام بروی
گذشته باشد ودر چهارم درآمده باشد وحقه او را بجهت آن گویند که
درین وقت که سه ساله شده سزاوار ومناسب است که او را بار کنند
وسواری وزیادتی که تغیر فرض می دهد درین صورت ده باشد
وفی احد وستین جذعة ودر شصت ویک شتر تا هفتاد وپنج جذعه
واجب میشود وجذعه آنست که چهار سال تمام بروی گذشته باشد
ودر پنجم درآمده باشد وزیادتی که تغیر فرض میکند درین صورت
پانزده است وفی ست وسبعین بنتا لبون ودر هفتاد وشش
دو بنت لبون واجب می شود تا نود یعنی دو شتر دو ساله که در سه
سالگی درآمده باشد وفی احدی وتسعین حقتان الی مائة وعشرین
ودر نود ویک شتر دو شتر حقه یعنی دو شتر سه ساله که در چهار سالگی

تاصد و بیست ثم فی کل خمس شاة بعد از صد و بیست در هر پنج که زیاده میشود یک کوسفند می باید داد تا واجب متقدم که آن دو شتر سه سالهٔ است که در چهار سالکی درامده باشد و فی خمس وعشرین بنت مخاض وچون به بیست و پنج رسد آن زیاده بر صد و بیست بنت مخاض واجب میشود یعنی شتر ماده یک ساله که بدو سالکی درامده باشد پس در صد و چهل و پنج دو شتر حقه یعنی سه سالهٔ تمام بروی کذشته باشد و یک شتر یک سالهٔ تمام واجب میشود و فی مائة وخمسین ثلث حقات و در صد و پنجاه سه شتر حقه یعنی سه شتر ماده سه ساله که در چهار درامده باشد ثم تستانف کالاول بعد از ان از سر کرفته می شود همچو اول پس در هر پنج که زیاده شود کوسفندی واجب میشود و سه شتر حقه همچنین تا بیست و پنج وچون بیست و پنج شود بنت مخاض واجب میشود با سه حقه وچون بصد و نود و شش رسد در وی چهار حقه واجب می شود تا دویست لیکن بعد از صد و پنجاه جذعه واجب نمی شود واز سن حقه در نمی کذرد بخلاف مادون مائة که در شصت و یک جذعه واجب می شود فیزاد فی کل ست واربعین الی خمسین حقة پس زیاده کرده میشود در هر چهل و شش تا پنجاه یک حقه پس در دویست چهار حقه واجب می شود و در هر پنج که بر دویست زیاده می شود کوسفندی واجب می شود و در بیست و پنج بنت مخاض زیاده می شود برهمین قیاس وفی ثلثین بقرا تبیع و در سی کاو تبیع یعنی یک کاو یک سالهٔ نر او تبیعة یا کاو یک سالهٔ ماده واو را تبیع بجهت آن می کویند که هنوز تابع مادر است تا یک سال و در زکوة کاو نر و ماده یکسانست وفی اربعین

مسنة و در چهل کاو یک مسن یعنی یک کاو دو سالهٔ نر که در سه سالکی درامده باشد وفیما زاد بحسب و در انچه زیاده شود بر چهل حساب آن کنند آن زاید را پس اکر یک کاو زیاده شود بر چهل کاو چهاریک ده یک قیمت مسنه واجب می شود واکر دو زیاده شود نصف ده یک قیمت مسنه واجب می شود وهمچنین است حساب الی ستین تا شصت و در یک روایت از امام اعظم آنست که از چهل زیاده شود چیزی واجب نمی شود تا پنجاه در پنجاه یک کاو مسنه وچهاریک قیمت مسنه تا ثلث تبیع و در یک روایت از امام اعظم آنست که تا شصت نرسد چیزی واجب نمی شود وقول امام ابی یوسف وامام محمد وامام شافعی اینست ثم فی کل ثلثین تبیع او تبیعة بعد از ان چون بشصت رسد عدد کاو در هر سی کاو عدد یک کاو یک سالهٔ که در دو سالکی درامده باشد واجب میشود نر یا ماده وچون از شصت زیاده شود چیزی واجب نمی شود تا بده نرسد آن زیادتی وچون بده رسد وفی اربعین مسنة و در چهل کاو یک کاو دو ساله که بسه سالکی درامده باشد واجب میشود پس در شصت دو کاو یک ساله و یک کاو دو ساله و در هشتاد دو کاو دو ساله و در کمتر از چهل کوسفندی یا بزی یا چیزی واجب نمی شود وفی اربعین ضانا او معزا شاة و در چهل کوسفند یا بز یک کوسفند یا یک بز واجب میشود مذکر ومونث در وی یکسانست در ینکه اداء زکوة کرده میشود بوی در یک روایت که کرده حسن از امام اعظم که روایتست در ذکور مکر یک سالهٔ تمام و در یک روایت از کوسفند

وفی مائتین وواحدة ... ثلث شیاه
ودر دویست و یک سه کوسفند واجب ...

اکر اکثر سال بروی بکذرد زکوة رواست وقول امام شافعی وصاحبین موافق این قول امام اعظم است وفی مائتین وواحدة ثلث شیاة و در دویست و یک سه کوسفند واجب میشود وفی اربعمائة اربع و در چهار صد کوسفند چهار کوسفند واجب میشود ثم فی کل مائة شاة بعد از چهار صد کوسفند در هر صد که زیاده میشود یک کوسفند واجب میشود وفی کل فرس من الاناث او المختلط دینارا او ربع عشر قیمتها نصابا و در هر اسپی از اسپانی که مخلوط باشند دیناری واجب میشود از زر سرخ که هر ده دینار هفت مثقالست یا چهاریک ده یک قیمت او را باید داد در دویست درم پنج درم از وجوب زکوة در اسپ است نزد امام اعظم اما نزد امام ابو یوسف وامام محمد وامام شافعی در اسپ زکوة نیست وفتوی برینست و پادشاه زکوة اسپ را بتکلیف نمی تواند کرفت بخلاف زکوة سایر سوایم ولا یجب الا فی السوایم و واجب نمی شود زکوة مکر در چهارپای چرنده در چراکاه المکتفیة بالرعی فی اکثر الحول یعنی در چهارپائی که کفایت چریدن مونت او بچریدن باشد در چراکاه در اکثر سال سال ورعی بکسر را آن چیزیست که می چرد او را چهارپا خواه خشک باشد خواه تر واکر بیشتر سال او را علف دهند در صحرا سر داده نباشد زکوة واجب نمی شود ولا فی الصغار الا تبعا للکبار و در خوردان واجب نمی شود زکوة مکر به تبعیت کلانان اما اداء زکوة از کلانان کردن رواست نه از خوردان پس اکر در چهل سی ونه بره باشد و یک کوسفند کلان آن کلان را می باید داد نه بره را وهمچنین است در شتر بچه و کوساله الی

واین قول آخر امام اعظم وقول امام محمد است وقول اول امام اعظم آن بوده که صغار حکم کبار دارند در وجوب زکوة اکرچه مخلوط باشند وقول امام ابو یوسف وامام شافعی آنست که در صغار واجب می شود از جنس ایشان ولا فیما یعمل و واجب نمیشود زکوة دران مالی که بعمل مشغولست خواه شتر باشد خواه کاوی که برای کشت وزراعت نکاه دارند یا شتری که برای بار نکاه دارند یا در خانه علف دهند وبصحرا سر ندهند ونزد امام مالک زکوة در حیوانی که بران عمل می کنند واجبست والواجب الوسط و واجب در زکوة میانه است نه اعلی ونه ادنی فان لم یوجد پس اکر یافت نشود در مال زکوة میانه یاخذ العامل الادنی بکیرد عامل زکوة فروتر را مع الفضل با زیادتی قیمت میانه برادنی او الاعلی ویرد الفضل یا اعلی را بکیرد و باز دهد زیادتی قیمت را که بر میانه دارد ولیکن شارح کفته که صواب آنست که مختر مالک باشد نه عامل زکوة ونصاب الذهب عشرون مثقالا ونصاب طلا که زکوة بران واجب میشود بیست مثقالست هر مثقالی بیست قیراط هر قیراطی پنج جو والفضة مائتا درهم ونصاب نقره دویست درهم است کل عشرة سبعة مثاقیل هر ده درهم هفت مثقال باشد اکر ازین کم باشد زکوة واجب نمی شود فیجب ربع العشر پس زکوة در طلا ونقره چهاریک ده یکست معمولا او تبرا خواه آن طلا ونقره مضروبه باشد یعنی سکه دار باشد یا نامعموله باشد مثل شوشه یا آلات واوانی وزیور وامثال آن وفی خمس زاد علی النصاب بحسابه و در هر یک پنج یک که زیاده شود

یقوم

بر نصاب بحساب آن کیرند پس اکر زیاده چهل درهم بر دویست
درهم زیاده شود یک درهم کیرند و نزد شافعی وصاحبین هرچه
زیاده شود خواه پنج یک نصاب رسد خواه نرسد بحساب ازان
بکیرند ویعتبر الغالب وغالب معتبراست در دراهم نا سره
فان غلب الغش پس اکر غالب باشد غش قیمت کنند اورا اکر
قیمت او بنصاب طلا یا نقره رسد زکوة کیرند اکر نیت تجارت
داشته باشد بآن لا غیر ما من زکوة واجب نیست در غیر آنچه کذشت
از حیوانات ونقدین که طلا ونقره است واز حیوانات که شتر
وکاو وکوسفند وبز واسب دریک روایت الا بنیة التجارة
مکر بنیت تجارة عند تملکها بغیر الارث در وقت مالک شدن
آن مال را اکر مالک شده باشد بسببی که غیر میراث باشد که اکر
بمیراث مالک شود اکرچه نیت تجارت کند زکوة واجب نمی شود
پس باید که در وقت حدوث ملک نیت تجارت باشد که اکر بعد ازان
نیت کند موجب زکوة نمی شود ودر ارث هرچند که در وقت
حدوث ملک هم نیت تجارت کند زکوة واجب نمی شود اذا بلغ
قیمة نصابا وقتی که برسد قیمت آن مال بنصاب من احدهما
از یکی از طلا ونقره انفع للفقیر که نافع تر باشد فقیر را یعنی اکر
نفع فقیر دران باشد که بطلا قیمت کنند باید که بطلا قیمت کنند زیاده
واکر نفع فقیر دران باشد که به نقره قیمت کنند آن کالا را به نقره
قیمت نمایند ویجوز دفع القیمة فی الزکوة والفطرة وروا است
دادن قیمت در زکوة وصدقه فطر والکفارة والعشر ودر کفارت
سوکند

و در ده

و در ده یک محصولات عشری والنذر ودر نذر نیز قیمت دادن
رواست خلاف مر شافعی را که اکر ده پنج شتر قیمت یک کوسفند
بدهد نزد امام ابوحنیفه رواست ونزد شافعی کوسفند بالجنس
باید داد والهلاک بعد الحول یسقط بحصته وهلاک شده اکر تمام
هلاک شده حصه زکوة تمام ساقط میشود اکرچه تقصیر کرده که
تاخیر کرده اداء زکوة را ونزد امام شافعی اکر قادر بوده بر اداء
زکوة وتقصیر کرده ضامن است والزکوة فی النصاب لا العفو وزکوة
در نصاب واجب است نه در انکه عفو است که آن چهارده است
از چهل مثلا فتجب بنت مخاض پس واجب است بنت مخاض یعنی
شتر ماده یکساله که با درد وسالکی مانده باشد ان هلک بعد
الحول اکر هلاک شود بعد از کذشتن سال خمسة عشر من اربعین ۲ ۲ بعیرًا
پانزده شتر از چهل شتر ویضم المستفاد وضم کرده میشود آنچه
زیاده میشود وسط الحول در میانه سال الی نصاب من جنسه
بمال نصاب که از جنس آن مال باشد همچنانکه کسی را دویست درهم
باشد که بر وی سال کذشته ودر میان سال صد درم بران افزوده
آن را هم بآن دویست درهم ضم میکنند واز مجموع سیصد درم زکوة
می دهد اما اکر از جنس مال زکوة نباشد ضم نمی کنند بمال زکوة والذهب
وضم کنند طلا را الی الفضة بنقره بقیمت تا تمام شود نصاب زکوة
همچنانکه کسی را صد درم نقره باشد وپنج مثقال طلا که قیمت او نیز
صد درم می شده باشد ضم کنند طلا را با نقره و زکوة کیرند
والعروض الیهما وضم کنند کالا را نیز بطلا ونقره بقیمت لا تمام

النصاب برای تمام ساختن زکوة نصاب پس اکر کسی را ده مثقال
طلا باشد وکالایی باشد که قیمت او نیز ده مثقال طلا باشد وبرای
تجارت باشد آن کالا زکوة بر وی واجبست ونقصانه فی الحول هدر
ونقصانی که در مال زکوة واقع شود درمیان سال هدر است
واعتبار ندارد وقتی که در اول سال وآخر سال مقدار نصاب
بود زکوة واجب می شود باوجود نقصان درمیان سال در مال
ویجوز تقدیمها الحول او اکثر وروا است مقدم داشتن زکوة برای
یک سال یا زیاده همچنانکه کسی دویست دینار دارد و زکوة یکساله را
از وی ادا کند یا زیاده از یک سال هم رواست اما اکر زکوة تمام
ندارد و زکوة دهد بعد ازان مالک نصاب شود روا نیست باردیکر
دو بهم باید داد ولنصب لذی نصاب وروا است برای چند نصاب
زکوة دهد بعد ازانکه مالک شود چند نصاب مال را آنچه پیشتر داده
روا است واحتیاج اعاده نیست فصل بنصب العاشر
نصب کنند وبازدارد عشر کیرنده را علی الطریق لاخذ زکوة التجار
بر سر راه از برای کرفتن زکوة تاجران ومی تواند این عاشر که از اموال
ظاهری وباطنی زکوة کیرد مثل طلا ونقره وجواهر که برای تجارت
باشد وغیر آن فیاخذ پس بکیرد عاشر من المسلم ربع عشر از مسلمان
چهار یک ده یک ومن الذمی ضعفه واز ذمی که او را امان داده باشد
پادشاه وقبول جزیه نموده دو چندان کیرند که از مسلمانان می کیرند که
نصف عشر باشد وصدق قائما مع الیمین وتصدیق کنند مسلمان را
و ذمی را با سوکند ان انکر الحول او الفراغ من الدین اکر انکار کنند

کذشتن

کذشتن سال را بر مال یا فارغ بودن مال را انکار کنند از دین او ادعیا
اداءه الی عاشر آخر یعلم وجوده یا دعوی کنند مسلمان وذمی ادا کردن
زکوة را بعاشر دیکر که معلوم باشد وجود او درین سال او الی فقیر
فی غیر السوائم یا دعوی کنند ادای زکوة را بفقیری وسوکند خورند
تصدیق کنند در غیر زکوة حیوانات اما در حیوانات چون حق کرفتن
پادشاه راست او را تصدیق نکنند ومن الحربی العشر وبکیرند از
حربی یعنی تاجری که از دیار حرب باشد ده یک ان لم یعلم ما یاخذون
منا اکر معلوم نباشد آنچه می کیرند ایشان از تاجران ما وان علم اخذ
مثله واکر معلوم باشد آنچه ایشان می کیرند ما نیز مثل آن می کیریم
از ایشان ان کان بعضا اکر آنچه ایشان میکیرند بعض از اموال باشد
واکر تمام باشد یعنی تمام مال تاجر ما را میکیرند عاشر ما تمام مال ایشان را
نکیرد از جهت انکه غدر میشود وپیغمبر صلی الله علیه وسلم ازان نهی کرده است
ولم یاخذ منه وچیزی نکیرد عاشر ما از حربی یعنی از تاجری که از
دیار حرب آید ان لم یاخذوا منا اکر چیزی نکیرند ایشان از تاجر ما
وعشر خمر الذمی وده یک کیرند از شراب ذمی لا خنزیره نه از خوک او
یعنی اکر تاجری خمر داشته باشد قیمت ده یک خمر از وی کیرند وطریق
شناختن قیمت او آنست که از ذمیان پرسند ونزد امام شافعی ره
نه از خمر عشر میکیرند ونه از خوک ولا امانته ونه از امانت تاجر یعنی
از مالی که مضاربه باشد یا بضاعت عشر نکیرند که امانت دارد
ونزد صاحبین وقولی از امام ابویوسف آنست که از مضاربه نصف عشر
کیرند از ذمی وعشر الحربی ثانیا قبل الحول جا ثانیا من داره وعشر کیرند

ازجربی دویم بار اگر بیابد ازده یا رخود دو بار در یک سال وخمس
معدن ذهب ونحوه پنج یک گیرند از کان طلا و مانند آن که نقره وآهن
وارزیز وامثال آن باشد وکان آنرا گویند که خدای تعالی در زمین
آفریده است وکنز آن را گویند که آدمی در زمین دفن کرده است ورکاز
هم کنز را گویند وهم کان را وجد فی ارض خراج او عشر که یافت شود
آن کان در زمین خراجی یا در زمین عشری از هر دو پنج یک باید گرفت
اما اگر در سرای خود کنز را چیزی واجب نیست اما اگر در بیابان یابد
که مالک نداشته باشد هم در وی پنج یک واجبست و باقیه للواجد
و باقی ملک کسی است که یافته ان لم تملک الارض واگر مالک نباشد
زمین را که کنج در انجا یافته پنج یک گیرند و باقی را یابنده دهند والا
فلمالکها واگر مالک داشته باشد باقی را بمالک دهند یعنی آنچه از پنج یک
زیاده آید ولا شیء فیه ان وجد فی داره وچیزی واجب نیست در
کان اگر بیابد او را در سرای خود وفی ارضه روایتان واگر در زمین
خود یابد دو روایت است از ابی حنیفه ره یک روایت آنست که در وی
چیزی واجب نیست ودر یک روایت خمس که پنج یک است واجب شود
و باقی ملک مالک زمین است ولا فی لؤلؤ و نیز چیزی واجب نیست
در مروارید که بیابد کسی میگویند که باران بهار که در صدف افتاد
مروارید می شود وعنبر ودر عنبر نیز که یابند چیزی واجب نیست
بعضی گفته اند که عنبر از کف دریا حاصل میشود بعضی گفته اند که
گیاهی است در دریا وبعضی گفته اند که سرگین حیوان بحری است
ونزد امام ابی یوسف در مروارید وعنبر وهر زیوری که از دریا حاصل

می شود

میشود پنج یک واجب می شود وفیروزج وجد فی جبل ودر فیروزه
که بیابند در کوه نیز چیزی واجب نیست واگر در خزاین کفار یابند
فیروزه وعنبر ومروارید پنج یک واجب می شود در وی ودیا قوت
وزمرد ومانند آن از چیزها یی که مهر پذیر نیست وکنز فیه سمة
الاسلام وکنجی که در وی نشان اسلام باشد مثل انکه کلمه شهادت
مکتوب باشد یا سوره یا آیت قرآن کاللقطة حکم لقطه دارد پس
اگر ده درم است یا زیاده آنرا یکسال نگاه دارند وسراغ کنند واگر
از ده درم کم است یکماه سراغ کنند واگر از سه درم کم است تا یک هفته (نگاه دارند)
نگاه دارند واگر از یک درم کم است یک روز نگاه دارند واگر فلس است
ومانند آن بر راست وچپ نظر کنند اگر صاحبش را بوبینند بوی دهند
واگر بعد ازین مدت مذکور صاحبش یافت نشود بخود صرف کنند
اگر فقیر باشد وتصدق کنند اگر غنی باشد واگر بعد ازان صاحبش
ظاهر شود وبثواب راضی نشود تاوان دهد ولقطه آن را گویند که
از راه برداشته و صاحبش معلوم نباشد واگر خوف تلف باشد برداشتن
او واجبست وما فیه سمة الکفر وآن کنجی که در و نشانه کفر باشد
مثلا خمس پنج یک گیرند از ان خواه در زمین خود یابد خواه در زمین
غیر وخواه در زمین مباحه وباقیه وباقی که چهار سهم دیگر است
للواجد ملک یابنده است ان لم تملک الارض اگر ملک نباشد آن زمین
والا واگر ملک کسی باشد فللمختط له پس مر مختط له راست ای المالک
اول الفتح یعنی آنکس که ملک او بوده این زمین در اول فتح اسلام واگر
آن مالک فتح اول معلوم نشود پس مر مالک که بیشتر مالک شده باشد

واگر معلوم نشود برو مقدم مالکی بآن دهند که یافته وبعضی
گفته اند که در بیت المال نهند تا صرف مصالح مسلمانان شود آن
باقی پنج یک ورکاز صحراء دار الحرب وکنجی که در صحراء دار حرب
یابند کله لمستامن وجده همه آن ملک مستامن است که یافته است
او را وان وجد فی دار منها رده علی مالکها واگر بیابد آن رکاز را در
سرایی از دیار حرب بمالک آن سرا دهند او را وان وجد رکاز متاعهم
واگر یابد رکاز کنج از متاع خانه مثل جامه واوانی وغیر آن از اموال
کفار خمس پنج یک گیرند ازان وباقیه للواجد وباقی آن را بآن کسی
دهند که یافته است وفی عسل ارض عشریة او جبل ودر عسل زمین
که عشری باشد که اگر خراجی باشد چیزی واجب نیست در عسل او
یا عسل که در کوه حاصل شود وثمره ودر میوه کوهی وما خرج
من الارض وآنچه از زمین حاصل می شود از آنچه زمین را مستعمل آن
ساخته اند باشند وان قل عشر واگر چه کم باشد عشر ده یک واجب
ان سقاه اگر آب دهد آن چیز را سیح او مطر آب ناودان یا آب باران
واین مذهب ابی حنیفه است ونزد امام شافعی ره در عسل زمین عشری
چیزی واجب نیست ونزد امام شافعی وصاحبین ده یک واجب
شود در آنچه از زمین حاصل می شود مگر وقتی که آن چیز را میوه
وثمره باشد که باقی ماند وزود تباه نشود وبه پنج وسق برسد که وسق
شصت صاع است وهر صاعی چهار من که مجموع هزار ودویست من
باشد بسنگ مکه واگر کمتر باشد نزد شافعی وصاحبین چیزی واجب
نیست وهمچنین در آنچه سالی باقی نماند مثل سیب وزردآلو وشفتالو

فی ارض منها الشملک ع

والخ

وامرود وسبزیها وپیاز چیزی واجب نیست از صدقه ونزد
ابی حنیفه در فواکه سبزیها ملک خود عشر آن را بفقرا تصدق
کند الا فی نحو حطب مگر در مانند هیزم وگیاه ونی وآنچه در
باغها بروید که خود روی باشد نزد امام ابی حنیفه چیزی
واجب نیست مگر وقتی که زمین عشری را بآن مستعمل سازند
همچنانکه زمین را نیستان سازند یا علف زار یا درخت زار
ومثل آن که اکنون در نی وگیاه وهیزم نیز عشر واجب است
ونصف عشر ان سقی بغرب او دالیة یعنی نصف عشر واجب
میشود اگر آب داده شود بغرب که دلو بزرگ است یا دالیه که
دلویست که در سر چوب ترتیب میکنند مثل چوبی که بآن برنج
میکوبند ویک سر او را زور می کنند تا بالا می آید وشخصی دیگر
آن آب را می ریزد و باز بچاه می گذارد بلا رفع مؤن الذرع واین
ده یک ونصف ده یک واجبست بی برداشتن کشت است مثل مزد
دهقان وبقر ومؤنت کوفتن ودرویدن ومانند آن
وبعضی گفته اند مؤنت را بردارند واز باقی ده یک دهند
وماء السماء والبئر وآب آسمان وآب چاه که در زمین عشری
باشد والعین عشری وآب چشمه که در زمین عشری باشد
وآب دریا عشری است اما آب چاه وچشمه که در زمین خراجی باشد
خراجی است وماء انهار حفرها العجم وآب جویهایی که عجم کنده اند
مثل نهر ملک در راه کوفه از جانب بغداد ونهر یزدجرد وآب مرو
خراجی خراجی است این انهار وکذا الانهار الاربعة وهمچنین

مؤنت ع

چهار جوی که مشهور است نیز خراجی است عند ابی یوسف لا عند
محمد نزدیک ابی یوسف نه نزدیک امام محمد وآن چهار جوی یکی
سیحونست که نهر خجند است دیگری جیحونست که نهر خوارزم است
که باب امویه مشهور است دیگر دجله است که نهر بغداد است دیگر
فراطست که نهر کوفه است امانزد امام محمد این انهار عشری است وارض
العرب وهمچنین زمین عرب بتمامه از عذیب تا اقصی حجر که در
یمن است وازدهاء عالج تا مشارق شام در عرض وما اسلم اهله
وآن موضعی که مسلمان شده اند اهل آن موضع بی جنگ او فتح عنوة
یا فتح شده باشد بجنگ وغلبهٔ اسلام وقسم بین جیشنا وقسمت
یافته باشد میان لشکر ما بر سبیل غنیمت والبصرة وزمین بصره
عشریة عشریست این اراضی مذکوره نزد ابی یوسف والسواد
وسواد که از موصل است تا عبادان واز عذیب تا حلوان
واو را سواد بجهت آن میگویند که درخت وزراعت بسیار است
درو وما فتح عنوة وآن موضعی که فتح شده باشد بقهر وغلبه
واقر اهله علیه وقرار داده باشند اهل آن موضع را در وی
ومیان لشکر اسلام قسمت نکرده باشند وصالحهم یا مصالحه
کرده باشد امیر لشکر بر ایشان خراجیة خراجی است این موضع اگر
باب خراجی آب دهند واگر باب عشری آب خورد عشری خواهد
بود وموات احیی یعتبر بقربه وموات که احیا کرده شود وصالح
زراعت سازند معتبر بقرب خود است یعنی حکم آن موضعی دارد که
نزدیک اوست اگر آن موضع عشری باشد آن را عشری سازند واگر

اهل ۶

جویهای که

خراجی باشد خراجی دارند وقال امام محمد گفته که اگر باب آسمان
یا آب چشمه که بیرون آرند یا چاه کنند یا آب جویهای که ملک کسی
نباشد آب دهند عشری است واگر باب اعاجم کنده اند مثل نهر
ملک مثلا خراجی خواهد بود واگر ذمی احیا کند موات را اگرچه
نزدیک اراضی عشری باشد خراجی خواهد بود والخراج اما خراج
مقاسمة وخراج دو قسم است یکی خراج مقاسمه که بر زمین چیزی
معین بیازند کما یوضع ربع او نحوه همچنانکه مقرر کنند که از انچه
حاصل شود چهار یک گیرند یا مانند آن که سه یک است یا نصف
ونصف الخارج غایة الطاقة ونیمه گرفتن غایت طاقت است
که زیاده از نصف از حد طاقت خارج است واما موظف
وقسم دویم خراج موظف است کما وضع عمر رضی الله عنه همچنانکه
تعیین کرده بود امیر المؤمنین عمر علی السواد بر اهل سواد عراق
لکل جریب از برای هر جریب که شست گز در شست گز باشد بگز
بادشاه کسری که از گز عامه بیک انگشت زیاده است وگز عامه
شش مشت است یبلغه الماء که برسد باو آب وصالح زراعت
باشد آن جریب صاع یک کیل که چهار من باشد از من مکه بن بر
او شعیر از گندم یا از جو ودر شرح طحاوی گفته که چهار من
از جنس آن چیز باید داد که در آن جریب کاشته باشد وصاحب
کافی گفته که صحیح اینست ودرهم ویک درهم نیز از خراج آن باید
داد وبجریب الرطبة واز برای جریب سبست خمسة دراهم پنج درهم
باید داد وبجریب الکرم والنخل متصلة واز برای جریب تاک انگور

وخرما که متصل وپیوسته باشد یعنی تاکستان بیکدیگر پیوسته
ودرختان خرما بیکدیگر پیوسته باشد که درمیان ایشان زراعت
نتوان کرد ضعفها ده وچندان سبست که ده درهم باشد باید داد
ولما سواه وبرای آنچه غیر اینهاست که مذکور شد مثل زعفران وغیره
یا خرما وانگور باشد متفرق درحایط که متصل نباشد یعنی در
میان آن درختان زراعت توان کرد ما یطیق آنچه طاقت باشد
بستانند ولا خراج لو انقطع الماء وخراج واجب نمی شود اگر آب
باز ایستد از زمین خراجی او غلب علیها یا غلبه کند آب که صالح زراعت
نماند او اصاب الزرع آفة یا آفت رسد بکشت که آن را دفع نتوان
کرد مثل سرما وملخ ومانند آن خراج ساقط میشود واگر دفع آفت
ممکن باشد مثل چریدن چاروا ومانند آن خراج ساقط نمی شود
ویجب ان عطلها مالکها وواجب است خراج اگر معطل گذارد زمین
خراجی را متصرف آن بی مانع شرعی اما اگر عاجز باشد مالک زمین
ومؤنت زرع نداشته باشد باید که حاکم آن را بدیگری دهد تا
زراعت کند وخراج گیرد از نصیب مالک ویبقی ان اسلم المالک
او شراها المسلم وباقی می ماند خراج اگر مالک زمین خراجی یا مسلمان
بخرد او شراها الذمی یا بخرد زمین خراجی را ذمی یعنی کافری که
زینهار خواسته باشد وامان یافته در دیار اسلام جزیه می دهد
او شری الکافر عشریة من مسلم یا بخرد کافری زمین عشری را از
مسلمان وضع الخراج وضع خراج کنند بر کافر نزد ابی حنیفه وابی یوسف
دو عشر گیرند از کافر وبجای خراج نهند ونزد امام محمد بر حال خود

او ارضها

مسلمان شود محمد

وان شری الکافر

کمال
النعام او الاربع نصاب او اکثر
الصدقه لا ارباع جمیع التجارات والله
قول الشافعی خزانه

آن زمین عشری می ماند ودر یک روایت از امام اعظم محمد آنست که
بمصارف تصدقات صرف کنند آنچه از آن کافر گیرند ودر یک
روایت آنست که بمصارف خراج صرف کنند فصل
در بیان مصارف زکوة مصرف الزکوة الفقیر ای من له دون
النصاب مصرف زکوة فقیر است یعنی آنکسی است که او را اندک
مال باشد کمتر از نصاب ومحتاج سوال نباشد والمسکین دیگر
مصرف زکوة مسکین است ای من لا شیء له یعنی آنکسی که هیچ ندارد
ومحتاج سوال باشد ومذهب امام شافعی ویک روایت از امام
ابی حنیفه در معنی فقیر ومسکین عکس آنست که مذکور شد وانکه
در متن است اکثر سلف بر آنند ویک روایت آنست که فقیر ومسکین
یکی اند نزد امام ابی یوسف وعامل الصدقة دیگری از مصارف
زکوة عامل صدقه است یعنی کسی که او را تعیین کرده اند که زکوة وعشر را
جمع کند از حساب زکوة وصدقه وعشر میتواند گرفت فیعطی بقدر
عمله پس بدهند باو از مال صدقه بقدر عمل او چندانکه معاش
او وعیال او ومددکار او را وفا کند ونزد امام شافعی آنست که
هشت یک گیرد والمکاتب دیگری از مصارف زکوة مکاتب است
یعنی بنده که خود را از خواجه خود خریده واو را مقرر کرده اند
که چندین بدهی آزاد باشی فیعان فی فک رقبته پس یاری کرده شود
او را در جدا گردیدن شدن وخلاص کردن کردن او از بندگی باداء
بدل کتابت ومدیون لا یملک نصابا فاضلا عن دینه دیگر از
مصارف زکوة قرض داریست که مالک نباشد نصاب زکوة را که

زیاده باشد از قرض او و امام شافعی کفته که کسی که از برای نشاندن
فتنه قرض کند از زکوة قرض او را ادا کنند اکرچه مالک نصاب باشد
و فی سبیل الله دیکر از مصارف زکوة فی سبیل الله است ای منقطع الغزاة
عند ابی یوسف یعنی انکسی که از غزو باز مانده بجهت ناداری نزد
امام ابی یوسف او را از زکوة مدد کنند تا بغزو قیام نماید ومنقطع
الحاج عند محمد و نزد امام محمد بکسی دهند که از حج باز مانده باشد
و امام محمد فی سبیل الله را که در آیت انما الصدقات واقع شده است
باین تفسیر کرده و امام ابی یوسف بمعنی اول و ابن السبیل و دیکری از
مصارف زکوة ابن سبیل است که در آیت واقع شده ای من له مال لا معه
یعنی انکسی که او را مالی هست اما باو نیست فیصرف الکل او البعض
پس صرف کنند زکوة را بهمه این اصناف مذکوره یا ببعضی صرف
کنند و بس و نزد امام شافعی روا نیست تا باین هفت نرسد اکر ممکن
باشد تملیکا و شرطست که زکوة دادن بر وجه تملیک باشد که ملک
فقیر سازند زکوة را و بر سبیل عاریت روا نیست و همچنین بکفن میت
صرف کردن روا نیست و مسجد بنا کردن روا نیست و اداء دین میت
نیز روا نیست از زکوة بجهت انکه میت را اهلیت تملیک نیست لا الی من
بینهما ولاد و روا نیست زکوة دادن بکسی که میان ایشان نسبت ولادت
باشد که پدر باشد یا پدر پدر هرچند بالا رود یا فرزند و فرزند فرزند
هرچند پایین آید زکوة بایشان دادن روا نیست او زوجیة یا میان
ایشان زوجیت باشد هم زکوة روا نیست که زن بشوهر دهد یا شوهر
بزن دهد زکوة را و نزد صاحبین اکر زن زکوة مال خود را بشوهر دهد

رواست اما عکس روا نیست و الی مملوکه و روا نیست زکوة دادن
بکسی که بنده و ملک صاحب نصاب باشد و عبد اعتق بعضه
روا نیست زکوة دادن به بنده که بعض او را ازاد کرده باشند
و لا الی غنی و همچنین روا نیست زکوة دادن بغنی شرعی که مالک
نصاب باشد فاضل از حاجت خود که منزل سکنی و جامه پوشیدنی
و خوردنی یک ساله و سلاح و آلات کسب است و رواست بکسی که
دهند که کمتر از مقدار نصاب در ملک او باشد و اکرچه صحیح البدن
و کاسب باشد و مملوکه و روا نیست زکوة دادن بکسی که خواجه
او غنی باشد مکر که مکاتب باشد و طفله و روا نیست زکوة دادن
بطفل غنی ولیکن اکر فرزند غنی کبیر باشد و مالک نصاب نباشد
زکوة باو دادن رواست و بنی هاشم و همچنین روا نیست زکوة
دادن به بنی هاشم که اولاد امیر المومنین علی اند و اولاد عباس
و اولاد عقیل و اولاد حارث بن عبد المطلب و موالیهم و همچنین
نیست روا نیست زکوة دادن بازاد کرده های بنی هاشم لیکن طحاوی
کفته که درین زمان رواست زکوة به بنی هاشم دادن و لا الی ذمی
و همچنین روا نیست زکوة دادن به ذمی یعنی کافری که در میان
مسلمانان باشد بامان و رواست غیر زکوة را از صدقات به ذمی دادن
خلاف مر امام شافعی و ابی یوسف را و ان دفع الی من ظنه مصرفا و اکر
بدهد زکوة را بکسی که او را کمان برد مصرف زکوة چنانکه در وی
قرینه فقر باشد یا کوید که من فقیرم یا کسی کوید که وی فقیرست
فظهر انه مملوکه بعد از ان ظاهر شد که مملوک اوست یعیدها

اعاده کند زکوة را با این که مکاتب او باشد و ان ظهر موانع آخر لا
و اکر موانع دیکر ظاهر شود اعاده نکند همچنانکه ظاهر شود که غنیست
یا هاشمی است یا پدر اوست یا پسر اوست یا کافر است و این وقتیست که
تحری و تامل کرده باشد و بیشتر رای او آن بوده باشد که مصرفست
اما اکر بیشتر رای او آن بوده باشد که مصرف نیست با وجود بوی
داده باشد یا بعد از ان تردد و شک تحری نکرده باشد و بوی
داده باشد و بعد از ان ظاهر شود که مصرف نبوده اعاده باید کرد
وندب دفع ما یغنیه عن السوال یوما و مستحب است در اداء زکوة
آن مقدار دادن که فقیر بآن مستغنی شود از سوال یک روز و طلا
و نقره بجنس تصدق کردن بهتر است که فلوس سازد و بفقرا تفرقه
کند و کره دفع النصاب الی فقیر و مکروهست دادن مقدار نصاب
که دویست درهم است بیک فقیر غیر مدیون که قرض دار نباشد
لیکن رواست خلاف مر امام زفر را که روا نمی دارد و نقلها الی
بلد آخر و مکروهست نقل کردن زکوة را بشهر دیکر جهت انکه فقرای
این دیار ضایع می مانند الا الی قریب مکر نقل کند بشهر دیکر
برای خویش خود او احوج من اهل بلده یا بکسی نقل کند که محتاج تر
و سزاوار تر باشد از فقرای شهر او همچنانکه عالم باشد یا عابد یا پرهیزکار
باشد و یا بتعلیم و تعلم علوم دینیه اشتغال داشته باشد پس اکر
برای این جماعت نقل کند مکروه نیست نزد جمهور **فصل**
الفطرة یعنی صدقه فطر که جهت قبول صوم رمضان و پاکی او
از نقایص است می باید داد من بر او کندم و ما یتخذ منه و هرچه

از کندم کیرند مثل آرد و سویق و غیر آن و من زبیب نصف صاع
و از مویز نصف صاع واجبست از صاع عراق که چهار من است
که نصف صاع که دو من باشد و هر منی چهل سیر و هر سیری
چهار مثقال و نیم و من تمر او شعیر صاع و از خرما و از جو یک صاع
واجبست و نزد صاحبین مویز و خرما و جو یک حکم دارد و جائز
رواست و من کندم دادن بوزن نه بکیل و تجب
علی حر مسلم و واجبست صدقه فطر دادن بر آزاد مسلمان و نزد
شافعی فریضه است له نصاب الزکوة که او را مقدار مال زکوة باشد
زیاده از مسکن و جامه و اسپ و سلاح و خدمتکاران و نزد امام
شافعی بر کسی واجبست که قوت یک شب و روز دارد برای خود و عیال
خود بر هر دو واجبست صدقه فطر و ان لم ینم و اکرچه نباشد
آن مال و سال بر و نکذرد نیز صدقه فطر واجبست اکرچه زکوة
واجب نیست تا سال نکذرد و همچنین اکر سرایی دارد زیاده از مسکن
خود یا خانه زیاده یا انکه برای تجارت نباشد اکر قیمت او بنصاب
زکوة برو واجب نیست اما صدقه فطر واجبست و به و بآن
مقدار مال اکرچه زکوة واجب نیست یحرم الصدقة حرام می شود کرفتن
صدقه و زکوة و تجب الاضحیة و قربانی واجب می شود و نفقة
القریب و نفقه خویشان قریب محرم که فقیر باشند نیز واجب می
شود لنفسه متعلق است به یجب یعنی واجبست صدقه
فطر دادن برای خود و طفله فقیرا و برای طفل خرد که فقیر باشد
و خادمه و برای خادم خرد که در ملک او باشد ولو مسلما اکرچه

نای
اخذ

مدبر باشد که کفته باشد که بعد از مرک من آزاد باشی وام ولد
یا ام ولد باشد که از وی فرزند داشته باشد او کافرا یا آن مملوک
او کافر باشد و نزد امام شافعی برای بندهء کافر واجب نیست
صدقهء فطر دادن لا لزوجته برای زن خود واجب نیست صدقهء
فطر دادن و ولده الکبیر و برای فرزند کبیر نیز واجب نیست
خلاف مر شافعی را واکر برای ایشان اد اکند بی اذن ایشان نزد
حنفی نیز رواست جهت انکه اذن عادتی است اکرچه صریح نیست
وطفله الغنی و برای طفل غنی نیز واجب نیست که پدر بدهد
بل من ماله بلکه از مال او باید داد خلاف مر امام محمد را رحمه الله که
نزد او از مال خود باید داد پدر را که اکر از مال طفل دهد ضامنست
نزد امام محمد ومکاتبه و برای مکاتب خود نیز واجب نیست صدقهء
فطر دادن و بر مکاتب نیز واجب نیست چونکه بنده است وعبده
للتجارة و برای بندهء که برای تجارت داشته باشد نیز صدقهء
فطر دادن واجب نیست خلاف مر شافعی را که نزد او صدقهء فطر
بر بندهء تجارتی واجب است و زکوة بر خواجه وعبده الابق
و بندهء که کریخته باشد واجب نیست و زکوة بر خواجه برای او
الا بعد عوده مکر بعد از باز آمدن او که چون باز آید برای ایام
کذشته نیز واجب است وعبد مشترک و برای بندهء که مشترک
باشد نیز واجب نیست صدقهء فطر خلاف مر شافعی را وکذا
العبید المشترکة و همچنین است بندههای مشترک نزد ابی حنیفه رح
خلافا لهما خلاف مر صاحبین را که نزد صاحبین برای بندهء مشترک

مسلمان؟

صدقهء فطر باید داد بحصه بعدد روس ایشان نه ابعاض
ایشان که اکر سه بندهء مشترک باشد هر یک از دو شریک یکی را
صدقهء فطر دهد وسیم که مشترک می ماند نزد صاحبین نیز
بر وصدقه واجب نیست و بهمین قیاس اکر زیاده باشد ویجب
بطلوع فجر الفطر و واجب است صدقهء فطر بطلوع کردن
صبح عید فطر و نزد شافعی بغروب رفتن آفتاب روز آخر رمضان
واجب می شود که اکر در شب عید کسی مولود شود یا متولد شود
برو واجب است واکر در شب عید بندهء یا فرزند او بمیرد
نزد شافعی صدقهء فطر باید داد برای وی که مرده و نزد حنفی
نباید داد وجاز تقدیمها و رواست مقدم داشتن صدقهء فطر
بر روز عید و نزد حلف ایوب رحمه الله بعد از دخول رمضان
رواست ادای صدقهء فطر نه پیش ولا یسقط ان اخر و ساقط
نمی شود صدقهء فطر اکر تاخیر شود از روز عید بعد از آن نیز
واجب است که ادا کند هرچند مدة تاخیر شده باشد والله اعلم

کتاب الصوم صوم در لغت ترک
اکل و شرب است و در شرع هو ترک الاکل والشرب صوم ترک
خوردن وآشامیدن است والوطی و ترک وطی کردن است
من الصبح الی المغرب از صبح تا شام کسی که اهل روزه باشد مع النیة
روزه و قصد تقرب و نزدیکی بخدا و فرمان برداری او دیکی
از اکابر نظم کرده نیت روزه را بفارسی ؛ در دل دارم که تا بدارم فردا
فرض رمضان ادا تقرب بخدا ؛ وتصح اداء رمضان بنیة قبل

نصف النهار الشرعی و درست است اداء رمضان بنیت که پیش
از نیم روز شرعی باشد کند و روز شرعی از طلوع صبح است تا
غروب و نصف او ضحوهء کبری است و شرط آنست که نیت پیش از
نیم روز باشد تا اکثر روز با نیت باشد چون که اکثر حکم کل دارد در
بسیاری از احکام و در مختصر قدوری کفته که تا زوال نیت رواست
لیکن صحیح روایت اول است و نزد امام شافعی در روزه نیت
کردن در شب شرطست و بنیة نفل و به نیت روزهء نفل نیز روزهء
اداء رمضان رواست خلاف مر شافعی را و بنیة مطلقة و به نیت
مطلق نیز اداء رمضان رواست همچنانکه نیت روزهء نزد اکند
و فرض و نفل قصد نکند و واجب آخر و رواست اداء رمضان
بنیت واجب دیکر همچنانکه قضا یا کفارت یا نذر نیت کند الا
فی السفر مکر در سفر که در حال سفر او مرض یا در حال که مریض
باشد که اکر نیت واجب دیکر کند از آن واجب واقع می شود نه
از رمضان خلاف مر صاحبین را وکذا النفل والنذر المعین
و همچنین است یعنی مثل روزهء رمضانست در احکام مذکوره
روزهء نافله و روزهء نذر معین چنانکه کوید خدای را است
بر من که روزه دارم اول ماه رجب مثلا درستست اداء او بنیت
که پیش از نصف نهار شرعی باشد و به نیت نفل نیز رواست
و به نیت مطلقه هم رواست که بی قید کوید که فردا روزه می دارم
الا فی الاخر مکر در صورت اخیر که واجب دیکر است که روزهء
نفل و روزهء نذر معین حکم صوم رمضان ندارد پس اکر در شب

ان واجب دیکر نیت کند از آن واجب واقع می شود نه از نفل یا نذر
معین و شرط للقضاء و شرطست در روزهء قضا والکفارة والنذر
المطلق و کفارت و نذر مطلق ان یبیت این که شب نیت کند ویعین
و تعیین کند که نذر است یا قضا یا کفارت والنفل یوم الشک
و روزهء نافله روز شک که هر روز سیم سی ام شعبان است
که احتمال آن دارد که آخر شعبان باشد یا اول رمضان که آسمان غبار
داشته باشد در شب یا یک کس عادل کواهی دهد یا دو کس فاسق
وکواهی ایشان را قبول نکرده باشند افضل فاضلتر است روزهء
شک مذکور لمن وافق صوما یعتاده مر آنکسی را که موافق افتد بروزهء
که عادت داشته باشد همچنانکه روزهء او دوشنبه یا پنجشنبه باشد
در روز شک آن روز بود روزه داشتن او افضل است وللخواص
و مر خواص را نیز روزه داشتن روز شک افضل است کالمفتی والقاضی
مانند مفتی و قاضی که ایشان کیفیت نیت را می دانند پس افضل آنست
که روز شک بدارند و نیت نفل کنند بی تردد در نیت و یفطر
غیرهم و افطار کنند غیر خواص که عوام الناس اند بعد نصف النهار
بعد از نیم روز و تا کرو را انتظار برند و نخورند و نه نیت روزه
کنند وکره ان ینوی واجبا و مکروهست اکر نیت کند روزهء روز
شک را واجب جزاء رمضان نیت کند یا واجب دیکر ولا صوم
ان نوی ان کان من الغد من رمضان فانا صایم و روزه درست
نیست اکر نیت کند که فردا اکر از رمضان باشد پس من روزه دارم
والا فلا واکر رمضان نباشد روزه ندارم باین نیت روزه روا نیست

چون بر سبیل تردد است وکروه ان تردد بین صوم رمضان وغیره
ومکروهست اگر نیت بتردد کند میان روزه رمضان وغیر
رمضان همچنانکه گوید فردا اگر رمضان باشد از رمضان میدارم
واگر نباشد نافله یا قضا یا نذر مثل آن فان کان من رمضان
یقع عنه پس اگر باشد آن روز رمضان از رمضان واقع می شود
آن روزه درین صورت وقتی که اصل نیت وجود گرفت والأفضل
واگر رمضان نباشد پس نافله خواهد بود مگر که از واجب دیگر
نیت کند که اصح آنست که از آن واجب واقع می شود ومن رأی
هلال صوم او فطر وحده یصوم وان رد قوله وانکسی که بیند
ماه روزه را یا ماه عید را تنها روزه دارد در ماه روزه واگرچه
قول او را رد کنند واگر قبول کنند ودر هلال فطر اگر قول او را
رد کنند روزه دارد اما اگر قبول کنند افطار کند پس عبارت
خالی از تکلف نیست وان افطر قضی ولا کفارة واگر افطار کند
قضا لازم است نه کفارت ونزد شافعی اگر افطار بجماع کند
که بصورت نزدیکی کند درین صورت هم قضاست وهم کفارت
وقبل خبر عدل ولو قنا او امرأة وقبول کنند خبر یک کس را که
عدل باشد اگرچه آن کس بنده باشد یا عورت باشد یا کسی باشد که
او را حد قذف یعنی برای دشنام محصن زده باشند وتوبه
کرده باشد للصوم مع غیم برای روزه وقتی که آسمان با ابر باشد در
وقت ماه دیدن وشرط مع غیم للفطر نصاب الشهادة وشرطست
با ابر برای عید کردن نصاب که در شرع برای گواهی مقرر است که

آن دو مرد آزاد است یا یک مرد آزاد ودو زن آزاد ولفظها ولفظ
شهادت نیز شرطست ومجرد خبر کافی نیست والعدالة ودیگری
عدالتست لا الدعوی لیکن دعوی شرط نیست وبلا غیم ووقتی که
آسمان بی ابر وغبار باشد جمع عظیم فیهما جمع عظیم شرطست در ماه
روزه وماه عید وبعضی گفته اند که اهل کثرت اهل محله اند ویک
روایت از امام ابی یوسف پنجاه مردست ونزد امام محمد حد تواتر
شرطست وطحاوی گفته که گواهی یک کس را قبول کنند اگر از بیرون
شهر آید وگواهی دهد ویا بر جای بلند بوده باشد خلف ایوب ره
گفته که پانصد کس در بلخ است چون زمین هموار وکم تفاوتست
وبعد صوم ثلثین بقول العدلین حل الفطر وبقول عدل لا وبعد از
سی روز روزه داشتن بقول دو گواه عدل افطار کردن حلالست
وبقول یک گواه روا نیست یعنی دروقتی که در آسمان ابر یا غبار باشد
ودو گواه گواهی دهند بر دیدن ماه روزه بعد از آن ۳۰ روزه دارد
واگر ماه نه بیند هم رواست که افطار کند واگر یک گواه دهد گواهی
دهد بر ماه رمضان وعدل باشد وبگواهی او سی روز روزه
دارند روا نیست بی ماه دیدن عید کردن اما نزد امام محمد
رواست که او فطر را حکم صوم می دهد والاضحی کالفطر وعید قربان
حکم عید رمضان دارد در احکام مذکوره فصل
در آنچه موجب فساد روزه می شود من جامع او جومع فی احد
السبیلین انکسی که جماع کند یا با وجماع کنند در یکی از دو راه که
پیش وپس است خواه انزال شود وخواه نشود بر وی قضا وکفارت

واجب می شود واگر عورت مکرهه باشد بر وی کفارت نیست
چون بی اختیار است واگرچه در اول بی اختیار باشد ودر آخر
راضی شود هم کفارت نیست بر وی او اکل او شرب غذاء او دواء
یا چیزی خورد یا آشامد خوردنی یا دوا وخورد عمدا بقصد باشد
درین افعال مذکوره قضی وکفر قضا کند وکفارت نیز دهد در
جمیع صور مذکوره اما نزد امام شافعی در اکل وشرب کفارت نیست
کالمظاهر مثل مظاهر یعنی کفارت صوم مثل کفارت مظاهرست
ظهار است که بنده آزاد کردنست اگر تواند واگر نتواند دو ماه پیوسته
روزه دارد واگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد ونزد امام شافعی
میان این سه مخیرست ونزد مالک هم مخیرست وتتابع شرط نیست
پیش ایشان ووجب بافساد صوم رمضان لا غیر واین کفارت مذکوره
بفاسد کردن صوم رمضانست وپس نه صومی که غیر رمضان باشد
وقضی فقط وقضا لازم می شود وپس بی کفارت ان افطر اگر افطار
کند خطأ نه قصد وروزه را یاد داشته باشد همچنانکه مضمضه
می کند آب بحلقش فرو رود او مکرها یا باکراه افطار کند نه باختیار
او بظن انه لیل او با افطار کند بگمان آنکه شب است وحال آنکه صبح
شده باشد او وصل دواء الی جوفه او دماغه یا برسد دارو باندرون
روزه دار یا برسد دارو بمغز سر او واگر در سوراخ گوش خود چکاند
یا آب در آید درون گوش او ورود نزد بعضی روزه تباه شود اما
اگر روغن در گوش او رود باتفاق روزه تباه شود من غیر
المسام از غیر مسام یعنی اگر از مسام یعنی از جاهای موی اگر چیزی

خطاء

باندرون رسد روزه تباه نمی شود همچنانکه در آب غسل میکند
وخنکی باندرون او می رسد ضرر نمی رساند روزه را اما
اگر از بالا یا از پایان آب باندرون او رسد روزه تباه می شود
او ابتلع حصاة یا فرو برد روزه دار سنگ ریزه یا آهن ریزه
یا خسته خرما که درین صورت نیز قضا لازم است بی کفارت
او تقیأ ملأ فمه یا بقصد قی کند چنانچه دهان پر شود قضا
لازم شود بی کفارت واگر کمتر قی کند از پری دهن نزد امام
ابی یوسف قضا لازم نشود لا ان غلبه قضا لازم نیست اگر قی کند
وبی اختیار قی آید روزه تباه نشود او افطر ناسیا وهمچنین روزه
تباه نشود اگر بفراموشی بخورد یا بیاشامد یا جماع کند خلاف
مر مالک را اما شیخ نخعی سفیان ثوری گوید اگر جماع کند
بفراموشی روزه تباه شود او احتلم یا احتلام شود روزه تباه
نشود او نظر فانزل یا نظر کند در صورت جمیله وانزال شود
روزه تباه نشود اما اگر در نظر دوم انزال شود روزه تباه شود
او دخل غبار یا در آید گرد می او دخان یا دود ی او ذباب
یا مگسی حلقه در گلوی روزه دار روزه تباه نشود اما اگر
فرو برد تباه شود اما اگر باران یا برف بحلق او رسد اصح آنست که
فاسد شود ولو وطی بهیمة او فی غیر فرج واگر مجامعت و نزدیکی
کند یا وطی کند در غیر فرج مثل ران عورت ودر حدیث آمده
که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده اند که ملعونست کسی که بحیوان
نزدیکی کند یا بدست آب منی بیرون آرد او قبل او لمس ان انزل

قضی یا بوسه زند یا مساس کند اکر انزال شود درین صور مذکوره
قضا لازم میشود نه کفارت ولا یفسد باکل ما فی اسنانه اقل من
حمصة و فاسد نمی شود روزه بخوردن آنچه درمیان دندان
باشد چون کمتر از مقدار نخود باشد و در مقدار نخود یا زیاده قضا ست
نه کفارت الا اذا اخرج من فمه ثم اکل مکر وقتی که آنچه کم از نخود است
از دهان بیرون آورد و بعد ازان فرو برد که اکنون روزه تباه
شود ولا باکل سمسمة مضغها و همچنین فاسد نمی شود روزه بخوردن
کنجدی بطریق جاویدن که چون بجاود در دهان متلاشی شود
و بمعده نرسد و اکر در حلق طعم کنجد را دریابد فاسد نمی شود الخ
اما اکر کنجد را درست فرو برد روزه تباه شود و مختار آنست که کفارت
نیز لازم میشود و عود القی یفسد ان کثر و بازکشتن قی فاسد میکند
روزه را اکر بسیار باشد یعنی آن مقدار که دهان پر شود اکرچه بقصد
بازکرداند و عند محمد ره ان اعیده و نزد امام محمد ره اکر قی را باز
کرداند فاسد میکند روزه را اکرچه بمقدار پری دهان نباشد
و کره الذوق و مکروهست در روزه چیزی را چشیدن و مضغ
شیء و جاویدن چیزی نیز مکروهست الا اطعام الصبی ضرورة
مکر طعامی که از برای کودک جاوند اکر ضرورت باشد والقبلة
و مکروهست بوسه زدن روزه داران خاف اکر بترسد از انزال
و اکر ایمن باشد باکی نیست و از ابی حنیفه روایت کرده اند که دست
درکردن و مصافحه و برهنه بودن بشره از زن را نیز مکروهست
اکر خوف انزال باشد لا السواک مکروه نیست مسواک کردن اکرچه تر باشد

مفسد ان اکل

یا او را ترکند خواه اول روز و خواه آخر روز و نزد امام شافعی
در آخر روز مکروهست مسواک کردن والکحل و همچنین مکروه نیست
سرمه کشیدن و روغن در بروت مالیدن نیز مکروه نیست و شیخ
فان و پیری که بمرتبه کمال رسیده باشد و بمرتبه افنا نزدیک
باشد بحز عن الصوم و عاجز باشد از روزه داشتن افطر واطعم
لکل یوم مسکینا افطار کند و طعام دهد برای هر روزی که
افطار کرده یک مسکین را کالفطرة آن مقدار که برای صدقه فطر
می دهد که از کندم دو من و از جو و خرما چهار من و یقضی ان قدر
و قضا کند اکر قادر شود بر روزه داشتن و حامل و مرضع خافت
من نفسها او ولدها و عورتی که بچه در شکم دارد یا بچه شیر می دهد
اکر بترسد بجهت روزه داشتن ضرری را بر خود یا فرزند خود جهت
کرسنکی یا تشنکی بعضی کفته اند که مراد از مرضعه دایه است بجهت
آنکه بروی واجب است شیر دادن طفل بخلاف مادر که بروی واجب
نیست شیر دادن طفل مکر وقتی که پدر ابا کند از کرفتن دایه و مریض
خاف زیادة مرضه و بیماری که بترسد زیاده شدن مرض خود را
و درین اشارتست که اکر تن درست افطار از مرض ترسد افطار
نتواند کرد و زیادتی مرض را یا جتها د خود داند یا بقول طبیب
والمسافر و مسافر نیز در وقتی که اول صبح نیت سفر کرده باشد
که اکر درمیان روز نیت سفر کرده آن روز افطار کردن روا نیست
افطروا و قضوا بلا فدیة افطار کنند این جماعت و قضا کنند
بی آنکه فدیه دهند و صوم سفر لا یضره احب و روزه داشتن

کردن

در سفر اکر ضرر نکند بهتر است بخلاف مرض که اکر ضرر نکند
روزه در مرض افطار روا نیست و ان صح او اقام و اکر صحت
یافت مریض یا مقیم شد مسافر ثم مات بعد ازان فوت شد
آن مریض یا مسافر فدی وارثه فدیه دهد وارث او از آنچه
فوت شده باشد از روزه آن میت را ان عاش بعده بقدره
اکر زنده بود از عقب صحت یا اقامت بقدر آنچه افطار کرده از
ایام روزه همچنانکه ده روز روزه خورده بود در مرض یا در سفر
و بعد ازانکه صحت یافت یا مقیم شد ده روز بزیست و قضا نکرد
و بمرد وارث او آن از مال او ان ایام را فدیه دهد هر روز را
دو من کندم والا فبقدر ما و اکر بقدر ایام افطار نزیست آن
مریض و مسافر آن مقدار فدیه دهد وارث که زنده بوده بعد از
صحت یا بعد از اقامت و شرط الایصاء و شرطست وصیت
کردن در واجب شدن فدیه بر وارث و اکر وصیت نکند وارث
بخود فدیه دهد رواست لیکن واجب نیست و نزد شافعی بی وصیت
نیز بر وارث فدیه دادن واجب است و ینفذ من الثلث و درست
وصیت کردن که از ثلث باشد یعنی از سه یک مال بیرون آید
و نزد امام شافعی از تمام مال بیرون کنند فدیه نماز و روزه
را و فدیة کل صلوة کصوم یوم و فدیه هر نمازی مقدار فدیه
یک روز روزه است اما قول اول اصح است و عبادة غیره لا یجزیه
و عبادت کردن دیکری برای میت او را کفایت نمی کند پس اکر کسی
نماز و روزه او را قضا کند روا نیست خلاف مر شافعی را و یلزم

مافات م

النفل بالشروع و لازم میشود نماز نافله و روزه نافله بشروع
کردن دران که اکر تمام نکند قضا لازم میشود خلاف
مر شافعی را الا فی الایام المنهیة مکر که شروع در روزه نافله
در ایام منهیه واقع شود که بشروع لازم نمیشود ای یوم الفطر
والاضحی مع الثلث بعده یعنی روز اول عید رمضان و روز
اول عید قربان با سه روز بعد ازان یک روایت از صاحبین
آنست که درین ایام خمسه نیز اکر شروع کند و فاسد کند قضا
لازم میشود و صح النذر فیها لکن افطر و قضی و درستست
نذر کردن روزه درین ایام خمسه لیکن افطار کند و قضا کند
وان صام صح و اکر روزه نذر را درین ایام بدارد رواست
و از عهده نذر بیرون می آید و یفطر بعذر ضیافة و افطار
می تواند کرد روزه نافله را بعذر مهمانی خواه او مهمان کسی شود
و یا کسی مهمان وی شود و در ذخیره کفت که سزاوار آنست که بعد از
زوال افطار نکند مکر بجهت فرمان برداری مادر و پدر و یک
روایت آنست که روزه نافله را بی عذر ضیافت نیز افطار
می توان کرد و بعد ازان قضا لازم است اما دو روایت متن اصح است
و یمسک بقیة یومه و باز ایستد در باقی روز جهت حرمت
رمضان و موافقت صایمان مسافر قدم مسافری که مقیم شود
و بشهر خود رسد و حایض طهرت و حایضی که از حیض پاک
شود نیز در باقی روز از خوردن باز ایستد و صبی بلغ و کودکی که
بالغ شود او نیز در باقی روز از خوردن باز ایستد و کافر اسلم

وکافری که مسلمان شود نیز در باقی روز چیزی نخورد و بعضی
کفته اند که این امساک واجبست و بعضی کفته اند که مستحبست
ولا یقضی هذان و قضا نکنند این دو نفر یعنی کودکی که بالغ شده
باشد و کافری که مسلمان شده باشد آن روز را که در اول آن روز
اهل فرض نبوده اند و یک روایت از امام ابی یوسف آنست که اکر
پیش از زوال از اهل فرض شده اند قضا کنند کودک و کافر مسلمان
شده بخلاف حایض و مسافر که ایشان را قضا باید کرد آن روز را که
از اهل فرض شده اند و یتم مقیم سافر و تمام کند روزه آن روز را
مقیمی که دران روز مسافر شده و همچنین تمام کند اکر در اول مسافر
بوده و در آخر روز مقیم شده ولو افطر لا کفارة واکر افطار کند آن
روز را کفارت واجب نمی شود همین قضا لازم میشود و جس
وجنون کل الشهر مسقط و دیوانکی تمام ماه رمضان ساقط کننده
روزه است واحتیاج قضا نیست لا البعض نه بعض رمضان دیوانه
و بی هوش باشد و در بعضی به هوش و عاقل باشد قضا بر وی لازم است
وان اغمی ایاما قضاها واکر بی هوش شد چند روز قضا کند آن
روزها را الا یوما نواه مکر آن روز که نیت روزه او کرده و بی هوش
شده خواه این جنون در تمام ماه باشد خواه در بعضی ماه **فصل**
الاعتکاف یعنی مداومت و ملازمت مسجد برای عبادت سنة
مؤکدة سنت موکده است که پیغامبر صلی الله علیه وسلم بران مداومت
نموده اند واین سنت بر سبیل کفایت است که اکر بعضی بجای آرند از دیگر
باقی مردم ساقط می شود و بعضی کفته اند مستحب است واولی آنست که

در رمضان

در رمضان در دهه اخیره روز نشیند فارغ برای عبادت
وهو لبث صایم فی مسجد جماعة بنیته واین اعتکاف در شرع بودن
روزه دار است در مسجد برای جماعت و عبادت با نیت اعتکاف
و مسجد جماعت آنست که امام و موذن داشته باشد که اقامت
صلوة خمس کنند بجماعت واقله یوم واقل اعتکاف یک روز است
در روایت حسن از امام ابی حنیفه رحمه الله و یک روایت آنست که
اعتکاف نفل که نذر نکرده باشد روزه شرط نیست و یک روز
هم لازم نیست و قول صاحبین اینست واقل این اعتکاف یکساعت
وصورت اعتکاف نفل آنست که بمسجد در آید بی نذر اعتکاف تا آن
زمان که در مسجد است ثواب اعتکاف دارد و چون از مسجد بیرون
آید اعتکاف تمام شود و قضا لازم نیست نزد آنکه صوم را شرط
نمی دارد در اعتکاف فیقضی پس قضا کند اعتکاف را من قطعه
آنکسی که ببرد اعتکاف را دران روز که نیت کرده و با تمام نرساند
ولا یخرج الا لحاجة الانسان و بیرون نرود از مسجد مکر برای قضاء
حاجت انسانی که بول و غایط است او الجمعة یا برای نماز جمعه بعد
الزوال بعد از کشتن روز ومن بعد منزله وانکسی که دور باشد
منزل او از مسجد جامع فوقتا یدرکها پس وقتی بیرون رود که
خطبه و نماز جمعه را دریابد ویصلی السنن و بکذارد سنتها را در
مسجد جامع ولا یفسد بمکثه اکثر من ذلک و فاسد نمی شود اعتکاف
اکر مکث کند در مسجد جامع بیشتر از انکه نماز جمعه کذارد اکرچه یک
شبانه روز باشد اما خلاف مستحب است فان خرج ساعة بلا عذر

فسد پس اکر بیرون رود از مسجد یکساعت بی عذری فاسد می شود
و نزد صاحبین تا زیاده از نصف روز بیرون نرود فاسد نمی شود
واکر بعذر بیرون رود مثل ویران شدن مسجد یا بعذر مرض یا
بعذر اموشی یا باکراه فاسد نمی شود ویاء کل ویشرب فیه و می تواند
در اعتکاف در مسجد بخورد و بیاشامد و خواب کند و خرید و فروخت
کند آنچه او را ضروری باشد اما اکر برای تجارت خرید و فروخت کند
مکروهست بلا احضار المبیع و باید که خرید و فروخت در مسجدی که
اعتکاف نشسته چنان نکند که مبیع را حاضر کند در مسجد بلکه در
وقت بیع می باید که مبیع در مسجد حاضر نباشد لا غیره یعنی غیر معتکف
باید که این افعال را در مسجد نکند ولا یصمت و باید که خاموش ننشیند
در اعتکاف یعنی خاموشی را در اعتکاف قربت اعتقاد نکند اما
برای استراحت خاموش بودن رواست یعنی کفته اند که خاموشی که
ممنوعست آنست که نذر کند که سخن نکند و بعضی کفته اند که مراد آنست که
خاموش کند مطلق که سخن نکوید این نوع خاموشی ممنوعست ولا یتکلم
الا بخیر و باید که سخن نکوید مکر بخیر ویبطله الوطی و باطل میکند
اعتکاف را مجامعت کردن ولو لیلا واکرچه در شب باشد او ناسیا
یا بفراموشی باشد او فی غیر فرج یا وطی در غیر فرج کند مثل تفخیذ
او قبلة او لمس ان انزل و بوسه و لمس نیز اعتکاف را باطل میکند اکر
انزال شود بسبب آن والا فلا واکر انزال نشود اعتکاف باطل نمی شود
به بوسه و لمس والمرأة تعتکف فی بیتها و عورت اعتکاف نشیند در
خانه خود دران موضع که نماز پنج کانه میکذارد از امام اعظم رحمه الله

وینام ویبیع ویشتری فیه

روایت

روایت کرده اند که اکر عورت در مسجد جماعت اعتکاف نشیند
رواست لیکن در خانه فاضلتر است وصحیح اینست پس اکر در مسجد
و نماز جای خود اعتکاف نشیند آن موضع در حق وی حکم مسجد جماعت
دارد که بی عذری از ان موضع بیرون نیاید واکر حایض شود بیرون
رود ولو نذر اعتکاف ایام لزمه بلیالیها واکر نذر کند اعتکاف
چند روز لازم می شود آن ایام بشبهای آن واکر اعتکاف نذر کند
چند شب لازم می شود بروزهای آن وفی یومین بلیلتیهما و پس
اکر نیت کند و نذر اعتکاف کند دو روز لازم میشود بشبهای آن
نیز پس ابتداء اعتکاف از شب کند و روایت از ابی یوسف آنست که
شب روز اول داخل نیست وصح نیة النهار خاصة و درست
نیت روز تنها اکر نذر کند اعتکاف یک روز پیش از صبح بمسجد در آید
و تا وقت غروب آفتاب در مسجد باشد و شب تنها اکر نذر کند
درست نیست و درست است نیت شب تنها کردن در صورتی که
نذر اعتکاف دو روز با زیاد کند **کتاب**
الحج عبادات یا بدنی محض است مثل نماز و روزه یا مالی محض است
مثل زکوة یا مرکب است از مالی و بدنی مثل حج وحج در لغت
قصد است و در شرع قصد کعبه است بشرایط مخصوصه فرض فرض
کرده شده حج علی کل حر مسلم بر هر آزاد مسلمان مکلف که عاقل و بالغ باشد
پس بر بنده و بر کافر و بر کودک و بر دیوانه واجب نباشد صحیح تن درست
باشد پس بر مریض واجب نباشد و بر کسی که بر جا مانده یا مفلوج
یا پا بریده باشد هم واجب نباشد در ظاهر الروایه از ابی حنیفه رحمه الله

ولاء وان لم یشترط

و در یک روایت از ابی حنیفه و صاحبین آنست که بر کسی که مفلوج باشد
یا پا بریده باشد یا برجا مانده باشد حج واجبست که اگر مالک زاد و راحله
شده اند از قبل ایشان کسی باید فرستاد که برای ایشان حج گذارد بصیر
دیگر می باید که بینا باشد پس بر کور حج فرض نیست و نزد صاحبین اگر
آن مقدار باشد که توشه و مرکب و کسی که او را ببرد نیز چه داشته
باشد حج برو فریضه است که زاد و راحلة باید که او را توشه و مرکب
باشد که ملک او باشد یا باجاره باشد و این زاد و مرکب باید که در وقت
خروج قافله باشد که اگر قبل ازان یا بعد ازان باشد معتبر نیست فضلا
عما لا بد منه که زیاده باشد این توشه و مرکب از آنچه لا بدی اوست
مثل منزل سکونه و خدمتکار و رخوت و جامه و سلاح و اسپ و غیر آن
و عن نفقة عیاله و باید که فاضل باشد از نفقه فرزندان خود تا
رفتن و آمدن و از نفقه یک روز بعد از مراجعت و در یک روایت
از امام ابی یوسف آنست که از نفقه یکماهه بعد از مراجعت نیز فاضل
می باید و بعضی گفته اند که اگر تاجر است باید که از راس مال تجارت
او فاضل باشد و اگر دهقانست از مصالح دهقانی و علی هذا القیاس
باید که این توشه و مرکب زیاده باشد بر اسباب ضروری در معیشت
و برای وجوب حج بر اهل مکه و حوالی آن مرکب شرط نیست مع امن
الطریق یا ایمن بودن راه که این نیز شرطست تا حج فرض شود یعنی
باید که راه چنان باشد که غالب ظن در وی سلامتی باشد و اکثر قافلها
سلامت روند و اگر دریا فاصله باشد میان منزل او و مکه اکثر جمهور
برانند که عذر است در عدم فرضیت حج والزوج او المحرم للمراة و شرطست

شوهر یا محرم دیگر برای فرض شدن حج بر عورت خواه جوان باشد
و خواه پیر و محرم انکسی است که نکاح میان ایشان حلال نباشد
بجهت خویشی یا شیر خوردن یا مساس کردن و داماد شدن و باید که
امین باشند بر وی از فسق و خیانت که اگر فاسق باشد حج بجهت محرمیت
فرض نمی شود و اگر بنده باشد یا کافر باشد و فاسق نباشد و امین
باشد نیز حج فرض میشود بجهت محرمیت وی و نفقه و خرج محرم
زن بر زنست در راه حج ان کان بینها و بین مکة مسیرة سفر محرم در
حق عورت وقتی شرطست که میان او و مکه مسافت سفر باشد که
هژده فرسنگست و اگر با عورت عورتانی که از اهل دیانت و اعتماد
همراه باشند محرم شرط نیست و اگر محرم داشته باشد عورت را زوجت
منع نیست از سفر حج او را نزد حنفی خلاف مر شافعی را و العمر مرة
و حج در عمر یکبار فریضه است علی الفور بر فور یعنی بی مهلت فرض
میشود این شرایط که وجود گیرد نزد ابی یوسف و در اصح از روایتین
از ابی حنیفه و نزد ابی یوسف اگر از سال اول بسال دویم تاخیر کند گناه
کار است و نزد امام محمد اگر چنان تاخیر کند که حج فوت شود آثمست
و لو احرم صبی فبلغ و اگر احرام بندد کودک و بعد ازان بالغ شود
او عبد فعتق یا بنده احرام بندد و بعد ازان آزاد شود لم یؤد فرض
حج فرض از ذمه او ساقط نمی شود خلاف مر شافعی را و لو جدد الصبی
احرامه صح و اگر بعد از بلوغ پیش از حاضر شدن بعرفات کودک
تجدید کند احرام برای حج فرض درست است و فرض از ذمه او
ساقط شود لا العبد نه بنده یعنی اگر بنده تجدید احرام کند بعد از

للفرض

آزادی درست نیست و از وجه اسلام محجوب نمی شود اما اگر
فقیر حج گذارد بعد ازان او را زاد و راحله پیدا شد و حج بروی
فرض شود آن حج که ادا کرده از حج فرض محسوبست و فرضه الاحرام
و فرض حج سه چیز است اول احرام است و نیت بجای آوردن امر
الهی کردنست والوقوف بعرفة و دویم حاضر شدنست بعرفات
و طواف الزیارة و سیوم طواف خانه کردنست برای زیارت خانه
و واجبه وقوف جمع و واجب حج پنج است وقوف یعنی حاضر
شدن بمزدلفه و نزد امام شافعی این نیز رکن است والسعی بین
الصفا والمروة دویم سعی کردنست میان کوه صفا و مروه و رمی
الجمار سیوم انداختن سنگهاست در مواضع آن و طواف الصدر
للآفاقی چهارم طواف صدر است مر آفاقی را یعنی غیر مکی را والحلق
پنجم حلق است یعنی سر تراشیدن بوقت آن و غیرها سنن و آداب
و غیر از فرض و واجب سنتها و ادبهاست چنانکه تفصیل کرده
شود انشاء الله تعالی واشهره و ماههای حج شوال و ذو القعدة
و عشر ذی الحجة ماه شوال است و ماه ذی القعده و ده روز از
ذی الحجه و نزد امام مالک تمام ذی الحجه پس طواف زیارت را
اگر تاخیر کند تا آخر ماه ذی الحجه نزد امام مالک رواست و کره
احرامه لها قبلها و مکروه است احرام بستن برای حج پیش ازین
اوقات مذکوره والعمرة سنة مؤکدة و عمره سنت مؤکده است
و بعضی گفته اند که واجب است و یک روایت آنست که فرض کفایت است
و هی طواف و سعی و این عمره طوافست گرد خانه کعبه و شتافتن

میان صفا و مروه و جازت فی کل السنة و رواست عمره در تمام سال
و رواست در یک سال مکرر گذارد و کرهت یوم عرفة و مکروهست
که عمره گذارند در روز عرفه و اربعة ایام بعدها و چهار روز که
بعد از عرفه است نیز عمره در وی مکروهست مگر که قران کرده باشد
چنانکه ذکر آن کرده خواهد شد و آن چهار روز روز عید است
و سه روز بعد ازان و کسی که در احرام عمره است اجتناب کند
از آنچه اجتناب میکند در احرام حج و آنچه در احرام حج وفا می کند
در عمره نیز بجای آورد و چون طواف خانه و سعی میان صفا و مروه
بجای آورد و سر تراشید از احرام عمره بیرون آید و چون استلام
حجر الاسود کند قطع تلبیه کند و میقات المدنی ذو الحلیفة و احرام گاه
مدنیان موضع ذو الحلیفه است که از انجا تا مکه دویست و هفت
میل است والعراقی ذات عرق و میقات عراقیان ذات عرق است
که از انجا تا مکه سه روزه راهست والشامی جحفة و میقات شامیان
جحفه است که از انجا تا مکه صد و پانزده میل است والنجدی قرن
و میقات اهل نجد قرنست که آن کوهیست مشرف بر عرفات والیمنی
یلملم و میقات یمنیان یلملم است و آن موضعی است که از انجا تا مکه
دو فرسخ است و حرم تاخیر الاحرام عنها و حرامست تاخیر کردن
احرام ازین مواضع مذکوره لمن قصد دخول مکة مر کسی را که قصد درآمدن
مکه باشد خواه برای حج و عمره آید و خواه برای تجارت یا امر دیگر خواه
مقیم باشد خواه مسافر اما نزد امام شافعی و فقی درین میقات احرام
واجب است که برای حج یا عمره آید لا التقدیم یعنی مقدم داشتن احرام

ازین مواضع احرام مکروه نیست بل که افضل است اکر بر نفس خود قادر باشد که در محظورات نخواهد افتاد و حِلّ لاهل داخلها وحلال است مراهل وکسی راکه در میقات داخل باشد دخول مکه غیر محرم در اَمدن بمکه بی احرام ومیقاته الحِلّ واحرام کاه کسی که داخل احرام کاه باشد زمین حِلّ است که میان احرام کاهست وحرم ولمن بمکة للحج الحرم و واحرام کاه کسی که درحرم مکه ساکن است برای حج اکر احرام کیرد زمین حرم است که کرد مکه معظمه است ازجانب مشرق شش میل است وللعمرة الحلّ واز برای عمره احرام کاه زمین حلّ است پس کسی که در مکه ساکن است بیرون رود بزمین حل وآنجا احرام بندد برای عمره ومن شاء احرام توضاء وکسی که خواهد قصد احرام حج کند وضو سازد وغسله احبُّ واکر غسل کند بهتر است ولبس ازار ورداء طاهرین وبپوشد ازار ورداء پاک ورداء از زیر دست راست دراورد وبر کتف چپ اندازد وکتف چپ را برهنه کذارد وتطیب وبوی خوش استعمال کند هر نوع بوی خوش که باشد وصلی شفعا ودو رکعت نماز کذارد هرچه خواهد بخواند دروی وقال المفرد وبکوید مفرد یعنی کسی که احرام حج تنها بسته اللهم انی اریدالحج فیسره لی وتقبل منی یعنی ای بزرک خدای بدرستی که اراده حج کرده ام برمن آسان کن واز من قبول کن ثم لبّی وینوی بها الحج بعد ازان تلبیه کوید ونیت حج کند وهی وآن تلبیه اینست که بکوید لبیک اللهم لبیک لاشریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لک لاشریک لک یعنی ایستاده ام بخدمت وبنده کی تو ای بزرک خدای ایستادن بعد از ایستادن یعنی بسیار وباری بعد از باری

۲ لبیک

دو

وهیچ شریک نیست مر ترا وبدرستی که همه حمدها وصفتهای کمال وملکها ونعمتها مر تراست خداوندا هیچ شریک نیست مر ترا ولاینقص منها وازین کلمات مذکوره چیزی کم نکند وان زاد جاز واکر زیاده کند برین کلمات رواست فصار محرما پس کشت محرم بعد از کفتن این کلمات وبمجرد نیت بی تلبیه محرم نمی شود فیتقی الرفث پس محرم پرهیز کند از جماع واز سخن فحش که درو ذکر زنان وجماع باشد واز سخن جماع درحضور نسا والفسوق واز فسق ومعصیت نیز اجتناب کند همیشه ودرحال احرام بیشتر مبالغه است در اجتناب از معاصی والجدال وحذر وپرهیز کند از جدل ونزاع همراهان وخادمان وکری کشان وقتل صید البرّ وحذر کند محرم از کشتن صید برّی نه صید بحری والاشارة الیه واز اشارت کردن بسوی صید برّی نیز اجتناب کند والدلالة علیه واز دلالت کردن بر صید برّی نیز اجتناب کند وستر الوجه در وقت احرام والتطیب واز استعمال بوی خوش نیز در احرام اجتناب کند پس هیچ عضو خود را بطیب خوش بوی نسازد وقلم الظفر واز چیدن وبریدن ناخن نیز اجتناب کند وستر الوجه واز پوشیدن روی نیز اجتناب کند والرأس واز پوشیدن سر نیز اجتناب کند اما عورت باید که در احرام سرپوشد نه روی را وغسل راسه واجتناب کند محرم از شستن سر خود ولحیته بالخطمی واز شستن ریش خود نیز اجتناب کند بخطمی که چرک را پاک میکند هم نوع از طیب است واز طیب در احرام اجتناب کند وقصها واجتناب کند

از کوتاه کردن لحیه در وقت احرام وحلق راسه واز سر تراشیدن وشعر بدنه واز موی بدن تراشیدن اجتناب کند ولبس المخیط واز پوشیدن دوخته شده نیز اجتناب نماید مثل پیراهن وازار وقبا وعمامه واز دستار نیز اجتناب کند والخفین واز پوشیدن موزه نیز اجتناب کند مکر که نعلین نیابد پس ببُرد موزه را از پایین بجول پای وبپوشد والمصبوغ بطیب واجتناب کند از لباسی که بچیزی خوش بوی رنک کرده باشند مثل زعفران الا بعد زواله مکر بعد از ان که زایل شود بوی خوش از ان لباس لا الاستحمام والاستظلال ببیت ومحذور نیست در احرام حمام رفتن وبسایه خانه که از موی ومانند آن باشد درامدن او بمحمل یا در سایه کجاوه درامدن نیز رخصت است وشد الهمیان فی حقوه وبستن همیان زر برمیان در احرام نیز مکروه نیست خواه در ونفقه او باشد خواه غیر او واکثر التلبیة وبسیار کوید لبیک را متی صلی هر وقت که نماز کذارد او رفع شرفا ویا بر بلندی براید لبیک کوید باواز بلند او هبط وادیا یا بوادی فرود آید او لقی رکبا یا ملاقات کند بکاروان او اتی بحجر از کار روا او بسحر یا سحر کند یعنی تکبیر را وقت سحر بلند کند ولبیک کفتن در حج مثل تکبیر است در نماز که از حالی بحالی منتقل می شود تکبیر کوید در حج واذا دخل مکة وچون دراید مکه را حق تعالی شرف او را زیاده کند بدا بالمسجد ابتدا بمسجد کند خواه شب دراید خواه روز وحین رای البیت ووقتی که بیند خانه کعبه را حمد واحق تعالی دوزی کند وکبر وهلل ودعی وتکبیر کوید ولا اله الا الله کوید

ودعا کند که محل اجابت دعاست ثم استقبل الحجر بعد ازان استقبال حجر الاسود کند یعنی روی بحجر الاسود کند نهد وکبر وهلل وتکبیر کوید ولا اله الا الله کوید برفع یدیه دستها را برآورده برهنه کالصلوة مثل انکه در نماز برمی آورد تا نرمه کوش برهنه واستلمه وببوسد حجر الاسود را ان قدر غیر موذ اکر قادر باشد بی انکه ضرر بکسی رسد والا یمس شیئا فی یده واکر قادر نباشد ببوسیدن حجر الاسود باید چیزی راکه در دست دارد مثل چوب یا غیر آن وقبله وببوسد آن چیز را وان عجز واکر عاجز باشد استقبله روی بحجر الاسود آرد وکبر وهلل وتکبیر کوید ولا اله الا الله کوید وحمد الله تعالی وحمد وثنای خداوند تعالی کوید یعنی خدای را به بزرکی وبکانکی وصفات کمال ستوده یاد کند وصلی علی النبی صلی الله علیه وسلم وصلوات ودرود فرستد بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم وطاف بالبیت وطواف کند کرد خانه کعبه را دوزی کند خدای تعالی همه را ویسمی طواف القدوم ونام می نهند این طواف را طواف قدوم یعنی رسیدن بمکه وطواف تحیت وثنا واول العهد نیز کویند واهل مکه را آن طواف نیست وسن للآفاقی وسنت است این طواف مر آفاقی را یعنی مر اطرافی را که داخل مکه نباشد اخذا عن یمینه مما یلی الباب شروع کند باید که باشد در طواف از جانب دست راست خود چون نزدیک در خانه روی بقبله آورده باشد وکسی که روی او بحجر الاسود باشد دست راست او بجانب در خانه خواهد بود ابتدا کند طوف را از جانب حجر الاسود وبجانب در خانه رود ومیان حجر الاسود وباب را ملتزم کویند وراء الحطیم باید که بکرداند طواف را

از پس حطیم وحطیم آن موضعی راکویند که ناودان درانجاست وآن موضع را
حجر نیز کویند بکسر حا وسکون جیم و در اصل داخل بوده ازین جهت اکر
او را در طواف داخل خانه نکنند روانیست سبعة اشواط هفت کرت
طواف کند از حجر الاسود رود تا حجر الاسود وهر رفتن از حجر تا حجر را
یک شوط کویند یرمل فی الثلثة الاول رمل بجای آورد در سه طواف اول
ورمل تند رفتن است با حرکت دادن کتفها مثل مبارزکه میان صف
قتال می خرامد ودر باقی طوافها چهارکانه برهیئتی که عادت داشت
باشد برود جاعلا رداه تحت ابطه الیمنی رداء خود را در شیب بغل
راست در آورد ملقیا طرفه علی کتفه الیسری درحالی که ملاقی باشد طرفهاء
ردا کتف چپ او را مصطبعا باید که درحال طواف مصطبع یعنی ردا را
در زیر بغل راست در آورد وطرفهای او را بر کتف چپ اندازد وکلما
مر بالحجر وهر بارکه بحجر الاسود رسد در وقت فعل ما ذکر فاکند
آنچه راکه مذکور شد از بوسیدن حجر الاسود وآنچه قایم مقام مساس
مذکور شد هرچه میسر شود بجای آورد واستلام الرکن الیمانی حسن
وبوسیدن ومساس کردن رکن یمانی نیکوست ویمانی بتخفیف یا منسوب
بیمن است یک یا را حذف کردند وعوض از والف آوردند وبیک
روایت از امام محمد آنست که استلام رکن یمانی سنت است وختم الطواف
باستلام الحجر وختم طواف کند ببوسیدن حجر الاسود یا آنچه میسر شود
که قایم مقام بوسیدن باشد وصلی شفعا یجب عند بعد کل طواف عند
المقام او غیره من المسجد ودو رکعت نماز بکذارد در مقام ابراهیم
وآنجا سنکی است که در آنجا اثر قدم حضرت ابراهیم است وواجبست

ابیتد

و واجبست این نماز بعد از طواف ونزد امام شافعی سنت است واکر
در مقام ابراهیم میسر نشود آنجا کذارد که میسر شود از مسجد حرام ثم عاد
واستلم الحجر وکبر بعد از انکه دو رکعت نماز کذارد باز کردد وحجر الاسود را
ببوسد وتکبیر کوید وهلل ولا اله الا الله کوید وخرج وبیرون رود
از مسجد حرام فصعد الصفا وبکوه صفا بر اید واستقبل البیت وکبر
وهلل وروی بخانه کعبه آورد وتکبیر کوید ولا اله الا الله کوید وصلی
علی النبی صلی الله علیه وسلم ودرود فرستد بر پیغمبر علیه الصلوة والسلام
ورفع یدیه ودعی بما شاء ودستها بر اورد ودعا کند بآنچه خواهد
ثم یمشی نحو المروة بعد از ان از کوه صفا فرود آید وبجانب مروه
رود ساعیا بین المیلین الاخضرین وبدود میان دو میل سبز تر
از دیوار مسجد دو میل در بیرون ساخته اند وآن علامت سعی است
ودران موضع این دعا کند اللهم اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک
انت الاعز الاکرم یعنی ای بزرک خدای بیامرز ورحمت کن ودر کذر
از انچه می دانی از ما از کناهان بدرستی که تو عزیزترین همه عزیزان
وکریمان وصعد فیها وفعل ما فعل علی الصفا بالا رود در کوه مروه
فاکند آن افعال که در صفا بجای آورده بود از توجه بجانب خانه کعبه
وتکبیر وتهلیل وغیر آن ثم سعی الی الصفا بعد از ان برود بجانب صفا ورفتن
از صفا بمروه یک شوط است وبازکشتن از انجا بجانب صفا شوط دیکر است
فصار اثنین پس می کردد دو شوط بعد از بازکشتن از صفا بمروه یفعل
هکذا سبعا فاکند همچنین هفت بار که ابتدا از صفا کند وختم بمروه
نماید وسعی میان صفا ومروه واجب است ورکن نیست خلاف

موضع

صر شافعی را رحمه الله که رکن می دارد آن را ثم سکن بمکة محرما وطاف
وخطب الامام سابع ذی الحجه وخطبه بخواند امام در هفتم ذی الحجه
یک خطبه از پیشین وعلم المناسک وتعلیم کند در خطبه عبادات
وآداب حج را ثم التاسع بعرفات بعد از ان روز نهم خطبه کند
همچنانکه در جمعه می خوانند ودر میان آن خطبه جلسه استراحت
بجای آورد ثم حادی عشر بمنا بعد از ان در یازدهم بمنا خطبه کند
یک خطبه پیش از نماز پیشین وباقی امور عبادات حج را تعلیم کند
ویخرج غداة الترویة الی منا وبیرون رود امام با حاجیان در
صباح روز ترویه که روز هشتم ذی الحجه است واو را روز ترویه
بجهت آن کفته اند که او را روز ترویه بجهت آن کفته اند که حضرت
ابراهیم علیه السلام در خواب دیده بود که کسی می کوید که خدای
می فرماید ترا که این فرزند خود را ذبح کن چون صباح شد تا شب
متفکر بود باز شب دویم همان خواب دید پس دانست که از نزد حق است
بنابرین آن روز را عرفه کویند باز در شب سیم همان خواب را دید
وقصد ذبح فرزند کرد بنابرین آن روز را روز نحر کویند ومنا
قریه ایست که سه کوچه دارد ومیان او ومکه یک فرسخ است
ومکث الی فجر عرفة ودرنک کند در منا تا صبح عرفه ثم منها الی عرفات
بعد از ان برود از انجا بعرفات وکلها موقف وهمه این عرفات
موقف است یعنی محل توقف است الا بطن عرنة مکر آن موضع که
او را بطن عرنه کویند در مقابل عرفات که در ان موضع شیطان
بر پیغامبر علیه السلام ظاهر شده وپیغامبر فرموده اند که در ان موضع

بقراین

توقف

توقف مکنید واذا زالت الشمس وچون آفتاب میل کند بزوال
خطب الامام کالجمعة خطبه خواند امام یعنی خلیفه یا نایب او مثل
خطبه جمعه که جلسه استراحت درمیان خطبه بجای آورد وتعلیم
کند در خطبه مناسک وآداب ووقوف بعرفه ومزدلفه وسنک
انداختن وقربانی کردن وسر تراشیدن وطواف زیارت وامثال
آن وجمع بین الظهر والعصر باذان واقامة وجمع کند میان
نماز پیشین ونماز دیکر بیک بانک وتکبیر باین طریق که چون آفتاب
میل بزوال کند موذن بانک کوید در پیش منبر برای پیشین و
دیکر چون موذن بانک تمام کند خطیب دو خطبه خواند مثل
خطبه جمعه بعد از ان تکبیر کوید موذن ونماز پیشین را با امام
کذارند بعد از انکه از نماز پیشین فارغ شوند تکبیر کویند برای
نماز دیکر در وقت نماز پیشین وغیر از سنت ظهر نافله دیکر نکذارند
میان این دو فریضه وشرط الجماعة والاحرام فیهما وشرطست برای
جمع کردن میان این دو نماز دو چیز یکی بجماعت کذاردن با امام اکبر
دویم احرام حج فلا یجوز العصر پس روا نیست نماز دیکر در وقت
پیشین لفاقد احدهما مر کسی را که کم باید یکی ازین دو شرط را که جماعت
واحرام است ثم ذهب الی الموقف بغسل سن بعد از ان که از نماز فارغ
شود برود بمحل توقف بعد از انکه غسل سنت بجای آورده باشد ویکفی
حضور ساعة وبسنده است حضور یکساعت بجهت وقوف بعرفه
من الزوال یوم عرفة از وقت زوال روز عرفه الی فجر یوم النحر
تا وقت طلوع صبح روز عید ولو نائما او مغمی علیه واکرچه در خواب

داخل عرفه ومحل ... عرفة

یا بیهوش حاضر شود هم از عهده فرض بیرون آمده اکرچه احرام
نبسته باشد وتلبیه نکفته باشد از قبل و همراه او بی اذن او از عهده
فرض توقف بعرفه بیرون می آید وچون بیدار شود یا بهوش آید
وباقی افعال حج را بیاورد رواست واذا غربت وچون آفتاب
غروب کند در روز عرفه اتی مزدلفة بیاید بمزدلفه وآن موضع
را مزدلفه بجهت آن کویند که آدم وحوا آنجا بهم رسیدن وازین جهت
آن موضع را جمع نیز می کویند وکلها موقف الاوادی محسّر وهمه
مزدلفه موقف است مکر وادی محسّر بکسر وتشدید سین موضعی است
بیسار مزدلفه وصلی العشائین فی وقت العشاء باذان واقامة وبکذارد
نماز شام وخفتن رابیک بانک ویک تکبیر واکر میان شام وخفتن بچیزی
فاصله شود اکرچه نماز نافله باشد تکبیر را اعاده کند ودرین جمع کردن
دو نماز جماعت شرط وان ادی المغرب اعاد واکر بکذارد نماز شام را
در وقت نماز شام اعاده کند آن را مالم تطلع الفجر مادام که طلوع
نکرده باشد صبح ونزد امام ابی یوسف رحمه الله رواست لیکن بد کرده
ثم صلی الفجر بغلس بعد ازان بکذارد نماز بامداد را در اول صبح که
هنوز تاریک باشد ثم وقف بعد ازان توقف کند وتکبیر وتهلیل
وتلبیه می کوید ودرود بر حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم میفرستد
ودعی ودعا میکند درین روز برای حاجتهای خود وهمه مسلمانان
ووقوف در مزدلفه واجب است ونزد امام شافعی رکن است واذا
اسفر وچون نیک روشن شود وهنوز آفتاب برنیامده باشد اتی
منا بیاید به منا ورمی جمرة العقبة وبیندازد سنک را من بطن الوادی

بسم الله

ان بطن وادی بعقبه واکر بالای عقبه بیندازد رواست سبعا
هفت نوبت حذفا بطریق خذف یعنی سنک را مقابل بالا باشد
بر پشت انکشت مهین دست راست بنهد وبانکشت شهادت مدد
کند ومقدار چهار کز بیندازد یا زیاده وکبر بکل حصاة وتکبیر
باتسبیح کوید بهر سنکی که اندازد بکوید الله اکبر یعنی بنام خدای می
اندازم وبزرکی خاصه حضرت اوست اللهم اجعلها حجا مبرورا
وذنبا مغفورا وسعیا مشکورا یعنی خدایا بکردان این حج ناقص
ما را حج نیک پسندیده وبکردان کناهان ما را آمرزیده وبکردان
سعیهای ما را بافایده وبا نتیجه وقطع تلبیه باولها وقطع کند
لبیک را باول سنکی که اندازد ثم ذبح ان شاء بعد ازان ذبح کند
اکر خواهد ثم قصر بعد ازان موی را کوتاه کند مقدار یک انکشت و
وحلقه افضل لیکن اکر بتراشد موی را فاضلتر است وحل له الا النساء
وحلال شد بروی همه چیزها یی که باحرام حرام شده بود مکر
اختلاط زنان وطاف للزیارة وطواف کند برای زیارت یوما
من ایام النحر در روزی از سه روز عید قربان سبعة هفت کرت
واین طواف فرض است ورکن حج است بلا رمل وسعی ان کان سعی
قبل ای رمل وسعی که اکر سعی ورمل بجای آورده باشد پیش از طواف
اکنون احتیاج نیست واکرنه اکنون رمل وسعی میان صفا ومروه بجای
آورد واول وقته واول وقت طواف زیارت بعد فجر یوم النحر
بعد از صبح نماز عید بامداد است در روز نحر وهو فیه افضل واین
طواف در اول روز افضل است مثل قربانی که روز اول افضل است

الی القربانی

وبعد ازین طواف باید که دو رکعت نماز کذارد وحل له النساء وحلال
میشود بروی نزدیکی کردن بزنان وی بعد ازین طواف زیارت
فان اخر عنها کره پس اکر تاخیر کند طواف زیارت را از ایام نحر
مکروهست ویجب دم وواجب می شود خون ریختن بسبب تاخیر
وبعد زوال ثانی النحر رمی الجمار الثلث وبعد از کشتن آفتاب در
روز دویم عید بیندازد سنک ریزه های ثلث را یبداء بما یلی المسجد
المسجد ابتدا کند سنک انداختن را از نزدیک مسجد خیف هفت سنک
اندازد واین را جمره اولی کویند ثم بما یلیه بعد ازان از موضعی که نزدیک
باشد بموضع اول هفت سنک دیکر اندازد واین را جمره وسطی کویند
ثم العقبة سبعا سبعا بعد ازان بجمره عقبه شروع کند وازبطن
وادی بیندازد هفت سنک وکبر بکل وتکبیر کوید بهر سنکی که اندازد
ووقف بعد کل من الاولیین وتوقف کند بعد از هر یک دو جمره
اولی ووسطی دران موضع که محل توقف حاجیان است اما در
وسطی زیاده از اولی توقف کند وحمد خدای هم کوید وتکبیر
وتهلیل کوید وصلوات فرستد وبعد از جمره عقبه توقف کند
ودستها برآورد برابر دو دستهای خود وروی دست خود بجانب
آسمان کند چنانکه سنت دعاست ودعا کند آنچه خواهد درین
مکان ثم غدا بعد ازان روز دیکر که سیوم ایام نحر است همچنین
سه نوبت سنک اندازد هر نوبت هفت سنک بعد از زوال چنانکه
مذکور شد ثم بعده کذلک بعد ازان روز دیکر بعد از زوال
که روز چهارم است از ایام عید که آخر ایام تشریق است باشد سه نوبت

سنک اندازد بهمان ترتیب که مذکور شد ان مکث اکر مکث کند در منا
وهو واجب واین مکث در منا روز چهارم ورمی جمار بعد از زوال
بهتراست واکر پیش از زوال سنک اندازد رواست نزد امام اعظم
اما نزد صاحبین روا نیست پیش از زوال ویسقط بنفره وساقط
می شود رمی جمار به بیرون رفتن از منا قبل طلوع الفجر پیش از
برامدن صبح روز چهارم وچون صبح طلوع کند روا نیست بیرون
رفتن از منا تا رمی جمار نکند واذا نفر وچون بیرون رود از منا
الی مکة بسوی مکه نزل بالمحصب نزول کند ساعتی در محصب که
آن موضع را ابطح نیز کویند ودر مبسوط کفته که این نزول سنت است
ثم طاف للصدر سبعة بعد ازانکه بمکه معظمه دراید وطواف کند
برای رجوع ووداع هفت نوبت واین طواف را وداع کویند بلا رمل
وسعی ودرین طواف رمل وسعی نیست میان صفا ومروه ومعنی
رمل کفته شده واین طواف نزد حنفی واجب است وبعد ازان دو
رکعت نماز کذارد ثم شرب من زمزم بعد ازان آب زمزم بیاشامد
وقبل العتبة وببوسد آستانه را ووضع وجهه وبنهد روی خود را
وصدره وسینه خود را علی الملتزم بر ملتزم که میان حجر الاسود
ودر خانه است وساعتی مکث کند وتشبث بالاستار وچنک
در زند به پرده های خانه وجامه کعبه ودعا مجتهدا ویبکی متحسرا
ودعا کند بجهد ومبالغه وبکری بحسرت تمام بر فراق کعبه معظمه
زادها الله شرفا ویرجع قهقری وبازکردد واپس وخیلی دوری
یخرج من المسجد تا وقتی که از مسجد حرام برود والمرأة لا تکشف رأسها

الوداع

بل وجهها وعورت در احکام مذکوره مثل مرد است لیکن سر برهنه
نکند در وقت احرام بل که روی خود را برهنه دارد ولو استدلت علیه
بجافیا جاز واکر بیاورد و فرو کذارد چیزی را پیش روی خود که از
روی دور باشد رواست ولا تلبی جهرا وعورت لبیک بلند نکوید
ولا تسعی بین المیلین وسعی نکند میان دو میل مثل انکه مردان میکنند
ولا تحلق بل تقصر و سر نتراشد عورت بل که موی را کوتاه کند وتلبس
المخیط ومی تواند که بپوشد جامهء دوخته را مثل ازار و پیراهن وموزه
تا کشف بدن او نشود ولا تقرب الحجر فی الزحام و باید که نزدیک حجر
الاسود نیاید عورت در وقت ازدحام وانبوهی وحیضها لا تمنع الا
الطواف وحیض عورت منع نمی کند از مناسک حج مکر از طواف یعنی چون
در حیض شود عورت غسل کند واحرام بندد وافعال حج بجای آورد واکر
در حیض شود بعد از وقوف بعرفه وطواف زیارت باز می کردد از مکه
وهیچ نیست بر وی برای طواف صدر وفایت الحج وکسی که فوت شود
از وی حج یعنی اکر احرام حج بست و وقوف بعرفه از وی فوت شد
تا صبح عید در آمد طاف وسعی باید که طواف خانه بجای آورد وسعی
میان صفا ومروه بجای آورد جهت عمره ویحلل وحلال شود یعنی از احرام
بیرون آید وقضی من قابل وقضا کند حج را سال آینده ودم وجنایت
نیست بر وی درین صورت خلاف مر امام شافعی را **فصل**
القران قران مصدر قرن است بین الحج والعمرة اذا جمع بینهما یعنی جمع کردن
میان حج وعمره در احرام افضل مطلقا یعنی قران فاضلتر است مطلقا
یعنی از تمتع واز افراد حج یا بعمره افراد بعمره وقران بهل بحج وعمره

من میقات معا وقران اینست که احرام حج وعمره بهم بندد ویقول
ویکوید اللهم انی ارید الحج والعمرة الی آخره فیسرهما لی وتقبلهما منی
یعنی ای بزرک خدای من اراده حج وعمره کرده ام بر من آسان کردان
واز من قبول کن وطاف للعمرة سبعة اشواط وطوف کند از برای عمره
هفت نوبت یرمل للثلثة الاول ورمل بجای آورد درین سه طواف
اول چنانکه مذکور شد ویسعی وسعی میان صفا ومروه بجای آورد
ثم یحج بعد از ان حج کذارد واعمال حج بجای آورد کما مر همچنانکه مذکور
شد پس طواف وسعی بجای آورد وسر تراشد میان حج وعمره وروز
قربان سر تراشد همچنانکه کسی مفرد باشد بحج یا بعمره وذبح للقران
وبکشد برای قران کوسفندی یا شتر بتمام یا هفت یک شتر را شریک
باشد بعد رمی یوم النحر بعد از سنک انداختن در روز عید قربان
واین خون ریختن واجب است بجهت شکر نعمت الهی که او را توفیق
حج وعمره هر دو کرامت کرده وان عجز صام ثلثة ایام آخرها عرفة
واکر عاجز باشد از ذبح سه روز روزه دارد که آخر آن روزها
روز عرفه باشد که روز ترویه وپیش روز ترویه و روز عرفه را
روزه دارد که روز هفتم و روز هشتم ونهم باشد وسبعة بعد
تمام ان شاء وهفت روز دیکر بعد از حج روزه دارد هر جا خواهد
خواه در مکه خواه در وطن فان فاتت الثلثة واکر فوت شود
سه روز تعین الدم متعین است خون ریختن ودو روزه داشتن
روا نیست والتمتع افضل من الافراد وتمتع فاضلتر است از افراد بحج تنها
یا عمره تنها وهو ان یحرم بعمرة من المیقات واین تمتع اینست که احرام
بندد

بعمره بعد از میقات یا پیش از میقات فی اشهر الحج در ماههای حج
یا پیش از ان ویطوف بالبیت وطواف کند بکرد خانه ویسعی وسعی
کند میان صفا ومروه ویحلق وسر تراشد او یقصر یا موی کوتاه کند
ویقطع التلبیة فی اول طوافه للعمرة وقطع کند لبیک را در اول
طواف که جهت عمره کند واز احرام بیرون آید ثم احرم بالحج بعد از ان
احرام بندد برای حج یوم الترویة در روز هشتم که ترویه است
وقبله افضل وپیش از روز ترویه احرام حج بستن فاضلتر است وحج
کالمفرد وحج کذارد واعمال الحج بجای آورد مثل انکسی که حج تنها احرام
بسته بی عمره لیکن رمل بجای آورد در سه طواف اول ودر باقی آهسته
رود وسعی میان صفا ومروه بجای آورد بعد از طواف زیارت بخلاف
مفرد که سعی میان صفا ومروه بجای آورد بعد از طواف قدوم وذبح
وذبح کند برای تمتع بعد از رمی جمار در روز نحر وان عجز واکر
عاجز باشد از ذبح صام ثلثة ایام روزه دارد سه روز که روز
هفتم وهشتم ونهم ذی الحجه است وهفت روز دیکر چون باز کردد کالقران
همچنانکه در صورت قران مذکور شد وان احرم واکر احرام بندد
متمتع یسوق الهدی وهو افضل براند هدی واین هدی حیوانی را
کویند که بمکه برند برای ذبح فاضلتر است از کشیدن او مکر که انقیاد
نکند که آن حیوان که اکنون او را باید کشید لا یتحلل حلال نشود واز
احرام بیرون نیاید بعد از بجای آوردن عمره ثم یحرم بالحج کما مر
بعد از ان احرام بندد روز ترویه وحج کذارد همچنانکه مذکور شد در تمتع
که هدی نمیراند والمکی ومکی یعنی کسی که داخل مواقیت است یفرد فقط

افراد کند وبس یعنی احرام حج تنها یا عمره تنها بندد ونیت قران وتمتع
نیست ایشان را لقوله تعالی ذلک لمن لم یکن اهله حاضر المسجد الحرام
فصل در بیان جنایات ان طیب محرم اکر خوش بوی
سازد کسی که محرم باشد وبالغ باشد عضوا عضوی را او ادهن
یا روغن مالد در عضوی یعنی روغن زیت یا کنجد اما اکر بروغن
پیه مالد چیزی واجب نمی شود او لبس مخیطا یا بپوشد جامهء دوخته
یک روز تمام اکر چه غیر آن نباید او ستر راسه یوما یا بپوشد سر خود را
یک روز تمام یا یک شب بآنچه معتاد است مثل طاقیه ودستار
وخود ومانند ان اما اکر بچیزی غیر معتاد سر خود را بپوشد مثل جوال
وپلاس وامثال آن چیزی واجب نمی شود واکر پیراهن را مثل رداء در
کتف اندازد یا ازار لنک زند یا قبا بکتف اندازد ودستها را در آستین
در نیارد باکی نیست او حلق ربع راسه یا بتراشد چهار یک سر خود را
یا چهار یک ریش خود را او عضوا یا بتراشد عضوی را بتمام مثل موی
کردن ویا سینه یا ران را یا بغل را یا موی زیر ناف را او قص اظفار
ید یا کوتاه کند ناخنهای یک دست را او رجل یا ناخنهای یک پای را
او الکل یا تمام دست را یا تمام پای را فی مجلس در یک مجلس او طاف
للفرض یا طواف کند برای فرض محدثا بی وضو او غیره یا طواف کند
برای غیر فرض جنبا در حال جنابت او افاض قبل الامام یا باز کردد
از عرفات وبیرون رود از عرفات در روز عرفه پیش از امام او ترک
واجبا یا ترک کند واجبی را از واجبات حج مثل ترک کردن رمی جمار
یا سعی یا غیر آن او اکثره یا ترک کند اکثر واجب را مثل ترک کردن اکثر

افراد

ری جمار را یا سعی را او قدم نسکا یا مقدم دارد عبادتی را علی آخر
بر عبادت دیگر مثل تراشیدن سر پیش از رمی جمار او اخر طواف الفرض
عن ایام النحر یا تاخیر کند طواف فرض را از ایام نحر او ترک اقله یا ترک
کند کمتر اشواط فرض را از هفت طواف ترک کند فعلیه دم جزای شرطهای
ماضیه است ازانچه گفته یعنی در همه این صورتها خون ریختن واجب است
بر آنکسی که یکی ازین جنایتها از وی صادر شود و بترک اکثره یعنی بحرما
و بترک کردن اکثر طواف فرض همچنانکه چهار شوط را ترک کند مثلا باقی
می ماند بحرم ممیشه حتی یطوف تا وقتی که طواف کند زیارت را و ان
طاف جنبا و اگر طواف فرض بجای آورد در حال جنابت فبدنه
واجب می شود ذبح شتری و ان فعل اقل مما ذکر و اگر و فا کند اقل را
ازانچه مذکور شد همچنانکه کمتر از یک عضو را خوش بوی سازد یا خود
جامه دوخته پوشد کمتر از روز یا کمتر از چهار یک سر خود را تراشد
یا کمتر از عضوی را بتراشد یا کمتر از ناخنان یک دست را برد یا پای را
متفرق ناخنان را ببرد نه در یک مجلس برد او طاف غیر الفرض محدثا
یا طواف غیر فرض را بجای آرد بی وضو مثل طواف صدر و طواف قدوم را
بی وضو بجای آورد او ترک القلیل من الواجب یا ترک کند اندکی را از
واجب مثل انکه سه طواف را از هفت ترک کند یا یک جمره را از سه ترک
کند او حلق رأس غیره یا بتراشد سر غیر خود را خواه آن غیر در احرام باشد
خواه نباشد تصدق بنصف صاع من بر تصدق کند نیم صاع در ین
صور مذکوره از گندم و نزد شافعی واجب نمی شود اگر محرم بتراشد سر
کسی که نه در احرام باشد و ان طیب و اگر خوش بوی کند عضوی را

یا بپوشد جامه دوخته بعذری او حلق بعذر یا بتراشد چهاریک
سر خود را بعذری ذبح کند گوسفندی را در حرم او تصدق
بثلاثة اصوع طعام علی ستة مساکین یا تصدق کند سه صاع
طعام از گندم بر شش مسکین هر مسکینی را نصف صاع طعام
در حرم بدهد یا در غیر حرم روا است اما نزد امام شافعی البته
در حرم باید داد او صام ثلثة ایام یا روزه دارد سه روز در
هر موضعی که خواهد و پیاپی شرط نیست و وطی قبل وقوف
عرفة و وطی کردن در احرام اگرچه بفراموشی باشد پیش از حاضر
شدن بعرفات افسد حجه فاسد می سازد حج را و مضی و برود
در افعال حج همچو کسی که حج را فاسد نکرده و اعمال حج بجای آورد
و قضی و قضا کند حج را سال آینده و لم یفترقا و لازم نیست
بر مرد و زن که جدا شوند از هم در وقت قضا کردن آن حج که فاسد
کرده اند و بعده یجب بدنة و اگر بعد از وقوف بعرفات جماع
کند واجب می شود که شتر ذبح کند و بعد الحلق شاة و اگر بعد از
سر تراشیدن جماع کند واجب می شود ذبح کردن گوسفند و ان قتل
محرم صیدا و اگر بکشد کسی که در احرام است صیدی را یعنی حیوان
وحشی را که بری باشد او دل علیه یا دلالت کند بر صید قاتل
کشنده او را خواه دلالت او بقصد باشد و خواه بفراموشی و شرط
انکس که او را راه بصید راه نموده عالم نبوده باشد بمکان صید
و محرم را تصدیق کرده باشد که اگر تکذیب کند او را و محرم دیگر
او را راه نماید و او را تصدیق کند و از پی صید رود ضمان بر ثانیست

که او را تصدیق کرده و بسخن وی از پی صید رفته اما اگر صید را
بعد ازان کرده که دال از احرام بیرون آمده باشد جزا بر دال واجب
نیست یجب جزاؤه واجب است جزاء آن صید بر کشنده یا دلالت
کننده ای ما قوم عدلان یعنی آنچه قیمت کنند دو کس عدل
فی مقتله در ان موضع که کشته اند آن صید را او اقرب مکان منه
یا در نزدیکتر مکانی که کشته شده باشد آن صید بقیمت آن موضع
قیمت کنند اگر موضع قتل بری باشد که قیمت آن صید در ان مکان
معلوم نشود در اقرب آن موضع قیمت کنند فیشتری به هدیا
پس بخرد بآن قیمت هدی یعنی حیوانی که هدیه بمکه برد و ذبح کند
و اعلاء آن شتر و گاو است و ادناء آن گوسفند و یذبح بمکه و باید که
ذبح کند هدی را در مکه و تصدق کند بر فقرا او طعاما یتصدق
یا بخرد طعامی و تصدق کند آن را هر مسکینی را نصف صاع که
دو من مکه باشد از گندم و از جو و خرما یک صاع که چهار من باشد
کالفطرة مثل صدقه فطر او صام عن طعام کل مسکین یوما روزه
دارد بعوض طعام هر مسکینی یوما روزی و لو فضل عنه و اگر
فاضل آید ازان طعام کمتر از نصف صاع تصدق به تصدق کند
آن طعام را او صام یوما یا روزه دارد یک روز و ان نقصه
و اگر ناقص سازد صید را یجب ما نقص قیمت آنچه ناقص و کم شده
از بهای آن صید واجب می شود همچنانکه صیدی را لنگ سازد
و یا پر او را بکند و مانند آن پس آن صید را بی عیب قیمت کنند و بآن
عیب نیز قیمت کنند آنچه میان این دو قیمت تفاوت باشد

واجب می شود و لو اخرجه عن حیز الامتناع و اگر بیرون برد آن صید را
از حیز امتناع یعنی چنان سازد او را که نتواند گریخت او کسر البیض
یا بشکند تخم مرغ را در احرام فقیمته پس قیمت آن واجب می شود درین
صورت و اگر از تخم مرغ جوزه بیرون آید قیمت جوزه واجب می شود
و کذا ان ذبح الحلال صید الحرم و همچنین است اگر کسی حلال باشد
یعنی در احرام نباشد و صید حرم را ذبح کند قیمت آن واجب می شود
او حلبه یا بدوشد او را قیمت آن شیر یا آن صید را بفقرا تصدق کند
او قطع حشیشه یا ببرد حلال گیاه حرم را او شجره یا ببرد درخت حرم را
حلال که آن را واجب است که بفقرا تصدق کند الا مملوکا مگر آنکه
آن گیاه ملک کسی باشد که اکنون تعلق قیمت بوی دارد نه باعتبار
حرم حق حرم است و بس بلکه باعتبار حق مالک نیز قیمت واجب می شود
او منبتا یا روئیده شده باشد آن گیا خواه از جنس آن چیز باشد
که او را می رویانند و می کارند مثل اراک یا از جنس چیزی باشد که
او را نمی کارند مثل طار حاصل آنست که درخت حرم چهار قسم است
سه قسم آن حلال است بریدن و نفع گرفتن از ان بی جزا و یک قسم آنست که
حلال نیست بریدن و نفع گرفتن از ان بی جزا اول هر درخت که
رویانیده باشد او را کسی و از جنس آن چیز باشد که او را رویانند
دویم هر درختی که او را رویانند اما از جنس آن چیز نباشد که او را
کارند عادة سیوم آنکه بخود رسته باشد اما از جنس آن چیز باشد که
او را رویانند چهارم آنست که بخود رسته باشد و از جنس آن چیز
نباشد که او را رویانند حلال نیست بریدن این قسم رابع و نفع گرفتن

ازوی واگر بروید در ملک کسی آنچه نمی درو باشند او را عادة مثل
ام غیلان که در ملک کسی روید وازوی نفع می گیرند وکسی او را ببرد
قیمت واجب می شود یک قیمت برای مالک ویک قیمت برای شرع اویکون
جافیا یا خشک باشد آن درخت حرم حلالست انتفاع بآن بی جزا ولا
یرعی الحشیش وباید که نچراند گیاه حرم را ولا یقطع الا الاذخر باید که
نبرد مگر گیاه اذخر را که بریدن او رواست بی جزا وبقتل قملة وبکشتن
شپش در وقت احرام اوجرادة وبکشتن ملخ صدقه وان قلت
صدقه واجب می شود اگرچه کم باشد آن صدقه مثل پاره نان وامثال
آن این وقتی است که شپش را بگیرد از بدن خود وبکشد یا بر تاب دهد
واما اگر شپش بر زمین افتاده باشد او را بکشد چیزی واجب نمیشود
همچنانکه در کیک چیزی واجب نیست واگر از یک شپش زیاده بکشد
یک کف گندم تصدق باید کرد واگر جامه خود را در آفتاب اندازد
تا شپشها بمیرد نصف صاع که دو من گندم است واجب می شود
اگر شپش بسیار باشد واگر جامه در آفتاب اندازد نه بقصد مردن
شپش و شپشها بمیرد چیزی واجب نمی شود ولا شیء بقتل غراب
وچیزی واجب نیست بکشتن غراب که کلاغ پیسه است که مردار می خورد
اما بکشتن عکه جزا واجب میشود بر محرم وبعقعق وحداة وبکشتن
موش گیر جزا واجب نیست و ذئب وبکشتن گرگ وحیة وبحیه بکشتن
مار وعقرب وبکشتن کژدم وفارة وبکشتن موش وکلب عقور
وبکشتن سگ گزنده چیزی واجب نیست وبیک روایت از ابی
حنیفه بکشتن گربه چیزی واجب نیست اگرچه گربه دشتی باشد

وهمچنین است در روایتی سگ گزنده وغیر گزنده وبعوضة وهمچنین
است بکشتن پشه ونمله وبرغوث وبکشتن کیک چیزی واجب نیست
وسلحفاة وبکشتن سنگ پشت چیزی واجب نمی شود وهمچنین
است باقی حشرات مثل جلباسه وخوزدوک وغیره وسبع صائل
وهمچنین سبع حمله کننده را اگر بکشد چیزی واجب نیست وحل
له ذبح حیوان اهلی وحلالست محرم را ذبح حیوان اهلی واکل
ما صاده حلال وخوردن آنچه صید کرده باشد او را حلال
وذبح کرده باشد او را حلال ومحرم با و دلالت نکرده باشد ولم
نکرده باشد محرم بذبح او ومن دخل الحرم وانکسی که داخل شود
بحرم با صید ارسله سرد هد آن صید را اگر در دست او باشد
ان بقی اگر باقی باشد آن صید حقیقة اما اگر در بار او باشد یا در
قفص او باشد واجب نیست سر دادن والا جزی واگر باقی نباشد
جزا دهد آن صید را کبیع المحرم صیدا مثل فروختن محرم صید را
یعنی اگر محرم صیدی بفروشد بمحرم یا حلال رد کند بیع او را اگر
باقی باشد واگر باقی نباشد جزا دهد لا صیدا معه اذا احرم وسر
ندهد صیدی را که با او بوده باشد در وقت احرام ومن ارسل
وانکسی که سر دهد صیدا فی ید محرم صیدی را که در دست محرم
باشد ان اخذه حلالا ضمن اگر گرفته باشد آن صید را در وقتی که
حلال بوده باشد ضامن است آن را اما اگر در وقت احرام گرفته
باشد ضامن نیست سر دهنده باتفاق وان قتل محرم صید محرم
واگر بکشد محرمی صید محرم دیگر را فکل یجزی پس هر کدام از گیرنده

صید وکشنده او جزاء تمام دهند ورجع آخذا الی قاتله ورجوع
کند گیرنده برکشنده در آنچه زیان کشیده وما به دم علی المفرد
فعلی القارن الدمان وآنچه بآن بر مفرد یک دم واجب می شود بر
قارن دو دم است یعنی دو گوسفند یا دو شتر یا دو گاو واجب
می شود که ذبح کند بجهت جنایت که در سابق که مذکور شد که
مفرد کیست وقارن کیست الا بجواز الوقت غیر محرم مگر بدر گذشتن
از میقات بی احرام ویثنی جزاء صید قتله محرمان ودو جزا
دهند صیدی را که دو محرم کشته باشند بشرکت او را واتحد
لو قتل صید الحرم حلالان ویک جزا واجب می شود اگر بکشند صید
حرم را دو کس که حلال باشند ودر احرام نباشند وباع المحرم صیدا
او شراه فروخت محرم صیدی را یا خرید از محرم یا از حلال بطل
باطلست ولو ذبحه واگر ذبح کند محرم صید را حرم حرامست خوردن
او ذابح را وغیر ذابح را ولو اکل غرم قیمة ما اکل واگر بخورد از ان ذبیحه
تاوان قیمت بدهد آنچه خورده باشد لا محرم لم یذبحه تاوان ندهد
محرم که ذبح نکرده باشد وخورده باشد وولدت ظبیة اخرجت
من الحرم وماتا غرمهما اگر بزاید آهویی که او را بیرون کرده باشند
از حرم وهر دو بمیرند یعنی هم آهو وهم بچه او تاوان دهد
بیرون کننده هم آهو را وهم بچه او را وان ادی جزاءها واگر ادا
کرد جزاء آهو را بعد از ان بزاید آهو لم یجزه جزا ندهد بچه آهو را

فصل ان احصر المحرم بعدو او مرض اگر ممنوع شود
محرم از گذاردن حج از جهت دشمن او مرض یا از جهت آنکه مریض

شود بعث المفرد بفرستد کسی که مفرد باشد بحج یا عمره یعنی نیت
حج کرده باشد یا نیت عمره دما یک خون یعنی یک گوسفند والقارن
دمین وقارن یعنی کسی که حج واحرام وعمره هر دو نیت کرده احرام
بسته باشد دو دم چنانکه در سابق مذکور شد وعین یوما یذبح
فیه ولو قبل یوم النحر وتعیین کند آن روز را که در وی ذبح کنند
آن حیوان را اگرچه آن روز پیش از روز عید باشد اما نزد صاحبین
اگر از حج ممنوع شده ذبح درواست مگر در روز قربان واگر از عمره
ممنوع شده هر وقت خواهد ذبح می تواند کرد وفی حل لا ودر زمین
حل دم احصار را ذبح کند درواست وبذبحه یحل وذبح کردن
در حرم حلال می شود اگرچه پیش از سر تراشیدن باشد واگر سر تراشد
نیکوتر است بعد از ان از احرام بیرون آید واگر نیابد چیزی که ذبح
کند محرم می ماند ونزد امام شافعی بصوم نیز حلال می شود که گوسفند
متوسط القیمت را قیمت کنند وبهر مدی یک روزه روزه
ومدی بدهد ومد کیلی را گویند که در وی رطلی وسه یک
رطل بود ونزد اهل عراق یک رطل را مد گویند وعلیه ان حل من
حج حج وعمرة وبر محصر اگر از احرام حج تنها حلال شده قضا حج وعمره
واجب میشود ومن عمرة عمرة واگر از احرام عمره تنها حلال شده
محصر قضاء عمره بروی واجب می شود کسی که او را از حج گذاردن
یا عمره گذاردن چیزی مانع شده چنانکه مذکور شده ومن قران
حج وعمرتان واگر از قران حلال شده بروی حج ودو عمره لازم است
که قضا کند واذا زال احصاره وچون زایل شود مانع او از اداء حج

وامکن ادراک الحج الهدی والحج وممکن باشد اورا یافتن هدی وحج
توجه متوجه شود بحج والا واکر ممکن نباشد اورا دریافتن حج وعمره
باهم ذان یحل مرا وراست که حلال شود وازاحرام بیرون آید خواه
ازادراک حج باشد وخواه ازادراک هدی ومنعه عن رکنی الحج بمکة
احصار و منع کرده شدن محرم از دو رکن حج که وقوف بعرفاتست
وطواف است حکم احصار دارد در شرع وعن احدهما لا واز یکی
اکر ممنوع شود حکم احصار ندارد ومن عجز فاحج صح وانکسی که
عاجز شود از اداء حج و دیکری را امر کند که برای وی حج کذارد
درست است واصل آنست که کسی می تواند که ثواب عمل خود را بدیکری
دهد نزد اهل سنت خواه نماز باشد خواه روزه خواه قرآن وعبادات
سه قسمست مالی محض مثل زکوة وصدقه فطر وامثال آن
ویا بدنی محض مثل روزه ونماز یا مرکب می باشد از مالی وبدنی
مثل حج ودر عبادت مالی نیابت روا است در حال اختیار ودر
حال اضطرار ودر بدنی محض نیابت روا نیست اما در حج که مرکب است
از مالی وبدنی در حال اضطرار نیابت رواست نه در حال اختیار
ویقع عنه ان دام عجزه و واقع می شود حج از آنکس امر کرده وفرستاده
اکر دایم باشد عجز او تا وقت مرک اما نزد امام محمد از ماءمور واقع
میشود حج وآمر را ثواب نفقه است وعجز یا بن تور ی تواند بود که
مرد ضعیف باشد که خود نتواند رفت یا بر جای مانده باشد ویا پای
بریده باشد واکر عجز بسبب مرضی باشد که احتمال زوال داشته باشد
یا محبوس باشد اداء نایب موقوفست اکر ممتد شد آن عجز تا وقت مرک

اداء

مانع حج

اداء نایب از و درست است واکر آن مانع زایل شود از نایب درست
نیست وخود می باید کذارد وانکه نایب کذارده بجای نفل می نشیند
ودر حج نافله نایب رواست در حال قدرت واختیار پس اکر صحیح البدن
کسی را فرستد که برای وی حج کذارد رواست ونوی عنه ونیت کند
آن ماءمور حج را از آمر تا از فرض او حساب شود ودم الاحصار
علی الآمر ودم احصار بر آمر است والقران والجنایة علی الحاج ودم
قران ودم جنایت بر حاجی که ماءمور است اکر چه بامر آمر نیت
قران ویا تمتع کرده باشد وضمن النفقة ان جامع قبل وقوفه وضامن
نفقه ایست که در راه حج خرج کرده اکر جماع کرده پیش از وقوف بعرفه
چون حج را فاسد کرده واکر بعد از وقوف بعرفه جماع کرده ضامن
نیست وان مات فی الطریق واکر فوت شد ماءمور در راه حج
حج عن منزل آمره بثلث ما بقی حج کذارد از منزل آمر او بسه یک آنچه
باقی مانده از نفقه صورت مسئله آنست که کسی وصیت کرد که برای
وی از مال وی حج کذارند واز وی چهار هزار درم ماند ونفقه
حج هزار درم می شد تسلیم کسی کردند وبحج فرستادند واو در
راه فوت شد بعد از انکه پاره از زر خرج کرده برد حج کذارند
از سه یک مجموع مال باقی مانده بعد از انکه خرج شده ولا من حیث
مات و نه از آن مکانی که فوت شده ماءمور اما نزد صاحبین
از انجا حج کذارند که مرده ماءمور نه از منزل آمر بآن مقدار که باقی
مانده باشد از مالی که جدا کرده اند برای حج اکر باقی نمانده باشد
از عهده وصیت بیرون آمده اند و نزد امام ابی یوسف رحمه الله

حج کذارند بآنچه باقی باشد از سه یک اول یا آنچه از مال جدا کرده اند
و بماءمور داده اند واکر باقی نمانده باشد بهمان ثلث اول حج
کذاوند ولا یجوز للهدی الا جایز التضحیه وجایز نیست برای هدی
مکر آنچه جایز باشد برای قربانی که سلیم الاعضا باشد وبینا ورفتار
باشد همچنانکه در موضع آن بیاید انشاء الله تعالی واکل من هدی
تطوع ومتعة وقران فقط ومستحب است که بخورد از هدی تطوع
وهدی متعه وقران وبس وتصدق نیز مستحب است وباید که کم از
سه یک را باری تصدق نکند وروا نیست خوردن ذبیحه که کفارت
و نذر و هدی احصار باشد برای این که واجب درینها تصدق کردنست
وخص بیوم النحر وخاصست ذبح هدی متعه وقران بروز قربان
لا غیرهما وغیر این هدی خاص بروز عید قربان نیست بلکه هر وقت که
خواهد باقی هدایا را ذبح می تواند کرد اما نزد امام شافعی ذبح همه
هدایا در روزی باید کرد که قربانی روا باشد والکل بالحرم ومخصوص است
ذبح همه هدایا بحرم که در زمین حل روا نیست وتصدق بجله
وتصدق کند جل هدی را وخطامه ومهار او را ولا یعطی
اجر جزاره منه ومزد کشنده را از کوشت وپوست هدی ندهد
واولی آنست که خود ذبح کند اکر بتواند واولی در شتر نحر است که
که نزدیک سینه او را با بن کردن برند ودر کاو وکوسفند
اولی ذبح است که عروق کردن او را برند در زیر نحو او ولا یرکب
الا ضرورة وباید که سوار نشود هدی را مکر بضرورت ولا یحلب
وباید که ندوشد هدی را وباید که آب سرد بر پستان او زنند

هدی

تا شیر او منقطع شود اما وقتی که شیر او بازنه ایستد وبیم ضرر باشد
بدوشند وشیر را تصدق کنند واکر بخود صرف کنند مثل آن یا قیمت
آن تصدق کنند وما عطب او تعیب وآنچه از هدی هلاک شود یا
معیوب شود بنا حش بعیب فاحش که اکثر از سه یک کوش یا دنب یا چشم
او زایل شود ففی الواجب ابدله پس در هدی واجب بدل کند آن
معیوب را بسالم والمعیوب له وآن معیوب ملک او می شود اما
هدی نفل اکر هلاک شود غیر واجب نمی شود وان شهدوا بالوقوف
قبل وقته قبلت لا بعده واکر کواهی دهند که بعرفات قبل از وقت
حاضر شده اند قبول کنند کواهی را چون تدارک ممکن است نه بعد
از وقت یعنی اکر کواهی دهند که وقوف بعرفات بعد از وقت واقع
شده قبول نکنند که تدارک ممکن نیست وموجب فتنه وفساد حج
می شود همچنانکه کواهی دهند که وقوف بعرفه در روز عید کرده اند
صورت این شهادت آنست که کواهی دهند که ماه ذی الحجه را روز
دیده اند که آن روز در عرفات حاضر شده اند وهم واقع شده است
این کواهی را قبول نکنند اکر چنانچه کواهی دهند که روز هشتم افتد
عرفه قبول کنند نذر حجا ماشیا نذر کرد که حج کذارد پیاده مشی حتی
یطوف الفرض پیاده رود تا وقتی که طواف فرض بجای آورد بعد
از طواف فرض اکر سوار شود رواست واصح آنست که از خانه خود
پیاده رود وبعضی کفته اند که از احرام کاه پیاده رود واکر سوار
شود ذبح کردن لازم می شود برای کفارت وهمچنین اکر اکثر راه سوار
شود نیز ذبح کند دم ودر کمتر بقدر آن صدقه تصدق کنند

وفقیه ابوجعفر کفت سوار شود وقتی که مسافت دور باشد و پیاده
رفتن مشقت داشته باشد چون نزدیک باشد باید که سوار نشود
کتاب النکاح بدانکه نکاح در اصل
لغت بمعنیء وطی است ودر شرع زن خواستن را نکاح می کویند
بجهت انکه سبب حلال شدن وطی میشود و نکاح در وقتی که غلبهء
شهوت نباشد و وبیم فتنه وموءنت آن باشد سنت موءکده است
ودر وقت که غلبهء شهوت و توهم معصیت باشد فریضه است
و درحالی که موءنت نباشد و توهم معصیت نیز نباشد وخوف جور
باشد بر منکوحه نکاح مکروه هست در مشکوة آورده حدیثی که
مضمون او آنست که چون فرزند بالغ شود والدین او را متاهل
نسازند اکر کناهی از وی صادر شود والدین دران کناه شریکند
بجهت انکه درحق وی تقصیر کرده اند و نزد بعضی نکاح فرض
عین است و نزد بعضی فرض کفایت است مثل جهاد و ینعقد
و منعقد می شود و وجود می کیرد بایجاب وقبول بایجاب یعنی
اثبات از جانب مرد یا از جانب زن وقبول از جانب دیکری همچنانکه
یکی کوید که بخواستم دیکری کوید قبول کردم و لفظهما ماض لفظ
ایجاب وقبول ماضی می تواند که بود که در شرع ماضی را از برای انشاء
نکاح استعمال کنند کزوجت بزنی دادم نفس خود را بتو واکر مرد کوید
این معنی دارد که بزنی کرفتم نفس ترا دیکری کوید در جواب که تزوجت
یعنی قبول کردم یا کوید که نفس خود را بتو دادم در جواب انکه کوید
نفس ترا بخواستم واکر قبلت کوید درست است بجای تزوجت

ونکاح

ونکاح منعقد می شود او امر وماض یا لفظ ایجاب وقبول
امر وماضی باشد کزوجنی همچنانکه کوید خواستکار ولی یا وکیل
زن را که زوجنی یعنی بزنی ده مرا دختر خود را یا موکلهء خود را
واکر زن را کوید این معنی دارد که بزنی ده بمن نفس خود را فقال
زوجت پس آن دیکری کوید زوجت یعنی بزنی دادم نفس خود را
بتو یا بزنی دادم دم بتو موءکلهء خود را یا مولیهء خود را بتو
دادم وان لم یعلما معناه واکرچه ندانند آن زن و شوی معنیء
این الفاظ را هم نکاح منعقد می شود اکرچه زن کوید بتازی که
زوجت نفسی من فلان بعربی و نداند که چه معنی دارد وآن
شخص قبول کند نکاح درست است چون ایجاب وقبول واقع
شد وقولهما داد و پذرفت بلا میم بعد دادی و پذرفتی وهمچنین
نکاح منعقد می شود بقول زن ومرد که کوید زن که داد در
جواب مرد که کوید نفس خود را بمن دادی یا کسی دیکر کوید زن را که
نفس خود را بفلا بزنی بفلان دادی زن کوید داد ومرد را
کوید پذرفتی کوید پذرفت بی میم نکاح منعقد می شود واکر
با میم کوید بطریق اولی که نکاح منعقد شود کبیع و شراء مثل
بیع وشرا که اکر کوینده بایع را که فروختی کوید فروخت ومشتری را
کویند خریدی کوید خرید بی میم بیع وشرا وجود می کیرد ولا بقولهما
عند الشهود ما زن وشوییم یعنی منعقد نمی شود نکاح بقول
زن ومرد نزد کواه که کویند ما زن وشوییم ویصح بلفظ نکاح
وتزویج ودرست است نکاح بلفظ نکاح وتزویج یعنی لفظی که

مشتق از نکاح وتزویج باشد همچنانکه مذکور شد وما وضع لتملیک
العین حالا وهمچنین نکاح منعقد می شود بهر لفظی که برای مالک ساختن
عین باشد درحال مثل هبه وصدقه وتملیک وامثال آن اما بلفظ
اجاره وعاریه واطلاق واباحه نکاح منعقد نمی شود وشرط سماع
کل منهما لفظ الآخر وشرطست در صحت نکاح شنودن هر یک از زن
ومرد لفظ دیکری را که اکر نشنوند قول یک دیکر را نکاح درست نیست
وحضور حرین او حر [illegible] وحرتین دیکر شرطست در صحت نکاح
حاضر بودن دو مرد آزاد یا یک مرد آزاد ودو زن آزاد و نزد
امام مالک ظاهر ساختن نکاح شرطست اکرچه همهء حاضران صبیان
یا کودکان یا زنان باشند نزد مالک روا است مکلفین دیکر باید که
این دو حاضر عاقل وبالغ باشند مسلمین دیکر شرطست که مسلمان
باشند پس در حضور کودکان ودیوانکان وکافران نکاح منعقد
نشود سامعین معا لفظهما دیکر باید که بشنوند ایجاب وقبول
زن وشوی را یا ولی و یا وکیل ایشان را هر دو کواه باهم که اکر یکی
بشنود نکاح منعقد نمی شود اما فهم کردن کواه کلام عاقدان را شرط
نیست که اکر بعربی عقد کنند وکواهان عربی را فهم نکنند اما حاضر
باشند ودر یک مجلس شنوند درست است وصح عند فاسقین
ودرست است نکاح در حضور دو کواه که فاسق باشند ولا یظهر
عند الدعوی وظاهر وثابت نمی شود نکاح در وقت دعوی بکواهیء
فاسق وعند ابنیهما ودرست است نکاح در حضور دو کواه که یکی
ازیشان پسر مرد ویکی پسر زن او احدهما یا هر دو پسر مرد باشند

یا هر دو

قبول

نکاح مسلم ذمیه م

یا هر دو پسر زن باشند ولا یقبل للقریب لیکن مقبول نیست درین
صورت کواهیء مذکور برای نفع خویش او یعنی اکر کسی پسر مرد باشد
ودعویء نکاح میکند کواهیء او را درحق مرد الکلو کردن روا
نیست واکر درحق زن کواهی دهد رواست وعند ذمیین ودرست
نکاح بکواهیء دو مرد ذمی ولا یقبل علی المسلم ولیکن مقبول نیست
کواهیء ذمی برضرر مسلمان و ذمی کافری را کویند که با امان در
دیار مسلمانان آمده وجزیه قبول کرده واکر عورت ذمیه انکار نکاح کنده
وکواهان ذمی بر نکاح کواهی دهند مقبولست والوکیل شاهد عند
حضور الموءکل و وکیل حکم کواه دارد در وقت حاضر بودن موءکل
کالولی عند حضور المولیة بالغة مثل ولی که او نیز حکم کواه دارد
در وقت حاضر بودن مولیه یعنی انکسی که در ولایت وی است ودر
تحت حکم وی است درحالی که مولیه بالغ باشد همچنانکه نکاح کند
پدر دختر بالغهء خود را بشخصی درحضور دختر و یک کسی دیکر
درست است وحرم اصله وحرام است برکسی نکاح کردن اصل
خود یعنی مادر خود یا مادر مادر خود هرچند بالا رود خواه از
جانب مادر باشد بی بی خواه از جانب پدر باشد حکم حرمت نکاح
ثابت است وفرعه وهمچنین حرام است نکاح کردن وبنکاح درآوردن
فرع خود یعنی فرزند خود را و فرزند فرزند خود را هرچند پایان
رود وفرع اصله القریب وهمچنین حرامست فرع اصل قریب شخصی
بران شخص واصل قریب پدر و مادر است وفرع ایشان خواهر و برادر
وخواهر [illegible] برادر زاده هرچند پایان رود خواه پدر تنها باشد

خواه مادر یا مادر پدری و صلبیة اصله البعید و حرام است
خواستن بزنی صلبیه اصل بعید را که خاله و عمه باشد اگر صلبیه
اصل بعید نباشد خواستن او حرام نیست مثل دختر عم و دختر عمه
و دختر خال و دختر خاله و ام زوجته و همچنین حرامست مادر زن
و نکاح روا نیست اگرچه آن زن را وطی نکرده باشد اما نزد بشر و بیی
و ابن شجاع و مالک و داود و بیک قول امام شافعی حرامست بنکاح
خود در آوردن چو وقتی که دختر او را وطی کنند و بنتها موطوة
و روا نیست نکاح کردن دختر زن خود را وقتی که با آن زن نزدیکی
کرده باشد اما اگر زن را وطی نکرده باشد و طلاق و کند او را و یا بمیرد
نکاح دختر او روا است و زوجة اصله و فرعه و همچنین حرامست
زن پدر و زن پسر و کل هذه رضاعا و حرام است همه این محرمات
از حیثیت رضاع چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده اند که
حرام است از رضاع آنچه حرام است از نسب اگر کل هذه رضاعا را بعد از
فرع مزنیته می گفت بهتر بود زیرا که در فرع مزنیه نیز حکم رضاع
جاری است و فرع مزنیته و حرام است فرع کسی که بروز نا کرده اند
یعنی بعورتی که زنا کرده دختر آن عورت بر زانی حرام است و ممسوسته
و فرع عورتی که مرد او را بشهوت بسوده باشد و ماسته و فرع عورتی که
مرد را بشهوت بسوده باشد و منظور و الی فرجها الداخل بشهوة و همچنین
حرام است فرع عورتی که نظر کرده باشد آن ناکح بفرج داخل آن عورت
بشهوت دختر او را نکاح نمی تواند کرد آن مرد و فرج داخل در زمان
تکیه کردن ظاهر می شود و نظر بشهوت آنست که بسبب آن آلت مرد

متحرک شود و اگر متحرک بوده باشد حرکت او زیاده شود و در حق
نساء مس بشهوت آنست که میل شهوت در دل زن ظاهر شود
و لذت شهوت بیابد و اگر بعد از مس انزال شود صحیح آنست که
دختر وی حرام نمی شود و همچنین اگر در دبر عورت وطی کند
دختر آن عورت حرام نمی شود بر زانی و در این مسئله حرمت مصاهرة
شافعی را اخلافست و اصلهن و همچنین حرام میشود اصل ممسوسات
و زانیات مذکوره و ما دون تسع سنین لیست بمشتهاة و عورتی که
کم از هفت ساله باشد از اهل شهوت نیست اما اگر به نه سالگی
رسد گاه باشد که مشتهاة باشد و گاه باشد که نباشد و این به
بزرگی جثه و صغر آن تفاوت میکند و یحرم نکاح امرأة
اخری
و عدتها و حرام میگردانند نکاح زنی و عدت او و نکاح امرأة
اینهما فرضت ذکرا لم تحل له الاخری نکاح زن دیگر را که هر کدام
از آن دو زن را مرد فرض کنند آن زن دیگر بروی حلال نباشد
همچنانکه یک خواهر در نکاح کسی باشد تا آن زمان که آن خواهر در نکاح
آن مرد باشد آن خواهر دیگر را نکاح نمی توان کرد و اگر عدت او باقی
باشد نیز خواهر دیگر را نکاح کردن روا نیست و همچنین است میان
زن و خاله و عمه او باید که هر کدام را مرد فرض کنند نکاح دیگری
حرام باشد که اگر چنین نباشد جمع کردن در نکاح رواست همچنانکه
جمع کردن میان دختر عورت و دختر شوهر آن عورت که پیش
ازین داشته باشد از زن دیگر و وطیها ملکا و وطی کردن آن عورت
دیگر بسبیل ملکیت نیز حرام می گرداند وطی آن عورت دیگر را

همچنانکه یک خواهر در نکاح شخصی باشد و خواهر دیگر را بخرد و وطی
وی حرام است تا وقتی که عدت آن خواهر منقضی شود و کذا وطیها
ملکا وطیها ملکا و نکاحا و ملکا و همچنین حرام می گرداند وطی
مذکوره آن عورت مذکوره دیگر را از روی نکاح و از روی
ملک لا نکاحها لیکن نکاح آن عورت دیگر را حرام نمی گرداند مگر
نزد امام مالک فان نکحها لا یطاء واحدة پس اگر نکاح کند آن
وطی نکند هیچ کدام از آن دو عورت
عورت دیگر را باین که از ملک خود بیرون کند یا بدیگری نکاح
حتی یحرم الاخری ۴
کند یا طلاق کند اگر در نکاح او بوده باشد و صح نکاح الکتابیة
و درستست نکاح کردن عورت کتابیه را که بیکی از کتب
آسمانی ایمان داشته باشد و لو امة و اگرچه آن عورت کتابی کنیزک
باشد نکاح او روا است و الامة مع طول الحرة و رواست نکاح
کنیزک با آنکه قادر باشد بر نکاح آزاد و نفقه و مهر او و المحرم
و المحرمة و رواست نکاح مردی که در احرام حج باشد یا عورتی که
در احرام باشد هم نکاح او رواست و حبلی من زنی و رواست نکاح
کردن زنی را که حمل از زنا داشته باشد در شکم و لا توطأ و باید که
وطی کرده نشود عورتی که از زنا حامله باشد حتی تضع تا وقتی که
وضع حمل کند و امام ابی یوسف گفته که نکاح حامله از زنا فاسد است
مثل سایر حاملها که از زنا عدت ایشان بوضع حمل است و من ضمت
الی محرمة و درستست نکاح عورتی که ضم کرده شود در نکاح بعورتی که
حرام باشد او بآن مرد و هر دو را بیک عقد نکاح کنند نکاح آن
عورت که حرام نیست نکاح او رواست و از آن آن عورت که حرام است

باطل خواه حرمت بجهت محرمیت باشد یا بجهت عدت غیر یا غیر آن
و نزد امام ابی حنیفه درین صورت تمام مهر که نام برده اند بآن
عورت می رسد که نکاح او رواست و نزد صاحبین مهر مسمی را
بمهر مثل بآن دو عورت قسمت می کنند و آنچه حصه عورت صحیح
النکاح است رسد بوی می دهند لا نکاح امته و مالکته و روا نیست
خواستن بنکاح کنیزک خود را و نکاح کردن بنده بی بی خود را نیز
روا نیست و لا کافرة غیر کتابیة و نیز روا نیست نکاح کردن زن
کافره را که غیر کتابیه باشد یعنی بهیچ کتابی ایمان نداشته باشد
مثل آتش پرست که هیچ دین ندارد و بت پرست و اخری فی عدة رابعة
و زن دیگر خواستن در عدت زن چهارم نیز روا نیست و لا
للعبد فی عدة ثانیة و مر بنده را روا نیست نکاح زن سیوم در
عدت زن دویم و امة علی حرة و روا نیست نکاح کردن کنیزک
بر سر زن آزاد و نزد امام مالک برضای زن آزاد کنیزک بر سر او
خواستن رواست و نزد امام شافعی بنده را رواست که بر سر آزاد
نکاح کند کنیزک را باذن آزاد او فی عدتها یا در عدت زن آزاد
باشد نیز روا نیست که کنیزک را در عدت آزاد نکاح کند خواه عدت
طلاق باین باشد خواه رجعی اما نزد صاحبین در عدت طلاق
باین رواست و حامل ثبت نسب حملها و روا نیست نکاح عورت حامله
که نسب حمل او معلوم باشد خواه اسیر باشد آن حامل یا ام ولد باشد
از خواجه خود و نکاح المتعة و همچنین روا نیست نکاح متعه که
بلفظ متعه گوید که بگیر این ده درم را که از تو تمتع کنم ده روز یا چند روز

یاکوید متعنی نفسک ایاما این نکاح روانیست که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در روز خیبر این را حرام کردانیده اند وکوشت حمر را
والموقت ونجنین روانیست نکاح موقت که نزد شهوت زن نکاح
کند ومیعاد کند تا ده روز مثلا ونزد امام زفر این نکاح رواست
ومیعاد باطلست وفرق میان متعه وموقت آنست که در متعه
بلفظ متعه ادا می کند ودر موقت بلفظ نکاح وتزویج فصل
نفذ نکاح حرة درست است نکاح کردن زن آزاد خواه بکر باشد
خواه کالم مکلفة که عاقل وبالغ باشد ولو من غیر کفو بلا ولی اکرچه
آن نکاح بمردی باشد که کفو ومثل آن زن آزاد نباشد وبی حضور
واذن ولی باشد با وجود این نکاح درست است وللولی الاعتراض
هنا لیکن مر ولی راحق اعتراض وبرانداختن نکاح هست اینجا یعنی
درین صورت که بغیر کفو نکاح کرده باشد ما دام که فرزند نزاییده
باشد ولایت فسخ نکاح دارد ولی چون کفو نباشد وبی اذن ولی نکاح
بسته باشند وَرُوِیَ بُطلانُه وروایت کرده اند بطلان نکاح را
در وقتی که بغیر کفو باشد وبسیار از مشایخ برین رفته اند وشمس
الائمه سرخسی رحمه الله کفته که روایت بطلان باحتیاط نزدیکتر است
وقاضی فخر الدین کفته که در زمان ما فتوی برین قولست واز امام
ابی یوسف یک روایت آنست که نکاح بی اذن ولی درست نیست ونزد
امام محمد درست است اما موقوف باجازه ولی است ونزد امام
مالک وامام شافعی نکاح بعبارت زنان اصلا درست نیست خواه
نفس خود را نکاح کنند وخواه ولی یا وکیل زن دیکر باشند پس اکر

خواهند که نکاح باتفاق درست افتد باید که مردی از جانب زن
واز جانب ولی وکیل وماذون باشد وعقد کند ویا ولی خود
عقد کند ولا یجبر ولی وباید که جبر وتکلیف نکند ولی که ولایت
تکلیف ندارد بالغة ولو بکرا واکرچه بکر باشد وبشوهر نرسیده باشد
آن بکر بالغه خواه آن ولی پدر وجد باشد خواه غیر ایشان لیکن
نزد امام شافعی بکر را تکلیف می تواند کرد ولی او نه کالم را اکر
چه صغیره باشد واین مسئله بر چهار صورت می شود یکی آنکه صغیره
باشد ولی او را باتفاق تکلیف می تواند کرد وکالم بالغه را باتفاق
تکلیف نمی تواند کرد وبکر بالغه را نزد امام شافعی تکلیف می تواند
کرد ونزد حنفی تکلیف نمی تواند کرد وکالم صغیره را نزد حنفی تکلیف
می تواند کرد ونزد شافعی تکلیف نمی تواند کرد وولی که ولایت
تکلیف دارد نزد شافعی پدر راست وجد وبس ونزد حنفی همه اولیا را
ولایت اجبار هست وصمتها وخاموشی بکر بالغه وضحکها وخنده
بکر بالغه وبکاءها وکریه او بلا صوت اذن بی آواز حکم اذن
دارد ومعه رد وبآواز کریه کردن رد است یعنی حکم رد دارد
حین استیذانه در وقت طلب اذن نکاح کردن بکر بالغه را چنانکه
کوید ترا می خواهم که بفلان نکاح بکنم بکرید نه بآواز یا بخندد
یا خاموش باشد حکم اذن دارد او بلوغ الخبر یا در وقت رسیدن
خبر نکاح به بکر بالغه که ولی اقرب او را نکاح کرده باشد وخبر
نکاح بوی رسد بشرط تسمیة الزوج بشرط آنکه نام شوی را بوی
کویند لا المهر ونام مهر بردن شرط نیست درین وقت اکر بخندد

یاکرید نه بآواز ویا خاموش بود حکم رضا واذن دارد وصحیح آنست که
اکر پدر ویا جد عقد کرده اند ذکر مهر شرط نیست نام شوهر کفتن
کافی است اما اکر غیر پدر وجد عقد کرده اند ذکر مهر نیز می باید کرد
وکفته اند که اکر چنان خندد که کسی مسخرگی میکند بآنچه شنوده حکم
رضا ندارد ولو استاذن غیر ولی اقرب واکر طلب اذن نکاح غیر
ولی اقرب کند مثل اجنبی یا ولی ابعد مثل برادر با وجود پدر
فرضاها بالقول پس رضای او بکفتن است وبس یعنی بکریه وخنده
وخاموشی نمی شود والزایل بکارتها بوثبة او غیر جماع کالبکر وآن
عورتی که زایل شود بکارت او بوثبه یا بغیر جماع مثل برجستن
وجراحت ومانند آن حکم بکر دارد درین که رضای او بفعلست
مثل خاموشی وخنده وکریه بغیر آواز وامام محمد در زنا خلاف
کرده که نزد او حکم بکر ندارد وامام شافعی در مجموع خلاف کرده است
وقولها رَدَدْتُ اَوْلی من قوله سکتت قول عورت که کوید رد کردم
نکاح را در وقت رسیدن خبر نکاح بمن اولی است از قول مرد که
کوید خاموش بودی یعنی اکر کوید مرد بزن بکر بالغه که ترا بخواستم
وخبر نکاح که بتو رسید خاموش بوده زن کوید رد کردم قول ترا
قول زن را قبول کنند ونکاح ثابت نمی شود ویقبل بینته علی سکوتها
وقبول کنند کواه مرد را بر سکوت زن وحکم به ثبوت نکاح کنند ولا
تحلف ان لم یقم وسوکند ندهند وتکلیف سوکند نکنند بکر
بالغه را اکر انکار نکاح کند ودعوی سکوت کند مرد وکواه نداشته
باشد برای آنکه نزد حنفی سوکند نمی دهند در شش چیز یکی در نکاح

ویکی در فی ورجعت ورق وولاد ودر انکار زن ولادت را
وللولی انکاح الصغیر والصغیرة وروا است مر ولی را نکاح کردن
برای پسر صغیر زن یا برای دختر صغیره شوهر بی اذن ایشان
خواه ولی پدر باشد یا غیر پدر عدل باشد یا غیر عدل ولو ثیبا
واکرچه آن صغیره کالم باشد نیز ولی را ولایت تزویج او هست
وثیب زنی را کویند که شوهر کرده باشد وشوهر بوی دخول
کرده باشد ومیان او وشوهر جدایی شده باشد بهر وجه که
باشد ثم ان زوجهما الاب او الجد لزم پس اکر تزویج کرده باشد
صغیر وصغیره را پدر یا جد لازم می شود آن نکاح واختیار فسخ
نیست ایشان را بعد از بلوغ وفی غیرهما فسخ صغیران ودر غیر پدر
وجد مثل برادر وقاضی نکاح لازم نمی شود فسخ صغیران حین
بلغا فسخ نکاح می توانند کرد صغیران اکر خواهند وقتی که بالغ
شوند او علما بالنکاح بعده یا در وقتی که عالم شوند صغیران بنکاح
بعد از بلوغ یعنی اکر عالم نبوده باشند صغیران بنکاح هر وقتی که
عالم شوند بنکاح ولایت فسخ دارند وسکوت البکر رضا هنا
وخاموش بودن بکر وقتی که بالغ شود یا عالم شود بنکاح بعد از
بلوغ حکم رضا دارد اینجا یعنی در تزویج غیر پدر وجد بعد از
بلوغ یا بعد از علم بنکاح بعد از بلوغ ولا یمتد خیارها الی آخر
المجلس وامتداد ندارد خیار بلوغ تا آخر مجلس در وقت بلوغ یا در
وقت علم بنکاح بعد از بلوغ وان جهلت به واکرچه جاهل باشد
باین که او را اختیار فسخ نکاح هست بعد از بلوغ با وجود این که

نداند که او را اختیار فسخ هست در اول مجلس فسخ نکاح نکرد
در آخر مجلس فسخ نمی تواند کرد بجهت انکه جهل عذر نیست در حق
آزاد بخلاف المعتقة بخلاف کنیزک که آزاد شود واو را در وقت
بنده کی بشوهر داده باشند در وقت آزادی اختیار دارد که
فسخ آن نکاح کند اگرچه نداند که او را اختیار هست که فسخ نکاح
می تواند کرد کنیزک وجهل در حق او عذر است که بنده ها فرصت
تعلیم ندارند وخیار الغلام والثیب واختیار پسری که بالغ شود
واختیار کالم که بالغ شود لا یبطل بلا رضا صریح باطل نمی شود بی
رضاء صریح که کوید که راضی شدم بنکاح او دلالة یا بچیزی که
دلالت کند بر رضا همچنانکه بوسه زدن وبسودن ونزدیکی کردن
وکابین دادن ولا بقیامهما عن المجلس ونیز باطل نمی شود اختیار
پسر وکالم به برخاستن ایشان از مجلس وشرط القضاء وشرطست
حکم قاضی بفسخ من بلغ برای فسخ نکاح انکسی که بالغ شود لا من
عتقت نه انکسی که آزاد شود یعنی بی حکم قاضی نکاح را فسخ می تواند
کرد والولی العصبة وولی عصبه است یعنی مالک امر نکاح قرابتیست
که از جانب پدر باشد غیر زنا ومراد اینجا عصبه بنفسه است یعنی
مردی که در نسبت او بزن در نیاید اما عصبه مع الغیر بغیره
ومع غیره همچون دختر که بسبب پسر عصبه شود وخواهر که با دختر
عصبه شود ولی نمی توانند شد در نکاح علی ترتیبهم بران ترتیب که
در میراث عصبه اند در ولایت نکاح نیز بهمان ترتیب است
جزو که پسر وپسر پسر است هرچند پایان رود مقدم است بعد از آن

اصل

اصل که پدر است وجد که پدر پدر است هرچند بالا رود بعد از آن
جزء اصل قریب که برادر است وبرادر زاده بعد از آن جزء اصل
بعید که عم است وپسر عم هرچند پایان رود بعد از آن عم پدر است
بعد از آن پسر عم پدر بعد از آن عم جد وبعد از آن پسر عم جد هر کدام
نزدیک تر باشد اولی است وهر کدام که قرابت او قوی تر است
اولی است همچنانکه برادر پدر ومادری اولی ست از پدری تنها
یا مادری تنها بشرط حریة بشرط آزاد بودن یعنی در ولایت
نکاح شرطست که ولی آزاد باشد نه بنده وتکلیف ومکلف باشد
یعنی عاقل وبالغ نه کودک ونه دیوانه واسلام ومسلمان باشد
نه کافر که کافر را ولایت نیست وحکم بر موء من است فی ولد مسلم
وقتی که فرزند مسلمان باشد اما اگر فرزند کافر باشد پدر ولایت
تزویج او ندارد ثم الام بعد از عصبات ولیء نکاح مادر است
ثم ذو الرحم بعد از مادر ولی خویشان محرم ولی اند الاقرب
فالاقرب هر کدام نزدیک باشند بولایت نکاح اقربست ثم
مولی الموالاة بعد از آن ولایت نکاح مولیء موالات راست یعنی
کسی که عقد دوستی بسته باشد که جنایت ترا من ادا کنم واگر بمیرم
میراث من بتو رسد ثم قاض فی منشوره ذلک بعد از آن ولیء
نکاح قاضی است که در نشان او نوشته باشند که در تزویج وعقد
نکاح ولایت داشته باشد والابعد یزوج بغیبة الاقرب
وولیء ابعد نکاح وتزویج می تواند کرد در وقتی که ولی اقرب
غایب باشد مالم ینتظر الکفو الخاطب جز ما دام که انتظار نبرد

ثم السلطان م

کفوی که خواستگاری میکند خبر اقرب را یعنی حاضر نباشد
ولیء اقرب ومکان او معلوم نباشد وکفو خاطب خبر نکند
تا وی حاضر شود ولیء ابعد را ولایت تزویج هست درین
صورت وعند البعض مدة السفر ونزد بعضی مدة سفر
می باید تا غیبت منقطعه باشد وولیء ابعد را ولایت تزویج
باشد وبعضی گفته اند که غیبت منقطعه آنست که در سال
یکبار قافله بآنجا نرسد واختیار قدوری اینست ویعتبر الکفاءة
فی النکاح نسبا واعتبار کرده اند در کفو بودن در نکاح از
حیثیت نسب از جهت انکه شریف ابا می کند که در حکم دنی
وخسیس باشد فقریش بعضهم کفو لبعض والعرب بعضهم
لبعض پس قریش که فرزندان نضر بن کنانه اند بعض ایشان
کفو ومثل بعض دیگرند اگرچه هاشمی باشند آن بعض وفی
العجم اسلاما واعتبار کرده اند کفو بودن را در عجم از روی
اسلام نه از حیثیت نسب بجهت انکه عجمان نسب خود را ضایع
کرده اند فذو ابوین فی الاسلام کفو لذی اباء فیه کسی که صاحب
دو پدر باشد در اسلام یعنی پدر وجد او مسلمان باشند
کفو است مر کسی را که صاحب چند پدر است در اسلام لا ذو اب
لهما کفو نیست صاحب یک پدر در اسلام مر کسی را که صاحب
دو پدر باشد در اسلام یعنی پدر وجد او هر دو مسلمان باشند
ولا مسلم له بنفسه ونیز کفو نیست کسی که بنفس خود مسلمان باشد
مر کسی را که هم خود مسلمان باشد وهم پدر او وحریة واعتبار

کرده اند

کرده اند کفو بودن را در آزادی وهی کالاسلام واین حریت
حکم اسلام دارد در آنچه مذکور شد که صاحب دو پدر آزاد
کفو است مر کسی را که چند پدر او آزاد باشد وصاحب یک پدر
آزاد کفو نیست مر کسی را که صاحب دو پدر آزاد باشد وکسی که
بنفس خود آزاد باشد کفو نیست مر کسی را که پدر او نیز آزاد بوده
باشد ودیانة ومعتبر است کفو بودن از روی دیانت یعنی
در تقوی وصلاح فلیس فاسق کفوا بنت صالح پس نیست فاسق
کفو دختر صالح پس اگر دختر مرد صالح فاسق را شوهر کند ولی
او را روا است که فسخ آن نکاح کند وامام محمد اگر فاسق فاحش
باشد اعتبار می کند در فسخ نکاح مثل انکه مسخره باشد که باو
مسخرگی میکنند کودکان با مست بیرون می آید میان مردمان
وگفته اند که کسی حبیب است یعنی اخلاق پسندیده دارد نسیب است
یعنی انکه نسب عالی دارد تا گفته اند که فقیه کفو است مر عربی را
برای انکه شرف علم برتر از شرف نسب زیاده است اگر زنی خواست که
کفو او بود بعد از آن فاسق شد وکفو نماند فسخ نمی تواند نکاح را
بجهت انکه کفو بودن در ابتدا معتبر است نه در حال بقاء نکاح
ومالا ومعتبر است کفو بودن در مال یعنی قادر باشد بر نفقه
ومهر فالعاجز عن المهر المعجل والنفقة غیر کفو للفقیرة پس کسی که
عاجز باشد از مهر معجل ونفقه مثل کفو فقیره نیست از غنیه
بطریق اولی که نباشد والقادر علیها کفو لغنیة وانکسی که قادر
باشد بر دست ضمان ونفقه کفو است مر عورت غنیه را وحرفة

فی ذکره

ومعتبر است کفو بودن در حرفه نحایك یعنی جولاهه او حجام
یا حجامت کننده او کناس یا جاروب کش حمام که خاشه حمام
جمع میکند او دباغ یا انکی که پوست دباغت و خورش می دهد
لیس بکفو لعطار و بخوه نیست کفو عطار و مانند آن که بزاز
وصراف ان نکحت باقل من مهرها اگر نکاح کند زن یعنی شوهر
کند کسی را که کفو او نباشد بکمتر از مهر مثل خود فللولی الاعتراض
پس ولی آن عورت را ولایت اعتراض هست حتی یتم تا تمام کند
مهر مثل را او یفرق یا جدا کند او را از شوهر نزد قاضی و این جدایی
حکم طلاق ندارد بجهت انکه از جانب مرد واقع نشده ووقف نکاح
الفضولی علی الاجازة وموقوفست نکاح فضولی بر اجازه خواه
فضولی از جانب شوهر باشد یا از جانب زن یا یک فضولی از
جانب زن باشد و یکی از جانب مرد و نکاح فضولی آن را گویند که
نه وکیل باشد در نکاح و نه ولی وموقوفست نکاح فضولی
بر اجازه آنکسی که نکاح برای ویست ویتولی طرفی النکاح واحد
غیر فضولی و بر خود می تواند گرفت هر دو طرف نکاح را که
ایجاب و قبولست یک کس که غیر فضولی باشد یعنی ولی باشد
یا وکیل اما اگر از هر دو جانب وکیل باشد یا از جانب وکیل
باشد و از یک جانب اصیل و بگوید بخواستم فلانه را برای
فلان نکاح درست است و نکاح منعقد می شود از هر دو جانب
اگر فضولی باشد و بیک کلام ایجاب و قبول را ادا کند همچنانکه
گوید زوجت فلانه من فلان یعنی بخواستم فلانه را برای فلان

درست

دراهم

درست نیست چون کلام فضولی است اما اگر بدو کلام تکلم
کند چنانکه گوید زوجت فلانه من فلان وقبلت یعنی بگوید
بخواستم فلانه را برای فلان و قبول کردم از قبل او این درست است
وموقوفست با جازت **فصل** اقل المهر عشرة
کمتر مرتبه مهر ده درم است فیجب ان سمی دونها پس آن
ده درم واجب میشود اگرچه کمتر از ده درم نام برد وان سمی
غیره فالمسمی واگر نام برد غیر ده درم را پس آنچه نام برده واجب
میشود عند موت احدهما در وقت مردن یکی از مرد یا زن
او خلوة صحیحة یا در وقت خلوة صحیحة خواه دخول واقع شود
خواه نشود و خلوت صحیحه حکم وطی دارد اما نزد امام شافع
اگر خلوت واقع شود و وطی واقع نشود نصف مهر واجب میشود
سوال می آید که می تواند بود که در رمضان شخصی وطی کند با انکه
خلوت صحیحه نیست و موت نیز وجود نگرفته و حال انکه تمام مهر
واجب می شود ازین عبارت این قسم خارج است جواب می گویند که
هرگاه که خلوت از عبارت بیرون آمد که موجب مهر مسمی است
که بسبب وطی است پس در وطی خود بطریق اولی که تمام مهر مسمی
واجب می شود وهی ان لا یوجد مانع وطی حسا او شرعا او طبعا
کمرض یمنعه و این خلوت صحیحه آنست که زن و شوهر جمع شوند در
موضعی که مانع نباشد از وطی نه از جهت حس و نه از جهت شرع
و نه از جهت طبع مثال مانع حسی مرض یکی از مرد یا زن را باشد که
مانع باشد و مرض عام تر است که بسبب عدم قدرت باشد بر جماع

بک

او موجب عذر باشد که ضرر در شرع مدفوعست وصوم رمضان
ومثل روزه رمضان که آن نیز مانع خلوت صحیح است وصلوة
فرض وهمچنین نماز فرض مانع شرعی است واحرام واحرام حج نیز
مانع شرعی است اما نماز نافله و روزه نافله مانع شرعی نیست
وتمام مهر واجب می شود و روزه قضا و نذر حکم نافله دارد
درین مسئله در یک روایت واحرام مطلقا مانع است خواه فریضه
باشد خواه نافله وحیض ونفاس وهمچنین حیض ونفاس مانع
خلوت صحیح است هم شرعا وهم طبعا بجهت انکه طبایع سلیمه
متنفر است از جماع حایض و نفسا بخلاف الجب والعنة بخلاف
انکه از بیخ کنده باشند ذکر و خصیه او را یا عنین باشد که آلت
او حرکت نکند که درین احوال خلوت صحیح وجود می گیرد نزد ابی
حنیفه رحمه الله وتمام مهر مسمی واجب می شود اما صاحبین در آن
بر کنده خلاف کرده اند اما نزد ابی حنیفه ره چون آنچه بر زن بود
از تسلیم نفس وجود گرفت و از جانب او مانع نیست تمام مهر
واجب می شود والخصاء وهمچنین خصی بودن مانع خلوت صحیحه
نیست وتمام مهر واجب می شود وعدت در جمیع انواع خلوت
واجب است خواه مانع وطی باشد خواه نباشد و نصفه بطلاق
قبلها و نصف مهر واجب می شود بطلاقی که پیش از خلوت و یا وطی
واقع شود وان لم یسم واگر مهر نام برده نشود فالمتعة قبلها پس متعه
یعنی یک دست سه پارچه که متعارف باشد مثل آن زن را عادة
واجب می شود اما می باید که از نصف مهر مثل زیاده نباشد

آنچه

آنچه متعه واز پنج درم کم نباشد و درین دیار پیراهن و معجر
و کفش و ازار و چادر منها رفت و مهر المثل بعدها و مهر مثل
واجب می شود بعد از خلوت اگر مهر مهر نام برده نباشد وصح النکاح
بلا ذکر مهر ومع نفیه درست است نکاح بی ذکر مهر و نفی که گوید
ترا بخواستم بی مهر یعنی بشرط آن می خواهم که مهر نداشته باشی
با وجود این نکاح درست است وبنی غیر مال متقوم و درست
نکاح که کابین کنند چیزی را که مال قیمتی نباشد در شرع مثل خوک
و خمر و مجهول جنسه و صحیح است نکاح بچیزی که جنس او معلوم نباشد
مثل جامه و چادر گوید و تعیین نکند نکاح درست است و یجب
مهر المثل و واجب می شود مهر مثل در جمیع صور مذکوره کما مر
همچنانکه گذشت یعنی در وقت وطی یا خلوت صحیحه یا موت یکی از
مرد یا زن او صفته یا بچیزی نکاح کند مجهول باشد صفت او مثل
انکه جامه هروی گوید یا اسب گوید و بیان صفت او نکند فالوسط
پس میانه آن واجب می شود او قیمته یا قیمت آن چیز میانه واجب
می شود و شوهر مخیر است که ادا میانه کند از آن شیء یا ادا
قیمت آن میانه کند و بخدمة الزوج العبد تجب هی واگر نکاح کند
بنده باذن خواجه خود و کابین را گوید که مدت کذا او را خدمت
کند آن خدمت که نام برده واجب می شود واگر آزادی زن خواهد
و خدمت مدت کذا مهر کند مهر مثل واجب می شود وهذا وهذا
مهر مثل ان کان بینهما واگر نکاح کند یکی از دو بنده مشار الیه
لا علی التعیین مهر مثل واجب می شود اگر میان قیمت آن دو بنده باشد کم

از برتر فروتر باشد واز فروتر برتر والاخس لوو ونه وبنده
فروتر واجب می شود اگر مهر مثل کمتر از بنده فروتر واجب باشد
والاعز لوفوقه و بنده بهتر واجب می شود اگر مهر مثل زیاده
باشد از قیمت بنده بهتر مگر که زن راضی شود بقیمت فروتر
واگر مهر مثل مساوی قیمت یکی ازان دو بنده باشد آن مساوی
واجب می شود ونزد صاحبین در همه صور مذکوره بنده
فروتر واجب می شود وان طلق قبل الوطی والخلوة فنصف الاخس
واگر طلاق واقع شود درین صورت پیش از وطی وخلوت صحیح
نصف بنده فروتر واجب می شود باجماع وان نکح بالف
علی ان لا یخرجها واگر نکاح کند زن را بمهر هزار دینار باین
شرط که بیرون نبرد از شهر او وبالفین ان قام بها یا بهزار دینار
اگر مقیم باشد آن مرد دران شهر موضع وبسفر بیرون نرود وبالفین
ان اخرج وبدو هزار دینار اگر بیرون برد اورا یا بیرون رود
چنانکه در صورت ثانیه شرط کرده است فان وفی پس اگر وفا
کند بشرط درصورتی که شرط کرده است که بیرون نبرد زن را
از شهر واقام ومقیم باشد درصورتی که شرط کرده است که مقیم
باشد فلها الف پس هزار دینار واجب می شود والا واگر باین شرط
مذکور وفا نکرد بل که اورا بیرون برد یا مقیم نبود در شهر
درصورت ثانیه فمهر مثل پس مهر مثل واجب می شود ولا یزاد
علی الفین وزیاده نباشد بر دو هزار دینار ولا ینقص عن الف
وکم نباشد از هزار دینار ونزد صاحبین آنچه شرط کرده واجب

می شود وان نکح بهذین العبدین واگر نکاح کرد بدو بنده مشار
الیهما واحدهما حر وحال انکه یکی ازیشان آزاد باشد فلها العبد فقط
پس مر ان منکوحه را آن بنده می رسد که بکاوین بگیرد وبس نه آزاد
ان ساوی عشرة اگر برسد قیمت آن بنده بده درم که هفت مثقال
نقره باشد واگر قیمت او زیاده باشد نیز همان بنده می رسد ونزد
امام ابو یوسف آن بنده می رسد وقیمت حر که او را بنده فرض کنند
ویک ونزد امام محمد ویک روایت از ابی حنیفه آنست که بنده می رسد
وآن مقدار که مهر مثل بآن تمام شود وان شرط البکارة ووجدت
ثیبا واگر شرط کرد در نکاح که بکر باشد وبکر نیافت او را وکالم
ظاهر شد لزم الکل لازم می شود تمام مهر بجهت انکه بکارت بچیزهای
دیگر زایل می شود غیر وطی پس گمان نیک باید برد وفی النکاح الفاسد
ان لم یطاء لا یجب شیء اگر وطی نکرد چیزی واجب نمی شود از مهر
اگرچه خلوت واقع شود که اینجا خلوت حکم وطی ندارد چون نکاح
فاسد است مثل نکاح بی گواه ونکاح خواهر در عدت خواهر در طلاق
باین ونکاح پنجم در عدت چهارم ونکاح کنیزک برسر آزاد این
نکاحها همه فاسد است وان وطی واگر وطی کرد در نکاح فاسد
یثبت النسب من وقت الوطی ثابت می شود نسب از وقت وطی
یعنی اگر از وقت وطی تا ولادت شش ماهست ثابت می شود واگر
کمتر از شش ماهست نسب ثابت نمی شود واین نزد امام محمد است
ومفتی به همینست اما نزد باقی علما از وقت نکاح شش ماه را اعتبار
می کنند ومهر المثل لا یزاد علی المسمی وثابت می شود مهر مثل در نکاح

نسب

قیمت

که زیاده بر مسمی نباشد اگر وطی واقع شده واگر مهر مثل زیاده باشد
برانچه نام برده اند در وقت نکاح آن زیاده واجب نمی شود ای مهر
مثلها من قوم ابیها یعنی مهر زنی که مثل این زن باشد از قوم پدر او
که خواهر او باشد وعمه او یا دختر عم او باشد سنا وجمالا ومالا
وعقلا ودینا یعنی در سن وسال ودر حسن وجمال ودر مال
وعقل ودیانت مثل منکوحه باشد وبلدا وعصرا ودر شهر
ومکان وزمان نیز مماثلت شرطست وبکارة وثیابة ودر
بکر بودن وکالم بودن نیز مماثلت شرطست که مهر مثل باین صفات
تفاوت ودر کنیزک مهر مثل آن مقدارست که بآن مبلغ رغبت
کنند در نکاح وی داود راعی رحمه الله گفته که مهر مثل کنیزک
سه یک قیمت اوست فان لم یوجد منهم فمن الاجانب پس اگر یافت
نشود از قوم پدر عورتی باین صفات فمن الاجانب پس از بیگانها
اعتبار کنند لا الام وقومها از جانب مادر وقوم مادر را معتبر
نیست ان لم یکن من قوم ابیها اگر نباشد آن مادر زن وقوم او متصل
در نسب بقوم پدر آن منکوحه چنانکه باشد مادر دختر عم پدر
منکوحه که اکنون مماثلت او را اعتبار می کنند وصح ضمان ولیها مهرها
ودرست است ضامن شدن ولی زن مهر زن را وعورت مخیرست که
طلب مهر از شوهر کند یا از ولی بحکم ضمان پس اگر ولی ادا مهر کند
رجوع بشوهر زن می تواند کرد اگر باذن شوهر ضامن شده باشد
ولو صغیرة واگرچه زن صغیره باشد هم ضمان ولی مهر را رواست
که ولی تزویج صغیره کند وضامن مهر او شود والمعجل والمؤجل

ان بینا فذاک ومهر معجل را ومهر مؤجل را اگر بیان کنند مقدار هر یکی را
آن معتبرست والا فالمتعادف واگر معین نباشد مقدار کابین ودست ضمان
وهزار دینار نام برده شده باشد ومعین نشده باشد که چه مقدار ازین
هزار دینار مهر باشد وچه مقدار دست ضمان درین صورت بآنچه عرف
باشد عمل کنند پس ملاحظه می کنند که مثل این عورت را در عرف بچه
کیفیت عمل می کنند آن را اعتبار کنند وقبل اخذ المعجل لها منعه من
الوطی والسفر بها وپیش از گرفتن عورت مهر معجل را که دست ضمان است
زن را ولایت آن هست که شوهر را منع کند از وطی کردن وسفر بردن
او را اگرچه یک درم مانده باشد از دست ضمان ولو بعد وطی برضاها
واگرچه بعد از وطی کردن آن عورت باشد که آن وطی کردن برضاء آن
عورت باشد بلا سقوط النفقة بی انکه ساقط شود نفقه از شوهر
باین منع یعنی این منع مانع نفقه نمی شود والسفر والخروج للحاجة بلا اذنه
وی می تواند کرد زن بی اذن شوهر برود اگر دست ضمان تمام بوی نرسیده
باشد وبعد اخذه ینقلها وبعد از گرفتن مهر معجل نقل می تواند کرد شوهر
زن را ازان مکان بهر مکان که خواهد وقیل لا یسافر بها وبعضی گفته اند که
مسافت سفر نمی تواند برد که سه شبانه روز راه باشد بی اذن زن
اگرچه مهر معجل تسلیم کرده باشد وبه یفتی وباین فتوی داده اند لیکن
از شهر بده واز ده بشهر برد واز ده بده دیگر نیز می تواند برد وان
بعث الیها شیء فقالت هو هدیة وقال مهر واگر چیزی فرستاد مرد
بزن وزن گوید که آن چیز هدیه بود وگوید مرد که از حساب مهر
بود فالقول له پس قول مرد معتبرست چون سوگند خورد بر مدعا خود

که زیاده بر مسمی نباشد اگر وطی واقع شده واگر مهر مثل زیاده باشد
برانچه نام برده اند در وقت نکاح آن زیاده واجب نمی شود ای مهر
مثلها من قوم ابیها یعنی مهر زنی که مثل این زن باشد از قوم پدر او
که خواهر او باشد وعمه او یا دختر عم او باشد سنا وجمالا ومالا
وعقلا ودینا یعنی در سن وسال ودر حسن وجمال ودر مال
وعقل ودیانت مثل منکوحه باشند وبلدا وعصرا ودر شهر
ومکان وزمان نیز مماثلت شرطست وبکارة وثیابة ودر
بکر بودن وکامل بودن نیز مماثلت شرطست که مهر مثل باین صفات
تفاوت ودر کنیزک مهر مثل آن مقدارست که بآن مبلغ رغبت
کنند در نکاح وی داود داعی رحمه الله گفته که مهر مثل کنیزک
سه یک قیمت اوست فان لم یوجد منهم فمن الاجانب پس اگر یافت
نشود از قوم پدر عورتی باین صفات فمن الاجانب پس از بیگانها
اعتبار کنند لا الام وقومها از جانب مادر وقوم مادر را معتبر
نیست ان لم یکن من قوم ابیها اگر نباشد آن مادر وقوم او متصل
در نسب بقوم پدر آن منکوحه همچنانکه باشد مادر دختر عم پدر
منکوحه که اکنون مماثلت او را اعتبار کنند وصح ضمان ولیها مهرها
ودرست است ضامن شدن ولی زن مهر زن را وعورت مخیرست که
طلب مهر از شوهر کند یا از ولی بحکم ضمان پس اگر ولی ادا مهر کند
رجوع بشوهر زن می تواند کرد اگر باذن شوهر ضامن شده باشد
ولو صغیرة واگرچه زن صغیره باشد هم ضمان ولی مهر را روا است
که ولی تزویج صغیره کند وضامن مهر او شود وللمعجل والمؤجل

ان بیننا فذاک ومهر معجل را ومهر مؤجل را اگر بیان کنند مقدار هر یکی را
آن معتبرست والا فالمتعارف واگر معین نباشد مقدار کابین ودست ضمان
وهزار دینار نام برده شده باشد ومعین نشده باشد که چه مقدار ازین
هزار دینار مهر باشد وچه مقدار دست ضمان درین صورت بآنچه عرف
باشد عمل کنند پس ملاحظه می کنند که مثل این عورت را در عرف چه
کیفیت عمل می کنند آن را اعتبار کنند وقبل اخذ المعجل لها منعه من
الوطی والسفر بها وپیش از گرفتن عورت مهر معجل را که دست ضمان است
زن را ولایت آن هست که شوهر را منع کند از وطی کردن وسفر بردن
او را اگرچه یک درم مانده باشد از دست ضمان ولو بعد وطی برضاها
واگرچه بعد از وطی کردن آن عورت باشد که آن وطی کردن برضاء آن
عورت باشد بلا سقوط النفقة بی آنکه ساقط شود نفقه از شوهر
باین منع یعنی این منع مانع نفقه نمی شود والسفر والخروج للحاجة بلا اذنه
و می تواند که زن بی اذن شوهر برود اگر دست ضمان تمام بوی نرسیده
باشد وبعد اخذه ینقلها وبعد از گرفتن مهر معجل نقل می تواند کرد شوهر
زن را از آن مکان بهر مکان که خواهد وقیل لا یسافر بها وبعضی گفته اند که
مسافت سفر نمی تواند برد که سه شبانه روز راه باشد بی اذن زن
اگرچه مهر معجل تسلیم کرده باشد وبه یفتی وباین فتوی داده اند لیکن
از شهر بده واز ده بده بشهر برد واز ده بده دیگر نیز می تواند برد وان
بعث الیها شیء فقالت هو هدیة وقال مهر واگر چیزی فرستاد مرد
بزن وزن گوید زن که آن چیز هدیه بود وگوید مرد که از حساب مهر
بود فالقول له پس قول مرد معتبرست چون سوگند خورد بر مدعا خود

الا فیما یتهیأ للاکل مگر در آن چیزها که مهیا باشد برای خوردن مثل
حلوا وبریان که ومیوه که در عرف برای خوردن نمی دهند بخلاف
گوسفند زنده وگندم وآرد والله اعلم **فصل**
نکاح القن نکاح بنده خالص که مکاتب نباشد ومدبر نباشد
والمکاتب والمدبر والامة ونکاح مکاتب ومدبر ونکاح کنیزک
وام الولد ونکاح ام ولد بلا اذن السید بی اذن خواجه موقوفست
ان اجاز نفذ اگر اجازت کرد خواجه درست است نکاح وان رد بطل
واگر رد کرد باطل شد نکاح واذا اذن وچون اذن کرد خواجه بنکاح
بنده بیع القن للمهر می تواند فروخت بنده را زن برای مهر خود اگر
مهر زیاده از قیمت وی باشد زیادتی را بعد از آزادی وی می تواند
طلبید از وی ویسعی الآخران وکسب کنند برای ادای دین مهر
آن دو وی دیگر یعنی مکاتب ومدبر واز کسب خود ادا کنند والاذن
بالنکاح یعم جایزه وفاسده واذن خواجه بنده را بنکاح شامل است
نکاح جایز وفاسد را نزد امام ابی حنیفه تا اگر شخصی بنده خود را
اذن کرد بنکاح وآن بنده بنکاح فاسد زن خواست همچنانکه زن
خواست بی گواه نزد امام ابی حنیفه رحمه الله آن بنده را برای مهر وطی
می توان فروخت اگر وطی یا خلوت صحیحه وجود گرفته باشد
ومن زوج امته لا یجب التبوئة وآن کسی که بشوهر دهد کنیزک
خود را آن کنیزک را خدمت می تواند فرمود و واجب نیست
بر وی خانه که شب باشند جدا کنند ولا نفقة الا بها ولیکن
نفقه واجب نمی شود بر شوهر کنیزک مگر وقتی که برای وی جای شب

بردن

بودن تعیین کنند ویطاء الزوج ان ظفر ووطی میکند
شوهر کنیزک را وقتی که بر وی دست یابد اگرچه جای شب بودن
معین نکرده باشند وله نکاح امته وعبده کرها ومر خواجه را
ولایت آن هست نکاح کند برای بنده خود خواه زن خواهد
برای غلام یا برای کنیزک ومکاتب خود شوهر بی رضای
ایشان وخیرت امة ومکاتبة واختیار دارد کنیزک ومکاتب
یعنی آنکه او را گفته اند که چندین بدهی آزاد باشی او نیز اختیار
دارد که اذا عتقت وقتی که آزاد شوند هر یک ازین کنیزک
ومکاتب تحت حر او عبد که در نکاح آزاد باشند یا در نکاح
بنده اختیار دارند که نکاح را برانداز ند یا اختیار کنند نکحت
بلا اذن فعتقت نفذ نکاح کرد کنیزک یعنی شوهر کرد بی اذن
خواجه بعد از آن آزاد شد نکاح درست می شود چونکه از ملک
خواجه خارج شد بلا خیار اختیار فسخ نکاح ندارد درین صورت
وما سمی للسید لو وطئت فعتقت وآنچه نام برده شده از مهر
ملک خواجه است اگر وطی وجود گرفته باشد پیش از آزادی درین
صورت مذکوره وان عتقت اولا فلها واگر آزادی پیش واقع
شده باشد بعد از آن وطی مهر مسمی ملک کنیزک است که آزاد شده
واذن فی العزل عن الامة بعزل باذن سیدها وشوهر کنیزک عزل می تواند
یعنی منع نطفه می تواند کرد از رحم کنیزک باذن خواجه کنیزک
وعن الحرة باذنها وشوهر زن آزاد عزل می تواند کرد واز رحم
بی اذن آن زن آزاد بعضی گفته اند که اگر فرزند بد ترسد بی اذن
زن

از وطی

عزل ے تواند کرد وان وطی امة ابنه فولدت واکر وطی کرد شخص
کنیزک پسر خود را پس فرزند حاصل شد فادعاه ثبت نسبه پس خود
خواند آن شخص آن فرزند را نسب او ثابت می شود وهی ام ولده
وآن کنیزک ام ولد ومادر فرزند آن شخص ے شود خواه پسر
تصدیق پدر کند خواه نکند ووجب قیمتها و واجب می شود
قیمت کنیزک بر پدر لامهرها واجب نمی شود مهر کنیزک ولا
قیمة ولدها و نیز واجب نمی شود قیمت فرزند آن کنیزک
والجد کالاب بعد موته وجد حکم پدر دارد درین مسئله بعد از
موت پدر وان نکحها واکر نکاح کرد پدر کنیزک پسر را صح درست
نکاح ولم تصر ام ولده و درین صورت کنیزک ام ولد نمی شود
اکر فرزند بزاید ویجب مهرها واجب می شود در صورت نکاح
مهر کنیزک لاقیمتها نه قیمت کنیزک وقیمت فرزند او والولد
حر بقرابته و فرزند آزاد می شود بسبب قرابتی که برادر خواجه
خود می شود والطفل یتبع خیر الابوین دینا وطفل تابع بهترین
مادر و پدر خود است در دین پس هر کدام که مسلمان باشند از مادر
و پدر طفل تابع ایشانست وحکم باسلام اوست وعند عدمهما
و در وقتی که پدر ومادر معدوم باشند یتبع الدار تابع دار است
یعنی اکر در دیار اسلام تولد او واقع شده حکم باسلام او می کنند
واکر در دیار کفر متولد شده حکم بکفر اوست والمجوسی شر من الکتابی
ومجوسی یعنی کبر بدتر است از کتابی که یهودی ونصرانی است
پس اکر طفل از مجوسی وکتابی متولد شود حکم کتابی دارد که ذبیحه او

حلالست ونکاح او روا است برای مسلمانان وان اسلم المتزوجان
بلا شهود او اکر مسلمان شوند زن وشوهر که عقد ایشان بی کواه باشد
او فی عدة کافر یا در عدة کافری بوده باشد که او را بدیکری عقد
کرده باشند معتقدین ذلک وحال انکه معتقدین بوده باشند ان
زن وشوهر صحت نکاح را که در دین ایشان جایز بوده باشد اقرا علیه
ایشان را بهمان نکاح باقی کذارند وازهم جدا نکنند واکر زن وشوهر
اعتقاد جواز نکاح نداشته باشند ایشان را ازهم جدا کنند وفرق
المحرمان ان اسلما وازهم جدا کنند دو محرم را که در حال کفر زن وشوهر
بوده باشند چون مسلمان شوند ایشان را ازهم جدا کنند وفی اسلام
زوج المجوسیة ودر وقت مسلمان شدن شوهر زن مجوسیه که اهل
کتاب نباشد وامراة الکافر یا در مسلمان شدن زن کسی که کافر
باشد خواه آن کافر مجوسی باشد یا کتابی عرض الاسلام علی الآخر
عرض کنند اسلام را بران دیکر یعنی بر شوهر در حالی که زن مسلمان
شده باشد فان اسلم فهی له پس اکر مسلمان شود آن دیکری پس آن عورت
ملک اوست وحاجت بتجدید عقد نیست والا فرق بینهما واکر آن
دیکر مسلمان نشود تفریق کنند میان ایشان وازهم جدا کنند ایشان را
خواه دخول واقع شده باشد خواه نشده باشد وهو طلاق ان ابی
واین تفریق حکم طلاق دارد اکر شوهر سر باز زند از اسلام ولا مهر
لها ان ابت ومهر نمی رسد زن را اکر وی سر باز زند از قبول اسلام
الا للموطوءة مکر موطوءه را که اکر وطی واقع شده باشد مهر می رسد
زن را واکر تفریق به اباء زوج باشد او را تمام مهر ے رسد اکر

وطی وجود کرفته باشد واکر وجود نکرفته باشد نصف مهر
می رسد وفی دار هم ودر دار حرب اکر شوهر زن مجوسیه که
اهل کتاب نباشد اسلام آورد یا زن مرد کافر مسلمان شود
تبین بمضی العدة قبل الاسلام الآخر جدا می شود زن از شوهر
پیش از مسلمان شدن آن دیکر خواه دخول واقع شده باشد یا نشده
باشد وتبین بتباین الدارین لا السبی وجدا می شود زن وشوهر
از یک دیکر بسبب مباینت دیار که یکی در دار حرب باشد ویکی
در دار اسلام آید ومسلمان شود یا اسیر کنند یکی را وبدیار
اسلام آورند جدا می شوند از هم اما اسیری سبب جدایی
نمی شود پس اکر یکی از زن یا شوهر بدیار اسلام آید ومسلمان
شود نکاح میان ایشان منقطع می شود واکر باسیری آرند
زن وشوهر را باهم بدیار اسلام نکاح میان ایشان باقی می
ماند وارتداد کل منهما فسخ عاجل ومرتد شدن هر یک از شوهر
وزن سبب فسخ نکاح می شود فی الحال بی انکه طلاق وجود کیرد
ودر مرتد شدن کذشتن عدت شرط نیست ونزد امام محمد
اکر شوهر مرتد شود حکم طلاق دارد این فرقت نه حکم فسخ نکاح
پس کاوین واجب شود نزد امام محمد ثم للموطوءة کل مهرها
بعد ازین مرتد شدن موطوءه را تمام مهر ے رسد خواه زن
مرتد شده باشد خواه شوهر ولغیرها نصفه ومر غیر موطوءه را
نیمه مهر ے رسد لو ارتد اکر مرد مرتد شود ولا شیء لو ارتدت
وهیچ چیز واجب نمی شود از مهر اکر زن مرتد شده باشد

و وطی وجود نکرفته باشد وبقی النکاح لو ارتدا معا واسلما معا
وباقی می ماند نکاح اکر زن ومرد باهم مرتد شوند وباهم مسلمان
شوند وفسد النکاح ان اسلم احدهما قبل الآخر وفاسد می شود
نکاح اکر مسلمان شوند زن وشوهر پیش از یکی دیکر وکل الزوجات
وهمه زنان خواه بکر خواه کالم خواه مسلمان خواه کتابیه خواه
نوعروس خواه دیرینه فی القسم سواء در قسمت شب بودن
برابر است وبر شوهر واجب است که سویت رعایت کند خواه
مریض باشد خواه تن درست خواه عنین یا خصی یا سلیم آلت
ونزد امام شافعی نوعروس بکر را هفت شب وروز اول
تفضیل کند بر باقی ونوعروس کالم را سه شب وروز الا المملوکة
مکر زنی که مملوکه بنده باشد ولها نصف الحرة که مر او را نصف
آزاد نصیب است خواه ام ولد باشد خواه کنیزک یا مکاتب ولا قسم
فی السفر وقسمت واجب نیست در سفر یعنی هر کدام را خواهد
ببرد بسفر والقرعة اولی وقرعه زدن اولی است بنام هر کدام
برآید بسفر برد ویصح ترک القسم والرجوع ودرست است که یک
عورت قسمت خود را بدیکری کذارد واکر رجوع کند وباز قسمت
را بکیرد هم رواست

کتاب الرضاع

رضاع بفتح را وکسر را در شرع عبارتست از مکیدن طفل
از پستان زن در وقت مخصوص که دو سال ونیم است یثبت
بمصة ثابت می شود رضاع بیک مکیدن فی حولین ونصف فقط
در دو سال ونیم وبس نه زیاده ونزد صاحبین در دو سال وبس

واگر کودک دو سال زیاده باشد و شیر خورده رضاع ثابت نمی شود
امومة المرضعة مادر بودن شیر دهنده مر رضیع را وابوة زوج
لبنها منها منه للرضیع و پدر بودن شوهر زن که شیر مرضعه از آن
شوهر باشد مر شیر خواره یعنی آن زن شیر دهنده مادر شیر خواره
می شود و شوهر آن زن که شیر از وی حاصل شده بمنزلهٔ پدر شیر
خواره می شود فیحرمان مع فروعهما علیه پس حرام شوند آن شوهر
و آن زن بر شیر خواره کالنسب مثل آن حرمت که در نسب است پدر
و مادر را با فرزند در رضاع همچنانست و فروعه والزوجان
علیهما و حرام میشود فروع شیره خواره بر شیر دهنده و شوهر
او نیز حرام می شود و زن و خواهر شیر خواره بر شیر دهنده و شوهر
وی حرام می شود یعنی شیر خواره اگر مرد باشد زن شوهر شیر
دهنده حرام می شود و صاحب متن وقایه این مسئله را بنظم
آورده **نظم** از جانب شیر ده همه خویش شوند ؛ و ز جانب شیر خواره
زوجان و فروع ؛ یعنی از جانب شیر ده همه خویش شیر خواره
شوند و از جانب شیر خواره اگر پسر است زن او حرام شود بر شوهر
شیر ده و اگر دختر است شوهر او حرام شود بر شیر دهنده و تحل
اخت اخیه و حلالست خواهر برادر رضاعی را خواستن کما
فی النسب همچنانکه در نسب حلالست که برادر پدری خواهر
مادری آن برادر پدری را بخواهد و برادر پدری اند
و هر کدام مادر دیگری دارند و از آن مادران خود خواهران
دارند این برادر پدری می تواند که خواهر آن برادر را که از

باقوم خودی

او بره

مادر

مادر خود دارد بخواهد زیرا که آن خواهر از پدر دیگر است و ثم
ان مادر دیگر والاحتقان و لبن الرجل و ما خلط بطعام لا
یحرم و حقنه کردن شیر که از پایان باندرون کودک ریزند
و شیری که از مرد حاصل شود اگر کودک بخورد و آنچه بطعام
بیامیزند موجب حرمت نمی شود و رضاع ثابت نمی شود و بغیره
یعتبر الغلبة و اگر طعام بشیر مخلوط شود مثل آب و مانند آن
غالب را اعتبار کنند اگر شیر غالب باشد حکم رضاع ثابت
می شود و نزد امام ابو یوسف حکم بغلبهٔ شیر وقتی می کنند که نیم رنگ
شیر را تغییر کند آن غیر و نیم طعم او را اما اگر یکی را پیش تغییر
نکند شیر غالب است امام محمد می گوید که باید که آن مخلوط شیر را
از شیر بودن خارج کند که دیگر او را شیر نگویند تا حکم بر غلبهٔ او
کنند و یحرم الاستعاط و حرام می گرداند شیر در بینی چکانیدن
و لبن البکر و شیر بکر نیز حرام می گرداند نکاح را والمیتة
و شیر میته نیز حرام می گرداند و ان ارضعت رضیعة ضرتها
و اگر شیر دهد زنی انباغ خود را در حالی که شیر خواره باشد آن
انباغ یعنی از دو سال و نیم زیاده نباشد حرمتا حرام می شود
هر دو زن بر شوهر ولا مهر للکبیرة ان لم توطا و مهر نمی رسد
عورتی را که کبیره است اگر وطی نکرده باشد او را وللرضیعة
نصفه و عورتی که شیر خورده نیمهٔ مهر می رسد فرجع به علی
المرضعة ان قصدت الفساد و رجوع می تواند کرد مرد بشیر دهنده
به نیمهٔ مهر اگر قصد فساد کرده باشد و می تواند که از وی نیمهٔ

مهر او که وی بستاند و به شیر خواره دهد و قصد فساد وقتی
وجود می گیرد که بی ضرورتی شیر دهد و عالم بنکاح باشد و باین نیز
عالم باشد که شیر دادن موجب فساد نکاح است و درین امور
قول زن معتبر است و از امام محمد و امام شافعی روایت است که
بی قصد فساد رجوع می تواند کرد مرد بزن به نیمهٔ مهری که او را بصغیره
می باید داد والله اعلم **کتاب الطلاق**
طلاق در لغت بمعنی تطلیق مثل سلام بمعنی تسلیم و در شرع زایل
کردن ملک نکاح را که قید معنوی است طلاق می گویند یقع من
مکلف واقع می شود طلاق از کسی که مکلف باشد یعنی عاقل و بالغ
باشد از کودک و دیوانه و بی هوش و کسی که سرسام دارد طلاق
واقع نمی شود ولو سکران و اگر چه مست باشد آن مکلف طلاق
واقع می شود از وی او عبد یا بنده باشد نیز طلاق از وی واقع
می شود لا من سیده واقع نمی شود طلاق از خواجهٔ غلام زن غلام را
و نایم و از کسی که در خواب باشد هم طلاق واقع نمی شود و طلاق
دو قسم است طلاق سنی و طلاق بدعی و طلاق سنی دو قسم است
سنی من حیث العدد و سنی من حیث الوقت و طلاق
بدعی نیز دو قسم است بدعی من حیث العدد و بدعی من حیث الوقت
و طلاق سنی من حیث العدد دو قسم است حسن و احسن احسنه
طلقة فقط فی طهر لا وطی فیه و احسن طلاق یک طلاقست که در طهری که
وطی واقع نشده باشد در آن طهر یعنی چون از حیض پاک شده باشد
دیگر در آن پاکی وطی نکرده باشد و این احسن است بجهت آنکه موافق

دور کردن قید است

فقط ۳

سنت

سنت است هم از حیثیت سنت و هم از حیثیت وقت و هیچ کس قایل
بکراهت این قسم طلاق نشده و حسنه وهو السنی و طلاق حسن که موافق
سنت است من حیث العدد طلقة لغیر المدخولة طلاقست مر عورتی را که
غیر مدخوله باشد ولو فی حیض و اگر چه در حیض باشد وللموطوءة تفریق
الثلاث فی اطهار لا وطی فیها فیمن تحیض و طلاق سنی من حیث الوقت
مر موطوءه را متفرق ساختن سه طلاقست در سه طهر که واقع نشده
باشد در آن طهور وطی در حق آنکه در وی می شود و فی اشهر
فی الصغیرة والآیسة و در سه ماه متفرق سازد سه طلاق را اگر
زن صغیره باشد یا نومید شده باشد از وطی آن زن از حیض از
جهت پیری و فی الحامل و در حامل حکم طلاق سنت مثل آیسه و صغیره است
ولو بعد الوطی و اگر چه بعد از وطی باشد آن طلاق سنی و فاصله
نباشد میان وطی و طلاق هیچ زمان آن نیز در حق حامل حکم طلاق
سنی دارد و نزد امام زفر فاصله میان وطی و طلاق باید که یک ماه
باشد در طلاق سنی و خلع سنی اگر چه در حالت حیض باشد و بدعیه
و طلاق بدعی از حیثیت وقت واحدة فی طهر وطئت فیه او فی حیض
موطوءة یک طلاق است در طهر نه در حال حیض که وطی واقع شده
باشد در آن طهر یا طلاق کند در حال حیض عورتی که وطی کرده
باشد او را یعنی غیر مدخوله نباشد و این طلاق واقع است اگر چه بدعی است
و ما فوقها بلا رجعة بینه فی طهر و طلاق بدعی من حیث العدد
زیاده از یک طلاق کردنست بی رجوع میان این طلاق و طلاق سابق
در یک طهر و اگر عورت موطوءه را زیاده از یک طلاق کند در حال

در حال حیض باید که بدعت و نه بادة باشد و بوجه ان طلق فی الحیض
و باید که رجوع کند از طلاق اگر طلاق کند در حیض عورتی را و نزد بعض
رجوع مستحب است واجب نیست پس چون پاک شود فاذا طهرت
طلقها ان شاء پس چون پاک شود از حیض طلاق کند اگر خواهد و نزد
صاحبین وقتی که طلاق کند که از حیض دویم پاک شود وطلاق الحرة
ثلاث والامة اثنان وطلاق عورت آزاد سه است وطلاق کنیزک
دو است ولو زوجها خلافهما واگرچه شوهر ایشان خلاف ایشان باشد که
شوهر زن آزاد بنده باشد و شوهر زن بنده آزاد باشد وطلاق
نزد حنفی معتبر بنسا است و نزد شافعی برجال معتبر است وصریحه
ما استعمل فیه دون غیره وصریح طلاق آنست که استعمال کرده شود
نه در غیر طلاق مثل انت طالق ومطلقة وطلقتک همچنانکه مرد گوید
زن را که تو طلاقی بلفظ اسم فاعل یا مطلقه گوید بلفظ اسم مفعول
یا بلفظ ماضی ادا کند که طلقتک گوید معنی اول آنست که تو طلاق
شونده و معنی دویم آنست که تو طلاق کرده شده و معنی سیوم
آنست که طلاق کردم ترا یعنی سرداد دم ویله کردم ویقع بها رجعیة
ابدا و واقع میشود باین صریح طلاق یک طلاق رجعی همیشه خواه
نیت طلاق کند و خواه نکند واگر درین الفاظ نیت طلاق و سرداد ن
کند از بند نزد قاضی معتبر نیست ومیان او وحق سبحانه معتبر است
اما در ظاهر شرع چون خلاف ظاهر است معتبر نیست وان ذکر المصدر
واگر ذکر مصدر کرده شود که گوید انت الطلاق او طلاقا فثلاث ان
نواها پس سه طلاق واقع می شود اگر نیت سه طلاق کند والا رجعیة

واگر نیت سه طلاق نکند یک طلاق رجعی واقع می شود واگر گوید مرد که
به انت طالق یک طلاق قصد کرده ام و به الطلاق یکی دیگر که دو باشد
تصدیق مرد کنند وصح اضافة الطلاق الی کلها ودرست است
اضافه کردن یعنی نسبت کردن طلاق را بتمام زن چنانکه گوید انت
طالق او ما یعبر به عن الکل یا اضافت کنند طلاق را با آن عضوی
که از و تعبیر کنند از کل که او سک طالق همچنانکه گوید سر تو طلاق
او رقبتک طالق یا گوید که گردن تو طلاق او وجهک یا گوید روی
تو طلاق او وجهک یا گوید روی تو طلاق او فرجک یا گوید فرج
تو طلاق که از فرج کل اراده می کنند چنانکه در حدیث وارد شده
که لعن الله الفروج علی السروج یعنی زن که بر زین سوار شود در
لعنت خداست والی جزء شایع و رواست اضافت کردن طلاق
بجزو شایع از عورت کنصفک همچنانکه گوید نصف تو یا ثلث
تو طلاق لا الی الید والرجل و درست نیست اضافت کردن طلاق
بدست و پا والبطن والظهر و پشت و شکم و هر جزوی که معنی که
بکل از وی تعبیر کنند مثل گوش وانگشت وامثال آن وبعض الطلقة
طلقة وبعض طلاق طلاقیست یعنی اگر گوید که تو نیم طلاق یا سه یک
طلاق یا چهار یک طلاق یک طلاق واقع می شود واگر گوید تو یک
طلاق در دو طلاق ونیت ضرب وحساب کند یا هیچ طلاق نیت
نکند یک طلاق رجعی واقع می شود واثنان فی اثنین اثنان واگر
گوید تو دو طلاق در دو طلاق دو طلاق واقع می شود وتصح
نیة مع ودرست است نیت کردن مع که سه طلاق واقع شود معنی

می شود که تو طلاق باد وطلاق والابتداء الغایة یدخل لا انتهاءها
وابتداء غایت داخل است در طلاق نه انتهاء غایت پس اگر گوید انت
طالق من واحدة الی ثنتین یک طلاق واقع می شود واگر الی ثلث
گوید دو طلاق واقع می شود یعنی گوید تو یک طلاق تا دو طلاق
یک طلاق واقع می شود واگر تا سه طلاق گوید دو طلاق واقع می شود
و سه واقع نمی شود چون ابتداء غایت داخل است نه انتهاء غایت ومابین
کمن ولفظ مابین حکم من دارد یعنی ابتداء غایت داخل است نه انتهاء
غایت پس اگر گوید تو طلاق میان یکی تا دو یک طلاق واقع میشود
و نزد امام زفر نه ابتداء غایت داخل است و نه انتهاء غایت پس اگر
گوید میان یک تا سه یک طلاق واقع می شود برای الزام وی گفته اند
که اگر ابتدا وانتها داخل نباشد اگر کسی گوید که عمر من شصت و هفتاد است
لازم آید که نه ساله باشد چون اول وآخر را اعتبار نمی دارد وانت
طالق فی مکة تنجیز واگر گوید تو طلاق در مکه تنجیز است یعنی فی الحال
طلاق واقع می شود هر جا باشد واگر نیت کرده باشد که در وقت
دخول مکه طلاق عند الله مقبول است اما در حکم ظاهر حاکم بآن حکم
نمی کند وفی دخولک مکة تعلیق واگر گوید تو طلاق در وقت در آمدن
مکه تعلیق است یعنی مقید است طلاق شدن بوقت در آمدن بمکه
و تا در نیاید بمکه طلاق واقع نمی شود ویقع عند الصبح فی انت طالق
غدا او فی غد و واقع می شود طلاق در وقت صبح درین صورت که
گوید که تو فردا یا در فردا طلاق چون صبح طلوع کند طلاق واقع
می شود ویصح نیة العصر فی الثانی فقط ودرست است نیت نماز دیگر

دیگر در صورتی که گوید فی الغد نه در اول اما عند الله اگر در
هر دو صورت نیت نماز دیگر کند رواست اما نزد صاحبین
در هیچ کدام نیت عصر در حکم ظاهر روا نیست ولغو الآن فی انت
طالق امس و واقع می شود در حال طلاق وقتی که گوید انت طالق
امس یعنی تو طلاق دینه وان نکح بعده فلغو واگر نکاح بعد از
امس واقع شده باشد این گفتن لغو است وطلاق واقع نمی شود
ویقع آخر العمر و واقع می شود در آخر عمر فی انت طالق ان لم
اطلقک یعنی گوید که تو طلاق اگر ترا طلاق نکنم در آخر عمر مرد
با زن طلاق واقع می شود بیک ساعت وحالا فی متی لم اطلقک
وسکت و در حال طلاق واقع می شود اگر گوید که تو طلاق هرگاه که
ترا طلاق نکنم و بعد از ان خاموش باشد فی الحال می شود وفی
اذا ینوی و در اذا نیت معتبر است یعنی اگر بجای متی اذا گوید
نیت قایل را اعتبار می کنند اگر نیت آن داشته باشد که هر وقت
که طلاق نکنم وخاموش شود در حال طلاق می شود واگر این
نیت کند که اگر طلاق نکنم تو طلاق در آخر عمر طلاق می شود
فان لم ینو واگر بی نیت باشد فکان عند ابی حنیفة رحمه الله مثل
ان است که در آخر عمر طلاق می شود نزد ابی حنیفة ره والیوم للنهار
ویوم بمعنی نهار است مع فعل ممتد وقتی که با فعل ممتد مذکور
شود یعنی فعلی باشد که تمام روز را تواند رسید کامرک بیدک
یوم یقدم زید یعنی امر تو بدست تست روزی که بیاید زید
کامر بید فعل ممتد است وللوقت المطلق مع فعل لا یمتد ویوم

بمعنیٔ وقت مطلق است وفتی که با فعل غیر ممتد باشد کأنت مراد؛
طالق یوم یقدم زید یعنی تو طلاق دو زی که زید بیاید کہ اینجا
وقت مطلق است از یوم نه بیاض نهار و فی أنت طالق ثلاثا
لغیر المدخولة یقعن و در صورتی که کوید تو طلاق سه طلاق
عورتی راکه با و نزدیکی نکرده باشد شوهر او هر سه طلاق
واقع می شود و بالعطف تبین بالاول واکر بعطف ذکر کند طلاق را
درحق عورت غیر مدخوله جدا می شود زن از شوهر اول بطلاق
اول وجون غیر مدخوله است عدت ندارد پس طلاق دویم وسیوم
واقع نشود جهت انکه از ملک وی خارج شده است همچنانکه کوید
أنت طالق وطالق وطالق کما لو علق و قدم الشرط همچنانکه تعلیق
کند وشرط را مقدم دارد یعنی عورت غیر مدخوله را کوید ان دخلت
الدار فانت طالق واحدة و واحدة یعنی اکر درایی تو در خانه یک
طلاق ویک طلاق نزد ابی حنیفه یک طلاق می شود ونزد صاحبین
دو طلاق می شود ویقع الکل ان اخر و واقع می شود هرچه نام برده
از طلاق اکر شرط را موءخر دارد همچنانکه کوید که تو یک طلاق
ویک طلاق اکر درایی درسرا هردو طلاق می شود و فی أنت
طالق واحدة قبل واحدة او بعدها واحدة واحدة واکر کوید
تو طلاق یک طلاق پیش از یک طلاق یا بعد از یک طلاق یکی واقع
می شود واین نیز درحق غیر مدخوله است و فی الموطوءة اثنان
ودر عورتی که دخول واقع شده باشد با وشوهر او را درجمیع صور
مذکوره دو طلاق واقع می شود و فی قبلها و بعدها ومعها ومع اثنان

ودرین صور مذکوره که کوید تو طلاق یک طلاق پیش از یک طلاق
یا بعد از یک طلاق یا با یک طلاق دو طلاق واقع می شود وضابطهٔ
این درین بیت مذکور است ؛ قبل بی ها و بعد با ها را ؛ اندر احکام
یک طلاق افتاد ؛ دو طلاقست کر کنی عکسش ؛ وین سماعست خودم از استاد
وان اشار بالاصابع یعتبر عدد المنشورة واکر اشارت کند بانکشت
عدد طلاق را عدد انکشتان بیاورده اعتبار دارد اکر بروی انکشتان
اشارت کرده باشد وان اشار بظهورها فالمضمومة واکر بر پشت
انکشتان اشارت کند عدد انکشتان فراهم کرفته اعتبار دارد هم
وان وصف الطلاق بالشدة او الطول او العرض واکر طلاق را وصف کرده شود
طلاق را بسختی یا درازی یا پهنی او شبهه بما یدل علی هذا یا تشبیه کرده
شود بانچه دلالت کند برین که مذکور شد از شدة وطول وعرض
همچنانکه کوید تو طلاق مثل کوه یا مثل منار یا بری خانه فثلاث
ان نواها پس سه طلاق واقع می شود اکر نیت سه طلاق کرده باشد
والا فباینة واکر سه طلاق نیت نکرده باشد یک طلاق باین واقع
می شود وکنایته ما یحتمله وغیره وطلاق کنایت آنست که احتمال
طلاق وغیر طلاق داشته باشد فنحو اخرجی قومی اذهبی یحتمل ردا
پس مانند آن که کوید زن را که بیرون رو ویا برو ویا برخیز احتمال
دارد که کوید طلب طلاق را ترک کن ونحو خلیة بریة بتة ومانند
آن که کوید خالی از خیر یا بریٔ و دوری از نیک خلق یا بن جدایی
از خیر حرام تو جرای یصلح سبا صلاحیت آن دارد که دشنام باشد
ونحو اعتدی واستبری رحمک انت واحدة یعنی عدت نکاه دارد

یا پاک سازد رحم خود را تو یکی؛ انت حرة تو آزادی اختاری اختیار کن
امرک بیدک کار تو بدست تست درین د ولفظ طلاق نمی شود تا خود را
طلاق نکند زن سرحتک فارقتک سر دادم ترا جدا شدم از تو
لا یحتملها احتمالی ندارد رد ودشنام را لیکن احتمال طلاق وغیر
طلاق دارد ففی الرضا یتوقف الکل پس در حال رضا یعنی غیر وقت
غضب وکفت وکو طلاق موقوف همهٔ اقسام ثلثه علی النیة بر نیت
وقول مرد معتبر است اکر سوکند خورد برین که نیت طلاق نداشته در آن
وفی الغضب الاولان ودر حال غضب دو قسم اول موقوف بر نیت است
وفی مذاکرة الطلاق ودر وقت مذاکره وکفت وکوی طلاق الاول
فقط قسم اول موقوف بر نیت است وپس و در دو قسم دیکر بی نیت
نیز طلاق واقع می شود در وقت طلب طلاق زن فان نوی الثلث
پس اکر نیت کند بالفاظ کنایه غیر سه لفظ که مذکور خواهد شد سه
طلاق را یقع واقع می شود آن سه طلاق والا فباینة واکر نیت سه طلاق
نکند پس یک طلاق باین واقع می شود وفی اعتدی واستبری
رحمک وانت واحدة رجعیة ودرین سه لفظ کنایت که کوید
عدت را یا رحم خود پاک کن یا کوید تو یکی درین سه صورت
یک طلاق واقع می شود ویقع واقع می شود باسناد البینونة
والحرمة الیه و واقع هم می شود طلاق بنسبت کردن جدایی وحرمت
بسوی مرد همچنانکه کوید مرد زن را که از تو جدایم یا بر تو حرامم
لا الطلاق وطلاق واقع نمی شود باسناد طلاق بمرد همچنانکه کوید
مرد زن را که من از تو طلاق طلاق واقع نمی شود والله اعلم

فصل تفویض طلاقها الیها تفویض وحواله کردن
طلاق زن بزن چنانکه کوید مرد زن را که طلاق کن نفس خود را یا
کوید اختیار طلاق تو بدست تو کردم یتقید بمجلس علمها مقید است
بمجلسی که عالم شده باشد زن بتفویض در آن مجلس پس مادام که
زن در آن مجلس باشد خود را طلاق می تواند کرد الا ان یقول کلما
شئت او متی شئت مکر که مرد کوید که خود را طلاق کن هر وقت
که خواهی او اذا شئت یا کوید مر د طلاق کن نفس خود را وقتی که
خواهی که درین صورت مقید بمجلس نیست وبعد از طلا مجلس نیز
اختیار طلاق دارد بخلاف ان شئت که درین صورت مقید است
بمجلس علم ولا یرجع عنه ورجوع روا نیست از تفویض والی
غیرها وتفویض طلاق کردن بغیر زن لا یتقید مقید بمجلس علم
نیست وبعد از آن مجلس غیر آن شخص طلاق می تواند کرد و یرجع
ورجوع نیز می تواند کرد مرد از تفویض درین صورت زیرا که
حکم وکیل کردن دارد والمجلس انما یختلف بالقیام ومجلس جز این
نیست که مختلف می شود به برخاستن او والذهاب یا بر رفتن
از اینجا بمکان دیکر او والشروع فی قول وعمل لا یتعلق بما مضی
یا شروع کردن در قولی یا عملی که تعلق بکلام وعمل سابق نداشته
باشد اما اکر طلب کواه کند یا پدر خود را برای مشورت طلبد
یا جامه پوشد بی انکه از مجلس برخیزد اختیار او وطلاق باطل نمی شود
اما اکر طعام خورد اختیار او باطل می شود بخلاف آب خوردن
وفلکها کبیتها وکشتی که عورت در اینجاست حکم خانهٔ او دارد

چون که بر نکاه داشتن او قادر نیست و سیر دابتها کثیرها و رفتن
مرکب عورت که بروی سوار است حکم رفتن عورت دارد چون که
بر نکاه داشت او قادر است و فی اختاری بنیة التفویض و درین
صورت که مرد کوید زن را که اختیار کن به نیت آنکه تفویض امر
طلاق کند بوی فقالت اخترت پس کوید زن که اختیار کردم لا یقع
الا بائنة واقع نمی شود مکر طلاق بائن و شرط ذکر النفس و شرطست
ذکر نفس در واقع شدن طلاق باین عبارت یا آنچه قایم مقام
نفس باشد من احدهما از یکی از مرد یا زن همچنانکه مرد کوید اختاری
نفسک اختیار کن نفس خود را در وقوع طلاق یا کوید مرد اختیار
کن برای خود یک طلاق را زن کوید اخترت نفسی او تطلیقة یعنی
اختیار کردم نفس خود را جهت یک طلاق یا کوید اختیار کردم یک
طلاق را او قوله اختاری اختیارة فیقول اخترت یا شرطست در
وقوع طلاق که باین عبارت کوید مرد که اختیار کن اختیار کردنی
زن کوید که اختیار کردم و این وقتی شرطست که تصدیق نکند
زوج زن را واکر تصدیق کند احتیاج باین شرط نیست چون
زن و شوهر تصدیق یک دیکر کنند ولو کررها ثلاثا واکر مکرر
کند شوهر لفظ اختیار را سه نوبت فاختارت احدیها پس
اختیار کند زن یکی را چنانکه کوید اختیار کردم اول را یا دوم را
یا سیوم را فثلاث پس سه طلاق واقع می شود نزد امام اعظم
واحتیاج نیست به نیت زوج از برای آنکه تکرار لفظ دلیل است
و بتکرار لفظ مالک سه طلاق شده پس چون کفت اختیار کردم

سه طلاق واقع شد و ذکر اول و دویم و سیوم لغو افتاد ولو
قالت طلقت نفسی او اخترت نفسی بتطلیقة فبائنة واکر کوید
زن در جواب مرد که طلاق کردم نفس خود را بیک طلاق یا کوید زن که
اختیار کردم نفس خود را یک طلاق بائن می شود و ولایت رجوع نیست
ندارد و صحیح اینست ولو قال امرک بیدک بنیة التفویض فطلقت
فبائنة واکر کوید مرد که اختیار تو بدست تست بنیت تفویض
طلاق بوی پس چون زن طلاق کند خود را یک طلاق بائن واقع
می شود وان نوی الثلث واکر نیت سه طلاق کند مرد درین
تفویض یقعن واقع می شود هر سه طلاق اکرچه زن یک طلاق
کند و فی امرک بیدک فی تطلیقة و درین صورت که کوید مرد زن را
که امر تو بدست تست در یک طلاق کردن او اختاری تطلیقة
یا کوید زن را که اختیار کن یک طلاق کردن را فاختارت پس اختیار
کند آن زن و کوید که اختیار کردم نفس خود را فرجعیة پس یک
طلاق رجعی واقع می شود و فی امرک بیدک الیوم وغدا و درین صورت که
مرد کوید زن را که کار تو بدست تست امروز و فردا یدخل اللیل
داخل است درین اختیار ساعات شب وان ردت فی الیوم لا یبقی
بعده واکر رد کرده شود تفویض در روز باقی نمی ماند اختیار
بعد از آن روز وان قال الیوم وبعد غد یختلف الحکمان واکر کوید
مرد زن را که امر تو بدست تست امروز و بعد از فردا مختلف می
شود این دو حکم مذکور پس شب داخل نیست واکر رد تفویض کند
درین روز امر بدست او خواهد بود بعد از فردا و فی طلقی نفسک

ان نوی ثلاثا یقعن و درین صورت که مرد کوید زن را که طلاق
کن نفس خود را اکر زن طلاق کند و مرد نیت سه طلاق کرده باشد
واقع می شود سه طلاق حقیقی اکر آزاد باشد و سه طلاق حکمی اکر
کنیزک باشد و دو طلاق در حق کنیزک حکم سه طلاق دارد والا فواحدة
واکر نیت سه طلاق نکرده باشد خواه نیت یک طلاق کند خواه دو
طلاق یک طلاق رجعی واقع می شود و فی طلقی ثلاثا فطلقت واحدة
تقع واکر مرد کوید زن را که خود را سه طلاق کن زن یک طلاق کند
یک طلاق واقع می شود لا فی عکسه و در عکس این صورت که مرد کوید
زن را که خود را یک طلاق کن زن سه طلاق کند نزد ابی حنیفه رحمه الله
هیچ طلاق واقع نمی شود و نزد صاحبین یک طلاق واقع می شود ولو   یقع بائن ام
امر بالبائن او الرجعی فعکست واکر مرد زن را بطلاق بائن فرماید
یا بطلاق رجعی زن عکس او کند یعنی در صورتی که مأمور برجعی
باشد طلاق بائن کند و در صورتی که مأمور ببائن باشد رجعی
کند آنچه مرد فرموده واقع می شود فدان که زن قصد کرده والشرط
فی انت طالق ان شئت مشیته منجزة و شرط در وقوع طلاق در
صورتی که مرد کوید زن را که تو طلاق اکر خواهی خواستن اعتبار دارد که
خواستم کوید در جواب اکر خواهی او معلقة بما قد علم وجوده یا مثبت
و خواست باشد که معلق بچیزی باشد که معلوم باشد وجود او همچنانکه
کوید زن که می خواهم طلاق را اکر زید موجود باشد یا در سرا باشد
و حال آنکه معلوم باشد وجود زید یا در سرا بودن زید لا ان مایعلم
بعده نه چیزی که معلوم شود وجود آن چیز بعد از تعلیق کما قالت

شئت ان شئت همچنان که در جواب کوید زن که خواستم اکر تو خواهی
فقال شئت پس کوید شوهر در جواب او که خواستم طلاق نمی شود
و فی کلما شئت تطلق ثلاثا متفرقة واکر مرد کوید زن را که طلاق کن
نفس خود را هر وقت که خواهی می تواند زن که سه طلاق کند پراکنده
یکی بعد از دیکری واکر به یک دفعه سه طلاق کند یکی واقع می شود نزد
صاحبین و نزد ابی حنیفه ره هیچ واقع نمی شود لا بعد التحلیل فیه بعد از
تحلیل یعنی بعد از آنکه سه طلاق کند نفس خود را و عدت او بکذرد
و شوهر دیکر کند و باز این شوهر او را طلاق کند و بنکاح شوهر
اول بعد از انقضاء عدت شوهر ثانی در آید او را ولایت طلاق کردن
خود نیست با آنکه بکلمهٔ کلما ادا کرده باشد و کفته باشد که هر وقت که
خواهی خود را طلاق کن زیرا که این ملک حادث شده و درین نکاح
اذن طلاق حادث نشده و فی کیف شئت یقع بائنة و درین صورت که
مرد کوید زن را که طلاق هر نوع خواهی یک طلاق بائن واقع می شود
او ثلثا ان نوت ولم یخالفها بنیته و یا سه طلاق واقع می شود اکر زن
نیت سه طلاق کند و با نیت زن نیت شوهر موافق باشد والا
فرجعیة واکر نه چنین باشد یعنی اکر زن سه طلاق نیت نکند یا نیت
او موافق نیت شوهر نباشد درین دو صورت یک طلاق رجعی واقع
می شود و فی من ثلث ما شئت ما دونها و در صورتی که کوید مرد
زن را که تو طلاق یا طلاق کن نفس خود را از سه طلاق آنچه خواهی
آن عدد واقع می شود که زن خواهد بشرط آنکه از سه کمتر باشد تا من
تبعیض راست افتد   شرط صحة التعلیق للملک

شرطست برای صحت تعلیق طلاق در ملک نکاح بودن عورت
مرد را همچنانکه کوید عورت خود را که اکر در ایی در سرا تو طلاق
او الاضافة الیه یا اضافت کند بملک همچنانکه کوید عورت
اجنبیه را که اکر ترا نکاح کنم تو طلاق یا کوید هر زنی که بخواهم طلاق
والفاظه ان واذا والفاظ شرط ان واذا است همچنانکه کوید
اکر در ایی در سرا یا کوید وقتی که در ایی در سرا تو چنین واذا ما
ومتی ومتیما معنی این الفاظ نیز اینست که وقت وکل وکلما
وهمچنین لفظ کل وکلما را نیز در شرط استعمال می کنند همچنانکه
کوید کل عبد اشتریته فهو حر یعنی هر بنده که بخرم آزاد
و زوال الملک لا یبطله و زوال ملک نکاح باطل نمی سازد تعلیق را
همچنانکه طلاق کند وعدت منقضی شود تعلیق بحال خود می
ماند وقتی که بعد از کذشتن عدت شرط وجود نکرفته باشد
واکر وجود کرفته باشد یمین باطل می شود چنانکه بعد ازین مذکور
می شود ففی غیر کلما پس در غیر کلما در باقی کلمات شرط ان وجد
الشرط اکر وجود کرد شرط مرة فی الملک یک نوبت در ملک
تحل الی جزاء کشاده می شود آن بستکی شرط ومنتهی می شود
بجزا یعنی جزا واقع می شود وشرط برطرف می شود همچنانکه کفته
باشد که اکر در ایی در سرا تو طلاق بعد ازین در سرا در امد طلاق
شد وشرط برطرف شد اکر بعد ازین بنکاح در اید ودیکر بار در سرا
در اید طلاق نمی شود چون یمین برطرف شده وفی غیره لا الی الجزاء
واکر وجود کرد در غیر ملک تعلیق ویمین برطرف می شود وجزا واقع نمی

لفظ م

پس در مثال مذکور که کوید اکر در ایی در سرا تو طلاق بعد ازان
او را طلاق کند وعدت او بکذرد بعد ازان در سرا در اید طلاق
واقع نمی شود وسوکند وتعلیق برطرف می شود پس اکر تعلیق
کرده باشد سه طلاق را بدخول در سرا وخواهد که سه طلاق
نشود حیله آنست که او را یک طلاق کند وعدت او بکذرد بعد ازان
در سرا در اید وبعد ازان اکر در نکاح او در اید وشرط وجود کرد
طلاق واقع نمی شود وفی کلما تنحل بعد الثلث ودر کلمه کلما که بمعنی
هر وقت است کشاده می شود تعلیق یعنی برطرف می شود بعد از
سه طلاق اکر کوید کلما دخلت الدار فانت طالق یعنی هر وقت در ایی
در سرا تو طلاق اکر یک نوبت در اید یک طلاق واقع می شود واکر پیش
انقضاء عدت یا بعد از نکاح دیکر بار در اید باز طلاق می شود تا
سه طلاق فلا یقع ان نکحها بعد زوج آخر پس واقع نمی شود در صورتی که
بحلاله کند اکر نکاح کند آن زن را بعد از شوهر دیکر این شوهر
بعد ازانکه سه طلاق شده باشد وبشوهر دیکر رسیده باشد وباز بنکاح
شوهر اول در اید دیکر اکر شرط وجود کرد طلاق نمی شود الا اذا دخلت
فی التزوج مکرو تنی که کلما در تزوج در اید همچنانکه کوید کلما تزوجتک
فانت طالق یعنی هر وقت که ترا بنکاح خود در آرم تو طلاق پس اکر
بعد از شوهر ثانی نیز او را نکاح کند نیز طلاق می شود وان اختلفا
فی وجود الشرط واکر اختلاف کنند مرد وزن در وجود کرفتن شرط
که مرد کوید وجود نکرفته وطلاق نشده وزن کوید شرط وجود کرفته
وطلاق شده فالقول له الا مع حجتها پس قول مرد معتبر است اکر سوکند

خود بر مدعاء خود مکر که زن کواه کذراند که اکنون قول زن معتبر است
وفی شرط لا یعلم الا منها ودر شرطی که معلوم نشود مکر از ان بخو
ان حضت فانت طالق وفلانه همچنانکه کوید مرد که اکر در حیض شوی
تو طلاق وفلانه نیز صدقت فی حقها فقط تصدیق کنند زن را در
حق وی نه در حق دیکری فیحکم بعد ثلاثة ایام بالطلاق فی قولها پس
حکم کرده می شود بعد از کذشتن سه روز حیض بطلاق شدن آن زن
در اول سه روز حیض وفی ان حضت حیضة تقع ان طهرت ودر صورت
که کوید اکر در حیض شوی یک حیض طلاق وقتی واقع می شود که از حیض پاک
شود وفی ان صمت یوما اذا غربت واکر شرط کند مرد اکر روزه داری
یک روز طلاق واقع می شود وقتی که آفتاب غروب کند بخلاف ان
صمت بخلاف انکه ان صمت کوید ویوما نکوید که بیک ساعت که روزه
دارد ونیت روزه داشته باشد طلاق واقع می شود وان علق طلقة بولادة
ذکر وطلقتین بانثی فولدتهما ولم یدر الاول واکر تعلیق کند یک طلاق را
بزاییدن پسر ودو طلاق را بزاییدن دختر وهر دو را بزایید زن ومعلوم
نشود که کدام اول بوجود آمد طلقت واحدة قضاء وثنتین تنزها
یک طلاق واقع می شود از روی حکم ودو طلاق واقع می شود از روی پاکی
واحتیاط وانقضت العدة به وعدت منقضی می شود بولادت فرزند
ثانی وان علق بشیئین واکر تعلیق کرد طلاق را بدو چیز همچنانکه کوید اکر
سخن کنی بزید وعمرو تو طلاق یقع ان وجد الثانی فی الملک واقع می شود
اکر شیء دویم در ملک واقع شود والتنجیز یبطل التعلیق وطلاق کردن
در حال باطل میکند طلاق معلق را فلو علق ثم نجز الثلث ثم عاد الیه

بعد التحلیل ثم وجد الشرط لا یقع پس اکر تعلیق کرد سه طلاق را بعد
ازان سه طلاق کرد بعد ازان باز کشت بنکاح زن بعد از حلاله
بعد ازان شرط وجود کرفت هیچ طلاق واقع نمی شود وان وصل
ان شاء الله بکلامه بطل واکر متصل ساخت ان شاء الله را بکلام
خود باطل می شود حکم همچنانکه کوید انت طالق او عبدی حر ان شاء الله
یعنی تو طلاق یا بنده من آزاد اکر خدا خواهد باطل می شود حکم کلام
سابق لیکن واجبست که ان شاء الله متصل بکلام سابق باشد که
اکر فاصله واقع شود ودرمیان خاموش شود بعد ازان انشاء الله
کوید باطل نمی شود حکم کلام سابق والله اعلم فصل
من غالب حاله الهلاک آنکسی که غالب حال هلاک او باشد کمریض
عجز عن اقامة مصالحه خارج البیت همچون مریضی که عاجز باشد
از ساختن کارهای خود در بیرون خانه ومن بارز وانکسی که
بمبارزت وجنک مشغول است او قدم لیقتل لقصاص او رجم یا بیرون
آورده شده باشد تا بکشند برای قصاص خون کسی یا برای سنکسار
کردن بجهت زنا مریض مرض الموت خبر مبتداست که آن مبتدا
من است یعنی این جماعت مذکوره حکم مریض مرض موت دارند شرعا
فلو ابان زوجته بغیر رضاها پس اکر طلاق کند وجدا شود از زن
خود درین حال بی رضاء زن ومات ولو بغیر ذلک السبب وبمیرد اکرچه
بغیر آن سبب باشد وهی فی العدة ترث وحال انکه عورت در عدت
باشد میراث می برد ومن هو فی صف القتال او حم او حبس لقتل صحیح
وانکسی که در صف قتال باشد اما مقاتله وجنک نمی کند یا در تب شد

خارج

ثم اقر لها بدین او اوصی بشیء فلها الاقل منه ومن الارث

اما عاجز از کار سازی خانه نشده یا بحبس در زندان کرده اند او را برای کشتن حکم صحیح دار یا جماعت مذکور پس اگر زن خود را طلاق کند و بعد از ان بمیرند یا بکشند زن میراث نمی برد ولو تصادقا فی مرضه علی طلاقها ومضی عدتها واگر تصدیق کنند مرد و زن یک دیگرا در مرض مرد بر طلاق زن و گذشتن عدت زن همچنانکه گوید مرد در مرض من که ترا سه طلاق کردم در صحت وعدت تو گذشته و زن گوید راست می گویی او اباتها بامرها یا طلاق کرد زن را در مرض خود برضای زن فلها الاقل منها ومن الارث ... راست مگر که از اقرار وصیت باشد ... یا میراث ... باشد از انچه اقرار کرده میراث می رسد آن زن را ... بیشتر باشد از اقرار آنچه اقرار کرده آن می رسد آن زن را ... بشرط ووجد فی مرضه ترث واگر معلق سازد مرد جدایی ... را بشرط وآن شرط در مرض موت شوهر وجود کرد میراث می برد زن از شوهر وان علق بفعله او بفعلها ولابد لها منه واگر معلق سازد جدایی وطلاق را بفعل خود همچون سخن کردن بکسی مثلا یا بفعل زن معلق سازد وآن فعلی باشد که زن را از ان ناگزیر باشد طبعا مثل نفس زدن یا شرعا مثل روزه وفرض ونماز فرض او بفعل غیرهما یا بفعل کسی معلق سازد که غیر زن وشوهر باشد وقد علق فی المرض ترث وحال انکه این تعلیق بفعل فرد در مرض شوهر باشد درین هر سه صورت میراث می برد زن از شوهر با انکه طلاق وجود گرفته باشد فصل تصح الرجعة فی العدة وان ابت اذا لم یکن خفیفة او غلیظة درست است رجوع کردن از طلاق در عدت اگرچه زن

سپس باز زند هم رجوع درست وقتی که جدایی خفیفه یا غلیظه واقع نشده باشد یعنی طلاق باین واقع نشده باشد مباینه غلیظه آنست که سه طلاق شود وخفیفه آنست که کمتر از سه طلاق بود لیکن باین بود نه رجعی بنحو راجعتک متعلق است برجعت یعنی درستست رجوع از طلاق بلفظ راجعتک که گوید رجوع کردم از طلاق تو وبوطئها وبوطی وی وبجامعت زن بی لفظ رجوع نیز رجوع درست است ومسها بشهوة وبسودن زن را بشهوت نیز رجوع وجود می گیرد ونظره ونظره الی فرجها بشهوة وبنظر کردن مرد بفرج زن بشهوت نیز رجوع حاصل می شود وندب اشهاد علی الرجعة ومستحب است گواه گرفتن بر رجوع از طلاق واعلامها بها ومستحب است زن را اعلام کردن برجوع از طلاق وان لا یدخل علیها حتی یوذنها ان لم یقصد رجعتها ومستحب است که در نیاید بر زن تا او را اعلام نکند اگر قصد رجوع با و نداشته باشد ومعتدة الرجعی تتزین وزنی که در عدت طلاق رجعی باشد روا است که بیاراید خود را ولو وطئها ومرد را روا است وطی کردن او وچون نزدیکی ووطی حکم رجوع دارد بوی ولا یسافر بها حتی یشهد علی رجعتها وباید که بسفر نبرد زنی را که طلاق رجعی کرده باشد تا گواه نگیرد بر رجوع کردن از طلاق وصدقت فی مضی عدتها ان امکن وتصدیق کنند زن را در گذشتن عدت او اگر ممکن باشد گذشتن عدت دران مدت وباید که چون زوج گوید بتو رجوع کردم زن فی الحال گوید که عدت من گذشته است نا تصدیق ولازم باشد وبقائها ودر باقی ماندن عدت نیز باید که زن را تصدیق کنند وتکذیبها اخباره فی العدة بالرجعة فی العدة ودر تکذیب کردن زن خبر کردن

مرد را برجوع در عدت نیز تصدیق کنند زن را یعنی اگر زن گوید که مرا خبر نکردی که بتو رجوع کردم در عدت تصدیق کنند زن را ولا تحل حرة بعد ثلاث ولا امة بعد اثنین وحلال نیست نکاح زن آزاد بعد از ان که سه طلاق شده باشد وهمچنین حلال نیست نکاح کنیزک بعد از دو طلاق حتی یطاءها بالغ او مراهق تا وقتی که وطی کند آن زن را یا کنیزک را بالغی یا کودکی که نزدیک شده باشد ببلوغ بنکاح صحیح بنکاح درست وطی کند نه بنکاح فاسد یا زنا ومضی عدتها وبگذشتن عدت طلاق یا موت شوهر ثانی والنکاح بشرط التحلیل یکره ویحل ونکاح بشرط تحلیل که گوید این را بتو می دهم بشرط انکه حلال سازم بر شوهر اول مکروه است ولیکن حلال می شود نکاح بعد از گذشتن عدت بشوهر اول وان قالت حللت والمدة تحتمل وغلب علی ظنه صدقها حل نکاحها واگر زن گوید که حلال شدم یعنی عدت من از شوهر اول گذشت وبشوهر ثانی نکاح کردن ودخول وطلاق واقع شده وعدت گذشته ومدت احتمال آن داشته باشد وغالب ظن شود که راست می گوید حلال است نکاح بشوهر اول والزوج الثانی یهدم ما دون الثلث وشوهر ثانی نابود می سازد طلاق را که کمتر از سه باشد یعنی اگر دو طلاق باشد بشوهر اول رسد بنکاح ولایت سه طلاق دیگر دارد وآن دو طلاق که بوده نابود شد بسبب نکاح شوهر ثانی خلافا لمحمد رحمه الله که نزد او آن دو طلاق سابق معتبر است ونابود نمی شود بعد از نکاح ثانی فصل الایلاء حلف بمنع وطی زوجته اربعة اشهر

حرة وشهرین امة ایلا در لغت مصدر آلی است از باب افعال یعنی سوگند است که منع کند نزدیکی کردن شوهر زن را چهار ماه اگر این زن آزاد باشد ودو ماه اگر کنیزک باشد فان قربها فی المدة حنث پس اگر نزدیکی کند مرد بزن در مدت چهار ماه یا دو ماه حانث می شود وشرط وجود می گیرد ویجب الکفارة فی الحلف بالله تعالی وواجب می شود کفارت در سوگندی که بخدا باشد همچنانکه گفته باشد که اگر بتو نزدیکی کنم تا چهار ماه تو طلاق ویسقط الایلاء وساقط می شود ایلا تا که اگر چهار ماه دیگر بگذرد طلاق واقع نمی شود والا بانت بواحدة واگر در مدت چهار ماه درین صورت تعلیق نزدیکی نکند یک طلاق باین واقع می شود ویسقط الحلف الموقت لا المؤبد وساقط می سوگند موقت نه سوگند موبد چنانکه گفته باشد که هرگز نزدیکی نکنم یا ابدا قید نکند فتبین باخرین ان مضت مدة اخری بعد نکاح ثان پس طلاق می شود دو طلاق دیگر اگر بگذرد مدت چهار ماه دیگر بعد از نکاح دوم بلا فیء بی رجوع ثم اخری کذلک بعد ثالث بعد از ان چهار ماه دیگر بگذرد بی رجوع از نکاح سیوم طلاق دیگر واقع می شود ویبقی الحلف بعد ثلاث لا الایلاء وباقی می ماند سوگند بخدا بعد از سه طلاق نه حکم ایلا فان قربها کفر ولا تبین بالایلاء پس اگر نزدیکی کند بزن کفارت دهد وبسبب ایلا طلاق واقع نمی شود ولو عجز عن الوطی لمرض احدهما واگر عاجز شود مرد از رجوع کردن از ایلا بوطی کردن از جهت مرض یکی از مرد وزن او غیره یا از جهت غیر مرض همچنانکه شوهر آن بریده باشد یا میان ایشان چهار ماه راه مسافت باشد ففیئه ان یقول فئت الیها پس فیء در رجوع درین

آنکه

صورت

باین است که کوید رجوع کردم بسوی آن زن فان قدر قبل المدة ففیه
بالوطی پس اکر قادر شود پیش از کذشتن چهار ماه بوطی و عجز او زایل
شود پس رجوع او بوطی است وانت علی حرام واکر کوید مرد زن را که
تو بر من حرام ان نوی الظهار او التلث او الکذب اکر نیت ظهار یا سه
طلاق کند یا کذب نیت کند فما نوی پس آنچه نیت کرد مآن واقع
میشود وان نوی التحریم فایلاء واکر نیت حرمت کرده پس حکم سوکند
وایلا دارد وان نوی الطلاق اولم ینو شیئا واکر نیت طلاق کرده
باشد یا هیچ نیت نکرده باشد وکذا فی کل حل علی حرام فبائن وهمچنین است
درصورتیکه کوید هر حلال بر من حرام اکر هیچ نیت نکند یک طلاق
باین واقع می شود والله اعلم فصل لاباس بالخلع
عند الحاجة بما صح مهرا باکی نیست خلع کردن در وقت احتیاج
بجدایی بجهت ناسازواری یا غیر آن بآنچه درست است که مهر
واقع شود یعنی عوض نکاح افتد درست است که عوض طلاق واقع
شود آن چیز چنانکه مذکور شد در کتاب نکاح وهو طلاق باین
واین خلع حکم طلاق باین دارد و رجوع از وی درست نیست ویجب
علیها بدله و واجب می شود بر زن بدل او وآنچه سر آن باز خریده است
وکره اخذه ان نشز ومکروهست کرفتن بدل خلع اکر طلب جدایی
کرده باشد مرد والفضل ان نشزت ومکروهست زیاده از آنچه بوی
رسانیده از مهر وی از وی کرفتن بجهت بدل خلع اکر زن طلاق
وجدایی طلبد وان طلق بمالا وعلی مال وقع باین ان قبلت واکر
طلاق داد زن را در عوض مال یا بشرط مال یک طلاق باین واقع

می شود اکر زن قبول کرده است وبخمر او خنزیر لا یجب شیء واکر طلاق
بعوض خمر وخوک واقع شود چیزی واجب نمی شود از خمر وخنزیر
ووقع باین فی الخلع ورجعی فی الطلاق و واقع می شود یک طلاق باین
درصورت خلع در مقابل خمر وخنزیر ودرصورت طلاق بعوض
خمر وخنزیر یک طلاق رجعی واقع می شود که قابل رجوع هست وان
طلبت بثلث الف واکر طلب سه طلاق کرده زن ببدل هزار دینار فطلقها
واحدة پس یک طلاق کرد مرد او را بثلث الالف فبائنة بثلث الالف
یک طلاق باین واقع می شود بسه یک هزار دینار وفی علی رجعیة بلا
شیء عند ابی حنیفة رح واکر این صورت بشرط هزار دینار باشد یک
طلاق رجعی واقع می شود بی بدل نزد امام ابی حنیفة رحمه الله والخلع
معاوضة فی حقها وخلع حکم معاوضه دارد وحکم بدل کردن شیء
بشیء دارد در حق عورت فصح رجوعها عنه رجوع عورت از آن
درست است وشرط الخیار لها وشرط خیار روا است مر زن را
ویقتصر علی المجلس ومقصور است قبول زن بر مجلس خلع وبعد
از آنکه مجلس تغییر یافت اکر قبول کند زن اعتبار ندارد ویمین فی
حقه وخلع حکم سوکند دارد در حق مرد حتی انعکس الاحکام تا که
برعکس می شود این احکام یعنی وقتی که ایجاب از جانب مرد باشد
وکوید مرد که سر تو باز فروختم رجوع نمی تواند کرد پیش از قبول زن
وشرط خیار مرد را هم روا نیست ومقتصر بر مجلس هم نیست والعبد
بمنزلتها و بنده بمنزله زن است در این احکام مذکوره ویسقط الخلع
والمباراة حقوق النکاح عنهما وساقط می کرداند خلع وسر باز خریدن

وکلمة علی للشرط

وازیشان تبرا کردن حقهای نکاح را از مرد وزن مثل مهر ونفقه
ایام کذشته اما نفقه را تا ذکر نکند بصریح ساقط نمی شود وان خلع
صبیة بمالها لغا الا فی وقوع الطلاق واکر خلع کند وسر باز خرد
دختر نابالغه خود را بمال کودک لغو وبی فایده است مکر در واقع
شدن طلاق یعنی طلاق واقع می شود ومال واجب نمی شود وکذا
ان قبلت وهمچنین طلاق می شود اکر دختر صغیره قبول کند در مقابل
طلاق خود ومال واجب نمی شود وعلی انه ضامن فعلیه المال واکر
باین شرط طلاق کند که پدر کوید من ضامن بدل خلع شدم مال
بدل خلع بر پدر واجب می شود وصورت خلع نامه اینست که
نویسد که در فلان تاریخ خلع صحیح شرعی واقع شد میان فلان بن فلان
وزوجه مدخوله وی مسماة فلانه بنت فلان بر بدل کذا مبلغ
کذا مقدار کذا قماش واز جمیع حقوق دعاوی بر یکدیکر ابرا وتبرای
شرعی نمودند ومسماة مذکوره از نفقه عدت نیز ابرا نمود وعلاقه
زوجیت ورابطه مناکحت که میان ایشان بود منقطع شد
فصل الظهار تشبیه ما یضاف الیها الیه الطلاق
من الزوجة ظهار در شرع مانند کردن است آن چیز را که اضافت
کرده می شود بآن چیز طلاق از زن منکوحه خود بما یحرم الیه النظر
من عضو محرمه بآن عضوی که حرام است با ونظر از عضو محرم آن مرد
همچنانکه کوید زن خود را که یا و کردن تو بر من مثل پشت مادر من است
یا مثل شکم مادر من است وهو یحرم وطیها و داعیه حتی یکفر
واین ظهار حرام می کرداند وطی ومجامعت زن را وآنچه بوطی باز خواند

می شود مثل بوسه زدن ولمس کردن تا وقتی که کفارت دهد واکر
پیش از کفارت وطی ومجامعت کند استغفار وتوبه کند ودیکر
نزدیکی نکند تا کفارت ندهد وفی انت علی کامی صح نیة الکرامة والظهار
والطلاق ودرین صورت کوید مرد زن خود را که تو بر من مثل مادر منی
درست است که نیت کرامت یا نیت ظهار کند یا نیت طلاق کند فان لم ینو
لغا واکر هیچ نیت نکند لغو وبی نتیجه است واین عبارت احتمال هر سه
معنی دارد وموقوف بر نیت است وی اکر این باشد که مادر منی
در حرمت وعزت وکرامت ویا خود تو مثل مادر منی در رنک خواهی بر من
یا تو مثل مادر منی وقصد طلاق وجدایی کند که وانت علی حرام کامی
وما نوی من ظهار او طلاق واکر کوید تو بر من حرام مثل مادر منی
واجب می شود آنچه نیت کرده از ظهار وطلاق وان لم ینو فایلاء واکر
هیچ نیت نکند پس حکم ایلا وسوکند دارد عند ابی یوسف رح نزد ابی یوسف
رحمه الله وظهار عند محمد رح وحکم ظهار دارد این عبارت نزد امام محمد
وفی انتن علی کظهر امی لنسائه یجب لکل کفارة ودرصورتی که کوید
مرد زنان خود را که شما بر من مثل پشت مادر منید برای هر یک از آن
واجب می شود کفارت علی حدة اکر قصد کند با ایشان ووطی کند وهی
تجب بالعود ای بالعزم علی وطیها واین کفارت واجب می شود بسبب
بازکشتن یعنی عزیمت کردن بوطی زن وهی عتق رقبة واین کفارت
آزاد کردن بنده ایست الا فائت جنس المنفعة مکر بنده که فوت شده
باشد از آن بنده جنس منفعت کالاعمی مثل بنده نابینا که آزاد
کردن او روا نیست برای کفارت ظهار وکذا مقطوع یدان وهمچنین

بنده که بریده باشند هردو دست او را او ابهاماه یا بنده که بریده
باشند هردو انکشت زین او را او یده ورجل یا بنده که بریده باشند
یک دست ویک پای او را من جانب از یک جانب او المد بر وهمچنین
روانیست آزاد کردن بنده مدبر که کفته باشد او را که پس از مرک من
آزاد بعد ازان او را آزاد کردن برای کفارت ظهار روانیست ومکاتبا
اذی بعض بدله وهمچنین روانیست آزاد کردن مکاتب را که آزاد
کردن مکاتب را که ادا کرده باشد بعض بدل کتابت خود را برای
کفارت ظهار ونصف عبد مشترک ثم باقیه بعد ضمانه وهمچنین است
آزاد کردن نصف بنده مشترک را بعد ازانکه ضمان کنند باقی او را
بعد ازان حصه او را بها دهند این نیز در کفارت ظهار روانیست
ونصف عبد ثم باقیه بعد وطیها وهمچنین روانیست آزاد کردن
نصف بنده را برای کفارت بعد ازان باقی را آزاد کردن بعد از وطی
کردن بجهت انکه حق تعالی فرموده که باید که آزاد کردن بنده پیش از
وطی زن باشد وان عجز عن العتق واکر عاجز باشد از آزاد کردن
بنده صام شهرین ولاء روزه دارد دو ماه پیاپی لیس فیهما رمضان
ولا ایام المنهیة که نباشد از جمله آن دو ماه ماه رمضان وشش روز
که دران دو وقت نهی است روزه داشتن وآن روز شک است وروز
اول رمضان وروز عید قربان وسه روز بعد ازان وان افطر
استانف واکر افطار کند درین دو ماه یک روز بعذر یا بی عذر
از سر کیرد روزه داشتن را فکذا ان وطیها لیلا عمدا وهمچنین از سر کیرد
روزه دو ماه را اکر [illegible] وطی زن کرد در شب از شبهای این دو ماه

عیده

بقصد طحاوی در شرح خود ذکر کرده است که قید عمد در لیل درکار
نیست فی لیل مثل یوم است او یوما مطلقا یا روز مطلقا یعنی
خواه بسهو وخواه بقصد اکر وطی کند در روز از سر کیرد اما اکر
کفارت بطعام دادن باشد ووطی واقع شود در حال احتیاج از
سر کرفتن نیست طعام دادن را وان عجز اطعم ستین مسکینا واکر
عاجز باشد از روزه داشتن طعام دهد شصت مسکین را کلا قدر الفطرة
غداهم وعشاهم واشبعهم واکر شام وچاشت دهد شصت مسکین را
وسیر کند ایشان را او اعطی من بر ومنوان تمرا او شعیرا یا عطا
کند یک من کندم یا دو من خرما یا دو من جو هر مسکینی را او واحدا
شهرین یا یک فقیری را دو ماه شام وچاشت دهد وسیر کند
جان رواست از کفارت ظهار وفی یوم قدر الشهرین لا واکر
یک روز یک فقیر را مقدار دو ماه بدهد شام وچاشت روانیست
مکر از یک روز فصل من قذف بالزنا زوجته العفیفة
انکی که سرزنش کند بزنا زن خود را که عفیفه باشد یعنی تهمت بزنا
کند واو متهمه نباشد وکل صلح شاهدا وهر کدام از مرد وزن که صلا
صلاحیت کواهی دادن داشته باشند چنانکه در شرع مقرر است که
در شهادت که آزاد باشند ومسلمان وحد قذف نزده باشند ایشان را
او نفی ولدها یا نفی ولد زن خود کند وکوید این فرزند ازان من نیست
وطالبت به لاعن وطلب کند حد قذف را ملاعنه کنند زن ومرد با هم
وبیان ملاعنه کیفیت اینست که می کوید فیقول پس کوید مرد
اربعا چهار نوبت اشهد بالله انی صادق فیما رمیتها من الزنا او نفی الولد

یعنی کواهی می دهم بخدا وخدای را کواه می کیرم که من راست می کویم
یعنی سوکند می خورم که راست کوی وصادقم در انچه نسبت کرده ام
آن زن را از زنا ونفی فرزند وفی الخامسة لعنة الله علیه ان کان
کاذبا فیما رمیتها به ودر پنجم نوبت بکوید مرد که لعنت مرد خدای
بر مرد اکر کاذب باشد در انچه نسبت کرده بآن از زنا یا نفی فرزند
ثم تقول اربعا اشهد بالله انه کاذب فیما رمانی به بعد ازان زن
کوید چهار بار که کواهی می دهم بخدای یعنی سوکند می خورم بخدای
که این مرد بدرستی که دروغ کوی است در انچه نسبت کرده مرا بآن
وفی الخامسة ودر پنجم نوبت کوید زن غضب الله علیها ان کان
صادقا فیما رمانی به یعنی غضب و[illegible] وخشم خداوند بر زن
باد اکر صادق باشد این مرد در انچه نسبت کرده مرا بآن ثم یفرق
القاضی بینهما بعد ازانکه باین طریق از هر دو جانب لعان واقع شود
حکم کند قاضی بجدایی میان مرد وزن فتبین بطلقة پس جدایی
شود مرد وزن را از یک دیکر بیک طلاق باین وینفی نسب الولد
ونفی کند قاضی نسب ولد را ازان مرد بعد از لعان بطریق مذکور
وان ابی عن اللعان حبس حتی یلاعن واکر مرد ابا کند وسر باز زند
از لعان حبس کنند مرد را تا لعان کند او یکذب نفسه فیحد یا تکذیب
کند خود را وکوید دروغ کفتم پس او را حد زنند هشتاد تازیانه وان ابت
حبست حتی تلاعن او تصدق واکر ابا کند زن از لعان حبس کنند
زن را تا لعان کند یا تصدیق کند مرد را در انچه بزن نسبت کرده پس
نفی ولد کند از مرد ولیکن باین تصدیق حد بر زن نیز واجب نمی شود

فان کان عبدا او کافرا او محدودا فی قذف حد پس اکر باشد
این مرد که زن خود را بزنا نسبت کرده بنده یا کافر یا حد زده
شده در قذف ودشنام حد زنند او را چون که از اهل لعان
نیست وان صلح شاهدا واکر مرد از اهل شهادت باشد یعنی
مقبول الشهاده باشد وهی امة او کافرة او محدودة فی
قذف او صبیة او مجنونة او زانیة واو کنیزک باشد یا کافره
باشد یا حد زده باشند او را در دشنام یا کودک باشد آن زن
یا دیوانه باشد یا زناکار باشد فلا حد ولا لعان پس حد
ولعان هیچ کدام واجب نمی شود درین صور مذکوره بجهت
انکه اکر زانیه باشد زن خود عفیفه نیست وباقی اوصاف
خود موجب رد شهادتست والمتلاعنان لا یجتمعان ابدا
وزن ومرد که لعان کردند بطریق مذکور وطلاق باین
واقع شد میان ایشان دیکر نکاح میان ایشان روانیست
وان اکذب نفسه حد وحل نکاحها واکر مرد خود را دروغ
کو داشت در نسبت زن بزنا ویا نفی ولد حد زنند
او را وحلالست نکاح مرد آن زن بشوهرا واکر جدایی
واقع شود وکذا ان قذف غیرها فحد او زنت فحدت وهمچنین
رواست نکاح اکر دشنام دهد مرد غیر زن خود را
ومرد را حد زنند رواست نکاح آن مرد وآن زن بیکدیکر
یا عورت زنا کرد واو را حد زدند نکاح آن زن نیز
رواست بجهت انکه بقاء اهلیت نکاح لعان [illegible]

شرط است در بقاء حکم او که آن عدم اجتماع
مرد وزن متلاعنین است ولا لعان بقذف الاخرس
ونفی الحمل ولعان واجب نمی شود بدشنام کنک
باشارة ونفی کردن او ولد را نیز لعان واجب
نمی شود وبزنیت وهذا الحمل منه ولم ینتف الحمل واکر
مرد کوید زن را زنا کرده و این بچه که در شکم داری
از انست لعان واجبست بطریق مذکور لیکن نسبت
بچه از مرد نفی نمی شود ومن نفی الولد زمان التهنیه او
شراء آلة الولادة صح وانکسی که نفی ولد کند در زمان
شادمانی وزمان خریدن اسباب زایدن رواست
آن نفی ولد ونسب آن فرزند ثابت نمی شود از ان مرد
وبعده لا وبعد از زمان مذکور نفی ولد روا نیست
ونسب ولد نفی نمی شود از ان مرد ولاعن فیهما
ولعان واجب می شود درین دو صورت که مذکور
شد که در حال صحت نفی ولد ودر حال عدم صحت
نفی ولد وان نفی اول توامین واقر بالاخر حد اکس
نفی کرد فرزند اول را از دو فرزند یک شکمی ودویم را
اقرار کرد حد زنند او را وفی عکسه لاعن ودر عکس
این صورت که نسب فرزند اول را قبول کند ودویم را
نفی کند لعان کنند ویثبت نسبهما فیهما وثابت می شود
نسب هر دو فرزند درین هر دو صورت بجهت آنکه

بیکبار دو فرزند یک شکمی مکون می شود والله اعلم
فصل العنین ان اقر انه لم یصل
بطاء اجله الحاکم سنة قمریة اکر اقرار کرد مرد که وطی
نکرده بزنی مهلت دهد او را حاکم یک سال قمری
لامدة مرض احدهما ومدت مرض یکی از مرد وزن
حساب نیست فان لم یصل فیهما پس اکر درین سال نرسد
مرد بزن فرق بینهما تفریق کنند میان مرد وزن
ان طلبته اکر طلب کند زن جدایی را وتبین بطلقة
وجدایی می شود زن را از شوهر درین صورت بیک
طلاق ولها کل المهر ان خلا بها وآن زن را تمام مهر
می رسد اکر خلوت صحیحه واقع شده باشد میان مرد
وزن وتجب العدة و واجب می شود بعد از تفریق
عدت وان اختلفا واکر اختلاف کردند مرد وزن
پیش از مهلت یکسال در وقوع دخول وکانت ثیبا
او بکرا وآن کالم باشد یا بکر فنظرت النساء پس
نظر کنند زنان فقلن ثیب پس کویند زنان که کالم است
حلفت سوکند دهند مرد را که بخدا که بزن رسیده
فان حلفت بطل حقها پس اکر سوکند خورد مرد باطل شد
حق زن وطلب جدایی وان نکل واکر مرد از سوکند نکول
کرد او قلن بکر یا کفتند زنان که بکر است اجل مهلت
دهند او را یک سال ولو اجل ثم اختلفا واکر مهلت دادند

بعد از ان اختلاف شد مرد وزن را در دخول
وعدم دخول که مرد کوید دخول واقع شده وزن کوید
دخول واقع نشده فالتقسیم هنا کما مر پس همچنانست که کذشت
که کالم است یا بکر اکر بکر است ونظر کردند زنان
وکفتند که بکر است پس حکم همانست که کذشت وبطل
حقها بحلفه حیث بطل ثمة وباطل می شود حق زن در طلب
جدایی بسوکند مرد هر جا که باطل می شود آنجا که سوکند خورد
مرد که دخول واقع شده کما لو اختارته همچنانکه زن
اختیار کند با وجود عدم دخول حق طلب تفریق
او باطل می شود وخیرت هنا حیث ثمة ومخیر است
زن در اختیار شوهر وطلب جدایی در ان جای که
مهلت داده اند او را آنجا وآن وقتی بود که از سوکند
دخول نکول کند یا زنان کویند که هنوز بکارت
او زایل نشده او را مهلت دهند یک سال بعد از
مهلت یک سال اکر این صورت واقع شود مخیر است
در اختیار شوهر یا طلب جدایی از وی والخصی
کالعنین وخصی یعنی کسی که خصیه او را زایل کرده اند حکم عنین
دارد که آلت او حرکت ندارد در مهلت دادن یک
سال وفی المجبوب فرق حالا بطلبها ودر آلت
بریده تفریق کنند فی الحال بطلب زن ولا یتخیر بعیب الاخر
واختیار جدایی ندارد یکی از مرد وزن بسبب عیب دیکری

فصل العدة لحرة تحیض عدة مر زن آزاد را که در حیض می شود
للطلاق والفسخ ثلاثة حیض کوامل از برای طلاق یا از برای فسخ نکاح بجهت
خیار بلوغ مثلا سه حیض کاملست کام ولد مات مولاها مثل مادر ولد
یعنی کنیزکی که فرزند آورده باشد از خواجه خود ومرده باشد خواجه
او عدت او نیز سه حیض است وموطوءة بشبهة همچنان که در جامه خواب او
در آمد غیر زن او وآن زن را وطی کرد بشبهه عدت او نیز سه حیض است
او نکاح فاسد فی الموت او الفرقة یا بنکاح فاسد واقع شد همچون نکاح متعه
وموقت در وقت مرک شوهر یا جدایی عدت او نیز سه حیض است ولمن
لا حیض بصغر او کبر وعدت زنی را که در حیض نمی شود از جهت خورد سالی
یا کلان سالی او بلغت بالسن ولم تحض یا زنی که بسال بالغه باشد وهنوز
حیض ندیده ثلاثة اشهر سه ماهست وعشر وده روز وللموت اربعة
اشهر وعشر وعدت موت چهار ماه وده روز است وللامة تحیض وعدت
کنیزکی که در حیض می شود حیضتان دو حیض است برای طلاق یا فسخ
نکاح ولمن لم تحض او مات عنها زوجها نصف ما للحرة وعدت مر کنیزک
را که در حیض نمی شود یا شوهر او فوت شده نصف عدت آزاد است
که یکماه ونیم باشد برای غیر موت وبرای موت دو ماه وپنج روز باشد
وللحامل الحرة او الامة وان مات عنها صبی وضع حملها وعورتی که بچه
در شکم دارد خواه آزاد خواه بنده اکرچه شوهر او کودک بوده باشد
که فوت شده باشد کذشتن عدت او بمتولد شدن فرزند است ولمن حبلت
بعد موت الصبی عدة الموت وعدت زنی که بار کرد بعد از موت کودک
عدة الموت عدت موت او نیز عدة موت است ولا نسب فی وجهیه

ونسب فرزند ثابت نمی شود در هردو وجه که بعد از موت یا پیش از موت
بار کرفته باشد ولا مرأة الفار للبائن ابعد الاجلین وعدت زن مردی که
بکریزد از میراث بردن زن که در مرض موت او را طلاق دهد چنانکه
ذکر ایشان بیاید انشاء الله برای طلاق باین دور ترین دو عدتست که آن
سه حیض وچهار ماه وده روز است یعنی اکر چهار ماه وده روز
بکذرد وسه حیض نکذرد آنرا چشم دارد واکر سه حیض کذرد چهار
ماه وده روز نکذرد آن را چشم دارد یعنی چهار ماه وده روز را
چشم دارد وللرجعی ما للموت وبرای طلاق رجعی عدت امراه فار آن
مقدار است که برای موت ولمن اعتقت فی عدة رجعی کعدة حرة وعدة
هر زنی را که آزاد شد در عدت طلاق باین یا در وقت عدت موت
عدت او مثل عدت کنیزک است یعنی نصف حرة وآیسة رأت الدم
بعد عدة الاشهر تستانف بالحیض وعورتی که از حیض نومید شد
وبماه عدت می داشت چون خون بیند از سر کیرد عدت را بحیض
شمار کما تستانف بالشهور همچنانکه از سر کیرد بماه شمار من حاضت
حیضة ثم ایست آن زنی که در حیض شد یک حیض بعد از ان نومید شد
وعلی معتدة وطئت بشبهة وبر زنی که در عدت او را وطی بشبهه
کردن عدة اخری عدت دیکر است بعد از وطی وتداخلتا وبهم در می
آیند این دو عدت فاذا تم الاولی انقضی بعض الثانیة پس وقتی که عدت
اول تمام شود منقضی می شود بعضی از عدت ثانی فعلیها تمام عدة
الثانیة پس برین زنست تمام عدت ثانی وعدة نکاح الفاسد عقیب
تفریقه عدت نکاح فاسد از عقب جدائی است او عزمه ترک الوطی یا از

و عدة مر زنی را که آزاد شده در وقت طلاق رجعی
عدت او مثل عدت آزاد است وفی عدة
باین او موت کامة

منقضی

عقب عزیمت ترک وطی است وتنقضی العدة ان جهلت وعدة منقضی
می شود اکرچه زن دانا نباشد بطلاق یا بموت شوهر وان نکح معتدته
من باین وطلق قبل الوطی تجب مهر تام اکر نکاح کرد مرد زنی را که در
عدت طلاق باین او بود پیش از وطی او را طلاق داد واجب میشود
تمام مهر وعدة مستقلة وعدت دیکر غیر عدت اولی ولا عدة ذمیة
طلقها ذمی وعدت واجب نیست بعورت ذمیه که بامان در دار اسلام
در آمده وجزیه می دهد وطلاق داده او را شوهر ذمی او وقتی که اعتقاد
نداشته باشد عدت را در دین خود ولا حربیة خرجت الینا مسلمة
ونیز عدت نیست بر عورت حربیه که بیرون آید از دیار حرب بدیار
اسلام ومسلمان شود آن زن الا الحامل مکر بر زنی که بچه در شکم
داشته باشد که عدت او وضع حمل است وتحد معتدة البائن والموت
کبیرة مسلمة بترک الزینة وماتم دارد عورتی که در عدة طلاق
باین باشد یا در عدت موت کبیره باشد واز اهل اسلام باین طریق که
ترک زینت وآرایش کند ولبس الزعفر وترک کند پوشیدن جامه
زعفرانی را والمعصفر وترک پوشیدن جامه کند که بکل کاجیره
رنک کرده باشند والدهن والحناء وترک روغن در سر مالیدن
کند وحنا کردن کند والطیب والکحل وترک بوی خوش وسرمه کند
الا بعذر مکر بعذر وضرورت که واقع شود در استعمال اشیاء
مذکوره ولا معتدة الاثنی بضا وخواستکاری نکند زنی را که در
عدت باشد مکر بتعریض نه بتصریح ولا یخرج معتدة الرجعی والباین
من بیتها اصلا وبیرون نرود زنی که در عدت طلاق رجعی باشد یا باین

از خانه خود اصلا وتخرج معتدة الموت فی الملوین وبیرون می تواند
آمد از خانه زنی که در عدت موت باشد در روز وشب وتبیت
فی منزلها وشب در منزل خود کذراند وتعتد فی منزلها وقت الفرقة
والموت وعدت دارد دران منزل که در عدت وقت موت وجدائی
شوهر بوده الا ان یخرج مکر وقتی که بیرون کند آن زن را از ان
منزل او وخافت تلف مالها یا بترسد از تلف شدن مال خود آن زن
دران منزل او او لا انهدام یا بترسد از خراب شدن آن منزل او لم
تجد کراء البیت یا نیابد کراء خانه ولا بد من سترة بینهما فی الباین
وناچار است از ستره وپرده وحجابی که میان مرد وزن در عدت
طلاق باین وان ضاق المنزل علیهما فالاولی خروجه واکر تنک باشد
منزل بر مرد وزن پس اولی بیرون رفتن مرد است از منزل وکذا مع
وهمچنین اولی است بیرون رفتن مرد از منزل اکر فاسق باشد مرد وحسن
بان یجعل بینهما قادرة علی الحیلولة ونیکوست که بکردانند میان
مرد وزن عورتی که قادر تواند مرد را از اختلاط زن معتده منع کند
ولو ابانها واکر اجدائی کرد مرد از زن در سفر او ومات عنها فی سفرها
ولیس بینها وبین مصرها مسیرة سفر رجعت ونباشد میان این
زن وشهر مقدار سفر که سه شبانه روز است بازکردد برای
عدت داشتن آن زن بوطن خود فان کان بعدها عن مصرها او مقصدها
مسیرة سفر واکر مسیره سفر باشد از هر جانب یعنی از جانب مقصود
واز جانب وطن خیرت معها ولی او لا اختیار دارد آن میان بازکشتن
بوطن وبمقصد رفتن خواه با او ولی ومحرمی باشد یا نباشد والعود احمد

لیکن بازکشتن بوطن از رفتن بمقصد پسندیده تر است فان کانت فی
مصر واکر باشد آن عورت در مصر در وقت جدائی از شوهر خود فتعتد
ثم تخرج بمحرم عدت بدارد آنجا بعد از ان بیرون آید بمحرم والله اعلم

فصل الحضانة للام بلا اجبارها یعنی حق پرورش وشیر دادن
مادر طفل راست بی انکه جبر وتکلیف کنند او را بان طلقت او لا خواه
طلاق شده باشد ویا طلاق نشده باشد ثم امها بعد از ان حق تربیت
طفل مادر مادر طفل راست وان علت وهرچند بالا رود مثل مادر مادر
مادر ثم امه بعد از ان مادر پدر است ثم اخته بعد از ان خواهر کودک را
لاب وام که پدر مادری باشد ثم لام بعد از ان خواهر مادری ثم لاب
بعد از ان خواهر پدری ثم خالته بعد از ان خاله کودک را کذلک همچنین
یعنی خاله که مادر پدری باشد اول بعد از ان مادری بعد از ان پدری
ثم عمته بعد از ان عمه کودک بهمین ترتیب که مذکور شد بشرط حریتهن
بشرط آنکه آزاد باشند اینها که مذکور شدند برای تربیت کودک فلا
حق لامة وام ولد پس حق نیست کنیزک را وام ولد را در تربیت
ولد والذمیة کالمسلمة حتی یعقل دینا وزن ذمیه حکم زن مسلمان
دارد در حق تربیت کودک تا وقتی که کودک تعقل وفهم دین کند
وچون وقت ادراک وی شود کودک را از وی جدا کنند تا بکفر الفت نکیرد
وبنکاح غیر محرم یسقط حقها وبسبب غیر محرم کودک که نکاح کند مادر
کودک را ساقط میشود حق تربیت مادر وبمحرم لا کام وبسبب
نکاح محرم ساقط نمی شود مثل مادر که نکحت عمه وجدة نکحت جده
که شوهر کند عم کودک را وشوهر کند بیبی مادری کودک یا پدر کلان

نکاح مع

کودک راکه اینها محرم کودک نند ویعود الحق بزوال نکاح سقط به
وحق تربیت وحضانت عود میکند و باز می آید بسبب زایل شدن نکاح که
بسبب او زایل شده بود وحق حضانت ثم للعصبات علی ترتیبهم بعد الام
حق حضانت عصبات راست بر ترتیبی که در عصبات مقرر است لکن
لا تدفع صبیة علی عصبة غیر محرم لیکن ندهند دختر صغیره را به
عصبه که محرم او نباشد کمولی العتاقة مثل خواجه که آزاد کرده باشد
مادر یا پدر کودک را وابن العم ومثل پسر عم کودک که نیز کودک
دختر بینه را بوی ندهند برای تربیت زیراکه پسر عم محرم نیست
ولا فاسق فاجر ماجن وهمچنین ندهند بعصبه که فاسق باشد
ودر فسق بی باک ودلیر تر باشد تربیت طفل را باو نفرمایند ولا
تخییر طفل وتخییر نسازند طفل را میان مادر وپدر که هر کدام که
او اختیار کند باو دهند والام والجدة احق به حتی یاکل ویشرب
ویلبس ویستنجی وحده ومادر وجده سزاوارتر است به تربیت
طفل که پسر باشد تا وقتی که طفل بخورد وبیاشامد وبپوشد واستنجا
کند بخود وبالبنت حتی تحیض وبه دختر تا وقتی که در حیض شود
وعن محمد ره حتی تشتهی واز امام محمد روایتست که گفته تا وقتی که
بحد شهوت رسد که نه سالگی است نزد اکثر وهو المعتبر لفساد الزمان
واین روایت را اعتبار میکنند از جهت فساد زمان تباه شدن مردم
زمانه وغیرهما حتی تشتهی وغیر مادر وجده اگر طفل را تربیت کند تا
وقتی که کودک بحد شهوت رسد ولا تسافر مطلقة بولدها الا الی
وطنها الذی نکحها فیه وهذا للام فقط وباید که بسفر نبرد عورت

طلاق شده که تربیت طفل میکند طفل را مگر بوطنی که نکاح زن مرتبه
دران مکان شده باشد واین مقدار خاصه مادر راست نه از اولیاء
دیگر **فصل** اقل مدة الحمل ستة اشهر کمتر بودن بچه در
شکم مادر شش ماه است واکثرها سنتان واکثر مدت حمل دو
سال است فیثبت نسب ولد معتدة الرجعی پس ثابت میشود فرزند
عورتی که در طلاق رجعی باشد وان جاءت به لاکثر من سنتین
ما لم یقر بمضی العدة اگرچه بیارد فرزند را بعد از گذشتن زیاده از
دو سال ما دام که اقرار نکرده باشد از گذشتن عدت بی رجعت بوی
فیثبت الرجعة پس ثابت می شود رجوع از طلاق درین صورت زیاده
از دو سال الحمل بر زمین آید ولاقل منهما لا ودر کمتر از دو سال اگر
بر زمین آید رجعت آن طلاق ثابت نمی شود ومبتوتة وثابت میشود
نسب زنی که طلاق باین شده باشد ولد ته وبیارد آن فرزند را لا
لاقل منهما لا لتمامهما الا بدعوة نه بعد از گذشتن تمام دو سال
مگر بخواند پدر فرزند را بخود ویحمل علی وطیها بشبهة فی العدة وحمل
میکنند بر وطی کردن آن زن را بشبهه در وقت عدت واذا جحد ولادة
زوجته یثبت بشهادة امرأة وقتی که مرد منکر شود زاییدن زن را
ثابت میشود بگواهی یك زن تا که اگر نفی کند ولد را لعان واجب
میشود **فصل** تجب النفقة والکسوة والسکنی علی الزوج ولو
صغیرا لا یقدر علی الوطی واجبست خوردن وپوشیدن وجای
بودن بر شوهر اگرچه آن شوهر بالغ نباشد وقادر نباشد بوطی آن
زن للعرس مسلمة او کافرة کبیرة او صغیرة توطأ واین نفقه برای

دركمتر از دوسال

عروس واجبست که در نکاح مرد باشد خواه آن عروس مسلمان باشد
خواه کافر صغیره باشد که قابل وطی باشد یا خود کبیره باشد واگر
صغیره باشد که قابل وطی نباشد نفقه واجب نیست بقدر حالهما
بقدر حال زن نفقه واجبست فی الموسرین نفقة الیسار در مرد وزن که
هر دو توانگر باشند نفقه توانگر واجب می شود وفی المعسرین نفقة
الاعسار ودر وقتی که هر دو معسر فقیر باشند نفقه درویشانه واجب
می شود وفی الموسر والمعسرة وعکسه بین الحالین ودر صورتی که مرد
توانگر باشد وزن فقیره یا عکس که مرد فقیر باشد وزن توانگر نفقه
یسار واجب می شود نفقه توانگر ولو هی فی بیت ابیها واگرچه زن
در خانه پدر خود باشد هم نفقه بر شوهر واجب می شود لا لناشزة
خرجت من بیته بغیر حق نفقه واجب نیست برای زنی که بیرون رود
از خانه شوهر بناحق وجدایی جوی باشد ومحبوسة بدین یا آن زن را
بجهت قرض حبس کرده باشند ومریضة لم تزف یا بیمار باشد وزفاف
واقع نشده باشد ومغصوبة کرها یا زن را غصب کرده باشند بکره
بی اختیار او وحاجة لا معه یا بحج رفته باشد آن زن بی شوهر خود
که درین صورت نیز نفقه بر شوهر واجب نمی شود واگر دست مان بزن
نرسیده واز خانه شوهر بیرون رفته او را نفقه میرسد چون بناحق
نرفته فلو کانت معه فلها نفقة الحضر لا السفر ولا الکراء پس اگر زن
باشوهر باشد در سفر حج او را نفقه حضر واجب می شود نه نفقه
سفر وکراء مرکب وعلیه موسرا نفقة خادم وبر مرد واجبست که توانگر
باشد نفقه خادم واحد لها فقط نفقه یك خادم برای زن وبیش دو خادم

خلاف مر ابی یوسف را که نزد او نفقه دو خادم واجبست لامرأة
فی الاصح واگر مرد فقیر باشد در اصح نفقه خادم واجب نیست
ولا یفرق بینهما العجزه عنها وجدا نکنند مرد را از زن را از مرد
بجهت عجز مرد از نفقه وتؤمر بالاستدانة علیه وبفرمایند زن را که
قرض کند نفقه خود را که مرد قرض را ادا کند وقاضی حنفی اگر خواهد که
درین صورت تفریق کند شافعی مذهب را نصب کند تا بجهت
عجز او از نفقه میان ایشان بمذهب شافعی حکم بتفریق کند ومن
فرضت لعساره فایسر تمم نفقة یساره ان طلبت وآن زن که فرض
کرده باشند برای وی در وقت فقیری شوهر وبعد از ان شوهر
غنی شود تمام کند نفقه توانگرانه اگر زن طلب کند وتسقط فی
مدة مضت الا اذا سبق فرض قاض وساقط است در مدتی که
گذشته مگر وقتی که سابق باشد بران مدت فرض کردن قاضی او
رضیا بشیء یا زن ومرد راضی شوند بچیزی فتجب لما مضی پس درین
دو صورت واجب می شود نفقه ایام گذشته ما داما حیین ما دام
که در حیوة باشند زن ومرد فان مات احدهما او طلقها قبل قبض
سقط المفروض پس اگر بمیرد یکی از مرد یا زن یا طلاق دهد زن را
پیش از قبض زن نفقه را ساقط می شود آن نفقه مفروضه الا اذا
استدانت بامر القاضی مگر وقتی که قرض کرده باشد آن نفقه را بامر
قاضی ولا یسترد معجلة مدة مات احدهما قبلها وطلب رد نکند نفقه
را پیش گرفته باشد از برای مدتی که پیش از گذشتن آن مدت فوت شده
باشد یکی از ان زن یا مرد وآن را باز خواست نکنند ونفقة عرس الحق

علیه فیباع‌ها مرّة بعد اخری و نفقهٔ زن بنده بروی واجبست
نمی‌توان فروخت آن بنده را برای نفقه باری بعد از باری چنانکه
غلام باذن خواجه خود زن خواست و قاضی برای آن زن نفقه فرض
کرد و هزار دینار نفقه بروی واجب شد او را بپانصد دینار فروختند
بشخصی که عالم بود که بر غلام درین نفقه باقیست دویم نوبت او را
میتوان فروخت تا تمام ادا شود و فی دَین غیرها یباع مرّة و در دَینی که
غیر نفقه باشد که بر غلام ماذون لازم شود یک نوبت می‌توان فروخت
و بس و اگر غلام مرد یا کشته شد ساقط می‌شود از وی دین و خواجه
اگر میخواهد می‌تواند که قرض غلام را ادا کند و نگذارد که فروخته شود
ویجب سکنی فی بیت لیس فیه احدٌ من اهله و واجبست بر شوهر ساکن
ساختن زن را در خانه که نباشد دران خانه کسی از اهل آن مرد ولو
ولده من غیرها اگرچه فرزند آن مرد از غیر آن زن باشد الا برضاها مگر
برضای زن و بیتٌ مفردٌ من دارٍ له غلق کفاها و یک خانه از سرای که
که آن خانه را در و بند باشد بسنده است زن را و له منع ولدها و والدیها
من غیرها من الدخول علیها لا من النظر الیها و مرد را می‌رسد که منع کند
مادر و پدر و فرزند را که از غیر آن زن باشد از درآمدن بران زن نه
نظر کردن بر وی که نظر کردن بر وی را منع نمی‌توان کرد چون سر ملک مرد است
وکلامها متی شاءوا و از سخن کردن بران نیز منع نمی‌توان کرد مرد
محارم زن را هر وقت که خواهند و قیل لا یمنع من الخروج الی الوالدین
ولا من دخولهما علیها کل جمعة و بعضی گفته‌اند منع ندارد مرد از بیرون
رفتن زن بدیدن مادر و پدر و از درآمدن مادر و پدر هر هفته وقتی

محرم غیرهما و در محرم غیر ایشان فی کل سنة در هر سال وهو الصحیح
و این قول درست و معمول بهاست و یفرض نفقة عرس الغایب
و فرض کرده میشود نفقهٔ عرس کسی که غایب باشد و طفله و نفقهٔ
طفل کسی که غایب باشد نیز مقرر باید کرد و ابویه و نفقهٔ مادر و پدر
غایب را نیز باید مقرر کرد فی مال له من جنس حقهم فقط در مالی که
از جنس حق ایشان باشد و بس یعنی ماء کول و ملبوس یا دراهم و دنانیر
باشد عند مودع او مضارب او مدیون ان اقرّ به و بالنکاح که آن
مال نزد امانت دار باشد یا نزد کسی باشد که بشرکت مضاربه و نیم سودی
کار میفرماید یا نزد قرض دار باشد که بقرض گرفته باشد اگر اقرار
داشته باشد بمال و بنکاح نیز او علم القاضی ذلک یا عالم باشد قاضی
بدین مال و بنکاح که اکنون نیز نفقه فرض باید کرد ویحلفها انه لم یعطها
النفقة و سوگند دهد قاضی زن را که شوهر او را نفقه نداده است
ویکفلها و کفیل و ضامن از زن بستاند که اگر شوهر حاضر شود و مطالبه
نماید از عهده بیرون آید لا باقامة بیّنة علی النکاح فرض نکند قاضی
نفقهٔ زن را بگواهی گذرانیدن او بنکاح اگر انکار کند مدیون و مودع
و مضارب نکاح را و لا ان لم یخالف مالا و نیز نفقه فرض نکند اگر وا پس
نگذاشته باشد آن غایب مال فاقامت بیّنة لیفرض علیه ویأمرها بالاستدانة
پس زن گواه گذراند بر نکاح تا فرض کند قاضی نفقه را و امر کند زن را
بقرض کردن و لا یقضی به و حکم نکند قاضی باین گواه نه بنکاح و نه نفقه
که فرض کند بجهت آنکه حکم بر غایب میشود و قال زفر و به یقضی بالنفقة
لا بالنکاح و امام زفر گفته رحمه الله که حکم بنفقه کند قاضی درین صورت

نه بنکاح و عمل القضاة علی هذا للحاجة و عمل قاضیان درین زمان
باینست از جهت احتیاج بان و لمطلقة الرجعی والباین والمفرقة بلا معصیة
کخیار العتق والبلوغ والتفریق لعدم الکفاءة و مر زن را که در عدت
طلاق رجعی یا در عدت طلاق باین باشد یا در عدت جدایی باشد که نه بجهت
معصیت شده باشد آن تفریق مثل تفریق که بجهت بلوغ اختیار کرده باشد
یا جدایی بجهت عدم مماثلت و کفاءت شده باشد النفقة والسکنی این معتدات
مذکوره را حق نفقه و حق سکنی است ما دام که در عدت باشند لا لمعتدة
الموت نه معتدهٔ موت را که او را نفقه واجب نیست والمفرقة بمعصیة
کالردة و تقبیل ابن الزوج و همچنین نفقه واجب نیست برای عدت عورتی که
جدایی شده باشد میان او و مرد بجهت معصیت مثل مرتد شدن زن
یا بوسیدن پسر مرد را بشهوت و ردة معتدة الثلاث تسقط و مرتد
شدن عورتی که در عدت ثلاث باشد ساقط میکند نفقه را لا تمکینها
ابنه و ساقط نمیکند نفقه را اطاعت کردن زن پسر شوهر را در معصیت
زنا وقتی که در عدت طلاق باین باشد اما اگر در عدت طلاق رجعی باشد
ساقط میگرداند تمکین عورت پسر شوهر را در معصیت زنا و نفقة
الطفل فقیرا علی ابیه و نفقهٔ طفل که فقیر باشد بر پدر او ست لا یشرکه احدٌ
شریک نیست با پدر هیچ کس در نفقهٔ طفل کنفقة ابویه وعرسه مثل
نفقهٔ مادر و پدر و عروس که هیچ کس دران شریک نیست بلکه بر فرزند
و شوهر است و بس و لیس علی امه ارضاعه و لازم نیست بر ما در کودک
شیر دادن کودک الا اذا تعیّنت مگر وقتی که متعین باشد مادر بسبب آنکه
کسی دیگر نیست که شیر دهد یا شیر کس دیگر را نخورد و یستأجر الاب من ترضعه

جرهام

عندها و اجره گیرد پدر کسی را که شیر دهد کودک را نزد مادر او و لو استأجر
و اگر اجاره گیرد پدر مادر را منکوحة در حالی که در نکاح پدر باشد
او معتدة من رجعی یا خود در عدت طلاق رجعی باشد لترضعه تا شیر دهد
آن کودک را لم یجز روا نیست اجاره گرفتن پدر مادر را مگر وقتی که
صغیره را مالی که باشد که از مال او اجرهٔ او خود را گیرد و فی المبتوتة
روایتان و در صحت اجاره گرفتن مادر که در عدت طلاق باین باشد
دو روایتست و لارضاعه بعد العدة او لابنه من غیرها صح و باجاره
گرفتن مادر طفل را برای شیر دادن طفل بعد از گذشتن عدت مادر یا از برای
فرزندی که آن مرد را از غیر آن زن باشد درست است وهی احق من الاجنبیة
و مادر درین صورت که اجارهٔ او درست باشد سزاوارتر است از عورت
بیگانه الا ان تطلب زیادة اجر مگر وقتی که مزد بیشتر طلبد از آن چه
دستور است و نفقة البنت بالغة والابن زمنا علی الاب خاصة و نفقهٔ
دختر بالغه و پسر بر جا مانده بر پدر است خاصه و به یفتی و فتوی بر ینست
و علی الموسر یسار الفطرة نفقة اصوله الفقراء بالسویة بین الابن والبنت
و واجبست بر توانگری که در صدقهٔ فطر اعتبار کرده‌اند نفقهٔ اصلهای
او که فقیر باشند برابر است میان پسر و دختر و مراد از اصول پدر است
و پدر پدر هر چند بالا رود و مادر و مادر مادر هر چند بالا رود و
و یعتبر فیها القرب والجزئیة لا الارث و معتبر در نفقهٔ اصول نزدیکی
و جزو بودن است نه میراث بردن ففی من له بنتٌ و ابن الابن علی البنت
پس بر آنکس که دختر داشته باشد و پسر پسر نفقهٔ او بر دختر است که
جزو پدر است نه بر پسر پسر با آنکه میراث ایشان مناصفه است و فی ولد

بنت واخ علی ولدها ودر صورتی که دختر زاده داشته باشد و برادر
نفقه تمام بر دختر زاده است نه بر برادر با انکه وارث درین صورت
برادر است ونفقة کل ذی رحم محرم صغیرا او بالغة فقیرة او ذکر زمن
او اعمی علی قدر الارث و نفقه خویش که صغیر باشد خواه مرد خواه زن که
فقیر ونادار باشد یا زن فقیره بالغه باشد یا مرد بالغ باشد بر جا مانده
یا نا بینا باشد وقوت کسب نداشته باشد بر قدر میراث واجبست ویعتبر
اهلیة الارث لاحقیقته ومعتبر در وجوب نفقه اهلیت ارث است نه
حقیقت میراث بردن فنفقة من له خال وابن عم علی الخال پس نفقه کسی که
او را خال باشد و پسر عم بر خال است نفقه با انکه میراث به پسر عم میرسد
درین صورت ولا نفقة مع الاختلاف دینا الا للزوجة والاصول والفروع
ونفقه واجب نیست بر کسی با اختلاف دین مگر برای زن که بر شوهر واجبست
وبرای مادر و پدر و فرزند هر چند بالا رود و پایین رود نسب وفرزند
با اختلاف دین واجبست ولا علی الفقیر الا لها وللفروع ونیز نفقه کسی
بر فقیر واجب نیست مگر برای زن و فرزند که با وجود که فقیر باشد نفقه
زن و فرزند بر وی واجبست ولا للغنی الا لها ونفقه واجب نیست برای
غنی مگر برای زن که در نکاح وی باشد یا در عدت وی که اگرچه زن غنی باشد
نفقه او بر شوهر واجبست وباع الاب عرض ابنه لا عقاره ومیتواند
فروخت پدر کالای پسر خود را نه املاک او را لنفقته برای نفقه خود
لا لدین له علیه نه برای قرضی که بر پسر باشد پدر را که از برای دین کالای
پسر را نمی توان فروخت ولا الام نبیع مال لنفقتها ونمی تواند مادر فروخت
مال پسر را برای نفقه خود وضمن مودع الابن لو انفقها علی ابویه بلا امر قاضی

وضامن است امانت دار پسر اگر نفقه کند امانت را بر پدر ومادر پسر
بی امر قاضی لا الابوان لو انفقتها ماله عند هما پدر ومادر ضامن
نیستند اگر نفقه کنند مال پسر را که نزد ایشان باشد اگرچه بی امر قاضی
نفقه کنند واذا قضی بنفقة غیر العرس ومضت مدة سقطت وچون
حکم بنفقه کسی کند که غیر عروس مرد باشد آن کس ومدتی بگذرد برو
آن نفقه مدت گذشته ساقط میشود الا ان یاذن القاضی بالاستدانة
مگر که امر کرده باشد قاضی بقرض کردن که اکنون نفقه ایام گذشته را
مطالبه می تواند نمود ونفقة المملوک علی سیده ونفقه بنده مملوک
بر خواجه او واجبست فان ابی کسب وانفق اگرچه خواجه از نفقه دادن
اباکند بنده کسب کند وخرج خود کند فان عجز امر ببیعه واگر عاجز
باشد از کسب بفرماید خواجه او را که بفروشد بنده را والله اعلم

کتاب العتاق یصح من حر مکلف درستست آزاد
کردن آزادی که از اهل تکلیف باشد یعنی عاقل وبالغ باشد بصریح لفظه
بلا نیة بصریح لفظ عتق بی انکه نیت آزادی کند هم عتق درست است
کانت حر او اعتقتک یعنی انکه گوید بنده را که تو آزاد یا خود گوید ترا آزاد
کردم او محرر او حررتک یا گوید ترا محرر کردم یا ترا آزام کردم وهذا
مولای او مولاتی او راسک حر ونحوه مما یعبر به عن البدن یا گوید
این مولای منست یعنی آزاد کرده منست یا گوید ای آزاد کرده من
این سر تو آزاد یعنی بنده خود را یا گوید سر تو آزاد ومانند آن از انچه تعبیر کنند از آن بدن
وبکنایته ان نوی کلا ملک لی علیک وبکنایت عتق نیز آزاد میشود
اگر نیت آزادی کند یعنی ملکی نیست مرا بر تو ولا سبیل ولا رق خرجت

سر باز زندم

لا علیک

من ملکی وگوید بار امی نیست مرا بر تو ویا گوید بنده گی نیست ترا
ویا گوید بیرون رفتی از ملک من وخلیت سبیلک ویا گوید خالی کردم
راه ترا ولا امته قد اطلقتک ویا کنیزک خود را گوید که ترا سر دادم
وسر گذار کردم وبهذا ابنی للاصغر والاکبر ویا گوید این پسر منست
خواه خورد باشد از خواجه خواه کلان که در جمیع صور مذکوره اگر نیت
عتق بالفاظ مذکوره باشد آزاد می شود لا بیا ابنی ای وآزاد نمیشود
باین که بنده را گوید که ای پدر من ویا اخی ویا گوید ای برادر من
ولا سلطان لی علیک یا گوید سلطنت وحکم نیست مرا بر تو ولفظ الطلاق
وکنایته ونیز آزاد نمی شود بصریح لفظ طلاق وبکنایت طلاق نیز
بنیة العتق با آنکه نیت آزادی کند وانت مثل حر ونیز آزاد نمیشود
باین که گوید تو مثل آزادی بخلاف ما انت الا حر بخلاف این که گوید که
نیستی تو مگر آزاد که درین صورت آزاد میشود ومن ملک ذا رحم
محرم آنکسی که مالک شود خویشی را که محرم او باشد او اعتق لوجه الله
یا آزاد کند برای رضای خدا او للشیطان یا آزاد کند برای رضای
شیطان او للصنم یا آزاد کند برای رضای بت او مکرها یا باکراه آزاد
کند او سکران یا در حالت مستی آزاد کند او اضاف عتقه الی ملک
او شرط ووجد یا اضافه کند آزادی او را بملک یا بشرط ووجود گردد
آن شرط ویا ملک عتق آزاد میشود در صور مذکوره کعبد حربی
خرج الینا مسلما مثل بنده حربی که از جنگ گاه کفار بدیار اسلام آید
واسلام قبول کند او نیز آزاد می شود والحمل یتبع امه وبچه که در شکم
باشد خواه در شکم انسان یا در شکم حیوان تابع است مادر خود را ی

فی الملک والرق در بنده گی وآزادی وفروعه ودر فروع آزادی
نیز که مکاتب ومدبر وام ولد است فرزند تابع مادر است الا ان ولد
الامة من مولاها حر لیکن فرزند کنیزک که از خواجه داشته باشد
آزاد است اگرچه مادر او بنده است فصل ان اعتق بعض
عبد صح وسعی فیما بقی وهو کالمکاتب بلا رد الی الرق لو عجز اگر آزاد
کند بعض بنده خود را درست است آزادی بعض ودر باقی آن
کار کند وحکم آن بنده مکاتب دارد که مقرر کرده اند که مبلغی بدهد
وآزاد شود ولیکن در صورت عتق بعض باز نمی گردد بنده گی اگر
عاجز باشد از کسب در باقی وقالا اعتق کله وصاحبین میگویند که
بعض او را که آزاد کنند تمام او آزاد میشود ولو اعتق شریک حظه
واگر آزاد کند شریک حصه خود را اعتق الآخر او استسعی آزاد کند
آن شریک دیگر حصه خود را یا کار فرماید بنده را او ضمن المعتق
موسرا قیمته یا طلب کند قیمت حصه خود را از آزاد کننده اگر توانگر
باشد لا معسرا وطلب قیمت نکند اگر نادار باشد آزاد کننده والولاء
لهما ان اعتق او استسعی ومیراث بنده مذکور مشترک است میان
هر دو شریک اگر حصه خود را شریک دیگر آزاد کرده باشد یا کار فرموده
باشد وللمعتق ان ضمن ویرجع به علی العبد ومیراث بنده مذکور
بآزاد کننده می رسد اگر تضمین حصه خود کرده باشد آزاد کننده را
و وی رجوع بوی کرده باشد وقالا له ضمانه غنیا والسعایة فقیرا
وصاحبین میگویند که شریک دیگر را بعد از آزاد کردن یک شریک
حصه خود را ولایت آن هست که حصه خود را از آن شریک دیگر که

آزاد کننده است طلب کند اگر توانگر باشد و اگر توانگر و غنی نباشد
بنده را کار می باید فرمود بازی قیمت حصهٔ خود والولاء للمعتق و میراث
بنده مذکور نزد امامین رحمهما الله با آزاد کننده می رسد و بس نه
بشریک دیگر و من ملک ابنه مع آخر عتق حصته و لم یضمن و انکی که
مالک شود پسر خود را با شریک دیگر آزاد میشود حصهٔ پدر و ضامن
نیست پدر حصهٔ شریک خود را و قالا و گفته اند امام محمد و امام ابو
یوسف ضمن غنیا الا فی الارث که ضامن است پدر حصهٔ شریک را
اگر غنی باشد مگر که میراث یافته و اگر فقیر باشد کار فرماید حصهٔ
خود را و ان قال لعبدین احدکما حر و اگر کسی دو بندهٔ خود را
گوید که یکی از شما آزاد فخرج واحد و دخل ثالث پس بیرون رفت
یکی از آن دو بنده و در آمد بندهٔ سیم فاعاد و مات بلا بیان پس باز
اعاده کرد و گفت که یکی از شما آزاد و بمرد پیش از آنکه بیان و تعیین کند
عتق ممن ثبت آزاد می شود از آن بنده که ثابت بوده و بیرون نرفته
ثلاثة ارباعه سه حصه از چهار حصهٔ او و من کل من غیره و از هر یک
غیر این بنده که ثابت بوده آزاد میشود و عند محمد رحمه الله ربع
من دخل و نزد امام محمد چهار یک بنده آزاد می شود که در آمده است
و از باقی بطریقی که مذکور شد فلن قال ذلک فی مرضه و لم یجز وارث
جعل کل عبد سبعة و اگر این قول را او بطریق مذکور در مرض
گوید و هیچ یک از ورثه تجویز نکنند حکم وصیت دارد و او را مال
دیگر نباشد و قیمت این سه بنده مساوی باشد هر بنده هفت سهم
قسمت می کنند و عتق ممن ثبت و آزادی شود از بنده که ثابت بوده

نصف او و

و بیرون نرفته ثلثه سه سهم و من کل غیره سهمان و از هر یک از دو بنده
که غیر این دو بنده است دو سهم از هفت سهم آزاد می شود و عند
محمد رحمه الله کل ستة و نزد امام محمد هر بنده را شش سهم اعتبار
می کنند و عتق ممن خرج سهمان و آزاد می شود از بنده که بیرون رفته
دو سهم او و ممن ثبت ثلثة و از بنده که ثابت بوده سه سهم او آزاد
می شود و ممن دخل سهم و از بنده که در آمده یک سهم او آزاد میشود
و سعی کل فی الباقی و کار کنند هر کدام در عوض سهم باقی خود که آزاد
نشده و الوطی و الموت بیان فی الطلاق المبهم و وطی و موت حکم
بیان و تعیین دارد در طلاق مبهم یعنی اگر کسی دو زن خود را گوید که
یکی از شما طلاق و بعد از آن یکی را وطی کند یا یکی بمیرد تعیین یابد که مراد
او دیگر است کبیع و موت و تدبیر مثل فروختن و مردن و مدبر ساختن
و استیلاد و ام ولد و هبة و صدقة مسلمین فی عتق مبهم همچنین بخشیده
و تصدق با تسلیم حکم بیان دارد در عتق مبهم یعنی وقتی که دو بندهٔ خود را
گوید که یکی از شما آزاد و یکی از این امور نسبت بیکی واقع شود معلوم
می شود که مراد آزادی بندهٔ دیگر است و دون وطی فیه نه وطی در
عتق مبهم یعنی عتق وطی در عتق مبهم حکم بیان ندارد خلاف مهما جیهما
من صاحبین رحمهما الله و الشهادة بالعتق المبهم باطل و گواهی دادن
در آزادی مبهم باطلست لا الطلاق المبهم اما گواهی دادن بطلاق
مبهم باطل نیست همچنانکه گواهی دهد شخصی بطلاق یکی از دو زن شخصی
و بیان و تعیین نکند این گواهی درست است اما اگر گواهی دهد بآزادی
یکی از دو بندهٔ شخصی و بیان و تعیین نکند این گواهی درست نیست

و بمذهب صاحبین درست است فصل و یعتق بان دخلت
کل عبد لی یومئذ حر من کان له حین دخل ملکه وقت الحلف اولا و آزاد
می شود بنده باین شرط که گوید اگر در آیم در سرای هر بنده که مرا
باشد در آن وقت آزاد آن بنده آزاد می شود که در وقت در آمدن ملک
او باشد خواه در وقت سوگند ملک او باشد خواه نباشد و بلا یومئذ
من له وقت حلفه فقط و اگر یومئذ نگوید آن بنده آزاد می شود که در
وقت سوگند ملک او باشد و بس لا الحمل بکل مملوک لی ذکر لی حر
و آزاد نمی شود بچه که در شکم باشد بانکه گوید هر بنده که مرا باشد آزاد
و من اعتق علی مال او به و انکسی که آزاد کند بر مال یا بمال همچنانکه گوید
انت حر علی الف او بالف یعنی تو آزاد بشرط ادای هزار دینار یا بعوض
هزار دینار فقبل عتق و المال دین علیه پس قبول کند بنده آزاد می شود
و مال دین می شود برو و المعلق بالاداء ماذون و بنده که معلق
باشد آزادی او باداء مال حکم ماذون دارد و ان ادی اعتق و اگر
مال را ادا کند آزاد می شود لا مکاتب حکم مکاتب ندارد از این جهت احتیاج
بقبول عبد ندارد نیست و خواجه می تواند که او را بفروشد و فی انت حر بعد
موتی و در این صورت که گوید تو آزاد بعد از موت من بالف بهزار دینار
ان قبل بعد موته و اعتقه الوارث عتق اگر قبول کند بنده بعد از موت
خواجه و آزاد کند او را وارث آزاد می شود و الا لا و اگر یکی از این دو
شرط وجود نگیرد که قبول عبد است و آزادی ورثه آزاد نمی شود و ان
حرره علی خدمته سنة فقبل عتق و اگر آزاد کند بر خدمت کردن بنده
یک سال و قبول کند بنده خدمت را آزادی شود در حال و یخدمه

عتقه

سنة و خدمت میکند او را یک سال فان مات مولاه قبلها اگر بمیرد
خواجه پیش از یک سال تجب قیمته واجب می شود قیمت بنده نزد
امام ابی حنیفه و عند محمد قیمة خدمته فصل من اعتق
بعد موته مطلقا او الی مدة غلب موته قبلها و انکس که آزاد شود
بعد از موت خواجه مطلقا همچنانکه گوید تو آزاد بعد از موت من
و قید نکند باین مرض یا این سال و امثال آن یا خود آزادی بنده را
بمدتی اضافت کند که غالب باشد مردن او پیش از آن مدت مدبر
حکم مدبر دارد این بندهٔ مذکور و لا یباع و لا یوهب و فروخته
و بخشیده نشود مدبر و یستخدم و خدمت می توان فرمود او را و یستاجر
و باجاره می توان گرفت او را و المدبرة توطاء و کنیزک مدبره را وطی
می توان کرد و تنکح و نکاح نیز می توان کرد او را بکسی بجهت آنکه ملکیت
او باقیست در حال حیوة خواجه و ان مات سیده عتق من ثلث ماله
و اگر بمیرد خواجه آزاد می شود از سه یک مال خواجه و سعی فی ثلثیه
و کار کند در دو حصه از سه حصه و ان استغرق دینه و اگر فرا رسد
قرض خواجه تمام قیمت بنده را فی کله پس در تمام قیمت خود سعی نماید
و ان قال ان مت فی مرضی هذا او فی هذه السنة صح بیعه اگر گوید
اگر بمیرم در این مرض یا در این سال درست است بیع کردن و بخشیدن
او را و ان وجد الشرط عتق کالمدبر و اگر در آن سال یا در آن مرض بمیرد
خواجه آزاد می شود مثل آزاد شدن مدبر یعنی از ثلث مال و امة ولدت
من سیدها فادعی و کنیزکی که بچه بزاید از خواجهٔ خود و خواجه بخود
خواند فرزند او را او من زوج فملکها یا از شوهر خود بچه زاید و آن شوهر

بعد ازان مالک شود اورا ام اولده درین صورت ام ولد میشود آن
کنیزک آن خواجه ٔ خود را وحکمها کالمدبر وحکم او مثل حکم مدبر است
که فروختن وبخشیدن او روا نیست الا انها یعتق بعد موته من کل ماله
لیکن آزاد می شود بعد از موت خواجه از تمام مال او ولم تسع لدینه وکار
نکند ام ولد برای قرض خواجه ولا یثبت نسب ولد الامة الا بدعوة
وثابت نمی شود نسب بچه ٔ کنیزک از خواجه مگر بخواندن خواجه بچه ٔ
کنیزک را بخود ثم بلا دعوة لکن ینتفی بالنفی بعد ازان نسب بچه ٔ دویم
وسیوم ثابت می شود بی دعوت لیکن اگر دعوی نفی کند فرزند دیگر را
بعد از فرزند اول نفی میشود نسب او بی لعان فصل الولاء
من اعتق باعتاق او بفرع له او بملک قریبه انکس که آزاد شود بآزاد کردن
یا بفرع آزاد کردن آزاد شود مثل کتابت ومدبر ساختن وام ولد
ساختن ویا مالک شود خویش محرم خود را وآن خویش آزاد شود بسبب
قرابت خواجه ٔ خود فولاؤه لسیده پس درین صورت مذکور میراث
آزاد شده ازان خواجه ٔ وی است وان شرط عدمه واگر شرط کرده باشند
میراث نابردن خواجه از وی با وجود این خواجه از وی میراث می برد
واین شرط معتبر نیست ومن اعتق امة زوجها قن وکسی که آزاد کند
کنیزکی را که شوهر او بنده باشد فولدت پس بزاید وفرزند آورد آن
کنیزک فله ولاء الولد پس مر آن خواجه ٔ کنیزک راست میراث آن فرزند
فان عتق جره الی قومه پس اگر آزاد شود شوهر کنیزک میکشد میراث را
بقوم پدر خود ان کان بین اعتاق الامة وولادتها اکثر من نصف حول
اگر میان آزاد کردن مادر وزاییدن فرزند زیاده از نیم سال باشد که

شش ماهست اگر کمتر باشد میراث بآزاد کننده ٔ کنیزک می رسد و
والمعتق عصبة قدم النسبیة علیه وآزاد کننده عصبه است یعنی تمام مال
وی می برد اگر وارث دیگر نباشد ومقدم است عصبه ٔ نسبی بر وی
زیرا که وی عصبه ٔ سببی است وهو علی ذی الرحم فان مات السید ثم المعتق
فولاه لاقرب عصبة سیده پس اگر بمیرد اول خواجه ٔ که آزاد کرده است
بعد ازان آزاد کرده شده پس میراث او بنزدیکتر عصبه ٔ خواجه
می رسد ولا ولاء للنساء الا ما اعتقن کما فی الحدیث ومیراث بنده
که آزاد کرده شده باشد بزنان نمی رسد مگر آن زنان که خود آزاد کرده
باشند آن بنده را که اگر کسی دیگر آزاد کرده باشد ولاء او بزن نمی رسد
چنانکه در حدیث تفصیل آن واقع شده کتاب المکاتب
الکتابة اعتاق المملوک یدا حالا ورقبة مآلا مکاتب ساختن آزاد کردن
بنده است خواه مدبر باشد خواه ام ولد خواه بنده ٔ خالص از روی
تصرف در حال واز روی رقبه در مآل یعنی در وقت ادای بدل کتابت
ورکن کتابت ایجاب وقبول است وحکم او آنست که چون مکاتب شد بکسب
خود سزاوارتر است می شود از خواجه وان کاتب قنه پس اگر مکاتب سازند
بنده را ولو صغیرا یعقل واگرچه آن بنده نابالغ وعاقل باشد بمال
حال او منجم او مؤجل بمال نقد یا نسیه یا بمال که بدهد بچند دفعه
او قال جعلت علیک الفا یا گوید کردانیدم بر تو هزار دینار تو دیه
نجوما اگر اداکنی بچند دفعه اولها کذا وآخرها کذا دفعه ٔ اول چندین ودفعه ٔ
آخر چندین فان ادیته فانت حر پس اگر ادا کنی آزاد باشی وان عجزت
فقن وقبل العبد صح واگر عاجز شوی وادای آن نتوانی کرد بنده باشی وقبول

کند بنده درست است عقد کتابت وخرج من یده دون ملکه وبیرون
می رود مکاتب از تصرف خواجه بعد از صحت کتابت نه از ملک او وعتق
مجانا ان اعتق وآزاد می شود مفت وبی بدل کتابت اگر او را آزاد کند
وغرم السید العقر اذا وطی مکاتبه وتاوان ومزد دهد خواجه اگر وطی
کند کنیزکی را که مکاتب کرده باشد یعنی قرض کند که اگر او زنا حلال بودی
چه مقدار مزد او شدی آن مقدار بدهد بکنیزک والارش ان جنی علیها او
علی ولدها او مالها وتاوان دهد خواجه دیت را اگر جنایت کند برین مکاتبه
یا بر فرزند او یا بر مال او وصحت علی حیوان ذکر جنسه فقط ودرست
عقد کتابت بر حیوانی که مذکور شده باشد ذکر جنس او وبس نه نوع او مثلا
گوید گاو یا اسب ویؤدی الوسط او قیمته وادا کند درین صورت
میانه ٔ آن چیز را یا قیمت میانه را وفسدت علی قیمته وفاسد است عقد
کتابت بر قیمت بنده او خمر او خنزیر من المسلم عقد کتابت بشراب وخوک
از مسلمان نیز فاسد است بجهت آنکه ولایت طلب ندارد او را مسلمان
وصح للمکاتب البیع والشراء والسفر ودرست است مکاتب را خریدوفروخت
کردن وسفر رفتن وانکاح امته وکتابة قنه وبشوهر دادن کنیزک
خود را ومکاتب ساختن بنده ٔ خود را وله ولاءه ان ادی بعد عتقه
ومر مکاتب را میراث بنده ٔ او می رسد اگر ادای بدل کتابت بعد از مکاتب
اول ادا کرده باشد مکاتب مکاتب ولسیده ان ادی قبله ومیراث مکاتب
مکاتب خواجه ٔ مکاتب اول را می رسد اگر ادای بدل کتابت پیش از ادای
مکاتب کرده باشد ولا تزوجه ودرست نیست زن خواستن مکاتب بی
اذن خواجه وهبة ولو بعوض ودرست نیست بخشیدن او اگرچه بعوض

باشد آن بخشیدن وتصدق الا بیسیر ودرست نیست تصدق مکاتب
مگر چیز اندکی وتکفله واقراضه ودرواست نیست کفیل شدن وقرض دادن
مکاتب نیز واعتاق عبده ولو بمال وروا نیست آزاد کردن مکاتب
بنده ٔ خود را اگرچه آن اعتاق در عوض مال باشد وبیع نفس عبده
منه ودرست نیست فروختن مکاتب بنده ٔ خود را بآن بنده ٔ که آن نیز
حکم عتق بمال دارد ورواست وانکاحه ورواست که مکاتب بنده ٔ
خود را زن دهد والاب والوصی فی رقیق الصغیر کالمکاتب وپدر ووصی
در بنده ٔ که ملک صغیر باشد مثل مکاتب است در بنده ٔ خود در امور
مذکوره واذا عجز عن نجم وچون مکاتب از ادای نجم کتابت عاجز شود ان
کان له وجه سیصل الیه لا یعجزه الحاکم اگر او را وجه باشد که باو رسد
وتواند که ادا کند حکم نکند حاکم بعجز او الی ثلثة ایام تا سه روز والا
عجزه واگر نه چنین باشد حکم بعجز او کند وفسخها بطلب سیده وفسخ
کند کتابت را بطلب خواجه ٔ او او سیده برضاه یا خواجه ٔ او فسخ کند
برضای مکاتب وعاد رقه وباز می آید بندگی او وما فی یده لسیده
وآنچه در تصرف مکاتب است بعد از فسخ ملک خواجه ٔ او میشود فان
مات عن وفاء لم تفسخ وقضی البدل من ماله واگر بمیرد مکاتب واز
وی چندان ماند که بدل کتابت شود فسخ نکنند عقد کتابت را وادا کنند
بدل را از مال او وحکم بموته حرا وحکم کنند بموت مکاتب آزاد نه بنده
والارث منه وحکم میراث بردن از مکاتب وعتق بنیه فی کتابته وحکم
کنند بآزادی پسران او که زاییده اند در وقت کتابت او او شراهم
باخریده باشد ایشان را در حال کتابت او کوتب هو وابنه صغیرا او کبیرا

یا مکاتب ساخته باشد او را چه پسر صغیر یا کبیر او را بیکبار وطاب
لسیده ان ادّی الیه من صدقة وحلال است مر خواجه را اگر ادا کرده باشد
بخواجه از بابت صدقه و زکوة که مردم باو داده باشند فعجزه پس عاجز
شد مکاتب از ادای بدل کتابت ولا تنفسخ بموت سیّده وفسخ نمی شود عقد
کتابت بموت خواجه وادّی البدل الی ورثته علی نجومه و ادا کند بدل کتابت
را بوارثان خواجه بر همان نجوم که مقرر بوده وان اعتق بعضهم لا یصح واگر
بعضی از وارثان آزاد کنند درست نیست وان اعتقوه عتق مجانا واگر همه
آزاد کنند آزاد میشود بی بدل ومفت والله اعلم

کتاب الایمان

هی ثلثة این سوگند که در شرع بران جزا مرتب ساخته سه قسم است
فحلفه علی فعل او ترک ماض کاذبا عمدا غموس پس سوگند خوردن
بر فعل یا ترک فعل در زمان گذشته باشد و دروغ باشد آن سوگند
و بقصد باشد آن را یمین غموس گویند بجهت آنکه صاحب خود را بگناه
فرو می برد و بکفارت تدارک نمی یابد یاء فرم بگناه کاری شود باین
سوگند بگناه کبیره وظانا انه حق وهو ضده لغو اگر بقصد خورد
وگمان داشته باشد که راست است وحال آنکه ضد حق باشد یعنی
دروغ باشد این سوگند را لغو گویند یرجی عفوه امید است عفو او
چونکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اند که گناه بخطا و وسوسه
دلها وگناه باکراه وگناه بفراموشی از امت من عفو است وعلی آت
منعقدة وسوگند خوردن بر فعل آینده منعقد است وکفر فیه فقط
وکفارت دهد درین قسم وبس ان حلف ولو سهوا اگر چه بسهو باشد
شکستن او وکرها حلف او حنث اگر بشکند سوگند را که خورده باشد

یا حانث شده باشد باکراه یا بسهو والقسم بالله وسوگند بخدای باید
خورد که در حدیث نهی واقع شده از سوگند خوردن بغیر خدای ودران
باب وعید عظیم واقع شده او باسم من اسمائه یا بنام از نامهای خدای
کالرحمن والرحیم والحق مثل اسم رحمن ورحیم وحق او بصفة یحلف بها عرفا
من صفات الله کعزة الله وجلاله یا بصفتی از صفات الهی که در عرف
بان سوگند می خورند مثل عزت خدا وجلال وبزرگی خدا وکبریائه
وعظمته وقدرته وکبریا وعظمت وقدرت بمعنای توانایی لا بغیر الله قسم
کالنبی والقرآن والکعبة ولا بصفة لا یحلف بها عرفا وسوگند معتبر
نیست در شرع بصفتی از صفات الهی که بآن سوگند نمی خورند در عرف
کرحمة الله وعلمه ورضائه وغضبه وسخطه وعذابه یعنی برحمت خدای
ودانایی خدای وخوشنودی خدای وعذاب خدای وقوله لعمر الله
وایم الله وعهد الله ومیثاقه وگفتن شخصی که سوگند ببقای خدا وحسم والحلف
یا بپیمان خدا واقسم واشهد وان لم یقل بالله یا گوید سوگند می خورم
وگواه می گیرم یا گواهی می دهم واگر چه ضم نکند بالله هم سوگند است در
شرع وعلی نذر او یمین او عهد یا گوید بر من نذر است یا سوگند یا عهد
وان لم یضف الی الله واگر چه این الفاظ را اضافه بخدا نکند وان فعل
کذا فهو کافر وان لم یکفر علقه بماض او آت یا گوید اگر چنین کند کافر
باشد اگر چه کافر نمی شود خواه بماضی معلق ساخته باشد خواه بآینده
وسوگند می خورم بخدای قسم این الفاظ مذکوره جمله حکم قسم دارد
در شرع وحقا وحق الله وحرمته وسوگند خوردم بخدا یا بطلاق زن او وانگل ربوا
وان فعله فعلیه غضبه او سخطه او لعنته او انا زان او سارق او شارب خمر

یعنی اگر این کار کنم بر من غضب خدای یا سخط خدای یا لعنت خدای
یا من زناکار باشم یا دزد باشم یا شراب خوار باشم لا یعنی این الفاظ
مذکوره حکم سوگند ندارد در شرع وحروف القسم الواو والباء والتاء
وتضمر کالله افعله وحروف سوگند واو است و با و تا وگاهی محذوف
می باشد مثل آنکه گوید الله افعله تقدیر اچنین میشود که بالله افعله یعنی
سوگند بخدای که آن کار کنم وکفارته عتق رقبة او اطعام عشرة مساکین
کما هو فی الظهار وکفارت سوگند آزاد کردن بنده است یا طعام دادن
ده مسکین همچنانکه در کفارت ظهار مقرر شده یعنی هر مسکین را دو من
گندم دهد که یک من و سی و ده سیر و نیم باشد بسنگ قدیم هراة وبسنگ
جدید که حالا زیاده شده است یک من و شش مثقال باشد بسنگ بلده
هراة و دو نیم سیر و نیم وچهار یک ونه مثقال باشد بسنگ بخارا او
کسوتهم لکل ثوب یستر عامة بدنه فلم یجز السراویل یا جامه که بپوشد
بیشتر بدن او را پس روا نباشد زیر جامه فان عجز عنها وقت الاداء
صام ثلثة ایام ولاء پس اگر عاجز آید ازین سه امر سه روز روزه دارد الکفارة م
پیاپی ولم یجز بلا حنث و روا نیست کفارت دادن
پیش از شکستن سوگند اول سوگند را باید شکست بعد از آن کفارت
داد کعدم الکلام علی ابویه حنث وکفر وانکه که سوگند خورد بر ومن حلف علی معصیة م
معصیت مثل سخن ناگفتن با مادر و پدر بشکند سوگند را وکفارت
دهد ولا کفارة فی حلف کافر ان حنث مسلما وکفارت واجب نمی شود
در سوگند کافر اگر چه سوگند را در حال اسلام بشکند ومن حرم ملکه علی الغیر م
لا یحرم وکسی که حرام کند بر خود ملک خود را حرام نمی شود وان استباحه

کفر واگر خواهد که در وی تصرف کند کفارت سوگند دهد ومن نذر
مطلقا وانکسی که نذر کرد مطلقا بی آنکه مقید سازد آن نذر را بقیدی
او معلقا بشرط یریده یا معلق سازد بشرطی که می خواهد آن شرط را
کان قدم غایبی فوجد وفی همچنانکه گوید اگر بیاید غایب من روزه دارم
سه روز مثلا پس این شرط وجود گرفت وفا باید کرد باین نذر وعالم
برده کان زنیت وفی او کفر وهو الصحیح واگر معلق ساخت بشرطی که
نمی خواهد آن را همچنانکه گوید اگر زنا کنم نذر کردم که بنده آزاد کنم
اگر زنا کند بنده آزاد کند یا کفارت سوگند دهد چنانچه در شرع مقرر
شده و روایت صحیح اینست که ابو حنیفه پیش از فوت خود کفارت نذر
فرموده ونذر را حکم یمین داده و مخیر ساخته که وفا کنند نذر را مثلا
بنده آزاد کنند اگر کرده باشند یا کفارت یمین دهند والله اعلم **فصل**
من حلف لا یدخل بیتا آنکس که سوگند خورد که در خانه در نیاید حانث
بدخول صفة حانث می شود بدر آمدن صفه لا الکعبة او المسجد وحانث
نمی شود بدر آمدن کعبه ومسجد او بیعة او کنیسة یا در محلی که نصاری یعنی
امت حضرت عیسی علیه السلام عبادت می کنند یا در مقام عبادتگاه
امت حضرت موسی علیه السلام در آید نیز حکم خانه ندارد او دهلیز
یا در دالان خانه در آید نیز حانث نمی شود او ظلة باب دار یا در آید در
سایه بان در سرا که آن نیز حکم خانه ندارد وکما لا یدخل دار الخربة همچنانکه او فدخل دارا ابن
سوگند خورد که در سرا در نیاید اگر در سرای ویران در آید حانث
نمی شود وفی هذه الدار یحنث ان دخلها منهدمة صحراء ودرین صورت
که گوید در نیاید درین سرا حانث می شود اگر در آید در حالی که ویران شده باشد

وصحرا شده باشد او بیت اخری یا خانه دیگر شده باشد او وقف علی
سطحها یا بایستد بربام آن سرا هم حانث می شود وقیل فی عرفنا لایحنث
کما لو جعلت مسجدا او حماما وبعضی گفته اند در عرف ما درین زمان حانث
نمی شود همچنانکه مسجد سازند آن مکان را یا حمام سازند او بستانا او بیتا
او دخلها بعد هدم الحمام یا باغ وبستان سازند آن سرا را یا خانه سازند یا
در اید بآن سرا بعد از ویران شدن حمام نیز حانث نمی شود وکذا البیت
ودخله منهدما صحراء او بعد ما بنی بیتا اخری واگر گوید که درنیایم این خانه را
ودر اید دران خانه درحال ویرانی که او صحرا شده باشد یا بعد ازان او را
خانه دیگر ساخته باشند که درین صورت نیز حانث نمی شود او قعد هالدار
فوقف فی طاق باب لو اغلق کان خارجا واگر گوید سوکند خورد که درین
سرا درنیاید وبایستد در طاق دران سرا که اگر در را بوبندند خارج سرا
باشد حانث نمی شود او لایسکنها وهو ساکنها او لایلبس وهو لابسه
او لایرکب وهو راکب یا سوکند خورد که درین سرا ساکن نشود وحال
انکه ساکن باشد یا سوکند خورد که جامه نپوشد وحال انکه پوشیده باشد
یا گوید که سوار نشود مرکب را وحال انکه بروی سوار باشد فاخذ فی
النقلة ونزع ونزل بلا مکث بعد از سوکند فی الحال باید که شروع کند
در نقل مکان درصورتی که سوکند خورده است که ساکن نباشد دیگر باید که
فرود آید درصورتی که سوار باشد وجامه را بیرون کند درصورتی که جامه را
پوشیده باشد وسوکند خورده که نپوشد جامه را او لایدخل فقعد فیها
یا سوکند خورد که درنیاید درخانه پس بنشیند درخانه حانث نمی شود
الا ان یخرج ثم یدخل مگر وقتی که بیرون رود بعد ازان در اید درخانه که

اکنون

اکنون حانث می شود وفی لایسکن هذه الدار ودرصورتی که سوکند
خورد که ساکن نباشد درین سرا لا بد من خروجه وبمتاعه واهله
اجمع ناچار است از بیرون رفتن با اهل خود ورختهای خود بتمام تا حانث
نشود حتی یحنث بوتد لو بقی حانث میشود بمیخی که از رخت بماند بخلاف
المصر والقریة بخلاف انکه سوکند خورد که درین شهر درنیاید یا درین
ده ساکن نباشد که اگر خود بیرون رود ومتاع او دران منزل باشد حانث
نمی شود وحنث فی لایخرج لو حمل واخرج بامره وحانث میشود در
صورتی که سوکند خورد بیرون نرود اگر بردارند و بیرون برند
بامر او ولا ان اخرج بلا امره مکرها او راضیا وحانث نمی شود اگر
او را بیرون برند بی امر او وخواه باکراه وخواه برضا ومثله لا یدخل اقساما
وحکما ومثل کلمه لایخرج است کلمه لایدخل در اقسام وحکم که او را
امر او درارند خواه باکراه وخواه برضا وخواه بغیر رضا حانث نمی شود
ولا فی لایخرج الا الی جنازة فخرج یریدها ثم الی امر آخر وحانث نمی شود
اگر سوکند خورد که بیرون نرود مگر بجنازه وبقصد جنازه بیرون
رود وبعد ازان بکار دیگر وحنث فی لایخرج الی مکة فخرج یریدها ورجع
وحانث می شود درین صورت که گوید نرود بمکه بعد ازان بیرون رود
بقصد مکه وباز گردد ولا یاتیها حتی یدخلها ودرین صورت که درنیاید
بمکه تا درمکه درنیاید حانث نمی شود وذهابه کخروجه فی الاصح ولفظ
ذهاب حکم خروج دارد نه حکم اتیان در مذهب اصح وفی لیاتینه مکة
ولم یاتها لایحنث الا فی آخر حیوته ودرصورتی که سوکند خورد که بمکه
رود ونرود سوکند شکسته نشود مگر درآخر عمر وحنث فی لیاتینه غدا

ان استطاع ولم یاته بلا مانع کمرض او سلطان وحانث میشود درین
صورت که سوکند خورد که بمکه رود فردا اگر تواند ونرود فردا بی انکه
مانع باشد مثل مرض یا پادشاه که مانع شود سوکند شکسته شود ودین
نیة الحقیقة وتصدیق او را از روی دیانت تحقیقت نه از روی رضا
وحکم دنیا اگر نیت حقیقت استطاعت واو آنست که فعلی از وی تخلف
نمیکند واستطاعت کامله آنست وشرط للبر فی لا یخرج الا باذنه لکل
خروج اذن وشرطست از برای نیکی وراست ساختن سوکند درصورتی
که گوید بنده بیرون نرود مگر باذن او از برای هر بیرون رفتن اذن
علیحده می باید تا شکسته نشود سوکند لا فی الا ان اذن واگر گوید که
بیرون نرود مگر بعد از اذن برای هر بیرون رفتن اذن شرط نیست
وشرط للحنث فی ان خرجت وان ضربت لمریدة خروج وشرط است
برای شکستن سوکند درین صورت که گوید اگر بیرون روی واگر بزنی
مر زن را که می خواهد بیرون رود یا بنده را بزند فعلهما فورا کردن آن
صورت این دو فعل را فی الحال که اگر یک ساعت مکث نکند کند بعد ازان
این کارها بکند حانث نشود وفی التغدی بعد تعال تغد معی تغدیه معه
ودرصورتی که سوکند خورد که بعد ازان گفته باشد که بیا بمن نهاری بخور
گوید اگر نهاری خورم بنده من آزاد نهاری خوردن بآن شخص باید تا حانث
شود واگر درخانه تنها یا باکس دیگر نهاری خورد حانث نشود وکفی مطلق
التغدی ان ضم الیوم وبسنده است مطلق نهاری خوردن در حانث شدن
اگر الیوم ضم کرده باشد در سوکند خوردن یعنی گوید که اگر امروز نهاری
خورم بنده من آزاد شرط نیست که بآن شخص نهاری خورد ومرکب الماذون

لیس لمولاه فی حق الحلف ومرکب بنده ماذون ملک مولا نیست در حق
حلف اگر دین دارد آن ماذون که بقیمت او وفا نکند وبکسب او والا اذا
لم یکن علیه دین مستغرق مگر وقتی که نباشد مر عبد ماذون را دین که
فرا رسد قیمت بنده وکسب او را ودر سوکند مرکب ماذون را نیز نیت
کرده باشد که اکنون مرکب ماذون حکم مرکب خواجه دارد در حق
سوکند وحانث می شود بر کوب او ویقید الاکل من النخلة بثمره ومقید است
خوردن این درخت بخوردن میوه او نه نفس درخت وهذه البر
باکله قضما واین گندم مقید است بخوردن او از گندم بدندان ودهان
واگر نان آن گندم بخورد حانث نمی شود نزد ابی حنیفه رحمه الله ونزد
صاحبین اگر بخورد نان آن گندم را حانث می شود وهذا الدقیق خبزه
ومقید است خوردن این آرد بخوردن نان او فلا یحنث لو استفه کما هو
پس حانث نشود اگر بدهان اندازد همچنانکه هست واکل الشواء باللحم وخوردن
بریان محمول است بگوشت والطبخ بما طبخ من اللحم وطبخ یعنی بخته شده
محمول است برانکه از گوشت بزند والراس براس یکبس فی التنانیر ویباع
فی مصره ومراد از راس که در سوکند واقع شده کله است که در سوکند
تنور بزند ودران شهر فروشند وعرف باشد دران شهر چون بنای
سوکند بر عرف است نه سر ملخ وکنجشک ومرغ وامثال آن والشحم بشحم البطن
وپیه که در سوکند واقع شود محمول بر پیه شکنبه است پس پیه پشت که آنرا
کرده گویند بخورد حانث نشود نزد ابی حنیفه رحمه الله خلاف مر صاحبین را
والخبز بخبز البر والشعیر ومراد از نان که در سوکند واقع شود نان
گندم وجو است لا خبز الارز ببلد لا یعتاد نه نان ارزن وکرنج در شهری

معتاد نباشد والفاكهة بالتفاح والمشمش والبطيخ لا العنب وخورده میوه
مراد ومجمول بر سیب وزردالو وخربزه است نه انکور چون انکور
حکم قوت وغذا دارد نه حکم میوه والرمان والرطب والقثاء والخیار
وهمچنین نزد امام ابی حنیفه انار وخرما وبادرنک وخیار حکم میوه
ندارد ونزد صاحبین حکم میوه دارد این اشیاء مذکوره والشرب
من نهر بالکرع منه وآب خوردن از جوی محمول است برانکه بدهان
آب خورد از جوی فلا یحنث لو شرب منه باناء پس حانث نمی شود اکر بیاشامد
از آب جوی بظرف بخلاف الحلف من مائه بخلاف انکه سوکند خورد که
از آب این جوی نخورد که اکنون اکر بظرف آب خورد هم حانث میشود و
وتحلیف الوالی بکل داعر بحال ولایته وسوکند دادن حاکم وسوکند
دادن حاکم تا اعلام کند او را اکر بدکرداری در مملکت او درآید مقید است
بحال حکومت الحاکم از برای انکه بعد از زمان حکومت قادر بر منع آن نیست
والضرب والکسوة والکلام والدخول علیه بالحیوة وزدن وپوشیدن
وسخن کفتن ودرآمدن بکسی مقید است بحال حیوة آن شخص که اکر این شخص
امور بعد از موت آن شخص وجود کیرد حانث نمی شود والقریب بما دون الشهر
فی لیقضین دینه الی قریب ومراد بلفظ قریب در سوکند کمتر است از یکماه
در صورتی که سوکند خورد که قرض را ادا کند درین نزدیک والشهر بعید
ویک ماه حکم بعید دارد نه حکم قریب دارد وما صبغ به فادام وآنچه نان
بآن رنک کنند حکم نان خورش دارد لا الشواء نه بریان که بریان حکم نان خورش
ندارد بجهت انکه علی حده غذای سازند او را غالبا ولا یحنث فی لا یاکل
من هذه البسر فاکل رطبه وحانث نمی شود اکر سوکند خورد که نخورد ازین

درخت خرمای ترش پس خرمای شیرین خورد او ومن هذه الرطب یا سوکند
خورد که ازین خرمای تر نخورد او اللبن یا ازین شیر نخورد فاکل تمرا او شیرازا
پس بخورد او را در حالی که خرمای خشک باشد یا آن شیر را شیراز ساخت
باشند حانث نشود او بسرا فاکل رطبا یا سوکند خورد که خرمای ترش
وشیرین نخورد خرمای خشک شیرین خورد حانث نشود او لحما فاکل سمکا
او لحما او شحما فاکل الیة یا سوکند خورد که کوشت نخورد ماهی خورد
یا کوید که کوشت وپیه نخورد دنبه خورد حانث نمی شود ولا فی لا یشتری
رطبا فاشتری کباسة بسر فیها رطب وهمچنین حانث نمی شود در صورتی که
سوکند خورد که خرمای رطب یعنی شیرین نخرد پس بخرد خوشه خرمایی که
ترش وشیرین باشد ودرو خرمای شیرین نیز باشد حانث نشود وحنث
لو حلف لا یاکل رطبا او بسرا او ولا بسرا فاکل مذنبا وحانث می شود
اکر سوکند خورد که خرمای شیرین نخورد یا کوید که خرمای ترش وشیرین
نخورد وخوردم خرمای مذنب خرمایی که بیشتر او شیرین باشد وکمتر او ترش
وشیرین وبسر مذنب آنست که اکثر او ترش وکمتر او شیرین باشد وهمچنین
حانث می شود اکر سوکند خورد ولا یاکل لحما فاکل کبدا او کرشا او لحم
خنزیر او انسان که کوشت نخورد جکر خورد یا شکنبه یا کوشت خوک یا
کوشت آدمی خورد درین مجموع سوکند شکسته می شود وحکم کوشت دارند
این اشیا والغداء الاکل من طلوع الفجر الی الظهر ونهاری خوردن است
که بآن قصد سیری کنند از صبح تا پیشین واکر یک لقمه یا دو لقمه خورد آن را
نهاری نکویند در عرف اما در حق صحرا نشین حکم نهاری دارد سیر خوردن
والعشاء منه الی نصف اللیل وعشا یعنی شام خوردن از نماز پیشین است

تا نیم شب والسحور منه الی الفجر وسحر خوردن از نیم شب است تا صبح وفی
ان لبست او اکلت او شربت ونوی معینا لم یصدق اصلا واکر کوید که بپوشم
یا بخورم یا بیاشامم ونیت چیز معین کند او را تصدیق نکنند اصلا نه از
روی قضا ونه از روی دیانت ولو ضم ثوبا او طعاما او شرابا دین
واکر ثوب یا طعام یا شراب ضم کند ومعین قصد کند در دیانت ونزد
خدای مقبولست واو را تصدیق کنند وتصور البر شرط صحة الحلف
وتصور خلاص شدن سوکند شرط صحت سوکند است خواه سوکند بخدا
باشد خواه بطلاق خلافا لابی یوسف خلاف مر ابی یوسف را فمن حلف
لا اشربن ماء هذا الکوز الیوم انکس که سوکند خورد که بیاشامد آب این
کوزه را امروز ولا ماء فیه وحال انکه آب نباشد دران کوزه دران روز
او کان فصب یا باشد وریخته شود فی یومه دران روز لا یحنث حانث
نمی شود وان اطلق فکذا فی الاول واکر مطلق کوید وقید نکند که امروز پس
همچنین حانث نمی شود در صورت اول یعنی اکر آب نباشد دران کوزه دون
الثانی یعنی در صورت ثانی که آب باشد دران کوزه پس ریخته شود حانث
میشود وفی لیصعدن السماء ودر صورتی که سوکند خورد که بر آسمان
برآید او لیقلبن هذا الحجر ذهبا یا سوکند خورد که این سنک را طلا سازد
او لیقتلن فلانا عالما بموته یا کوید فلان را بکشم وحال انکه عالم باشد بموت
آن شخص انعقد لتصور البر منعقد میشود سوکند از جهت آنکه متصور است
بر چنانکه انبیا واولیا را بوده است که مرده زنده میکرده اند وحنث
للعجز وحانث میشود از جهت عجز او ازین امور وان لم یعلم فلا واکر عالم
نباشد بموت آن شخص حانث نمی شود از جهت آنکه کشتن معتاد قصد دارد

واکنون

واکنون آن مقصود نیست بجهت عدم حیات خلاف مر ابی یوسف را ره
ومد شعرها وخنقها وعضها کالضرب بها وکشیدن موی عورت وکلوی
او را فشردن وا و را کزیدن حکم زدن دارد وقطن ملک بعدان لبست
من غزلک فهدی فغزلت ونسج ولبس هدی وپنبه که در ملک کسی درآید
بعد ازان که سوکند خورده باشد که اکر بپوشم از رشته تو هدی باشد یعنی
در راه مکه تصدق وسبیل باشد پس آن پنبه را آن زن برید وبیافد وآن
مرد که سوکند خورده بپوشد حکم هدی می کرد آن را بفقرا مکه تصدق
می باید کرد وخاتم ذهب حلی لا خاتم فضة وانکشترین طلا حکم حلی دارد
نه انکشترین نقره جهت انکه او را برای سنت می پوشند وعندهما عقد
لؤلؤ لم یرصع حلی ونزد صاحبین کردن بند مروارید که مرصع نباشد
حکم حلی دارد وبه یفتی وفتوی بر قول صاحبین است درین مسئله ومن
حلف لا ینام علی هذا الفراش وکسی که سوکند خورد که برین جامه خواب
در خواب نشود پس بر آن جامه خواب چادر شب انداز دفنام علی قرام فوقه
حنث پس خواب کند بران چادر شب که بر زبر جامه خواب است حانث میشود
لا من جعل فوقه فراشا آخر حانث نمی شود بر جامه خواب در خواب شود که
بر زبر آن جامه خواب جامه خواب دیکر انداز دا وحلف لا یجلس علی الارض
فجلس علی بساط او حصیر یا سوکند خورد که ننشیند بر زمین پس بر بلاس
یا بر بوریا نشیند حانث نمی شود ولو حال بینه وبینها لباسه حنث واکر
شود میان آن شخص وزمین لباس او حانث می شود کمن حلف لا یجلس
علی هذا السریر همچنانکه کسی سوکند خورد که برین تخت ننشیند وجلس علی
بساط فوقه وبنشیند بر پلاسی که بر بالای تخت انداخته اند حانث می شود

باکوید که خرمای شیرین خورم

بخلاف جلوس علی سریر آخر فوقه بخلاف انکه بر تخت دیگر نشیند که بر
بالای آن تخت نهاده اند حانث نمی شود ولا یفعله یقع علی الابد ویفعله علی
مرة واگر سوگند خورد که نکند محمول بر انست هرگز نکند واگر سوگند خورد که
بکند یکبار بکند کافی است وبعلی المشی الی بیت الله او الی الکعبة یجب
حج او عمرة مشیا واجب میشود حج یا عمره پیاده اگر گفته باشد که خدای راست
بر من پیاده رفتن بکعبه یا بخانه خدا ودم ان رکب وخون ریختن واجب
میشود اگر سواره رود ولا شئ بعلی الخروج او الذهاب الی بیت الله
او المشی الی الحرم او المسجد الحرام او الصفا والمروة وهیچ چیز واجب نمی
شود نزد ابی حنیفه رحمه الله خلاف مر صاحبین را درین صورت که گوید
بر من است لازم بیرون رفتن یا رفتن سوی خانه خدا یا پیاده رفتن بحرم
یا بکوه صفا یا بکوه مروه بجهت انکه عرف نیست التزام احرام باینها باین
الفاظ ونزد صاحبین درصورت مشی بحرم یا بمسجد حرام حج واجب میشود
ولا یعتق عبد قیل له ان لم احج العام فانت حر فشهدا بنحره بکوفة وآزاد
نمی شود بنده که گفته شود گوید او را خواجه او که اگر حج نکنم امسال تو آزاد
وخواجه گوید که من حج کذاردم امسال و دو گواهی گواهی می دهند که در روز
عید قربان در کوفه بوده است این کس سوگند خورده است بجهت انکه گواهی
بر نفی معتبر نیست خلاف مر امام محمد را که انزد او آزاد میشود وحنث بصوم
ساعة وحانث می شود بروزه یکساعت فی لا یصوم درصورتی که گوید
روزه ندارد لا لو صم یوما او صوما حتی یتم یوما واگر صم کند یوم را یا
صوم را تا وقتی که تمام روزه ندارد حانث نمی شود وبرکعة فی لا یصلی
لا بما دونها وبیک رکعت حانث می شود اگر سوگند خورد که نماز نگذارد

یک روز را

دیکر

وبه کمتر از یک رکعت حانث نمی شود ولو ضم صلوة فیشفع واگر قید
کند صلوة را بگذاردن دو رکعت حانث میشود لا باقل منهما نه بکمتر
از دو رکعت وبولد میت فی ان ولدت زن فرزند مرده زاید حکم فرزند
دارد وعتق الحی ان ولدت فهو حر وه وآزاد میشود فرزند زنده در
صورتی که گوید اگر بزایی فرزند آزاد باشد ان ولدت میتا ثم حیا
اول فرزند مرده زاید بعد از ان زنده آزاد میشود وفی لیقضین دینه
الیوم ودرصورتی که سوگند خورد که هر اینه ادا کند دین را امروز
وقضاه زیوفا او نبهرجة او مستحقة وادا کرد این دین را از زر ناسره
بیت المال قبول نکند یا نبهرجه یعنی زری که تجار قبول نکنند یا از حق
دیگری او باعه شیئا وقبضه بر یا بیع کند بآن صاحب دین چیزی را
وقبض کند صاحب دین آن چیز را در جمیع این صورت راست کرده است
سوگند را ولو کان ستوقة او رصاصا او وهب له لا واگر درصورت
مذکوره ادا دین کند از زری که سه توبه باشد ومیان آن ناسره باشد
یا از زری که بعوض نقره داده باشد بحساب نقره یا بخشیده دین را صاحب
دین درین سه صورت حکم راست کردن سوگند ندارد ولا فی لا یقبض
دینه درهما دون درهم ودرصورتی که سوگند خورد که قبض نکند
دین خود را درهم دون درهم یعنی پراکنده قبض نکند حنث بقبض کله
متفرقا حانث میشود بقبض تمام دین پراکنده لا ببعض دون باقیه
حانث نمی شود بقبض بعض دین دون باقی او کله بوزنین لم یتخللهما الا
عمل الوزن دین را قبض نکند بدو وزنی که فاصله نشود میان آن دو وزن
مگر عمل وزن که اکنون نیز حانث نمی شود ولا فی ان کان لی الا مائة فکذا

ولا یملك الا خمسین ونیز حانث نمی شود درین صورت که گوید اگر باشد
اگر باشد مرا صد درهم وما لک نباشد مگر پنجاه درهم را که درین صورت
نیز حانث نمی شود ولا فی لا یشم ریحانا فشم وردا او یاسمینا درصورتی که
سوگند خورد که نبوید ریحان یعنی ناز بوی یا گل سرخ بوید یا گل یاسمین بوید
حانث نمی شود والبنفسج والورد علی الورق وبنفشه وگل محمول است بر ورق
یعنی بر برگ گل وبرگ بنفشه نه باقی اجزاء او از روغن یا از ساق والله اعلم
فصل وحنث فی حلف لا یکلمه ان کلمه نائما بشرط ایقاظه
حانث می شود درصورتی که سوگند خورد که بفلان کس سخن نگوید اگر سخن گوید
با او درحالی که درخواب باشد بشرط انکه بیدار سازد او را آن سخن گفتن که اگر
بیدار نشود حکم ندای بعید دارد که گویا نه شنود وفی لا یکلمه الا باذنه ان اذن
ولم یعلم به فکلمه ودرصورتی که سوگند خورد که سخن نگوید با او مگر باذن او
وعالم باذن نباشد سخن گوید حانث میشود وفی لا یکلم صاحب هذا الثوب
فباعه فکلمه وحانث میشود درین صورت که سوگند خورد که سخن نگوید بصاحب
این جامه پس بفروشد آن جامه را بعد از ان بوی سخن بگوید حانث میشود
بجهت آنکه از صاحب جامه ذات آن شخص مراد است وفی لا یکلم هذا الشاب
فکلمه شیخا درصورتی که سوگند خورد که سخن نگوید بآن جوان وسخن گوید
با او درحال پیری حانث میشود بجهت انکه جوانی دخل ندارد در عدم تکلم
وفی هذا حر ان بعته او شریته وان عقد بالخیار ودرصورتی که گوید این
آزاد اگر بخرم او را یا بفروشم آزاد میشود اگر بیع کند او را اگرچه آن بیع بشرط
خیار باشد بجهت انکه شرط وجود گرفته وفی ان لم ابعه فکذا فاعتق او دبر
وحانث میشود درصورتی که سوگند خورد که اگر بفروشم او را پس چنین یعنی

آزاد

آزاد یا مانند آن بعد از ان او را آزاد کند یا مدبر کند آن سوگند واقع میشود
بجهت انکه محل بیع نمانده بعد از اعتاق یا تدبیر وبفعل وکیله فی حلف النکاح
والطلاق وحانث می شود بفعل وکیل حالف در نکاح وطلاق یعنی اگر سوگند
خورد که اگر نکاح کنم بنده آزاد یا اگر طلاق کنم وخود نکاح وطلاق
نکرد بلکه وکیل او کرد آن نکاح یا طلاق حکم آن دارد که خود کرده وهمچنین
والخلع والعتق والکتابة والصلح عن دم عمد والهبة والصدقة والقرض
والاستقراض والایداع والاستیداع والاعارة والاستعارة والربح وضرب
العبد وقضاء الدین وقبضه والبناء والخیاطة والکسوة والحمل درین
افعال فعل وکیل حکم فعل آمر دارد وفرق میان قرض واستقراض آنست که
قرض قرض دادنست واستقراض قرض خواستن وایداع امانت نهادنست
واستیداع طلب امانت کردنست واعارة عاریت دادنست واستعاره
عاریت طلبیدن ومراد بحمل بار کردنست واگر سوگند خورنده گوید که نیت
من آن بود که بکنم این افعال را او را تصدیق کنند دیانة که بفعل وکیل حانث
نشود لا فی البیع والشراء والاجارة والاستیجارة والصلح عن مال والخصومة
والقسمة وضرب الولد نه در بیع وشرا واجاره دادن واجاره گرفتن وصلح
کردن از مال ودعوی کردن از مال وجواب دعوی گفتن وقسمت کردن
وزدن ولد اگر این افعال را وکیل کند حانث نمی شود اما درین امور نیت
آن کند که خود نکند ودیگری را امر نکند بفعل مامور حانث می شود و
همچنین اگر حالف کسی باشد که خود مباشر فعل نمی شود ودیگری کار او را میکند
اکنون نیز بفعل مامور حانث می شود در امور مذکوره ولا فی لا یتکلم فقرأ القرآن
او سبح او هلل او کبر فی صلوته او خارجها وحانث نمی شود درصورتی که

سوکند خورد که سخن نکوید پس قرآن خواند یا تسبیح کوید یا لا اله الا الله کوید
در نماز یا در بیرون نماز بجهت انکه در عرف اینها را سخن نمی کویند و در شرع
نیز ویوم اکلمه علی الملوین واکر کوید تو طلاق روزی که بفلان سخن کویم
اکر شب سخن کوید نیز حانث میشود وصح نیة النهار خاصة ودرست است
نیت روز کردن خاصه که شب داخل نباشد ولیلة اکلمه علی اللیل واکر کوید
تو طلاق شبی که بفلان سخن کوید محمول بر لیل است تنها اکر شب سخن کوید حانث
می شود نه روز والا ان للغایة کحتی فیحنث ان کلم قبل قدومه والا والا ان برای غایت است
مثل حتی پس در صورتی که کوید اکر سخن کویم تا وقت آمدن زید حانث میشود
بیش از آمدن زید اکر بوی سخن کوید وفی لا یکلم عبده او امرأته او صدیقه او لا
یدخل داره ان زالت اضافته وکلمه لا یحنث در صورتی که سوکند خورد که
سخن نکوید بفلان یا بزن فلان یا بدوست او یا در نیاید بسرای او اکر اضافت
زایل شود وسخن کوید حانث نمی شود همچنانکه سخن کوید وقتی که از ملک صاحب
بیرون رفته باشد این اشیا فی العبد اشار بهذا او لا در عبد خواه اشارت
کند باو بهذا اما حرف اشارت نکند حکم تفاوت نمی کند خواه کوید عبد فلان و
خواه فلان هذا کوید وفی غیره ان اشار بهذا حنث ودر غیر بنده اکر بهذا
اشارت کرده باشد حانث می شود اکر زایل شود اضافت وسخن کوید والا فلا
واکر اشارت نکرده باشد حانث نمی شود اکر بعد از زوال اضافت سخن کوید
وآن حکم از سابق فهم شد لیکن بجهت انکه در روی خلافت تصریح میکند
والحین والزمان بلا نیة نصف سنة نکرا وعرفا ومعها ما نوی واکر سوکند
خورد که سخن نکوید باو یا در حین یا در زمان ونیت معین نکند بر نصف
سال محمول است خواه حین وزمان را معرفه ذکر کند که الحین والزمان کوید

وخواه نکوید یعنی حینا وزمانا کوید بی لام وبا نیت آن مراد است که نیت کند
والدهر لم یدر منکرا وللابد معرفا ودهر را اکر نکره ذکر کند معین
ومعلوم نیست وبر ابد محمول است اکر معرفه ذکر کند والدهر کوید وایام
منکرة ثلثة وایام را اکر نکره کویند سه روز مراد است وایام کثیرة
والایام والشهور عشرة واکر ایام کثیره کوید یا الایام یا الشهور ده عدد
مراد است یعنی از روز یا از ماه وفی اول عبد اشتریته حر ان اشتری
عبد عتق در صورتی که کوید اول بنده که بخرم آزاد اکر یک بنده بخرد
آزاد میشود وان اشتری عبدین ثم آخر فلا اصلا فان ضم وحده عتق
الثالث واکر وحدت قید کند چنانکه کوید اول بنده که تنها بخرم آزاد
آزاد میشود در صورت مذکوره بنده سیم وفی آخر عبد ان اشتری عبدا
ومات لم یعتق واکر کوید بنده که بخرم آزاد اکر بخرد بنده بعد از ان
بمیرد حالت آن بنده آزاد نمی شود فان اشتری عبدا ثم آخر عتق الآخر
پس اکر بخرد بنده اول بار بعد از ان دیکری بعد از ان بمیرد حالت آن بنده
آخر آزاد میشود از تمام مال وعندهما یوم مات من ثلث ماله ونزد صاحبین
آزاد میشود از سه یک مال ولا یصیر الزوج فارا لو علق الطلقات الثلث
به وبمی کردد شوهر فار یعنی کریزنده از میراث اکر تعلیق کند سه طلاق را
باخر خلافا لهما خلاف مر صاحبین را صورت مسئله آنست که مردی کفت
آخر زنی که بخواهم سه طلاق یک زن خواست وبعد از ان دیکری وبعد از ان
بمرد نزد امام اعظم در وقت خواستن زن دویم طلاق میشود وفار نمیشود
پس میراث نمی برد وعدت او بحیض است نه بچهار ماه وده روز ونزد
صاحبین در روز وفات طلاق میشود پس حکم فار داشته باشد ومیراث

کوید هم

آخر

می برد آن زن وعدت او چهار ماه وده روز است وترک زینت در ایام
عدت باید کند وبکل عبد بشرنی بکذا فهو حر ودر صورتی که کوید هر بنده که
بشارت دهد مرا باین آزاد باشد عتق اول ثلثة بشروه متفرقین آزادی شود
اول بنده از سه بنده که بشارت داده اند ورا جدا جدا بآن امر والکل ان
بشروه معا وهمه آزاد میشوند اکر همه بیکبار او را بشارت داده اند وسقط
بشراء ابیه لکفارته نوی وساقط میشود آن کفارت به سبب خریدن پدر خود
از برای کفارت خود لا بشراء عبد حلف بعتقه نه بخریدن بنده که سوکند
خورده باشد بآزادی او وکفته باشد که اکر او را بخرم آزاد باشد اکر او را
برای کفارت بخرد آزادی از کفارت واقع نمی شود ومستولدة بنکاح علق
عتقها من کفارته بشرائها وهمچنین از کفارت حساب نمی شود کنیزکی که
ام ولد شده است بسبب نکاح معلق ساخته آزادی او را از کفارت خود
بخریدن او وآن کنیزک نیز بعد از خریدن وآزاد شدن از کفارت حساب
نمی شود ویعتق بان تسریت امة فهی حرة من تسراها وهی ملکه یوم حلفه
وآزاد میشود باین که کوید اکر سریت کیرم کنیزکی من آزاد باشد آن کنیزک
آزاد میشود که او را سریت کیرد وحال انکه در وقت سوکند ملک او بوده باشد
لا من شراها فتسراها وآزاد نمی شود باین تعلیق آن کنیزک که او را بخرد بعد
از ان سریت کیرد وبکل مملوک لی حر امهات اولاده ومدبروه وعبیده
وآزادی شود باین قول که کوید همه مملوک من آزاد بنده کانی که ام ولد
باشند یا مدبر باشند یا بنده خالص آزاد شوند لا مکاتبوه الا بنیتهم مکاتبان
او آزاد نمی شوند مکر که در وقت سوکند نیت ایشان کرده باشد وبهذا وذا
وهذا حر او هذا او هذا لعبیده ثالثهم وباین که کوید بنده کان خود را این آزاد

حنث فالاولین

یا این واین سیم ایشان آزاد میشود ومخیر است در دوی اول که آزاد
کند یا نکند کالطلاق مثل طلاق مبهم که کوید سه زن خود را که این یا این
یا این طلاق زن سیم طلاق میشود ودر دوی اول اختیار دارد زیرا که حکم
اضراب دارد آن دوی اول ولام دخل علی فعل یقع عن غیره کبیع وشراء
واجارة وخیاطة وصباغة وبناء اقتضی امره لامی که داخل شود یعنی متعلق
شود بفعل آن فعل واقع تواند شد از جهت غیر فاعل یعنی نایب تواند که آن را
کند مثل خریدن وفروختن واجاره دادن ودوختن ورنک کردن وبنا
کردن تقاضا میکند تعلق آن لام بآن فعل امر کردن فاعل را بآن لیختص به
تا خاص سازد امر فعل را بغیر فاعل که آن غیر فاعل مخاطبست در مثال مذکور
فاعل متکلم پس اکر بامر مخاطب بخرد متکلم جامه را حانث شود فلم یحنث فی
ان بعت لک ثوبا ان باعه بلا امره پس حانث نشود در صورتی که کوید بخرم
برای تو جامه بی امر تو ملک او ولا خواه مالک شود مخاطب آن جامه را خواه
مالک نشود فان دخل علی عین او فعل لا یقع عن غیره کاکل وشرب ودخول
وضرب الولد اقتضی ملکه اکر لام داخل شود بر عین یا فعلی که واقع نمی شود
از غیر وی ودر وی نیابت نمی رود مثل خوردن وآشامیدن ودرآمدن
وزدن فرزند تقاضا میکند آن ملک غیر را فحنث فی ان بعت ثوبا لک ان باع
ثوبه بامره او بلا امره پس حانث می شود در صورتی که کوید بیع کنم جامه
را که ملک تست خواه بامر او بیع کند خواه بی امر او وحانث می شود وفی کل عرس
لی فکذا بعد قوله عرسه تحت علی طالقة نوی وصح نیة غیرها در صورتی که
کوید هر زنی که مراست چنین یعنی طلاق بعد از کفتن زن او که کوید بر سر من
نکاح کرده طلاق میشود آن زن چون لفظ شوهر عام افتاده است ودرست

نبت کردن در طلاق غیر آن زن را از روی دیانت بجهت انکه این سخن برای
خشنودی وی میکوید که مراد طلاق غیر وی باشد

کتاب البیع

هو مبادلة مال بمال بتراض یعنی بیع بدل کردن مال است بمالی که قیمت باشد
آن دو مال را در شرع و بایع و مشتری بآن مبادله راضی شوند بخلاف خمر و خوک که
مال متقوم نیستند وینعقد بالایجاب والقبول و منعقد و درست میشود بیع
بایجاب و قبول خرنده و فروشنده بلفظی ماضی بود ولفظ که هر دو ماضی
باشد مثل بعت واشتریت یعنی کوید فروختم و دیکری کوید خریدم بیع درست
وبتعاط مطلقا و فی قول بدادن چیزی و ستدن چیزی نیز بیع درست است
مطلقا یعنی خواه چیزی پر قیمت بوده باشد خواه کم قیمت واذا اوجب واحد
وچون اثبات کند یکی از خرنده یا فروشنده بیع را که کوید این چیز را بتو
فروختم یا از تو خریدم قبل الآخر کل المبیع بکل الثمن او ترک قبول کند آن
دیکری تمام مبیع را بتمام ثمن یا ترک کند مبیع را و نمی تواند که مبیع را به
بعض ثمن کیرد واین را خیار قبول میکویند تا آخر مجلس باقیست الا اذا بین
ثمن کل مکر وقتی که بیان کند ثمن هر یک را همچنانکه کوید فروختم این را بدرم
وآن را بدرهم اکر یکی را قبول کند مشتری بدون دیکری روا است اما اکر لفظ
بیع را مکرر نکوید با انکه ثمن هر یک را بیان کند نمی تواند که قبول کند بی دیکری
وما لم تقبل بطل الایجاب ان رجع الموجب وما دام که قبول نکند باطل میشود
ایجاب اکر رجوع کند را ایجاب کننده او قام احدهما یا برخیزد یکی از بایع
و مشتری از مجلس که نیز ایجاب باطل میشود واذا وجدا لزم البیع وچون
ایجاب و قبول هر دو وجود کیرند بیع لازم میشود هیچ کدام را اختیار رد
بیع نیست نزد حنفی اما نزد شافعی تا آخر مجلس اختیار رد بیع دارد ویعرف المبیع

بالاشارة

بالاشارة لا بذکر القدر والصفة الا فی السلم و تعریف کرده میشود مبیع
را باشارة که کوید این چیز را فروختم و تعریف کرده نمی شود بذکر قدر
و مقدار و صفت مبیع را مکر در بیع سلم که آنجا ذکر قدر و صفت حکم
اشارت دارند والثمن باحدهما و تعریف کرده میشود بها را بیکی از ینها
که اشارتست یا ذکر قدر و صفت ولا یضر الجزاف و ضرر نمیکند بیع را
تخمین و قیاس همچنانکه کوید فروختم این توده کندم را باین توده جو
این بیع رواست الا فی الجنس بالجنس مکر در بیع جنس بجنس که آنجای باید که
برابر باشد و همچنین روا نیست ومطلق الثمن علی الاروج و مطلق ثمن
بر ثمن رایج محمول است یعنی اکر چیزی خرد بده تنکه مثلا و تنکه را قید نکند
آن تنکه که رایج تر است اراده میکنند فان استوی رواج النقود فسد
ان اختلف مالیتها پس اکر برابر باشد رواج نقود فاسد است بیع اکر
مختلف باشد مالیة نقود زیرا که منجر بنزاع میشود فان بیع ذو افراد
کل واحد بکذا پس اکر فروخت چیزی را که افراد دارد هر فردی را بچندین
فان لم یتفاوت صح فی واحد پس اکر تفاوت نداشته باشد افراد درست
بیع در یک فرد همچنانکه فروشد توده کندم را هر کیل را بچندین بیع
در یک کیل رواست مکر که عدد کیل را نام برد که بیع در همه صحیح میشود
همچنانکه کوید این توده کندم ده کیل است کیلی بدرهمی والا فلا و اکر
تفاوت داشته باشد آن افراد بیع در هیچ یک روا نیست همچنانکه رمه
کوسفندی فروشد هر کوسفندی بچندین مکر که نام برد عدد افراد و
کوسفندان را وان باع صبرة علی انها مائة صاع بمائة و اکر فروشد توده
کندم را برین نوع که آن صد کیل است بصد درم فان نقص اخذ المشتری

بحصته او فسخ پس اکر کم آید بکیرد خرنده آنچه موجود باشد بحصه
آن یا فسخ کند بیع را وان زاد فللبایع و اکر زیاده آید از صد کیل آن زیادتی
ملک فروشنده است وفی المذروع اخذ الاقل بکل الثمن او ترک و در
مذروع اکر کم آید بکیرد آن کم را بتمام بها یا ترک کند بیع را همچنانکه
صد کز بصد درهم فروشد و کوید که این صد کز است بصد درهم
و نود کز برامد آن را بصد درهم باید خرید یا بیع را باید ترک کرد و الاکثر
له و اکر درین صورت زیاده از صد کز یافت چنانکه صد و ده کز یافت
آن زیادتی ملک مشتری می شود زیرا که حکم وصف دارد و بها در مقابل
وصف نمی شود بلکه در مقابله عین واقع میشود وان قال کل ذراع بدرهم — واقع و
فبالحصة فیهما و اکر کوید هر کزی بدرهمی پس بحصه کیرد در هر دو صورت
یعنی نه کز را بنه درهم و یازده کز را بیازده درهم مثلا وصح بیع البر
فی سنبله و درست فروختن کندم را در خوشه او والباقلاء ونحوه
فی قشره الاول و درست فروختن باقلا و مانند آن مثل جوز و بادام
وغیرهما در پوست اول یعنی با آن پوست بیرونی وبیع ثمرة لم یبد صلاحها
او قد بدا و درست فروختن میوه که صلاح و نفع او ظاهر شده یا نشده
باشد ویجب قطعها و واجبست بریدن آن میوه بعد از بیع و ملک
بایع را فارغ ساختن وشرط ترکها علی الشجرة یفسد البیع وشرط ترک
کردن آن میوه بر درخت فاسد میکند بیع را کاستثناء قدر معلوم منها — مقدار ر
همچون استثنا کردن قدر معلوم را از میوه همچنانکه کوید میوه این درخت
را فروختم مکر ده من از آن این بیع فاسد است

فصل

صح خیار الشرط درست خیار شرط لکل منهما مر هر یکی از بایع و مشتری را

ولهما ومر هر دو رواست شرط خیار ثلثة ایام سه روز واقل لا اکثر
وکمتر از سه روز رواست نه بیشتر از سه روز همچنانکه کوید این چیز را
خریدم یا فروختم باین شرط که اختیار داشته باشم که تا سه روز بیع را فسخ
کنم یا رد کنم الا انه یجوز ان اجاز فی الثلث لیکن رواست بیع اکر اجازت
کند بیع را در سه روز و درین صورت که اکثر از سه روز شرط خیار کرده
باوجود که آن شرط روا نبوده وکذا ان شرط انه ان لم ینقد الثمن الی
ثلثة ایام او اکثر فلا بیع و همچنین اکر شرط کرده که اکر نقد نکند ثمن را تا
سه روز بیع بر طرف باشد این شرط نیز رواست و اکر زیاده کند از سه
روز باید که نقد ثمن در سه روز وجود کیرد تا فساد لازم نیاید ولا یخرج
مبیع عن ملک بایعه مع خیاره و بیرون نمیرود مبیع از ملک بایع در
وقت خیار بایع فیهلک فی ید المشتری بالقیمة کالمقبوض علی سوم الشراء
پس هلاک شدن مبیع در دست مشتری بقیمت است اکر قیمی باشد و اکر
مثلی باشد مثل لازم شود همچنانکه چیزی را خریداری کند و بها مقرر
کند و در دست مشتری هلاک شود مقرر واجب نمی شود ویخرج مع
خیار المشتری فیهلک فی یده بالثمن و بیرون می رود مبیع از ملک بایع
با خیار مشتری پس هلاک شدن مبیع در دست مشتری بآن بهاست که
مقرر شده یعنی آن واجب میشود کتعیبه مثل معیوب شدن مبیع در
دست مشتری بفعل دیکری لکن لا یملکه المشتری لیکن مالک نمیشود
مبیع را مشتری در صورتی که اختیار رد بیع داشته باشد فلا یثبت
احکام الملک پس ثابت نشود احکام ملک کعتق قریبه ونحوه مانند آزاد
شدن خویش مشتری و مانند آن و همچنین اکر زوجه خود را مشتری بشرط

بحصته او فسخ پس اگر کم آید بگیرد خرنده آنچه موجود باشد بحصهٔ
آن یا فسخ کند بیع را وان زاد فللبایع واگر زیاده آید از صد گز آن زیادی
ملک فروشنده است وفی المذروع اخذ الاقل بکل الثمن او ترک ودر
مذروع اگر کم آید بگیرد آن کم را بتمام بها یا ترک کند بیع را همچنانکه
صد گز بصد درهم فروشد وگوید که این صد گز است بصد درهم
ونود گز برآمد آن را بصد درهم باید خرید یا بیع را باید ترک کرد والاکثر
له واگر درین صورت زیاده از صد گز یافت چنانکه صد وده گز یافت
آن زیادتی ملک مشتری می شود زیراکه حکم وصف دارد وبها در مقابل
وصف نمی شود بلکه در مقابلهٔ عین واقع میشود وان قال کل ذراع بدرهم
فبالحصة فیهما واگر گوید هر گزی بدرهمی پس بحصه گیرد در هر دو صورت
یعنی نه گز را بنه درهم ویازده گز را بیازده درهم مثلا وصح بیع البر
فی سنبله ودرست فروختن گندم را در خوشهٔ او والباقلاء والجوز
فی قشره الاول ودرست فروختن باقلا وماند آن مثل جوز وبادام
وغیرانها در پوست اول یعنی با آن پوست بیرونی وبیع ثمرة لم یبد صلاحها
او قد بدا ودرست فروختن میوه که صلاح ونفع او ظاهر شده یا شده
یا نشده باشد ویجب قطعها وواجبست بریدن آن میوه بعد از بیع وملک
بایع را فارغ ساختن وشرط ترکها علی الشجرة یفسد البیع وشرط ترک
کردن آن میوه بر درخت فاسد میکند بیع را کاستثناء قدر معلوم منها
همچون استثنا کردن قدر معلوم را از میوه همچنانکه گوید میوهٔ این درخت
را فروختم مگر ده من از آن این بیع فاسد است فصل
صح خیار الشرط درست خیار شرط لکل منهما مر هر یکی از بایع ومشتری را

وفسخ هر دو روا است شرط خیار ثلثة ایام سه روز واقل لا اکثر
وکمتر از سه روز روا است نه بیشتر از سه روز همچنانکه گوید این چیز را
خریدم یا فروختم باین شرط که اختیار داشته باشم که تا سه روز بیع را فسخ
کنم یا رد کنم الا انه یجوز ان اجاز فی الثلث لیکن روا است بیع اگر اجازت
کند بیع را در سه روز درین صورت که اکثر از سه روز شرط خیار کرده
با وجود که آن شرط روا نبوده وکذا ان شرط انه ان لم ینقد الثمن الی
ثلثة ایام او اکثر فلا بیع وهمچنین اگر شرط کرده که اگر نقد نکند ثمن را تا
سه روز بیع برطرف باشد این شرط نیز روا است واگر زیاده کند از سه
روز باید که نقد ثمن در سه روز وجود گیرد تا فساد لازم نیاید ولا یخرج
مبیع عن ملک بایعه مع خیاره وبیرون نمیرود مبیع از ملک بایع در
وقت خیار بایع فهلک فی ید المشتری بالقیمة کالمقبوض علی سوم الشراء
پس هلاک شدن مبیع در دست مشتری بقیمت است اگر قیمی باشد واگر
مثلی باشد مثل لازم شود همچنانکه چیزی را خریداری کند وبها مقرر
کند ودر دست مشتری هلاک شود مقرر واجب نمی شود ویخرج مع
خیار المشتری فهلک فی یده بالثمن وبیرون میرود مبیع از ملک بایع
با خیار مشتری پس هلاک شدن مبیع در دست مشتری بآن بهاست که
مقرر شده یعنی آن واجب میشود کتعیبه مثل معیوب شدن مبیع در
دست مشتری بفعل یا بفعل دیگری لکن لا یملکه المشتری لیکن مالک نمیشود
مبیع را مشتری در صورتی که اختیار رد بیع داشته باشد فلا یثبت
احکام الملک پس ثابت نشود احکام ملک کعتق قریبه ونحوه مانند آزاد
شدن خویش مشتری ومانند آن وهمچنین اگر زوجهٔ خود را مشتری بشرط

خیار بخرد نکاح بر نمی افتد واگر بزاید در مدت خیار مشتری ام ولد
مشتری نمی شود والفسخ لا یعمل الا ان یعلم صاحبه وفسخ بیع عمل نمیکند
مگر که عالم سازد صاحب خود را یعنی آنکسی که با وی شرط کرده اند خیار را
در مدت خیار بخلاف الاجازة بخلاف اجازهٔ بیع که درست است
با آنکه عالم نسازد صاحب خود را ویسقط الخیار بمضی المدة وما یدل
علی الرضا وساقط می شود خیار بگذشتن مدت خیار وبآنچه
دلالت کند بر رضا دادن به بیع کالرکوب همچو سوار شدن مبیع را
والوطی ووطی کردن مبیعه یا آزاد کردن وامثال آن وشراء احد
الثوبین او احد الثلاثة علی ان یعین صح احد صح وخریدن یکی از دو
جامه را یا یکی از سه جامه را باین شرط که یکی را که خواهد تعیین کند
درست است الا فی الاکثر ودر زیاده از سه جامه این طریق بیع درست
نیست وشراء عبدین بالخیار فی احدهما صح وخریدن یکی از دو بنده باین شرط
که اختیار داشته باشد در یکی درست است ان فصل الثمن وعین محل
الخیار اگر تفصیل کند قیمت هر یک را وتعیین کند محل خیار را وفسد
فی الاوجه الباقیة وفاسد است در باقی وجهها که تفصیل ثمن نکند
با تعیین محل خیار نکند یا نه تعیین محل خیار کند ونه تفصیل ثمن وعبد
مشتری بشرط کتبه ولم یوجد اخذ بثمنه او ترک وبنده که خریده شود
بشرط این که کاتب باشد ووجود نگرفت آن صفت بگیرد بآن قیمت که
خریده است یا ترک کند مبیع را زیراکه بها در مقابل عین واقع میشود نه در
مقابل صفت ویورث خیار التعیین والعیب لا الشرط یعنی بورثه انتقال
میکند خیار تعیین ساختن مبیع واختیار عیب مبیع نه اختیار که بسبب

شرط باشد یعنی ورثه بسبب شرط خیار نمی توانند که مبیع را رد نکنند یا
قبول کنند وچون بمیرد مورث آن اختیار فوت میشود والرؤیة
وهمچنین است اختیار که بسبب دیدن است نیز بورثه انتقال نمی کند
فصل صح شراء ما لم یره درستست خریدن چیزی که ندیده
باشد او را خریدار وللمشتری الخیار عنده هو مر خرنده را اختیار رد
وقبول بیع هست در وقت دیدن الی ان یوجد مبطله وان رضی قبلها
واین اختیار رد بیع خرنده باقیست تا وقتی که باطل کننده اختیار وجود
گیرد هرچند که باطل کننده اختیار وجود گیرد هرچند که راضی شده باشد
به بیع پیش از بیع دیدن لا للبایعه ومر فروشنده را در وقت دیدن مبیع
مبیع را اختیار نیست ویبطله وخیار الشرط تعیبه وباطل میکند خیار
رؤیت وخیار شرط را معیوب ساختن آن چیز را که خریده است وتصرف
یوجب حقا لغیره وکالبیع بلا خیار قبل الرؤیة وبعدها ونیز باطل
میکند خیار شرط وخیار رؤیت را تصرفی که موجب حق غیر شود مثل
فروختن مبیع را بی خیار پیش از دیدن وبعد از دیدن وما لا یوجبه کالبیع
بخیار ومساومة وهبة بلا تسلیم یبطل بعدها فقط وآن تصرفی که موجب
حق غیر نشود مثل بیع بخیار وخریداری کردن وبخشیدن بی تسلیم مبیع باطل
میکند خیار رؤیت را بعد از دیدن نه پیش از دیدن وکفی رؤیة ما یعلم به
المقصود ومعتبر است دیدن آنچه مقصود است کوجه الامة مثل دیدن
روی امه را ووجه الدابة وکفلها ومثل دیدن روی حیوان وسرین
او را وموضع علم العلم وموضع علم جامهٔ علم دار دیدن اعتبار دارد وظاهر
غیر واحد جامهٔ غیر علم دار را دیدن اعتبار دارد وبیوت مقصودة

ودیدن خانهای که مقصود است از سر معتبر است از خانهای زمستانی و تابستانی
وصحن آن ونظر وکیله بالشراء او القبض لا نظر رسوله و نظر کسی اعتبار
دارد که وکیل باشد بخریدن یا بقبض کردن نه نظر رسول که فرستاده باشند
برای خریدن یا قبض کردن و کفته باشد او را که تو وکیل رسول باش از قبل من
پس فرق میان وکیل و رسول بلفظ است اکر بلفظ وکالت ادا کند وکیل است
واکر بلفظ رسالت ادا کند رسول است ومس الاعمی وشمه وذوقه ووصف
العقار عنده و بسودن نابینا و بوییدن او و چشیدن او و وصف کردن زمین
نزد نابینا اینها همه حکم دیدن دارد ومن رأی شیئا ثم اشتری فله الخیار
وانکسی که چیزی را دید بعد از ان خرید مر او را اختیار رد بیع است ان تغیر
اکر تغییر کرده باشد بعد از دیدن آن چیز والقول للبایع وسخن بایع را اعتبار
کنند با سوکند فی عدم تغییره در عدم تغییر آن چیز وللمشتری فی عدم رؤیته
وسخن مشتری را اعتبار کنند اکر دعوی کند که ندیده است با سوکند فصل
والمشتری وجد بمشریه عیبا نقص ثمنه عند التجار رده او اخذه بکل ثمنه ومر
خرنده را است که بیابد بآنچه خریده عیبی که کم شود بهای آن چیز نزد تاجران
رد کردن آن چیز یا کرفتن آن چیز را بتمام بهای او والاباق والبول علی الفراش
وصه و سرقة صغیر یعقل عیب وکریختن و در جامه خواب بول کردن و دزدی
کردن صغیری که عاقل باشد عیب است اما اینها از صغیری که عاقل نباشد
عیب نیست ومن بالغ عیب آخر و دزدی و بول در جامه خواب و کریختن از
بالغ عیب دیکر است یعنی اکر دزدی و بول بر فراش وکریختن بعد از بلوغ ظاهر
شود و پیش از بلوغ در دست بایع نیز داشته باشد باین عیوب رد بیع نمی
توان کرد بجهت آنکه بعد از بلوغ عیب دیکر است یعنی اکر در دست بایع این عیوب

بود

بوده حالا غیر آن عیب است که پیش از بلوغ بوده وجنون الصغیر عیب ابدا
و دیوانکی کودک عیب است ابدا یعنی اکر در دست بایع جنون داشته باشد
در صغر و در دست مشتری نیز جنون داشته باشد در صغر و در کبر
رد میتوان کرد او را والبخر والذفر و بوی دهان و بوی بغل والزنا
والولد منه و زنا کردن و فرزند آوردن از زنا عیب فیها عیب است در
کنیزک لا فیه عیب نیست در غلام والکفر عیب فیهما و کفر عیب است هم در غلام
و هم در کنیزک والاستحاضة وارتفاع حیض بنت سبع عشرة عیب واستحاضه
و مرتفع شدن حیض کنیزک هفده ساله عیب است وان ظهر عیب قدیم
بعد ما مات او اعتقه مجانا او استولدها او دبره واکر ظاهر شود عیب قدیم
بعد از مردن مبیع یا بعد از آزاد کردن او را مفت یا بعد از مدبر ساختن
یا بعد از ام ولد ساختن رجع بالنقصان رجوع کند بآنچه نقصان قیمت شده
باشد بسبب آن عیب قدیم لا بعد ما اعتق علی مال نه بعد از انکه آزاد کرده باشد
او را بر مال که بعد از ان او را ولایت رجوع بنقصان نیست او قتله او اکل بعضه
و همچنین رجوع بنقصان نمی تواند کرد بعد از کشتن مبیع یا خوردن بعض
مبیع را او لبس فتخرق یا خود پوشید مبیع را و پاره کرد بعد از ان عیب قدیم
ظاهر شد ولایت رجوع ندارد به بایع بنقصان عیب و بعد ما حدث عیب
رجع به و بعد از انکه حادث شود عیب بعد از عیب قدیم رجوع می تواند کرد
بنقصان الا ان یاخذه البایع کذلک مکر وقتی که بکیرد او را بایع همچنان
معیوب ما لم یختلط بملک المشتری ما دام که آمیخته نشده باشد بملک مشتری
که اکر مخلوط شده باشد بملک مشتری نمی تواند کرفت او را بایع بعیب حادث
همچنانکه جامه را رنک کرد بعد از ان مطلع شد بر عیب قدیم نمی کیرد او را بایع

ومقدار نقصان را می طلبد فلا یرجع ان باع قبله لا بعده پس رجوع نتواند
کرد مشتری بنقصان بر بایع اکر فروخت مبیع را که مخلوط شده بملک مشتری
پیش از ظاهر شدن عیب نه بعد از ظاهر شدن عیب یعنی رجوع بنقصان می
تواند کرد مشتری به بایع اکر مبیع مخلوط را فروخته بعد از ظاهر شدن عیب
واکر پیش از ظاهر شدن عیب فروخته رجوع نمی تواند کرد و بعد کسر الجوز
ونحوه کالبیض والبطیخ رجع بالنقصان فی المنتفع به و بعد از شکستن جوز
و مانند آن مثل تخم مرغ و خربزه اکر عیب ظاهر شود رجوع بنقصان میتواند
کرد در آنچه نفع تواند کرفت بآن انسان یا حیوان و بالکل فی غیره و بکل ثمن
رجوع میتواند کرد در آنچه نفع نتوان کرفت از ان واذا ادعی الاباق وقت حکم
دعوی کند کریختن مبیع را اثبت انه ابق عنده بالبینة او نکول البایع عن الحلف
عن العلم اثبات کند کریختن را باین که کواه کذراند که کریخته نزد مشتری یا انکار
کند بایع از سوکند خوردن بر عالم بودن بر کریختن در دست مشتری ثم
برهن انه ابق عند البایع بعد از ان اثبات کند بکواه که کریخته نزد بایع
او حلف انه باعه و سلمه وما ابق قط یا سوکند دهد بایع را که فروخته
وتسلیم کرده و هرکز نکریخته بوده او ماله حق الرد بهذا الدعوی یا سوکند دهد
بایع را که مشتری را حق رد بیع نیست بسبب این دعوی ولا یمن علی المشتری اذا
ادعی العیب حتی تبین عدمه و بها دادن واجب نیست بر مشتری وقتی که
دعوی عیب کند تا وقتی که ظاهر شود عدم عیب ومداواة المعیب ورکوبه
فی حاجته رضا مداوا کردن عیب ناک و سوار شدن برای حاجت خود حکم
رضا دارد بعیب لا لرده او سقیه او شراء علفه ولا بد له منه و حکم رضا
ندارد مبیع را سوار شدن برای رد کردن به بایع یا برای آب دادن یا علف دادن

خریدن

خریدن و حال انکه کزیر نباشد مر کب را از ان ولو شری عبدین صفقة
واحدة واکر بخرد دو بنده را بیک بیع و وجد باحدهما عیبا رده خاصة ان
قبضهما و یافت بیکی از ان دو بنده عیب رد کند آن عیب ناک را تنها اکر
هر دو را قبض کرده باشد والا اخذهما او ردهما واکر هر دو را قبض نکرده
باشد هر دو را قبول کند یا هر دو را رد کند کما فی الکیلی والوزنی همچنانکه
در کیلی و وزنی مثل کندم و طلا که اکر در بعضی عیب یابد همه را قبول کند
یا همه را رد کند وان قبض واکرچه قبض کرده باشد آن کیلی و وزنی را
ولو استحق البعض لم یرد الباقی واکر در بعض از کیلی و وزنی حق ثابت کنند
ولایت رد باقی ندارد بخلاف الثوب بخلاف جامه که اکر در بعض او حق
ثابت کنند اختیار رد دارد مشتری که همه را رد کند بجهت انکه جامه عیب ناک
شد پس بعیب توان رد کرد وصح انه بری من کل عیب وان لم یعدها و درست که
بری شود بایع در وقت بیع از همه عیوب یعنی کوید بکل عیب بتو می فروشم
اکرچه آن عیوب را شمارد و تعیین نکند این بیع درست است و بعیب رد نمی
تواند کرد مشتری اکر عیب ظاهر شود فصل بطل بیع ما لیس بمال
کالدم والمیتة والحر و اتباعه باطل است بیع آنچه مال نیست مثل خون و خود مرده
و آزاد و توابع آن مثل ام ولد و مدبر و بیع مال غیر متقوم کالخمر والخنزیر بالثمن
و همچنین باطل است بیع مالی که در شرع قیمت ندارد بزر مثل شراب و خوک که بزر
فروختن د وایضت و بیع قن ضم الی حر و ذکیة ضمت الی میتة وان سمی ثمن کل
و باطل است بیع بنده که ضم کرده شود با آزاد و کوسفند مذبوح که ضم کرده شود
بمردار و بیک بیع خریدن باطلست واکرچه نام برده شود بها هر یک را وصح
فی قن ضم الی مدبر او قن غیره بحصته و درست است بیع در بنده که ضم کنند بمدبر

بابنده، که ملک غیر باشد بحصه، آن بنده قیمت واجب میشود که ملک ضم
الی وقت همچو ملکی که ضم کرده شود بوقت بیع در ملک بحصه، آن درست
و فسد بیع العروض بالخمر وعکسه و فاسد است نه باطل فروختن عروض
بخمر و لیکن مالک میشود آن کالا را بعد از قبض و قیمت او واجب میشود
نه خمر و فاسد است بیع خمر به کالا و کالا را مالک میشود بعد از قبض و قیمت
او واجب میشود نه خمر و بیع در خمر باطلست و در کالا فاسد ولا یجوز بیع المباحات
قبل ان تملک و روا نیست بیع چیزهای که مباح است پیش از آنکه آن را مالک
شوند همچون ماهی که در آب باشد و مرغی که در هوا باشد و یا هیزمی که در
صحرا باشد ولا ما لا قدرة علی تسلیمه الا بحیلة او ضرر و همچنین روا نیست بیع
چیزی که قادر نباشد بر تسلیم آن چیز مگر بحیله یا ضرری همچون بنده، گریخته
که نزد غیر مشتری باشد و همچون پلی که در سقف خانه باشد وما فیه غرر کحمل
ولبن فی ضرع وآنچه در و فریب باشد مثل بچه، که در شکم باشد و شیر که در
پستان باشد بیع او فاسد است وما یفضی جهالته الی المنازعة وآنچه منجر شود
جهالت او بمنازعت بیع او نیز فاسد است مثل هیزم که بر پشت گوسفند باشد والمزابنة
وهی بیع تمر مجذوذ بمثله علی النخل خرصا و همچنین روا نیست بیع مزابنه و آن بیع
خرمای بریده است بمثل آن بر درخت از روی تخمین والملامسة والقاء الحجر
والمنابذة و همچنین روا نیست بیع ملامسه و بیع القاء حجر و بیع منابذه و این
چنانست که خریداری کند مشتری چون بساید او را یا سنگ بران چیز نهد یا بجانب
آن چیز اندازد سنگ را آن بیع لازم میشود این نوع بیعها فاسد است ولا المراعی
ولا اجارتها و نیز روا نیست بیع چراگاه و نه اجاره، آن چراگاه والنحل الا مع الکوارات
و نیز روا نیست بیع کلیز عسل مگر با کلیز غال و اجزاء الآدمی والخنزیر و همچنین

روانیست بیع اجزاء آدمی مثل موی و شیر و غیر آن و اجزاء خوک وجلد
المیتة قبل دبغه و فروختن پوست خود مرده پیش از دباغت روا نیست
ودود القز و همچنین روا نیست بیع کرم پیله و بیضه خلافا لهما وبیع
نحل فیله نیز روا نیست خلاف مر صاحبین را رحمهما الله والعلو بعد
سقوطه و همچنین روا نیست بیع بالاخانه بعد از افتادن او و شخص
علی انه امة وهو عبد و نیز روا نیست بیع شخصی برین شرط که او کنیزک است
وحال آنکه او غلام است یا بر عکس این نیز باطل است وشراء ما باع بما باع
قبل نقد ثمنه الاول و همچنین روا نیست خریدن آنچه را فروخته است
بکمتر از آنچه فروخته پیش از نقد کردن و قبض کردن بهای اول که اگر
بهزار دینار قبض کند و پیش از دادن بها هم ببایع فروشد بدو بپانصد
دینار روا نیست وشراء ما باع مع شیء لم یبعه بثمنه الاول فیما باع
و همچنین روا نیست خریدن چیزی را که فروخته با چیزی که نفروخته
بر بهای اول در آنچه فروخته به بیع درست نیست و در آن شیء که نفروخته
بیع صحیح است و آنجا نیز شرط بیع آنست که پیش از نقد ثمن او باشد وزیت
علی ان یوزن بظرفه ویطرح للظرف کذا رطلا و نیز روا نیست بیع روغن
زیت برین شرط که وزن کنند بظرف آن و بیندازند برای آن ظرف مقدار
معین از کیل این بیع روا نیست بخلاف شرط طرح وزن الظرف بخلاف
آنکه شرط کند انداختن وزن ظرف را که این نوع بیع [illegible]ست استحسانا
آنکه این شرط مخالف مقتضای عقد نیست والبیع بشرط لا یقتضیه العقد
وفیه نفع لاحد المتعاقدین او للمبیع یستحق و همچنین فاسد است بیع بشرط
که تقاضا نمیکند او را عقد و در آن شرط نفع باشد هر یکی از بایع و مشتری را

باقل ع

یا مبیع را اگر استحقاق نفع داشته باشد همچنانکه آن مبیع از جنس آدمی
باشد مثلا همچون بیع عبد بشرط آنکه او را نفروشد والی اجل مجهول و همچنین
بیع بمیعاد مجهول که عاقدان را معلوم نباشد آن میعاد مثل نیروز و مهرجان
و وقت صوم نصاری و عید یهود و مانند آن وصح ان اسقط قبل الحلول
و درست میشود بیع اگر اسقاط کنند آن میعاد را پیش از گذشتن آن اجل
وان قبض المبیع بیعا فاسدا برضا بایعه صریحا او دلالة واگر قبض کند
خرنده مبیع را به بیع فاسد برضای بایع بصریح یا بچیزی که دلالت
برضا داشته باشد کقبضه فی مجلس عقده همچون قبض کردن مبیع را در
مجلس عقد بیع و بایع او را منع نکند وکل من عوضیه مال ملکه و هر یک
ازان دو عوض که مبیع و ثمن است مال باشد مالک میشود مشتری مبیع را
ولزمه مثله ولازم میشود آن مشتری را مثل مبیع حقیقة در مثلیات
مثل گندم او معنی یا قیمت مبیع در قیمیات مثل حیوانات فان کان الفساد
بشرط زاید فلمن له الشرط فسخه پس اگر باشد فساد از جهت شرط آنکس را که
شرط برای نفع اوست ولایت فسخ هست گفته اند که این قول امام محمد است
اما قول امام اعظم و امام ابو یوسف آنست که هر کدام را ولایت فسخ هست
والا و اگر نباشد فساد از جهت شرط زاید بلکه فساد در اصل عقد بیع باشد
همچون بیع یک درهم بدو درهم فلکل منهما پس هر کدام را ولایت فسخ هست
فان خرج من ملک المشتری او بنی فیه فلا فسخ پس اگر بیرون شد مبیع از
ملک مشتری یا بنا کرد در وی پس ولایت فسخ نماند در بیع فاسد وطاب
للبایع ربح ثمنه بعد التقابض وحلال طیب است مر بایع را سودی که از ثمن
مبیع کند در بیع فاسد بعد از آنکه بیع بدل شده باشد لا للمشتری ربح مبیعه

المشتری ع

حلال طیب نیست مر مشتری را سود کردن در بیع فاسد فیتصدق به
پس تصدق کند سودی را که از مبیع حاصل شده در بیع فاسد وکره النجش
و مکروه است نجش بفتح جیم و سکون نیز آمده و آن آنست که چیزی را
بزیاده از قیمت وی خریداری کند تا دیگری دران رغبت کند و اراده،
خریداری آن نداشته باشد والسوم علی سوم غیره و همچنین مکروه است
خریداری کردن در مقابل کسی که خریداری میکند اذا رضیا بثمن وقتی که
راضی شده باشند بایع و مشتری بقیمت معین وتلقی الجلب المضر باهل
البلد و همچنین مکروه است پیش رفتن و از کاروان متاع او را خریدن
وقتی که ضرر کند اهل شهر را از آن معامله وبیع الحاضر للبادی زمان
القحط و مکروه است بیع کردن برای کاروانی و بیابانی در زمان قحط
والبیع وقت النداء و همچنین مکروه است بیع کردن در وقت نماز جمعه
چون بعد از زوال باشد و تفریق صغیر من ذی رحم محرم منه و همچنین
مکروه است جدا کردن صغیر را از محرم او در بیع لا من یزید مکروه
نیست بیع کسی که زیاده میکند در قیمت مبیع وقتی که بایع بثمن کمتر راضی
نشده باشد یا گوید من باین مبلغ میخرم لیکن هر که زیاده میکند از آن او
این نوع بیع نیز روا است بی کراهت **فصل** الاقالة فسخ فی
حق المتعاقدین اقاله، بیع حکم فسخ دارد در حق بایع و مشتری فبطل بعد
ولادة المشتری المبیع پس باطلست اقاله بعد از زاییدن مبیع چونکه زیادتی
منفصل مانع است از برای انداختن بیع بیع فی حق الثالث حکم بیع دارد در
حق سیم یعنی در حق غیر بایع و مشتری که آن شفیع است فتجب بها الشفعة
پس واجب میشود باقاله شفعه وصحت بمثل ثمن الاول و درست است اقاله

بمثل ثمن اول وان شرط غير جنسه اگرچه شرط کرده شود غیر جنس ثمن
اول را او اکثر یا زیاده از ثمن اول را وکذا الاقل وهمچنین رواست اقاله
ثمن اول اگرچه کمتر از ثمن اول قید کنند یا زیاده یا غیر جنس ثمن اول در این
سه صورت بثمن اول اقاله درست است وبس الا اذا تعیب مکروفی که
عیب ناک شود مبیع که اکنون به کمتر از ثمن اول اقاله رواست ولم یمنعها
هلاک الثمن بل المبیع ومانع نیست هلاک شدن قیمت از صحت اقاله
بل که هلاک شدن مبیع مانع است وهلاک بعضه یمنع بقدره وهلاک
بعض مبیع مانع است بقدر آنچه هلاک شده ودر باقی اقاله درست است
والله اعلم فصـــل التولیة ان یشترط فی البیع اندا شتری
بما شتری تولیه آنست که شرط کند در بیع که می خرم بآنچه خرید مشتری والمرابحة
به مع فضله وبیع مرابحه آنست که بخرد مبیع را بآنچه خرید مشتری با زیاده
وشرطهما شراءه بمثلی وشرط صحت این دو بیع خریدن مبیع است بمثلی
مثل مکیلات وموزونات مثل گندم وجو وطلا ونقره نه عروض مثل
جامه یا حیوانات وله ضم اجر القصار والحمل ونحوهما ومر بایع را رواست
که ضم کند مزد گازر وحمال ومانند آن مثل مزد رنگ ریز وغیر آن ویقول
قام علی بکذا ومیگوید برمن باین مقدار برآمده نگوید که باین مقدار خریده ام
تا کذب لازم نیاید فان ظهر خیانة فی المرابحة اخذه بقیمه او رده پس اگر ظاهر
شود مشتری را خیانت از بایع در بیع مرابحه بگیرد مبیع را بقیمت یا رد کند
مبیع را بر بایع که خیانت کرده وفی التولیة حط ودر بیع تولیه کم بکند قدر
خیانت را وعند ابی یوسف رحمه الله حط فیهما ونزد ابی یوسف کم کند
در صورت خیانت مقدار خیانت را هم در بیع مرابحه وهم در بیع تولیه

وعند محمد خیر فیهما ونزد امام محمد در صورت ظهور خیانت
مخیر است هم در صورت بیع مرابحه وهم در صورت بیع تولیه
فصـــل الربوا فضل خال عن عوض شرط لاحد المتعاقدین
فی المعاوضة ربوا در لغت زیادتی است ودر شرع زیادتیست که
خالی باشد از عوض که شرط کرده شود برای یکی از بایع یا مشتری
در عوض کردن مالی بمالی پس اگر زیادتی خالی از عوض نباشد ربوا
نخواهد بود همچنانکه عوض کند یک کیل گندم ویک کیل گندم جو را
بدو کیل گندم ودو کیل جو که اینجا زیادتی هست لیکن خالی از عوض
نیست بجهت آنکه زیادتی را در مقابل خلاف جنس صرف میکنند
واگر زیادتی را برای غیر متعاقدین شرط کنند نیز ربوا نخواهد بود
واگر در معاوضه نباشد زیادتی نیز ربوا نخواهد بود مثل زیادتی که
در هبه می باشد وعلة القدر وعلت حرمت زیادتی مقدار است
ای الکیل والوزن یعنی کیل است در مکیلات ووزنست در موزونات
مع الجنس با اتحاد جنس که اگر گندم را بجو مثلا بیع کنند زیاده از دیگر
رواست والبر والتمر والشعیر والملح کیلی وگندم وجو وخرما ونمک
کیلی است در شرع چه در عرف وزنی شده والذهب والفضة وزنی
وطلا ونقره وزنی است در شرع وغیرهما علی العرف ودر غیر این
اشیاء مذکوره عرف را اعتبار باید کرد فان وجدا الوصفان حرم
الفضل والنساء اگر یافت شود هر دو وصف یعنی قدر وجنس حرام میشود
زیادتی ونسیه دادن همچنانکه یک کیل گندم را بدو کیل گندم عوض کند
حرام است وهمچنین یک کیل گندم نقد را بدو کیل گندم نسیه بیع کند روا

نیست

وان عدما واگر معدوم باشند هر دو وصف که قدر وجنس است حلال
حلالست هم زیادتی وهم نسیه همچنانکه بیع کند کیلی را بوزنی بزیادتی یا بنسیه
وان وجد احدهما واگر یافت شود یکی از این دو وصف که قدر است یا جنس
بدون دیگری حرام است حرم النساء فقط حرام است نسیه دادن نه
زیادتی همچنانکه آبافت هروی را با آبافت مروی فروشند به نسیه
روا نیست واگر نقد فروشند ویکی زیاده باشد از دیگری بیع رواست
یا گندم فروشند بجو بنسیه روا نیست اما اگر نقد باشد ویکی از دیگری زیاده
باشد بیع درست است ولا یجوز الکیلی بمثله الا متساویا کیلا والوزنی الا
متساویا وزنا وروا نیست فروختن چیزی را که کیلی باشد بکیلی دیگر
مگر که در کیل برابر باشد وهمچنین است وزنی که در و مساواة شرطست
والجید والردی سواء یعنی سره وناسره برابرست وجاز بیع حفنة بحفنتین
وروا است بیع یک کف گندم یا جو بدو کف الا آن زیرا که قلیل در حکم عدمست
وفلس بفلسین وهمچنین رواست بیع یک فلس بدو فلس باعیانهما که معین
باشند هر دو فلس واگر یک فلس یا هر دو فلس غیر معین باشند روا نیست
واللحم بالحیوان وروا است فروختن گوشت بحیوان والدقیق بجنسه کیلا
وروا است بیع آرد بآرد بکیل بشرط آنکه مساوی باشد والرطب بالرطب
وروا است بیع خرمای خشک بخرمای خشک وبالتمر وخرمای تر بخرمای تر
چون مساوی باشند والعنب بالزبیب وروا است بیع انگور بمویز مساوی
والبر رطبا او مبلولا بمثله او بالیابس وروا است بیع گندم تر وتازه برابر
کرده شده بمثل آن گندم تر دیگر یا بگندم خشک والتمر والزبیب المنقع
منهما متساویا وروا است خرمای ترکرده ومویز ترکرده وقتی که مساوی

ومهرم سیستقط التقابض فی العروض

باشند ولحم حیوان بلحم حیوان آخر متفاضلا وروا است فروختن گوشت
حیوانی بگوشت حیوان دیگر بزیاده از یکدیگر وبرابر نیز وکذا اللبن
وهمچنین است بیع شیر حیوانی بحیوان دیگر وکذا خل الدقل وهمچنین بیع سرکاء
خرما بخل العنب بسرکاء انگور رواست وشحم البطن بالالیة وروا است
بیع پیه شکمی به پیه یا بگوشت والخبز بالبر والدقیق وروا است بیع نان بگندم
وبآرد نیز وان کان احدهما نسیة واگرچه باشد یکی از ایشان نسیه
لا البر بالدقیق وروا نیست بیع گندم بآرد یا بسکان او والدقیق
بالسویق متفاضلا او متساویا وهمچنین روا نیست بیع آرد بسکان
بزیاده یا برابر ولا السمسم بالخل ونیز روا نیست بیع کنجد بروغن کنجد
الا ان یکون الخل اکثر مما فی السمسم مگر که باشد روغن زیاده از آنچه
در کنجد است ویستقرض الخبز وزنا لا عددا وروا است قرض دادن
نان را بوزن نه بعدد ولا ربوا بین سید وعبده وربا نیست میان
خواجه وبنده او در معامله ومسلم وحربی فی داره ومیان مسلمان
وکافر حربی در دار حرب ربوا نیست فصـــل لا یجوز بیع
مشتری منقول قبل قبضه روا نیست بیع مبیع که منقول باشد پیش از آنکه
قبض کند آن مبیع را وصح التصرف فی الثمن قبله وروا است تصرف
کردن در بهای منقول پیش از قبض والحط عنه والمزید فیه وروا است
کم کردن از بها یا زیاده کردن در بها ان بقی المبیع اگر باقی باشد مبیع
وفی المبیع وروا است تصرف کردن در مبیع بزیاده کردن وکم کردن
در مبیع لکن الشفیع یاخذ بالاقل لیکن میگیرد شفیع باقل وزیاده بروی
لازم نمیشود وصح تاجیل کل دین الا القرض وروا است تاجیل

وفی المستقط التقابض فی العروض
ده بزو فی الصرف ... ده بازده
وفی العقار ده ده ...
مختصر خزانه

ومیعاد در هر دین مکر در قرض که اکر در قرض میعاد مقرر کند
اعتبار ندارد و فی الحال میتواند طلب کرد ویدخل البناء والمفتاح
والعلو والکنیف فی بیع الدار در بیع سرا دیوار و بنا و کلیدان و بالاخانه
ومستراح یعنی آب ریز بی آنکه ذکر کرده شود در وقت بیع داخل است ه
لا الظلة لیکن داخل نیست ایوان که بر در سرا است الا بذکر حق هو لها
مکر باین تور که ذکر کنند در وقت بیع که بهر حق که آن حق مران سرا را باشد
او بمرافقها یا کوید خریدم دار را با آنچه مرافق ومتصل است او بکل قلیل
وکثیر هو فیها او منها یا کوید بهر اندک و بسیار که داخل باشد دران سرا
یا ازان سرا باشد که درین صورت نیز ایوان در سرا داخل میشود والشجر
لا الذرع فی بیع الارض ودرخت داخل است در بیع زمین نه کشت ولا الثمر
فی بیع شجر ومیوه داخل نیست در بیع درخت ولا العلو فی بیع بیت الا
بشرطه وبالاخانه داخل نیست در بیع خانه مکر بشرط او در وقت بیع ولا بیع
منزل الا بذکر ما کالطریق والشرب والمسیل وبالاخانه در بیع منزل داخل
نیست مکر بذکر آنچه مذکور شد که کوید بهر قلیل و کثیر و همچنین داخل نیست
در بیع منزل آب راه و پای راه و آب انداز مکر بذکر آنچه مذکور شد از قلیل
وکثیر و حقوق و مرافق و امثال آن ویدخل فی الاجارة و داخل است در
اجاره آب راه و پای راه و سیل رو بی ذکر آنچه مذکور شد و یوخذ الولد
ان استحقت الام ببینة وکرفته میشود فرزند کنیزک را اکر حق ثابت کنند
در مادر او بکواه وان اقر بها لا و اکر اقرار کند مدعی علیه بحق مدعی در مادر
لازم نمیشود که بنده مقر له شود فرزند و لمالک باع غیره ملکه فسخه ومر
مالکی را که بغیر وشد غیر او ملک او را ولایت فسخ بیع هست وله اجازته وآن مالک را

ولایت اجازه

ذکرم

ولایت اجازه آن بیع نیز هست ان بقی العاقدان والمبیع این وقتیست که
بایع ومشتری ومبیع باقی باشند وکذا الثمن عرضا وهمچنین است اکر
ثمن اکر کالا باشد نه نقود وهو ملک للمجیز وامانة عند بایعه واین ثمن که
کالا باشد ملک اجازت دهنده است ونزد بایع امانت است وله فسخه
ومر بایع را ولایت فسخ هست قبل الاجازة پیش از اجازت وجاز اعتاق
المشتری من الغاصب وروا است آزاد کردن کسی که خریده باشد بنده را
از غاصب لا بیعه وبیع آن مشتری از غاصب روا نیست ان اجیز بیع الغاصب
اکر اجازه داده شود بیع غاصب را اعتاق او درست اما بیع او درست نیست
اما اکر اجازه بیع غاصب نکنند اعتاق او نیز روا نیست فصل
یصح السلم فیما یعلم قدره درست است بیع سلم در آنچه معلوم باشد مقدار او
و وصفه وصفت او نیز باید که معلوم باشد کالمکیل والموزون مثمنا
همچون مکیل وموزون که مثمن باشند نه ثمن که اکر ثمن باشند مثلا طلا و
ونقره بیع سلم در وی درست نیست والمذروع کالثوب وهمچون مذروع
مثل جامه یعنی پوشیدنی مبینا طوله وعرضه ورقته که بیان کرده شود
درازی وپهنای او را وباریکی او را و حصیر و بوریا نیز حکم جامه دارد
درین اوصاف والمعدود متقاربا وهمچون معدود که افراد او بهم نزدیک
باشد مثل جوز و تخم مرغ و فلوس و خشت پخته و خام بقالب معلوم بخلاف
خربزه و انار و مثل آن که بیع سلم درو روا نیست و در تخم مرغ شتر مرغ نیز
بیع سلم روا نیست بجهت تفاوت افراد او فیصح فی السمک الملیح پس درست است
بیع سلم در ماهی نمک زده لا فی الحیوان واطرافه و روا نیست بیع سلم در جانوران
وکله و پاچه و اجزای ایشان وجلوده و در پوست جوان نیز بیع سلم درست نیست

والجواهر و در جواهر نیز بیع سلم درست نیست وبصاع وذراع معین لم یدر
قدره و درست نیست بیع سلم بکیل وکز معین که معلوم نباشد مقدار او وشرطه
بیان جنسه وشرط صحت بیع سلم بیان جنس مبیع است کبیان نوعه کبیان
همچون کندم وبیان نوع کندم که کندم آبی کوید مثلا وصفته کجید وبیان
صفت او همچنانکه کوید جید یعنی سره وقدره دیکر بیان مقدار باید کرد واجله
وبیان میعاد باید کرد واقله شهر واقل مرتبه میعاد بیع سلم تا درست باشد
یک ماه است وقدر رأس المال فی الکیلی والوزنی والعددی وبیان مقدار
رأس مال کند اکر کیلی یا وزنی یا عددی باشد ومکان ایفاء مسلم فیه لحمله
مؤنة وبیان مکان تسلیم کردن سلمی که او را مزد و مؤنت حمل باشد وقبض
رأس المال قبل الافتراق شرط بقائه وقبض کردن سرمایه سلم را پیش از
متفرق شدن از مجلس عقد سلم شرط بقاء عقد بیع سلم است فلو کان عینا ودینا
پس اکر بعض رأس مال نقد باشد وبعض نسیه بطل فی حصة الدین باطلست
بیع سلم در حصه آنچه نسیه است ولا یجوز التصرف فی رأس المال والمسلم
فیه قبل القبض و روا نیست تصرف کردن در رأس المال و در مسلم فیه که عبارت
از مبیع است پیش از قبض والاستصناع باجل سلم تعاملوا فیه او لا و کار فرمودن
پیشه وری را بمیعاد معلوم حکم سلم دارد خواه در عرف معامله کرده باشند
یا نکرده باشند دران شیء وبلا اجل فیما یتعامل بیع و کار فرمودن بی میعاد
در آنچه معامله میکنند حکم بیع دارد پس جبر میتواند کرد صانع را برای عمل
ولا یرجع الآمر و رجوع نمی تواند کرد آمر از آن بیع والمبیع العین لا عمله و مبیع
آن عین است نه عمل آن شخص فلو جاء بما صنعه غیره او هو قبل العقد فاخذ
صح پس اکر بیاورد آنچه عمل کرده باشد غیر آن شخص یا آن شخص عمل کرده باشد

ویجبر الصانع علی العمل م

پیش

پیش از عقد بیع ومشتری قبض کند درست است ولا یتعین له بلا اختیار
ومتعین نمیشود برای مشتری بی اختیار او وصح بیعه قبل رؤیة الآمر
پس درست است بیع او پیش از دیدن آمر وصح بیع الکلب والسباع علمت
اولا و درست است بیع سک و ددان مثل یوز و ببر و مانند آن خواه معلم
باشند وخواه نباشند والذمی فی البیع کالمسلم وکافر ذمی یعنی با امان
در دیار مسلمانان باشد در بیع حکم مسلمان دارد الا فی الخمر والخنزیر مکر
در شراب و خوک که ذمی مثل مسلمان نیست فهما کالخل والشاة فی عقدنا
پس این شراب و خوک مثل سرکه و کوسفند است در عقد ما و درهم نثر
فوقع فی ثوب رجل فهو له ان اعده او کفه و درهمی که بپاشند و در
جامه کسی افتد ملک او میشود اکر آماده کرده باشد جامه را لیکن چون
در جامه وی افتاد و جامه را فراهم آورد هم ملک وی میشود واعتبر به
سایر المباحات ومعتبر باید ساخت سایر مباحات و همین حکم دارد که آماده
کرده باشد جای برای آن مباح چون بآنجا رسید ملک او شد والا
فللآخذ و اکر آماده نکرد ملک کیرنده است فصل
الصرف بیع الثمن بالثمن بیع صرف بیع نقود است بنقود جنسا بجنس
جنس بجنس مثلا طلا به طلا و نقره بنقره او بغیر جنس یا بغیر جنس مثل
بیع طلا بنقره یا عکس وشرطه التقابض قبل الافتراق وشرط است در صحت
بیع صرف قبض کردن بایع ومشتری بدلین را پیش از آنکه از هم جدا شوند
در مکان بیع وان وقع فی البعض صح فیه اکر قبض در بعض از بدلین واقع
شود درست است بیع صرف در آن بعض مقبوض کما فی اناء الفضة همچنانکه
در ظرف نقره که بیع کند وبعض بها را بدهد وبعضی را ندهد در مجلس

در انمقدار که داده است بها را بیع درست است و در باقی درست نیست
وصار الاناء مشترکا و می کردد آن ظرف مشترک میان بایع و مشتری
وکذا فی السیف المحلی و همچنین است در شمشیری که بطلا یا نقره او را حلیه
ساخته باشند ان خلصت الحلیة بلا ضرر اگر خالص شود آن حلی بی ضرر
وتصرف القبض الی ثمنها ثمنها و صرف کرده میشود آن مقبوض را به
بهای آن حلیه وان لم یقبض شیء بطل فیها واگر هیچ چیز از بهای شمشیر
قبض نکرده باطلست بیع در حلیه وان لم تخلص بطلا اصلا واگر بی ضرر
حلیه از شمشیر خلاص نمیشود باطلست بیع اصلا هم در شمشیر و هم در حلیه
والله اعلم **کتاب الشفعة** هی تملیک العقار
علی مشتریه جبرا بمثل ثمنه شفعه در لغت چیزی را گویند که بسبب او
چیزی را جفت سازند و در شرع مالک شدن چیزیست بر مشتری او
بمثل قیمت اول او یعنی قیمتی که مشتری بآن خریده آن را بمشتری باید داد
و مبیع را تصرف کرده و تثبت بقدر رؤوس الشفعاء و ثابت میشود
حق شفعه بقدر رؤس شفیعان لا الملک قدر بقدر ملک للخلیط فی نفس
المبیع هر کسی را که شریک باشد در نفس مبیع ثم للخلیط فی حق المبیع بعد از آن
شفعه ثابت میشود هر کسی را که شریک باشد در مبیع کالشرب والطریق
مثل کسی که شریک باشد در آب راه یا پای راه الخاصین که آن آب راه و پای
راه خاص باشد کشرب نهر لا تجری فیه السفن مثل آب راه که از جوی باشد
که کشتی در وی نرود و طریق لا ینفذ و مثل طریقی که بدر رفت نداشته
باشد و ثم الجار ملاصق بابه فی سکة اخری بعد از آن حق شفعه همسایه
راست که متصل باشد بمبیع و در او از کوچه دیگر باشد و یطلبها فی مجلس

المقبوض

باؤ٢

علمه بالبیع و طلب شفعه کند شفیع در مجلس که علم شود او را به بیع
وهو طلب مواثبة و این طلب را مواثبه گویند ثم یشهد علی طلبه عند
العقار بعد از طلب مواثبه گواه کیرد بر طلب خود نزد آن سرا که نزد آن
زمین که فروخته شده او ذی یده من بایع او مشتری یا گواه کیرد نزد
متصرف آن ملک که بایع باشد آن متصرف یا مشتری فان اخرا جدهما
بطلت پس اگر طلب کند یکی ازین دو طلب را باطلست طلب شفعه ثم
یطلب عند القاضی بعد از ان طلب شفعه کند نزد قاضی و بتاخیره شهرا
یبطل عند محمد رحمه الله و به یفتی و بتاخیر کردن این طلب نزد قاضی
یکماه باطل میشود حق طلب شفعه نزد امام محمد و فتوی برین قولست
فاذا طلب چون طلب شفعه کند شفیع سال القاضی الخصم سوال کند
قاضی خصم را فان اقر بملک ما یشفع به او نکل عن الحلف علی العلم بانه
مالک پس اگر اقرار کند بملک آنچه شفعه خواسته میشود بسبب آن یا سر
باز زند از سوگند خوردن بعلم بانکه ملک آنجهت شفیع او برهن الشفیع
یا گواه گذراند شفیع ساله عن الشراء سوال کند او را از خریدن فان اقر
به پس اگر اقرار کند بخریدن آن شیء او نکل عن الحلف یا سر باز زند از
سوگند او برهن الشفیع یا گواه گذراند بخریدن شفیع قضی له بها حکم
کند قاضی برای شفیع بشفعه فلزمه احضار الثمن پس لازم میشود بر
شفیع حاضر کردن قیمت مبیع و یحبس الدار له و حبس میتواند کرد دار را
برای قبض ثمن و لا یسمع البینة علی بایع حتی یحضر المشتری و نشنود
قاضی گواه را بر بایع تا حاضر نیاید مشتری و یقضی بالشفعه و حکم کند
قاضی بشفعه در حضور مشتری والعهدة علی البایع و عهده بر بایع است

تاخیره

مالک

فیفسخ بحضوره م

پس واجب باشد بر وی تسلیم مبیع و اگر در مبیع کسی حقی ثابت کند ضامن
ثمن بایع است نه مشتری و للشفیع خیار الرؤیة والعیب و مر شفیع را
خیار رؤیت و عیب هست وان شرط المشتری البراءة و اگرچه شرط
کرده باشد مشتری براءة و پاکی را از عیب یعنی گفته باشد که عیب را قبول
دارم و با عیب می خرم شفیع را ولایت خیار عیب هست والقول للمشتری
فی الثمن و قول قول مشتریست در قدر ثمن با سوگند او و بینة الشفیع احق
من بینته و گواه شفیع احق و اولی است بقبول از گواه مشتری و لو ادعی
المشتری ثمنا و بایعه اقل و اگر دعوی کند مشتری ثمن را و بایع کمتر را
دعوی کند اخذ بقوله بگیرد شفیع بقول بایع قبل القبض و بعده پس از قبض
ثمن واخذ فی حط بعض الثمن او زیادته با قلهما و بگیرد شفیع در صورت
کم کردن یا زیاده کردن بکمتر درین دو صورت و فی حط الکل بالکل و در
صورتی که حط کل ثمن کند بایع از مشتری بگیرد بایع شفیع بتمام ثمن
و چیزی کم نکند و فی الشراء بثمن مثلی بمثله و در صورت خریدن مشتری
بثمن مثلی مثل مکیل و موزون بگیرد شفیع نیز بمثل آن ثمن مثلی و فی
غیره بقیمة الثمن و در غیر مثلی بقیمت ثمن است مثل عروض و عقار
فی عقار بعقار اخذ کل بقیمة الآخر پس در صورتی که فروخته باشد
مکان را بمکان بگیرد شفیع هر یکی را بقیمت دیگری و فی ثمن مؤجل
اخذ بحال و در بیع بثمن نسیه بگیرد شفیع بثمن نقدا و طلب فی الحال و اخذ
بعد الاجل یا طلب شفعه کند در حال و بگیرد مبیع را بعد از گذشتن میعاد
وفی بناء المشتری و غرسه بالثمن و قیمتهما مقلوعین و در صورتی که بنا
کرده باشد یا درخت نشانده باشد در مبیع بگیرد بقیمت بنا و درخت که

شفیع بعده اخذ کند بقول مشتری بعد از قبض ثمن

کاشته مشتری لیکن قیمتی بر کنده باشد اعتبار کنند ان بنا و درخت را
ولبیعه الا فی بیع او هبة او کلف المشتری قلعهما یا تکلیف کنند مشتری را
بر کندن بنا و درخت را و لیست الا فی بیع او هبة بعوض و نیست و لایت طلب
شفعه مگر در بیع و یا هبه بعوض و لا فی شجر او ثمر بیعا قصدا و نیز روا
نیست طلب شفعه در درخت یا میوه که فروخته شده باشد قصدا بی زمین
ولا فی بیع بخیار الا بعد سقوطه و نیز روا نیست طلب شفعه در بیع بخیار
مگر بعد از ساقط شدن خیار ولا فی بیع الفاسد الا بعد سقوطه
فسخه و طلب شفعه روا نیست در بیع فاسد مگر بعد از سقوط حق فسخ
ولا فی رد بخیار عیب بلا قضاء و نیز روا نیست طلب شفعه در رد بخیار
عیب بی حکم قاضی ولا لمن باع او بیع له و همچنین روا نیست طلب شفعه کسی را
فروخت چیزی را یا کسی دیگر فروخته باشد بوکالت او ضمن الدرک
یا کسی که ضامن درک شده باشد دیگر او را ولایت طلب شفعه نیست
در آنچه ضامن درک او شده بل لمن شری بل که شفعه واجب میشود بر ان
کسی که خریده چیزی را او اشتری له یا کسی که بخرد برای شفیع بوکالت
ویبطلها تسلیمها بعد البیع لا قبله و باطل میکند شفعه را مسلم داشتن
شفعه بعد از بیع نه پیش از بیع والصلح مع بطلانه و صلح نیز باطل میکند
حق شفعه را با این که باطل باشد آن صلح و موت الشفیع لا المشتری و باطل
میکند شفعه را موت کسی که طلب شفعه میکند نه موت مشتری و بیع
ما یشفع به و باطل میکند حق شفعه را بیع آنچه بسبب آن طلب شفعه میکند
قبل القضاء پیش از انکه حکم کرده شود بشفعه و اگر بعد از حکم قاضی بشفعه
فروشد ما یشفع به را حق شفعه باطل نمیشود و یشفع حصة احد المشترین

الاخیار م

لا احد البايعة وشفعه میتواند خواست حصه یکی از مشتریان را یعنی
اگر جماعتی سرایی از یک کس خرید ند شفیع میتواند که حصه یکی از مشتریان را
شفعه خواهد و بس نه از دیگران را و اگر جماعتی سرایی بیک کس فروختند نمی
تواند که شفیع حصه یکی از بایعان را شفعه خواهد و بس که این روا نیست یا
همه را شفعه ی باید خواست یا همه را بجویز باید کرد فان سلم شراء زید فظهر
شراء غیره پس اگر مسلم داشت خریدن زید را شفیع بعد از ان ظاهر شد که
خرنده دیگری بوده غیر زید او شراء بالف فظهر باقل یا مسلم داشت خریدن
را بهزار دینار پس ظاهر شد که بکم از هزار دینار خریده است او بمثلی یا
ظاهر شد که بچیزی خریده که آن مثلی بوده مثل گندم یا جو که قیمت آن هزار
دینار نبوده لا تسقط ساقط نمیشود حق شفعه الا ان ظهر بقیمی قیمته الف
او اکثر مگر که ظاهر شود که بقیمی فروخته که قیمت او هزار دینار بوده یا زیاده
که اکنون حق شفعه نمی ماند شفیع را **کتاب القسمة**
هی تعیین الحق الشایع قسمت در شریعت تعیین حق است که شایع باشد
و غلب فیها الافراز فی المثلی و غالب در قسمت جدا کردنست در مثلیات مثل
مکیلات و موزونات و عددیات والمبادلة فی غیره و غالب در قسمت
غیر مثلیات مثل حیوانات و کالاها بدل کردنست قیمت او را جهت تفاوت
آن فیاخذ کل شریک حصته بغیبة صاحبه ثمة لا هنا پس میتواند گرفت
هر شریک حصه خود را در وقت غایب بودن آن شریک دیگر در مثلی
نه در غیر مثلی و ندب نصب قاسم یرزق من بیت المال و مستحب است تعیین
کردن قسمت کننده که او را مزد دهند از بیت المال لیقسم بلا اجر تا قسمت
کند بی مزد وان نصب باجر صح وهو علی عدد الرؤس و اگر نصب کند کسی را که

قسمت کند و مزد از صاحب مال گیرد هم رواست لیکن مزد بر سر
شریکان فرود آورد بمقدار مال که قسمت میکند و این قول امام اعظم
است رحمه الله اما نزد صاحبین بر قدر نصیبها ست ویجب کونه عدلا
عالما بها واجبست بودن قاسم عدل و عالم بقسمت ولا یعین واحد و تعیین
کرده نشود یک کس را ولا یشترک القسام و شریک نشوند قسمت کنندگان
تا اتفاق نکنند بر گرانی مزد وقسم بطلب احدهم ان انتفع کل بحصته
و قسمت کنند بطلب یکی از شریکان اگر هر کدام بحصه خود نفع توانند گرفت
و بطلب صاحب الکثیر فقط ان لم ینتفع الآخر لقلة حصته و بطلب
حصه کثیر قسمت کنند اگر نفع نتواند گرفت شریک دیگر بجهت کمی حصه
خود ولا یقسم الا بطلبهم ان تضرر کل للقلة و قسمت نکنند مگر بطلب
همه شریکان اگر ضرر یابند همه شریکان از جهت کمی حصه هر یک
ولا الجنسان والرقیق والجواهر والحمام الا برضاهم و نه دو جنس و بنده ها
و جواهر و حمام را قسمت نکنند مگر برضای شریکان و دور مشترکة
او دار و ضیعة او دار و حانوت قسم کل واحدة وحدها و سراهای
مشترک یا سرا و مزرعه یا سرا و دکان را قسمت کنند هر کدام را تنها و صح
و صحت بالتراضی الا عند صغر احدهما و درست است قسمت برضای
شریکان مگر وقتی که یکی از شریکان بالغ نباشد که اکنون رضای او معتبر
نیست وقسم نقلی یدعون ارثه بینهم و قسمت میکنند کنند نقلی که دعوی
میکنند میراث یافتن او را میان شریکان و عقار یدعون شراءه او ملکه
مطلقا و قسمت کنند عقاری را یعنی املاک را که نقلی نباشند مثل سرا
و زمین که دعوی کنند خریدن او را یا دعوی کنند ملک آن عقار را مطلقا

و سبب بیان نکنند فان ادعوا عن ارثه عن زید لا حتی برهنوا علی موته
و عدد ورثته پس اگر دعوی کنند شریکان میراث یافتن از عقار از زید
قسمت نمی توان کرد آن را تا که ثابت کنند به بینه و گواه گذرانند بر موت
زید و عدد وارثان او ولا ان برهنوا انه معهم حتی برهنوا انه ملک لهم
و قسمت نکنند اگر گواه گذرانند که آن چیز با ایشانست تا که گواه نگذرانند که
آن چیز ملک ایشانست آنگاه میان شریکان قسمت کنند ولا ان کان شیء
منه مع وارث الطفل او الغایب و قسمت مال نکنند اگر چیزی از مال با وارث
طفل یا با وارث غایب باشد ولا یدخل الدراهم فی القسمة الا برضاهم و داخل
نکنند دراهم نقد را در قسمت املاک مگر برضای وارثان یا وقتی که متعذر
باشد قسمت بی دخول نقود وان وقع مسیل قسم او طریقه فی قسم آخر صرف
ان امکن و اگر واقع شود آب راه یا پای راه قسمی در قسم دیگر بگردانند آن را
اگر ممکن باشد اما اگر در وقت قسمت شرط کرده باشد احتیاج گردانیدن
نیست والا و اگر ممکن نباشد گردانیدن آب راه یا پای راه فسخ کنند قسمت را
وان اقر بالاستیفاء ثم ادعی ان بعض حصته وقع فی ید صاحبها غلطا صدق
بالحجة اگر اقرار کرد بگرفتن تمام حصه خود یک شریک و بعد از ان دعوی
میکند که بعض حصه او در دست صاحبش افتاده بغلط تصدیق کنند
او را بحجت یعنی اگر گواه نداشته باشد سوگند دهد شریکان را و شهادة
القاسمین حجة و گواهی دادن دو کس که قسمت ترکه کرده اند معتبر است
و فسخت ان استحق بعض شایع فی الکل لا بعض حصة احدهما بل یرجع و فسخ
کنند و قسمت را بر اندازند اگر استحقاق آورده شود یعنی حق ثابت کند کسی
در بعضی که شایع در کل مال که قسمت کرده اند و فسخ نکنند اگر کسی حق ثابت

فسخ و

کند در بعض حصه یکی از دو شریک بلکه رجوع کند با آنچه نقصان کرده آن
آن شریک بشریک دیگر از مر استحقاق وصحت المهایاة و درست است
مهایاة یعنی قسمت کردن منفعت چیزی فی سکنی هذا بعضا من دار و هذا
بعضا و این باین طریقست که ساکن شود یک شریک در ان سرا و شریک دیگر
در بعض از ان سرای مشترک و خدمة عبد هذا یوما و هذا یوما و نیز
صحیح است قسمت باین طریق که خدمت کند یک شریک را یک روز و شریک
دیگر را روز دیگر کسکنی بیت صغیر و همچنین درست است که خانه خرد را
قسمت کنند باین طریق که هر شریک یک روز ساکن شود و عبدین هذا العبد
لهذا والآخر للآخر و همچنین رواست که قسمت کنند منفعت را میان دو بنده
باین طریق که یکی یک شریک را خدمت کند و دیگری شریک دیگر را والله اعلم

بنده

کتاب الهبة هی تملیک العین بلا عوض
یعنی هبه در شرع مالک ساختن است عینی را یعنی ذات چیزی را بی عوض
و تصح بوهبت و نحلت و درست است هبه بلفظ وهبت یعنی بخشیدم و نحلت
یعنی عطا کردم و نحوهما و مانند آن مثل اعطیت و اطعمتک و یتم بالقبض فی
مجلسها و تمام میشود هبه بقبض کردن در مجلس هبه ولو بلا اذن و بعده باذن
اگر چه بی اذن قبض کند هبه تمام میشود و اگر باذن قبض کند بعد از مجلس هبه
تمام میشود ولا یصح فی مشاع یقسم و درست نیست هبه در شایعی که قسمت پذیر
باشد و قسمت پذیر آنست که پیش از قسمت و بعد از قسمت از وی نفع توان گرفت
هبه در وی صحیح نیست مثل حمام کلان و خانه کلان و اما خانه خورد و حمام
خرد هبه در وی درست است چون که قسمت ضرر رسانیده او را میرساند فان
قسم و سلم صح پس اگر قسمت کنند و تسلیم کنند آن مشاع را هبه درست می افتد

وکذا هبة لبن فی ضرع و نحوه و همچنین روا نیست هبه شیری که در پستان باشد
و مانند آن مثل پشم که در پشت گوسفند باشد اما اگر شیر را دوشند و پشم را
برند و تسلیم کنند درست می شود هبه آن و لاد قیق فی بر وان طحن فسلم نه آرد که
در گندم باشد و اگرچه آرد کنند و تسلیم کنند نیز روا نیست و هبة ما مع الموهوب تامة
و بخشیدن آنچه در تصرف کسی است که باو می بخشد تمام است کهبة الاب لطفل
همچون هبه پدر بطفل خود و قبضه عاقلا و قبض کند طفل آن را در حالی که عاقل
شده باشد آن طفل و قبض من یربیه و هو معه والزوج بعد الزفاف معتبر و قبض
آنکی که تربیت طفل میکند و حال انکه آن طفل با او باشد و قبض کردن شوهر طفل
صغیره هبه را بعد از آن که خلوت کرده باشد بآن صغیره معتبر است فی هبة الاجنبی لها
در هبه اجنبی اجنبی بآن طفل صغیره و صح هبة اثنین دارا لواحد و درست
هبه دو کس سرائی را بیک کس و عکسه لا و عکس این روا نیست که یک کس سرائی را بدو
کس بخشد کتصدق عشرة علی غنیین همچون تصدق کردن ده درم بدو غنی
که روا نیست و صح علی فقیرین و درست است تصدق ده درم بدو فقیر بجهت
انکه شیوع لازم نمی آید بجهت انکه قابض صدقه حقیقة الله تعالی است پس شیوع
لازم نیاید و یصح الرجوع عنها بتراض او حکم قاض و درست است هبه رجوع
از هبه براضی شدن بخشنده و بخشیده شده باد یا بحکم قاضی و یمنعه زیادة متصلة
و مانع است از رجوع کردن از هبه زیادتی را که متصل باشد مثل بنا کردن و درخت
نشاندن و موت احدهما و مردن یکی از بخشنده و بخشیده شده مانع رجوع است
در هبه و عوض اضیف الیها و مانع رجوع است عوضی که اضافت کنند آن را بعوض را
بهبه همچنانکه گوید بگیر این را عوض هبه خود و لو من اجنبی و اگرچه آن عوض
از اجنبی باشد و خروجها عن ملک الموهوب له مانع است از رجوع بیرون رفتن

آنچیز

آن چیز از ملک موهوب له والزوجیة وقت الهبة و مانع است از رجوع
جفت یکدیگر بودن یعنی زن و شوهری در وقت هبه و قرابة المحرمیة
و مانع است از رجوع خویشی که سبب محرمیت شود و هلاک الموهوب
و دیگر مانع است هلاک آنچه آن را بخشیده اند و ضابطها حروف دمع خزقه
یعنی ضابطه موانع هبه این حروفست که دال عبارت از زیادتی است و میم
موت یکی از واهب یا موهوب له و عین عوض است و خا خروج از ملک
موهوب له و زا زوجیة و قاف قرابت و ها هلاک موهوب و هو فسخ من
الاصل لاهبة للواهب و این رجوع فسخ است از اصل هبه نه بخشیدن
دیگر است مر بخشنده را تا که شرط نیست قبض بخشیده در صحت رجوع و هی
بشرط العوض هبة ابتداء و این هبه بشرط عوض هبه است ابتداء فشرط
قبضهما پس شرطست قبض بدلین و تبطل بالشیوع و باطلست هبه با عوض
با شیوع همچنانکه بخشند پاره چیز مشترک را بشرط عوض روا نیست بیع
انتهاء و این هبه با عوض حکم بیع دارد در انتها فترد بالعیب والرؤیة پس
رد میتوان کرد موهوب را بعیب و بسبب دیدن و تثبت بها الشفعة و ثابت
میشود شفعه در هبه با عوض و ان استثنی الحمل و اگر کنیزک را بخشد و استثنا
کند بچه اورا او شرط ما یفسد البیع یا شرط کند آنچه فاسد کننده بیعست
بطل باطلست آن استثنا و آن شرط و صحت الهبة و درستست آن هبه
و ان اعتق الحمل ثم وهبها صحت و اگر آزاد کند بچه را بعد از آن بخشد کنیزک را
درستست هبه و ان دبره ثم وهبها لا و اگر مدبر ساخت حمل را بعد از آن هبه
کرد کنیزک را درست نیست هبه و صح العمری و درست است هبه بطریق عمری
و هی جعل داره له فی مدة عمره بشرط ان یرد اذا مات و این عمری گردانیدن

سرای را ملک شخصی در مدت عمر او بشرط آنکه رد کرده شود این را بواهب
بعد از موت موهوب له و بطل الشرط و باطلست این شرط و سرا بورثه
آن شخص می رسد که در حال الحیوة در تصرف او بوده و لا یصح الرقبی و هی
ان مت قبلک فهی لک و درست نیست عقد رقبی و آن آنچنانست که گوید شخصی
اگر من بمیرم پیش از تو پس آن سرا ملک تو باشد والصدقة لا تصح الا بالقبض کالهبة
و صدقه درست نیست مگر بقبض و لا فی شایع یقسم و همچنین روا نیست
دادن صدقه در مشاعی که قسمت پذیر باشد همچنانکه صدقه کند نصف
مشاع را از سرا و لا عود فیها و عود و رجوع روا نیست در صدقه بجهت
انکه صدقه را قابض حقست سبحانه و تعالی والله اعلم کتاب
الاجارة هی بیع نفع معلوم بعوض کذا دین او عین اجاره بیع نفع معلومست
بعوض معلوم که دین باشد مثل نقود و مکیلات و موزونات یا عین باشد
مثل بنده و جامه و حیوانات و مانند آن و یعلم النفع بذکر المدة و ان طالت
و باید که معلوم شود نفع بذکر مدت اگرچه دراز باشد آن مدت لکن فی الوقف
لا یصح فوق ثلث سنین لیکن در وقف درست نیست از زیاده از سه سال که
تا کاه دعوی نکند مستاجر ملکیت وقف را و بذکر العمل کصبغ الثوب
و بذکر عمل نیز معلوم میشود نفع مثل رنگ کردن جامه و بالاشارة کنقل
هذا الی ثمة و باشارت نیز معلوم میشود نفع مثل نقل کردن این تا فلان موضع
و لا تجب الاجرة بالعقد و واجب نمیشود مزد بمجرد عقد اجاره بل بتعجیلها
بل که واجب میشود مزد باین که پیشتر بدهد مزد را که دیگر اورا ولایت باز
ستدن نیست او بشرطه یا بشرط تعجیل نیز مزد واجب میشود او باستیفاء
النفع یا واجب میشود مزد بتمام گرفتن نفع او التمکن منه یا قادر شدن بتمام

سندن

سندن نفع فتجب للدار قبضت و لم یسکنها پس واجب میشود اجره برای سرای که
قبض کرده شود و اگرچه ساکن نشود در وی مستاجر و تسقط بالغصب بقدر
فوت تمکنه و ساقط میشود مزد بسبب غصب کردن جو کسی چیزی را که
باجاره گرفته اند بقدر آنچه فوت شده است قدرت نفع گرفتن و للموجر
طلب الاجرة و موجر را یعنی باجاره دهنده را ولایت طلب مزد هست
للدار والارض لکل یوم برای سرا و زمین هر روزی وللدابة لکل مرحلة
و برای چهارپا هر منزلی وللقصارة والخیاطة اذا تمت وللخبز بعد اخراجه
من التنور از برای گازری و درزی گری وقتی که تمام شود آن عمل و برای
نان پختن بعد از بیرون آوردن از تنور مستحق مزد میشود فاذا احترق
بعد ما اخرج فله الاجر و قبله لا ولا غرم فیهما پس چون بسوزد نان بعد از
بیرون آوردن از تنور بی فعل پزنده او را مزد واجب میشود و اگر پیش از
بیرون آوردن از تنور بسوزد مزد واجب نمی شود و در هر دو صورت تاوان
مزد واجب نمی شود و تاوان هیزم واجب و نمک نیز واجب نمی شود وللطبخ
بعد الغرف و برای طبخ کردن بعد از بیرون آوردن و در کاسه کردن مزد
واجب میشود و لضرب اللبن بعد اقامته و برای خشت زدن بعد از برپا
کردن خشت مزد واجب میشود و یحبس العین للاجر من خلط ملکه بها و باز
میتوان داشت عین را برای مزد آنکسی که آمیخته باشد ملک خود را بآن عین
کالقباغ مثل رنگ ریز فان حبس فضاع فلا غرم و لا اجر بخلاف الحمال پس اگر
حبس کردند عین را و ضایع و تلف شد پس تاوان نمی رسد و مزد نیز نمی رسد
بخلاف حمال که برای مزد نمیتواند که آن شیء که برداشته است آن را حبس کند و همچنین
گازرو ملاح و هر که ملک او مخلوط نشده بملک مستاجر و لمن اطلق له العمل

آن بستعمل غیره و مرا انکسی را که مطلق فرماید عمل می رسد که بعض ماید عمل
را بغیری فان قید بیده لا پس اگر قید کند که بدست خود کند روا نیست که
آن کار را بدیگری فرماید همچنانکه گوید این جامه را خود بدوز تراچندین بدهم
بغیر فرماید روا نیست ولاجر الحمل بعیاله ان مات بعضهم وجاء بمن بقی اجره
بحسابه و مزد مرد را که اجره گرفته باشد برای آوردن عیال خود اگر بعضی
بمیرند و بعضی را بیاورد مزد بحساب آن بگیرد اگر موونت آوردن بموت
بعضی کم شود همچنانکه خردان بمیرند اما اگر کلانان بمیرند تخفیف موونت نمی شود
پس مزد کم نشود وحامل کتاب او زاد الی زید باجرانه رده الی لموته لا شیء له
و کسی که برنده کتاب یا توشه باشد بزید اگر بازآورد آن کتاب یا توشه را
بجهت مردن زید مزد نمی رسد او را وصح استیجار دار او دکان بلا ذکر مایعمل
فیه و درست است اجاره سرا یا دکان بی ذکر آنچه عمل کرده شود دران سرا
و دکان و له کل عمل سوی موهن البناء و مر او را رواست که هر عملی که خواهد
دران موضع بکند غیر عملی که سست کننده بنا باشد لا استیجار ارض حتی یبین
ما یزرع او یعم واجاره زمین درست نیست تا که نام نبرد آنچه کاشته خواهد شد
دران زمین یا عام تر باشد از آنچه کارد همچنانکه گوید هرچه خواهد کارد و یکون
الارض خالیة عن الذراعة دیگر باید که زمین خالی باشد از ذراعت تا اجاره
او درست باشد فان استاجرها للبناء او الغرس صح پس اگر اجاره کند زمین را
برای بنا کردن دار و یا درخت نشاندن درست است و اذا انقضت المدة
سلمها فارغة پس چون مدت بگذرد تسلیم کند آن زمین را فارغ ساخته از عمل
خود الا ان یغرم الموجر قیمته مقلوعا مگر که تاوان دهد اجاره دهنده قیمت
آن بنا یا درخت را بر کنده و یتملکه بلا رضا المستاجر ان نقص القلع الارض

آنچه مع

والا

والا فبرضاه و مالك میشود صاحب زمین بنا و درخت را بی رضای
اجاره گیرنده اگر سبب نقصان میرسیده باشد بزمین از کندن
بنا و درخت و اگر نقصان نمی رسیده باشد مالك میشود آن بنا
و درخت را اگر راضی شود اجاره گیرنده زمین و بنا کرده و درخت
نشانده او یرضی بترکه فیکون البناء او الغرس لهذا والارض لهذا
یا راضی شود صاحب زمین ببودن درخت و بنا در زمین وی
و بنا و درخت ملك اجاره گیرنده باشد و زمین ملك اجاره دهنده
والرطبة کالشجر و سبت حکم درخت دارد و ضمن الحصة بالزیادة
علی حمل ذکر ان اطاق و ضامن است آن حصه را که زیاده باشد بران
باری که ذکر کرده است اگر بقدر طاقت ذکر کرده است باشد پس
ده یك حروار حمل طاقت داشته آن دابه را ضامن است مثلا اگر
قیمت دابه شست تنکه باشد و باجاره گرفته که پنجاه من بار کند
و شست من بار کرده و تلف شده ده تنکه که حصه ده من است
ضامن است و کل القیمة ان لم یطق و تمام قیمت را ضامن است اگر زیاده
از قدر طاقت بار کرده باشد و مرکب تلف شده **فصل**
تفسدها شروط تفسد البیع فاسد میکند اجاره را شرطهایی که فاسد
کننده بیع باشد همچنانکه آسیای آب را باجاره کرد باین شرط که اگر
آب باز ایستد مزد بر مستاجر باشد این نوع شرط اجاره را باطل میکند
فیجب اجر المثل لکن لا یزاد علی المسمی پس واجب میشود اجر مثلی که زیاده
نباشد بران مزدی که نام برده و مقرر شده وصح اجارة دار کل شهر بکذا
و درست است اجاره گرفتن سرا هر ماه بچندین بلا بیان المدة بی آنکه

بیان کند مدة اجاره را فی واحد فقط این نوع اجاره درست می افتد
در یك ماه و بس و فی کل شهر یسکن فی قوله و درهر ماهی که ساکن شود
در اول او نیز اجاره درست میشود و ان سمی اول المدة فذاک والا فوقت
العقد و اگر نام برند اول مدة اجاره را آن را اعتبار کنند و اگر نام نبرند
پس وقت عقد اجاره را اول مدة اجاره اعتبار کنند فان کان حین یهل
اعتبر الاهلة پس اگر باشد وقت عقد اجاره اول ماه پس شمار ماه را
اعتبار کنند والا فالایام و اگر اول ماه نباشد وقت عقد اجاره بروز
حساب کنند کالعدة مثل حساب عدت زنان که آن نیز بهمین دستور
مذکور است واجارة الحمام والحجام والظئر باجر معین و بطعامها
و کسوتها و درست است اجاره حمام و اجاره حجام و اجاره دایه برای
تربیت کودک بمزد معین و بخوردن و پوشیدن دایه نیز اجاره او درست
وللزوج وطیها لا فی بیت المستاجر و شوهر دایه را ولایت نزدیکی کردن
هست بحکم عقد نکاح نه در خانه کسی که دایه را باجاره گرفته برای تربیت
طفل بجهت آنکه خانه ملک مستاجر است پس ولایت منع هست او را
وله فی نکاح ظاهر فسخها ان لم یاذن بها و مر شوهر را ولایت فسخ دایگی
هست اگر دایه در نکاح او باشد بنکاح ظاهر یعنی بگواه ثابت باشد آن
نکاح نه باقرار اگر اذن نکرده باشد آن زن را بدایگی دادن نفس خود را
باجاره لا ان اقرت به روا نیست شوهر را فسخ عقد اجاره تربیت کودک
کردن اگر اقرار کرده باشد آن زن بنکاح ولاهل الصبی فسخها ان مرضت
و مر اهل صبی را ولایت فسخ اجاره هست اگر بیمار شود دایه او حبلت
یا او را حبه شود زیرا که شیر بیماد و حامل طفل را ضرر میکند وعلیها غسل الصبی

وثیا

وثیابه و اصلاح طعامه و دهنه و بر دایه است شستن کودک و جامه
کودک و تربیت کردن خوردنی او و روغن در وی مالیدن وعلی
ابیه الاجر و ثمنها و بر پدر است مزد دایه و بها این اشیاء مذکوره
فان ارضعته بلبن شاة او غذته بطعام و مضت المدة لا اجر پس اگر
شیر داد کودک را دایه بشیر گوسفند یا طعام خورانید او را و مدة اجاره
گذشت مزد واجب نمیشود ولم تصح للعبادات کالاذان والامامة وتعلیم
القرآن و یفتی الیوم بصحتها و درست نیست اجاره برای عبادات مثل
بانگ نماز گفتن و امامت کردن و تعلیم قرآن کردن و اکنون فتوی میدهند
بصحت اجاره برای امور مذکوره تا امور دین معطل نشود ولا للمعاصی
کالغناء والنوح ولا لعسب التیس و نیز روا نیست اجاره برای معصیتها
مثل سرود گفتن و نوحه کردن و نر بر ماده برجهانیدن ولا اجارة المشاع
الا من الشریك و نیز روا نیست اجاره چیز مشترک مگر از شریک ولا
اجارة الرحی ببعض دقیقه و نیز روا نیست اجاره آسیا ببعض آرد که
از وی حاصل شود ونحوه و مانند آن مثل حلاجی به پنبه دانه که از عمل او
حاصل میشود و اجاره قصاب بگوشت کشته او و جعفه جولاهه
از کرباس بافته او ولا الجمع بین الوقت والعمل و همچنین روا نیست جمع
کردن میان وقت و عمل مثل آنکه اجاره کرد نان پز را که ده من آرد را
نان پزد برای او امروز نزد امام اعظم رحمه الله روا نیست خلاف
مر صاحبین را رحمهما الله **فصل** الاجیر المشترک
یستحق الاجر بالعمل اجیر مشترک مستحق مزد میشود بسبب عمل لا ان
یعمل للعامة پس اجیر مشترک را ولایت آن هست که عمل کند برای هر کس

خواهد کالقصاد ونحوه مانند کازر ورنک ریز ومانند آن ولا یضمن
ما هلک فی یده وان شرط علیه الضمان وضامن نیست اجیر مشترک
آنچیز را که تلف شود در دست وی اکرچه کفته باشد که اکر تلف شود تاوان دهد
بل بعمله بل که ضامنست آنرا که تلف شود بعمل او وبعضی کفته اند که اکر
تاوان را شرط کرده اند ضامن است ودر کتاب اسرار فقه کفته که متأخران
اختیار کرده اند فتوی دادن را بصلح بنصف قیمت الا الآدمی مکر آدمی را که
ضامن نیست اکر بعمل او تلف شود ان لم یجاوز المعتاد اکر در نکذرد از آن
عمل که عادت وعرفست که اکر از آنکه عرفست در کذرد وآدمی تلف شود
ضامن است والاجیر الخاص یستحق الاجر بتسلیم نفسه مدته واجیر خاص
مستحق مزد میشود بتسلیم کردن نفس خود را بمستاجر در مدتی که معین
کرده است وان لم یعمل واکرچه عمل نکند کالاجیر لرعی الغنم مثل اجیری که
برای کوسفند چرانیدن کیرند یا برای خدمت اما اکر کوید که کوسفند
غیر را نیز بچرا فقط کن اکنون آن اجیر مشترک میشود ولا یضمن ما هلک
فی یده وضامن نیست آنچه را که هلاک شود در دست اجیر خاص همچنانکه
بدزدند از وی واین وقتیست که قصد فساد نکرده باشد والا که قصد
فساد کرده باشد وتلف شود ضامن است زیرا که از عرف وعادت تجاوز
کرده او بعمله یا تلف شود بعمل اجیر خاص که او را اجیر واحد کویند
وان ردد الاجر بترد یده العمل اجر ما عمل اکر تردید کند اجر را بتردید
عمل واجب میشود اجر آنچه عمل کند همچنانکه کوید اکر این جامه را آرید بدوزی
یک درهم بدهم واکر فارسی بدوزی نیم درم بدهم این شرط درستست وهر نوع که
دوزد آن نوع مزد واجب میشود وان ردد فی عمل الیوم او غدا فله ما سمی

ان عمل الیوم واجر مثله ان عمل غدا واکر تردید کند مستاجر در عمل
همچنانکه کوید اکر امروز بدوزی یک درم بدهم واکر فردا دوزی نیم درم
دهم شرط اول درستست بآن عملی باید کرد وشرط دویم فاسد است
اکر فردا عمل کند اجرة المثل واجب می شود نه مزدی که نام برده شده
ولا یجاوز المسمی لیکن باید که بر مزدی که نام برده شده زیاده نباشد
اجرة المثل ولا یسافر بعبد مستاجر للخدمة الا بشرطه باید که بسفر
نبرد بنده را که اجاره کرفته برای خدمت مکر که شرط بسفر بردن کرده
باشد **فصل** تفسخ بعیب اخل بالنفع کعبر الدابة فسخ می
توان کرد اجاره را بعیبی که خلل رساند بنفع کرفتن مثل مجروح بودن
پشت مرکب فلو انتفع بالمعیب او ازیل سقط خیاره پس اکر نفع تواند
کرفت مستاجر بمعیوب یا زایل کنند عیب را ساقط میشود اختیار
فسخ اجاره وبخیار الشرط والرؤیة وفسخ می توان کرد اجاره را بخیار شرط
وبخیار رؤیت نیز وبالعذر وبعذر نیز فسخ اجاره می توان کرد وهو
لزوم ضرر لم یستحق بالعقد وآن عذر لازم آمدن ضرر است که آن ضرر
مستحق نشده باشد بعقد اجاره کسکون وجع ضرس استوجر لقلعه
مثل ساکن شدن درد دندان که اجاره کرفته اند کسی را بجهت کندن او
وکدین لا یقضی الا بثمن ما آجر وعذر دیکر در فسخ اجاره لاحق شدن
دینی است که ادا نشود آن دین مکر بقیمت آنچه باجاره داده است آنرا که اکنون
اجاره را فسخ میتوان کرد وسفر مستاجر عبد للخدمة مطلقا او فی المصر
ومثل سفر رفتن کسی که باجاره کرفته است بنده را برای خدمت مطلق یا
برای خدمت در شهر که قصد سفر عذر فسخ اجاره است اما اکر مالک بنده

راضی شود به بردن بنده بسفر ولایت فسخ هست مستاجر را وافلاس
مستاجر دکان لیتجر ومثل مفلس شدن باجاره کیرنده دکان را برای تجارت
که این نیز عذر است در فسخ اجاره وخیاط استاجر عبدا لیخیط ومثل مفلس
شدن درزی که باجاره کرفته بنده را که درزی کری کند فترک عمله پس ترک
کند خیاط مذکور بجهت افلاس عمل خود را باین عذر نیز فسخ اجاره می توان کرد
اکر اجاره برای آن کرفته که جامه دوزد وبفروشد اما اکر مردم برای مردم
دوزد ومزد کیرد عذر فسخ اجاره نمی شود افلاس وبداء مکتری الدابة من
سفره وهمچنین عذر فسخ اجاره میشود پشیمان شدن کرایه کیرنده چهارپا را برای
سفر از سفر خود بخلاف بداء المکاری بخلاف پشیمان شدن کرایه دهنده که
که آن عذر فسخ اجاره نمی شود وترک خیاط مستاجر عبد الیخیط لیعمل فی الصرف
وبخلاف کرایه کیرنده بنده برای درزی کری وترک کردن درزی کری را
تا صرافی کند که این نیز عذر فسخ نمیشود چونکه میتواند که بنده در یک طرف
دکان خیاطی کند ووی در جانب دیکر صرافی کند وبیع ما آجره
وهمچنین عذر نیست بیع آنچه باجاره داده آنرا مثل بنده که باجاره
داده آنرا بعد از آن بفروشد آنرا عذر فسخ نمیشود وتنفسخ بموت احد
العاقدین ان عقدها لنفسه وفسخ میشود اجاره بمردن یکی از اجاره
دهنده واجاره کیرنده که عقد اجاره برای خود کرده باشد فان عقد
لغیره فلا کالوکیل پس اکر عقد اجاره برای غیر خود کرده فسخ نمیشود بموت او
همچون وکیل باجاره اکر بمیرد عقد اجاره باقیست والوصی والمتولی الوقف
وهمچنین بموت وصی ومتولی وقف نیز عقد اجاره فسخ نمیشود ولو قال
لغاصب داره فرغها والا فاجرتها کل شهر کذا فمکث ولم یفرغ یجب المسمی

واکر کوید مر غاصب سرا را که خالی کن سرا را واکر خالی نمی سازی هر ماه
اجره وی چند نیست پس خاموش شد وخالی نساخت واجب میشود آنچه
نام برده است وصح الاجارة وفسخها والمزارعة والمساقاة مضافا ودرست
اجاره مضاف بزمان آینده همچنانکه کوید در غره محرم اجاره دادم
فلان چیز را از غره رمضان تا یک سال ودر فصولی کفته چیزهایی که
مضاف بزمان آینده است ودرست است چهارده است واز آن جمله
اجاره وفسخ اجاره ومزارعه یعنی شرکت در زراعت ومساقاة یعنی
بذکر باغ شدن ووالوکالة وکیل شدن والکفالة وکفیل شدن
والمضاربة وشرکت مضاربه بستن والقضاء والامارة وهمچنین قاضی
وامیر وحاکم شدن والایصاء والوصیة ووصی کردن ووصیت کردن
والطلاق والعتاق وطلاق کردن وآزاد کردن والوقف مضافة ووقف
کردن مضاف بزمان آینده این عقود چهارده کانه درست است لا البیع
والاجارة درست نیست بیع که کوید فردا که بیاید این چیز را فروختم یا این
بیع را اجازه کردم وفسخ ودرواینست فسخ بیع مضاف بزمان آینده والقسمة
والشرکة وهمچنین است قسمت وشرکت مضاف بزمان آینده درست
نیست والهبة والنکاح وهمچنین روا نیست بخشیدن ونکاح کردن مضاف
بزمان آینده چنانکه کوید چون فردا بیاید این چیز را بتو بخشیدم یا این
زن را نکاح کردم این روا نیست والرجعة والصلح عن مال وهمچنین روا
نیست رجعت طلاق وصلح از مال مضاف بزمان آینده که کوید که چون
فردا بیاید از طلاق رجوع کردم واز این مبلغ مال صلح کردم وابراء الدین
وهمچنین است ابراء دین که مضاف بزمان آینده باشد درست نیست چنانکه

کویدچون فردا بیاید ازین دینار براکردم این جمله روانیست اما صلح از دم
مضاف بزمان آینده درستست جهت انکه صلح از مال قیدکرده والله اعلم

کتاب العاریة

هی تملیک نفع بلا عوض
عاریت بتشدید یا منسوب بعار است چون که در عاریت نوع عاری هست
وعاریت دوست در مشاع ودر غیر مشاع وجهالت در وی مفسد نیست
واین عاریت مالک ساختن نفع چیزیست بی عوض وتصح باعرتک ومنحتك
واطعمتك ارضی ودرست است عاریت بلفظ اعرتک یعنی بعاریت
دادم ترا ه یا عطا کردم ترا منفعت را یا خورانیدم بتو زمین خودرا یعنی
بتو عاریت دادم اورا وحملتك علی دابتی وبرنشاندم ترا بر دابه خود
یعنی بتو عاریت دادم اورا واخدمتك عبدی وخادم تو ساختم بنده
خودرا یعنی بتو عاریت دادم نفع اورا وداری لك سکنی یعنی سرای من
مر تراست از روی ساکن بودن وعمری سکنی یعنی سرای من مر
تراست در مدت عمر تو از جهت ساکن بودن یعنی عاریت بتو دادم که در
مدت عمر خود در وی ساکن باشی این جمله الفاظ در عاریت رواست
ویرجع المعیر متی شاء ورجوع می تواند کرد عاریت دهنده هر وقت که
خواهد ولا یضمن بلا تعد ان هلکت وضامن نیست عاریت گیرنده اگر
تلف شود بی تعدی وتجاوز از جهة معتاد ولا توجر واجاره دادن عاریت
روا نیست فان آجرها فعطبت ضمنه المعیر پس اگر باجاره دهد عاریت را
وتلف شود تضمین میتواند کرد او را عاریت دهنده وتاوان میتواند
گرفت ولا یرجع علی احد ورجوع نمی تواند کرد عاریت دهنده بعد از تاوان
دادن بر هیچ کس او المستاجر یا تاوان گیرد از اجاره گیرنده عاریت

دهنده فیرجع علی موجره ورجوع میکند اجاره گیرنده بران کسی که باجاره
داده است بوی ان لم یعلم انه عاریة اگر ندانسته که آن چیز عاریت است
در دست وی واگر میدانست ولایت رجوع ندارد بوی ویعار ما اختلف
استعماله او لا وعاریت میتواند داد آن چیزی را که مختلف باشد استعمال
او یا نباشد ان لم یعین منتفعا اگر تعیین نکند عاریت دهنده نفع گیرنده را
وما لا یختلف ان عین وآنچه مختلف نباشد استعمال او وعاریت میتواند داد
واگرچه تعیین کند عاریت دهنده نفع گیرنده را وکذا الموجر وهمچنین است
حکم در آنچه باجاره گرفته فمن استعار دابة او استاجر پس آنکس که عاریت
کند مرکب را یا اجاره گیرد مطلقا یعنی بی قید کیفیت انتفاع ونفع گیرنده
یحمل بار می تواند کرد آن مرکب را ویعیر له وعاریت نیز میتواند داد آن
مرکب را برای بار کردن ویرکب وسوار میتواند شد ویکی دیگر میتواند
داد که سوار شود وایا فعل وهر کدام فاکند از سواری وبار کردن بنفس خود
یا عاریت دادن بدیگری عین وضمن لغیره متعین میشود از برای این
نوع نفع وضامنست بنفع گرفتن بغیر این نوع پس اگر اختیار کرد که خود نفع
کرد بدیگری عاریت نمی تواند داد وضامنست اگر بغیر آن عمل کند وان
اطلق الانتفاع فی الوقت والنوع واگر مطلق ذکر کرد نفع گرفتن را در وقت
ودر نوع انتفع ما شاء ای وقت نفع گیرد آنچه خواهد هر وقت که خواهد
وان قید ضمن بالخلاف الی شر فقط واگر مقید ساخت عاریت دهنده بنوعی
یا وقتی ضامنست عاریت گیرنده بخلاف کردن به بد از انکه قید کرده عاریت
دهنده وبس نه با آنچه مثل آن باشد یا دون آن باشد وکذا تقیید الاجارة
بنوع او قدر وهمچنین است قید کردن اجاره بنوع یا مقدار معین که بخلاف

دیگر کب م

بخلاف آن نوع وقدر را ضامن است اجاره گیرنده اگر بدتر باشد وبمثل
ودون ضامن نیست ورده الی اصطبل مالکها ورد کردن مرکب بطویله
صاحب آن مرکب او مع عبده وهمچنین رد کردن مرکب با کسی که در عیال
عاریت کننده باشد مثل بنده عاریت گیرنده او اجیره یا مزدور اجاره
گیرنده مسانهة او مشاهرة سالیانه یا ماهیانه نه مزدور روزانه
او مع اجیر ربها یا بمزدور صاحب مرکب او عبده یا به بنده صاحب
مرکب یقوم علی دابتها او لا تسلیم خواه قایم باشد آن بنده بخدمت مرکب
وخواه نباشد همه این اقسام مذکوره حکم تسلیم دارد اگر بعد از ان تلف
شود ضامن نیست کرد مستعار غیر نفیس الی دار مالکه همچون رد کردن مستعار که
نفیس وقیمتی نباشد برای صاحب آن چیز که عاریت کرده اند آن حکم تسلیم
دارد مثل دیگ وکاسه وجاروب بخلاف رد الودیعة والمغصوب الی
دار مالکها بخلاف رد کردن امانت وآنچه غصب کرده یا چیز نفیس باشد
مثل طلا وجواهر تا که تسلیم بنفس مالک نکند حکم تسلیم ندارد که عرف
چنین است وعاریة النقدین والمکیل والموزون والمعدود قرض وعاریت
طلا ونقره وآنچه کیلی یا وزنی باشد حکم قرض دارد چونکه از وی نفع
نمی توان گرفت مگر باین که تلف کنند وصح اعارة الارض للبناء والغرس
ودرستست عاریت کردن زمین برای عمارت کردن یا درخت نشاندن
وله ان یرجع ویکلف قلعهما ومر صاحب زمین را می رسد که رجوع کند
از عاریت وتکلیف کند که فارغ سازد ملک او را صاحب بنا ودرخت
وبنقصهما وضمن ما نقص بالقلع ان وقتها ورجع قبله وضامنست صاحب
زمین را آنچه نقصان شود بسبب کندن آن بنا ودرخت اگر وقت معین کرده

باشد در عاریت ورجوع کرده باشد پیش از ان وقت وکره الرجوع قبله ومکروهست
رجوع کردن پیش از ان وقت که مقرر کرده است جهت انکه خلاف وعده
میشود ولو اعار للزرع لا یوخذ حتی یحصد الزرع واگر عاریت داد زمین را
برای زراعت نگیرد صاحب زمین زمین را از عاریت گیرنده تا وقتی که بدرود
کاشته خود را وقتا او لا خواه وقت تعیین کرده باشد وخواه نکرده باشد
واجرة رد المستعار والمستاجر والمغصوب علی المستعیر والموجر والغاصب
واجره رد مستعار واجره باز دادن ما آنچه باجاره داده اند واجره آنچه
غصب کرده اند بر عاریت گیرنده وبر اجاره دهنده وبر غصب کننده است

کتاب الودیعة

ودیعت بمعنی مفعول است
یعنی بامانت داده شده هی امانة ترکت للحفظ ودیعت در شرع امانتست که
گذاشته باشند بجهت نگاه داشتن نزد کسی وضمانها کالعاریة وضمان او
مثل ضمان عاریتست که اگر تعدی کند ضامن است وله حفظها بنفسه وعیاله
وان نهی ومر امانت دار راست ولایت هست که ودیعت را محافظت کند
بنفس خود وعیال خود مثل زن وفرزند اگرچه صغیر باشد یا مرد ودا او واگرچه
نهی کند او را که بعیال خود ندهد با وجود آن بعیال خود می تواند داد والسفر
بها عند النهی والخوف وامانت دارے تواند که امانت را بسفر برد در وقت
عدم نهی از سفر وجایی که خوف نباشد دران سفر ولو حفظ بغیرهم ضمن
واگر محافظت بغیر عیال خود کند ضامن است الا اذا خاف الغرق او الحرق
مگر وقتی که از غرق شدن یا سوختن ترسد وبغیر عیال خود سپارد که اکنون
اگر تلف شود ضامن نیست فوضعها عند جاره او فی فلک آخر پس اگر نهد امانت را
در وقت ترس نزد همسایه خود یا در کشتی دیگر که اکنون رواست بجهت ضرورت

خوف غرق شدن یا سوختن فان حبسها بعد طلب ربها قادرا على التسليم
پس اگر باز دارد امانت را از صاحبش بعد از طلب صاحب وحال آنکه قادر
باشد بر تسلیم او بجحدها یا خود منکر شود امانت را او خلطها بماله یا بیامیزد
امانت را بمال خود حتى لا يتميز تا غايتى كه جدا نتوان كرد امانت را همچنانکه
روغن را بروغن و زر را بزر و مانند آن او تعدّى بها از حد متعارف در
کذره ص فلبس پس بپوشد امانت را او رکب دابتها یا سوار شود مرکب
امانت را او حفظ فی دار أُمر به فی غیرها یا محافظت کرد امانت را در
سرایی که فرموده شده بود بمحافظت کردن در غیر آن سرا او جهلها عند
الموت یا مجهول سازد امانت را در وقت موت و بوارثه نگوید که این امانت
ضمن ضامن است امانت را درین صور مذکوره وان زال التعدّی زال
ضمانه و اگر زایل کند تعدّی را زایل میشود ضمان او وان اختلط بلا فعله
اشترکا و اگر مخلوط شود امانت بمال امانت دار بی فعل امانت دار بحیثیتی که
جدا نشود شریک میشوند باهم صاحب آن دو مال ولا يدفع الى احد المودعين
قسطه من الوديعة بغيبة الآخر و ندهد بیکی از دو کس که بامانت سپرده اند
حصه او را در غیبت آن دیگری ولاحد المودعین دفعها الى الآخر و مر هر یک
از دو امانت دار را ولایت آن هست که بدهد امانت را بدیگری فیما لا یقسم
در اشیای قسمت پذیر نباشد یعنی بعد از قسمت نفع گرفتن که مقصود باشد باقی
نماند و دفع نصفها فیما يقسم و نصف امانت را میتواند داد امانت دار در اشیای
قسمت پذیر باشد وضمن دافع الكل لا قابضه و ضامنست دهنده همه امانت را
بدیگری نه گیرنده همه امانت ولا اعتبار للنهي عن الدفع الى من لا بد من
حفظه و اعتبار نیست مر نهی را از [illegible] بکسی که چاره نیست از محافظت او

بحکم

پس اگر نهی کند که جاروب را بغلام خود مده یا بعورت یا جوهر را بعورت
خود مده و او را چاره نباشد از آن که کسی دیگر معتمد ندارد ضمان نیست
بروی با آنکه خلاف نهی او کرده اما اگر دو خادم یا دو زن دارد با آنکه
نهی کرده باشد از دادن بزن و خادم ضامن است وعن الحفظ فی بیت
من دار و نیز اعتبار نیست نهی کردن را از محافظت کردن در خانه
از سرا الا ان يكون له خلل ظاهر مگر که باشد آن خانه را خلل ظاهری
که اکنون در مخالفت نهی ضامن است ولو اودع المودع و اگر با امانت داد
امانت دار امانت را نزد اجنبی فهلکت پس هلاک شد در دست امانت
دار ثانی ضمن الاول فقط تضمین کند امانت دار اول را و بس نزد ابی
حنیفه رحمه الله ولو اودع الغاصب ضمن ایا شاء و اگر بامانت داد غاصب
مغصوب را و تلف شد آن نزد امانت دار تضمین کند هر کدام را که خواهد
از امانت دار یا غاصب والله اعلم

کتاب الغصب

غصب در لغت گرفتن است چیزی را بظلم و تحلیف هو اخذ مال متقوّم
محترم بلا اذن مالکه و در شرع گرفتن مالی است باشکارا که قیمت داشته
باشد بی اذن صاحب آن پس بگرفتن خمر مسلمان غاصب نباشد بجهت آنکه
مال قیمت دار نیست دیگر باید که محترم باشد پس گرفتن مال حربی غصب
نباشد در دار حرب و دزدی چون بر سبیل خفیه است غصب نباشد
و عاریت چون باذن مالک است حکم غصب نداشته باشد بر بایده دیگر
باید که تصرف مالک را زایل کند که عقار حکم غصب ندارد بجهت تصرف بنقل
و تحویل است این نوع در عقار وجود ندارد همچنانکه گفته فلا غصب فی
العقار پس حکم غصب مرتب نشود در عقار یعنی در زمین و سرای حتی لو هلک

فی یده لا یضمن تا اگر تلف شود در دست کسی که بناحق تصرف کرده
عقار را ضامن نیست نزد امام اعظم و امام ابی یوسف رحمهما الله وما
نقص بفعله یضمن و آنچه نقصان شده شود بفعل غاصب ضامن است
خواه در عقار و خواه در غیر عقار اگر بی فعل او تلف شود نزد امامین
ضامن نیست چنانچه مذکور شد خلاف مر امام محمد و امام شافعی را
رحمهما الله واستخدام العبد غصب لا جلوسه على البساط و کار فرمودن
بنده غصب است نه نشستن او بر پلاس وحكم الاثم لمن علم ورد العين
قايمة وحكم غصب گناهکار شدنست مر آنکسی را که عالم باشد بغصب
و رد کردن عین مغصوب اگر موجود باشد والغرم هالكة وحكم غصب
تاوان دادنست اگر تلف شده باشد مغصوب ویجب المثل في المثلي و واجب
میشود مثل مغصوب در مثلی کالمکیل والموزون مثل کیلیات و وزنیات
مثل گندم و جو و طلا و نقره والعددی المتقارب مثل عددی متقارب
فان انقطع فقیمته یوم تخاصمان پس اگر منقطع شود مثل قیمت مغصوب
لازم میشود قیمت روزی که خصومت کنند خصمان که غاصب لازم میشود
و مغصوب منه اند وفی غیر المثلی قیمته یوم الغصب و در غیر مثلی
قیمت روزی واجب میشود که غصب وجود گرفته کالعددی المتفاوت
مثل عددی که بهم نزدیک نباشند مثل جامه و چهارپا فان ادعى الهلاك
پس اگر دعوی هلاک کند غاصب حبس حتى يعلم انه لو بقي لظهر حبس
کنند او را تا آن وقت که معلوم شود که اگر باقی بودی ظاهر می شد ثم
قضی بالبدل علیه بالبدل بعد از آن حکم کنند بر وی به بدل والقول
فیه للغاصب ان لم یقم حجة على الزيادة قول در بدل مغصوب مر غاصب راست

باسوگند

باسوگند اگر قایم نشود گواه بر زیادتی فان ظهر وقیمته اکثر وقد ضمن
بقوله اخذه المالك ورد بدله پس اگر ظاهر شود مغصوب و حال آنکه
قیمت او بیشتر باشد و تضمین کرده باشد غاصب را بقول او با سوگند
خورده باشد که زیاده نمی ارزد بگیرد مغصوب را مالک و قیمتی که از
غاصب گرفته رد کند بغاصب او امضى الزمان یا زمان را از سر گیرد
و آن قیمت اول را حساب نماید در تمامی زمان وان ضمن لا بقوله
فهو للغاصب و اگر تضمین نه بقول غاصب بوده باشد پس آن ملک غاصب است
وان اجر المغصوب او الامانة او ربح بالتصرف فيهما تصدق و اگر
اجاره دهد مغصوب را یا امانت را یا سود کند بتصرف کردن در مغصوب
یا امانت تصدق کند آن مزد را و سود را الا ان یکون دراهم او دنانیر
لم يشر اليهما مگر آن مغصوب و امانت زری سفید یا سرخ باشد که اشارت
نکرده بآن زر سفید یا سرخ که گفته باشد این زر را معامله میدهم
او اشاره و نقد غیرها یا اشارت کند و نقد کند از غیر آن چه اشارت
کرده بآن که درین دو صورت سود غصب و امانت را تصدق کردن
لازم نیست یکی در آن صورت که امانت یا مغصوب طلا و نقره باشد
و مشار الیه نباشد یا مشار الیه باشند و از غیر آن نقد کند وان غصب
و غیره فزال اسمه واعظم منافعه ضمنه وملكه بلا حل قبل اداء بدله
و اگر غصب کرد هلاک چیزی را و تغییر داد او و اگر زایل شد نام آن چیز
و بیشتر منافع او ضامن میشود آن چیز را مالک غاصب و مالک میشود
بی آنکه بر وی حلال باشد پیش از ادا کردن بدل آن چیز یعنی مغصوب
تا بدل او را ادا نکند بر وی حلال نمی شود و بهلاک کردن گذبح شاة

وطحنها مثل کشتن وکوسفند وپختن او وجعلها صفرا انا ء ومثل کردانیدن
روی را ظرف که ملک غاصب میشود آن ظرف وبروی بدل آن واجب
میشود بخلاف الحجرین بخلاف طلا ونقره فهما للمالک پس آن طلا
ونقره ملک مالک است بی بلاشی ء بی چیزی که بغاصب مزد صنعت
غاصب دهد ولو خرق ثوبا واکر پاره کرد جامه را وفوت بعض العین
او بعض نفعه طرحه المالک علیه واخذ قیمته وفوت کند بعض عین را
یا بعض نفع او را بیندازد او را مالک برغاصب وبکیرد قیمت او را او
اخذه وضمن نقصانه یا بکیرد معیوب را مالک وتضمین کند نقصانی را که
بسبب آن پاره کردن شده در ان شی ء ومن بنی فی ارض غیره او غرس
امر بالقلع والرد وآنکسی که بنا کند در زمین غیر یا درخت نشاند بفرمایند
آن را بکند ورد کند بمالک وللمالک ان یضمن قیمة بناء او شجر امر
بقلعه ان نقصت به ومر مالک راست این که ضامن شود قیمت بناء و
درخت را که فرموده اند بکندن او واکر درخت نقصان شود بسبب
کندن یعنی اکر کندن نقصان میکند بها بدهد آن بنا را وبکند آن
بنا وشجر را وان حمر الثوب ضمنه ابیض اکر سرخ کرد جامه ء سفید را
مغصوب را که سفید بوده باشد ضامن است جامه ء را که سفید باشد
او اخذه وغرم ما زاد الصبغ یا بکیرد همان جامه ء سرخ را وبدهد قیمت
آنچه زیاده شده بسبب رنک در قیمت آن جامه وان سود ضمنه ابیض
واکر سیاه کرد جامه ء مغصوب را ضامن است جامه ء سفید را او اخذه
ولا شی ء للغاصب یا بکیرد جامه ء سیاه را وهیچ چیز برغاصب واجب
نمی شود وان باع او اعتق ثم ضمن نفذ البیع لا العتق واکر غاصب فروخت

و فی الهدایة ضمن ما نقص
عندی الحکس

زمین را

واکر غاصب فروخت مغصوب را یا آزاد کرد بعد از ان تاوان داد
بیع درست نه آزادی وزوائد الغصب متصلة ومنفصلة لا یضمن
ان هلک الا بالتعدی او المنع بعد الطلب وزواید غصب در حالی که
پیوسته ء مغصوب باشد مثل فربه شدن مغصوب یا زیادتی ء باشد که
جدا باشد که از مغصوب مثل فرزند مغصوب ضامن نیست غاصب
آن زیادتی را مکر که تعدی کرده باشد وبسبب تعدی تلف شده باشد
یعنی در محافظت معهوده تقصیر کرده باشد یا آنکه غاصب منع
کرده باشد از ملک آن زیادتی را بعد از طلب مالک مغصوب را یا
زیادتی ء مغصوب را وخمر الخنزیر ومنافع الغصب المسلم وخنزیره
ومنافع الغصب لا یضمن وشراب مسلمان وخوک او ومنفعتهای او
غصب مضمون نیست خواه منفعت را بتمام تصرف کرده باشد
خواه بعضی را ودر فتاوای سراجی کفته که اکر هر ساکن شود در سرائی که
آماده باشد برای کرایه بی انکه اجره مقرر کند اجره واجب می شود
وفتوی بر نیست بخلاف السکر والمنصف والمعزف بخلاف سکر
بفتح سین مهمله وکاف وآن شیره ء خرما ء ست که خوش کرده که اکر آنها
بریزند قیمت واجب میشود وهمچنین است معزف یعنی آلات لهو مثل
طنبور ونی که قیمت آن واجب میشود اکر تلف کنند آن را نزد امام
اعظم رحمه الله لا للهو نه از برای لهو پس در طنبور ضامنست قیمت
چوب تراشیده را وهمچنین در نی وکنیزک مغنیه وقوچ وکبوتر وخروس جنکی
وبنده ء خصی که درین مجموع قیمت واجب میشود که صلاحیت آن امور
نداشته باشد خلاف مر صاحبین را که نزد ایشان تاوان نمیرسد وبعض

کفته اند که درین زمان فتوی بر قول صاحبین است از جهت فساد
زمان ومن حل قید عبد او فتح قفص طایر وانکسی که بکشاید بند
بنده ء وکسی را یا بکشاید قفص مرغ کسی را لا یضمن ضامن نیست
نزد امامین خلاف مر امام محمد را ومن سعی بغیر حق وآنکسی که سعی
کند بنا حق او قال مع حاکم یغرم انه وجد مالا فغرمه یضمن یا کوید
با حاکمی که غرامت میکیرد که یافته است فلان کس مالی وانکس را غرامت
کند وچیزی کیرد ضامن است آن سعی کننده آن مال را اما اکر حاکم
عادل باشد یا کاهی غرامت می کیرد وکاهی نمیکیرد ضامن نیست والله اعلم

کتاب الرهن

هو حبس مال متقوم بحق
یمکن اخذه کالدین این رهن در شرع باز داشتن مالی است که قیمت
داشته باشد بسبب حقی که ممکن باشد کرفتن آن حق از ان مال مثل
قرض وینعقد بایجاب وقبول ومنعقد می شود رهن بایجاب وقبول
همچنانکه کوید یکی وکرد دم این چیز را نزد تو بآن دینی که تراست برمن
وآن دیکری کوید که قبول کردم وبعضی کفته اند قبول رکن رهن نیست
بل که صحت رهن است وظاهر آنست که رکن باشد بجهت انکه اکر کسی
سوکند خورد که رهن نکند بدون قبول حانث نمی شود ویلزم ان سلم
محوزا مفرغا متمیزا ولازم میشود رهن اکر تسلیم کند رهن را جدا
کرده شده وفارغ از ملک خود ساخته پس خرمای بر درخت را مثلا
رهن کردن درست نباشد والتخلیة تسلیم کما فی البیع وخالی ساختن
حکم تسلیم دارد همچنانکه بنهد او را رهن در جائی که قادر باشد رهن
کیرنده که او را بکیرد وتصرف کند همچنانکه در بیع وضمن بالاقل من قیمته

شرح مو

ومن الدین وضامنست رهن کیرنده بکمتر از انکه قیمت رهن باشد یا دین
فلو هلک وهما سواء سقط دینه پس اکر هلاک شود آن رهن ویا دین برابر
باشد قیمت آن ساقط میشود وان کانت قیمته اکثر فالفضل امانة واکر
باشد قیمت رهن بیشتر از دین آن زیادتی حکم امانت دارد وفی اقل سقط
من دینه بقدره ودر کمتر بودن رهن از دین ساقط میشود از دین
بقدر قیمت رهن ورجع المرتهن بالفضل ورجوع کند رهن کیرنده بر رهن
دهنده ء بآنچه از زیاده باشد از قیمت رهن وطلب کند آن مقدار را از دین
ویحفظ کالودیعة ومحافظت میکند رهن را همچنانکه محافظت میکند امانت را
وان تعدی ضمن کالغصب واکر تعدی کند رهن کیرنده در رهن ضامن است
همچنانکه در غصب ولا یصح فیهما رهن واجارة واعارة وایداع ودرست
نیست در امانت ورهن باجاره دادن وبعاریة دادن وبامانت نهادن
ورهن کردن وفی الوجه الاول فقط ودر چیزی که باجاره کرفته اند رهن
کردن درست نیست اما باجاره دادن وبعاریت دادن وبودیعت نهادن
رواست وفی المعار الاولان ودر چیزی که بعاریت داده اند دو اول
روا نیست که رهن کردن وباجاره دادن است اما عاریت را بعاریت دادن
وبامانت سپردن رواست ومصنف این مسئله را بنظم فارسی آورده است
موجر از رهن فقط بی داد ور :: عاریت را موجر ومرهون مکن ::
رهن ومودع قابل این چار نیست :: بشنو از صدر سه شریعت این سخن ::
ولا یبطل الرهن ولو فعل لکن یضمن کما مر ورهن باطل نمی شود اکر تصرف
کند در رهن این نوع تصرف که روا نیست این نوع تصرف در رهن لیکن
ضامنست چنانکه کذشت ضمان او مثل ضمان مغصوبست که اکر تعدی کرده

ضامنست وجعل الخاتم فی الخنصر تعدٍ وکردانیدن انکشتری
درانکشت کوچک تعدیست نه حفظ که استعمالست واذا طلب دینه دق اصبع اخری حفظ ۲
امر باحضار رهنه وقتی که طلب کند دین خود را بفرماید تا حاضر کند
رهن را الا اذا وضع عند عدل فیسلم کل دینه ثم طلب رهنه مکر وقتی که
نهاده باشد رهن را نزد عدل پس تسلیم کند تمام دین را بعد از ان رهن را
طلب کند وکذا ان طلب فی غیر العقد ان لم یکن للرهن موءنة حمل وهمچنین است
یعنی امر کنند بحاضر ساختن رهن رهن کیرنده را اکر طلب دین کند در بلده
غیر آن شهر اکر آن رهن را موءنت حمل نباشد وعلیه موءنة حفظه
وبر رهن کیرنده است موءنت نکاه داشتن رهن مثل انکه مزد نکاه
دارنده وخانه که رهن در اینجا باشد وعلی الراهن موءنة تبقیته وبر
کرو کننده است موءنت باقی داشتن رهن مثل نفقه وخورش وپوشش
رهن وجعل الآبق ومداواة الجرح فتنقسم علی المضمون والامانة ومزد
باز آوردن کریخته ومزد مداواة جراحت منقسم میشود بر قدر آنچه
مضمون است یعنی اکر قیمت رهن ودین برابر است بر مرتهن است واکر
قیمت رهن زیاده است قسمت کرده میشود مزد میان کرو کننده وکرو
کیرنده بقدر آن یعنی بر کرو کیرنده است بقدر دین وبر کرو کننده است
بقدر آنچه زیاده است از دین که حکم امانت دارد وخراج بر کسیست که
رهن ملک اوست نه بر رهن کیرنده **فصل** لا یصح رهن مشاع
وثمر علی نخل دونه ودرست نیست رهن کردن مشاع را ودرست نیست
رهن کردن خرمایی را که بر درخت باشد بی درخت وزرع ارض ونخل
دونها وهمچنین روا نیست کرو کردن کشت بی آن زمین کشته شده وهمچنین

رهن کردن درخت بی زمینی که دروست روا نیست والحر وفروعه
وروا نیست کرو کردن آزاد وآنچه از فروع آزادست مثل مکاتب
ومدبر وام ولد ولا بالامانات والمبیع فی ید البایع ونیز رهن درست
نیست در مقابل امانت ودر مقابل مبیع که در دست بایع باشد نیز رهن
درست نیست همچنانکه چیزی فروشد وتسلیم مشتری ناکرده رهن کند
چیزی در عوض مبیع درست نیست والقصاص وهمچنین روا نیست
رهن در مقابل قصاص نفس وآنچه دون نفس باشد وصح بعین مضمونة
بالمثل او بالقیمة ودرست است رهن در مقابل عینی که مضمون باشد
در وقت تلف آن عین یا قیمت آن اکر مثلی نباشد آن چیز وبالدین ودرست
رهن در مقابل دین ولو موعودا واکرچه موعود باشد بان رهن لیقرضه
کذا چنانکه رهن دهد که وعده کرده باشد که بوی قرض دهد چندین
این رهن درست فهلک فی ید المرتهن بما وعد پس هلاک شدن رهن
در دست رهن کیرنده در صورت وعده کرده یعنی اکر رهن تلف شد
بر کرو کیرنده لازم است که آنچه وعده کرده بدهد ودر عوض رهن که
تلف کرده وبراس مال السلم وثمن الصرف والمسلم فیه ودرست است
رهن در مقابل راس مال سلم ودر مقابل ثمن بیع صرف ودر مقابل مسلم فیه
یعنی مبیع به بیع سلم خریده فان هلک فی المجلس فقد اخذ پس اکر هلاک
شود رهن که براس مال سلم باشد یا بثمن بیع صرف باشد یا در مقابل
مسلم فیه باشد در مجلس عقد پیش از تفرق از مجلس بدرستی که کرفته است
رهن کیرنده آنچه برای رهن میکرفته از راس المال وثمن صرف ومسلم فیه
وان افترقا قبل نقد وهلک بطلا واکر جدا شوند عاقدان از یکدیکر

پیش از نقد ثمن صرف وراس مال سلم وپیش از هلاک شدن رهن
باطل میشود عقد بیع صرف وبیع سلم از برای انکه قبض در مجلس عقد
وجود نکرفته ویتم بقبض عدل شرط وضعه عنده وتمام میشود عقد
رهن بقبض کردن عدلی که شرط کرده شده است نهادن رهن را نزد وی
ولا اخذه احدهما منه وولایت اخذ نیست هیچ یک از رهن کننده ورهن
کیرنده را از ان عدل وهلکه معه هلاک رهن وهلاک شدن رهن نزد عدل
حکم هلاک شدن رهن دارد در دست مرتهن فان وکل العدل او غیره ببیعه
صح پس اکر وکیل کند رهن کننده آن عدل را یا غیر او را که مرتهن باشد یا دیکری
درست است این توکیل فان شرط فی الرهن لم ینعزل بالعزل پس اکر شرط
کردند وکالت را در صلب عقد رهن عزل نمیشود وکیل بعزل کردن راهن
او را از وکالت ولا بموت احد الا الوکیل وبموت هیچکس عزل نمیشود وکیل
مکر بموت وکیل واذا حل الاجل والراهن او وارثه غایب اجبر الوکیل
علی البیع ووقتی که میعاد دین بکذرد وکرو کننده یا وارث او غایب باشد
تکلیف کنند وکیل را بر فروختن مرهون کالوکیل بالخصومة مثل وکیل
بخصومت غایب موءکله که غایب باشد وکیل کننده اباها وابا کند از
خصومت او را تکلیف کنند تا خصومت کند وجواب دعوی بکوید واذا
باع العدل فالثمن رهن ووقتی که بیع کند عدل رهن را پس بهای او حکم
رهن دارد فهلکه کهلکه پس هلاک شدن آن حکم هلاک شدن رهن دارد
که از دین کم میشود در مقابل آن مرهون وبا ثمن آن **فصل**
وقف بیع الراهن رهنه ان اجاز مرتهنه او قضی دینه نفذ وصار ثمنه رهنا
موقوفست بیع کردن راهن رهن را اکر اجازه کند مرتهن یا ادا کند دین او را راهن

درست میشود بیع ومیکردد بهای مرهون را راهن وان لم یجز وفسخ
لا ینفسخ واکر کرو کیرنده اجازه نکند بیع را وفسخ نمی شود فی الاصح در مذهب
اصح وصبر المشتری الی فک الرهن او رفع الی القاضی لیفسخ یا بقاضی عرض
کند تا قاضی فسخ بیع کند وصح اعتاقه وتدبیره ودرست است آزاد کردن
رهن کننده بنده مرهون را ومدبر ساختن او ونیز رواست واستیلاده
رهنه وام ولد ساختن بنده مرهون را نیز رواست فان فعلها غنیا
فی دینه حالا اخذ الدین پس اکر فا کند این افعال را که اعتاق ومدبر ساختن
وام ولد ساختن است درحالی که غنی باشد آن کرو کننده ودین او حال باشد
یعنی میعاد او بر آمده باشد یا میعاد نداشته باشد بکیرد دین را وفی الموجل
قیمته رهنا الی حل اجله ودر دینی که میعاد او بر نیامده باشد قیمت او را
رهن کیرد چونکه او را صلاحیت رهن بودن نماند تا محلی که میعاد برسد وان
فعلها معسرا ففی العتق سعی فی اقل من قیمته ومن الدین واکر بکند این اعتاق
وتدبیر واستیلاد را راهن که معسر باشد یعنی توانکر نباشد پس در صورت
آزادی سعی کند بنده در کمتر که آن از دین باشد یا قیمت بنده ورجع علی سیده
غنیا ورجوع کند بر خواجه خود اکر غنی شود وفی اختیه سعی فی کل دین ودر
صورت بنده وتدبیر واستیلاد او سعایت کند در تمامی دین ولا رجوع
ورجوع نکند بر خواجه اکر توانکر شود واتلافه رهنا کاعتاقه غنیا وتلف کردن
راهن رهن را حکم آزاد کردن رهن دارد درحالی که غنی باشد که اکر دین بی
میعاد است ومیعاد باقیست قیمت را بکیرد ونکاه دارد برهن تا میعاد برسد
واجنبی اتلفه ضمنه مرتهنه وکان رهنا معه واکر اجنبی تلف کرد رهن را تضمین
کند او را راهن وآن چیز که از اجنبی کیرد که رهن را تلف کرده رهن شود نزد او

تا زمان ادای دین ورهن اعاره من تهنه اراهنه او احدهما باذن صاحبه
آخر ورهن که عاریت داد باذن صاحب خود بدیگری که غیر راهن ومرتهن
باشد سقط ضمانه ساقط میشود ضمان او ولکل منهما ان یرده رهنا
وهر کدام از راهن ومرتهن را میرسد که او را برهن رد کند وان مات
الراهن قبل رده فالمرتهن احق من غرمائه واگر بمیرد راهن پیش از رد
رهن پس مرتهن سزاوارتر است از قرض خواهان دیگر تا از قرض او فاضل
نیاید بدیگران نمی رسد ومرتهن اذن باستعمال رهنه ان هلك قبل عمله
او بعده ضمن ومرتهن که اذن کند بکار فرمودن رهن اگر هلاک وتلف
شود پیش از عمل یا بعد از عمل ضامنست آن مرتهن کالرهن مثل ضمان
رهن وحال عمله لا ودر حال عمل اگر هلاک شود ضامن نیست بجهت انکه
در حال عمل حکم عاریت دارد ودر عاریت ضمان نیست وصح استعارة شیء
لیرهن ودرست است عاریت کردن چیزی تا رهن کند فان اطلق او قید
یجری علیه پس اگر مطلق گذارد یا قید کند برود بران اطلاق یا تقیید فان
خالف وهلك ضمن قیمته پس اگر مخالفت کند وتلف شود ضامن میشود قیمت را
در قیمی ومثل را در مثلی مثلی وان وافق وهلك فقدر دینه او فامنه واگر
موافق شرط مالك عمل کند وهلاک شود پس ضامن کند عاریت کننده را برای
عاریت دهنده بمقدار دین که در مقابل رهن حساب شده ولا یمنع المرتهن
اذا قضی المعیر دینه وفك رهنه وباید که باز نه ایستد وسر باز نزند
مرتهن از قبض دین وتسلیم رهن وقتی که ادا کند عاریت دهنده دین را
وفك کند رهن راهن را تا ملك او بصاحب ملك رسد ویرجع علی الراهن
ورجوع میکند عاریت دهنده برهن کننده بآنچه ادا کرده برهن گیرنده ولو هلك

مع الراهن قبل رهنه او بعد فکه لا یضمن واگر هلاک شود آن چیز که
عاریت کرده اند پیش از رهن یا بعد از خلاص کردن از رهن ضامن
نیست عاریت کننده بجهت آنکه چیزی از دین در مقابل آن حساب
نشده وجنایة الراهن علی الرهن مضمونة وجنایة المرتهن تسقط
من دینه بقدرها وجنایت مرتهن ساقط میکرداند از دین بمقدار
جنایت وجنایة الرهن علیهما او علی مالهما هدر وجنایت رهن بر
راهن یا مرتهن یا بر مال ایشان عفو است ومعتبر نیست ونماء الرهن رهن
لکن بلا شیء وبالش وزیاده شدن رهن حکم رهن دارد ولیکن اگر تلف شود
چیزی از دین حساب نمی شود وان هلك الاصل وبقی هو فك بقسطه
یقسم الدین علی قیمته یوم الفك وقیمة الاصل یوم القبض واگر هلاک شود
اصل رهن وزیاده بماند بر طرف می شود بقدر اصل قیمت کننده وقیمت
کنند دین را بر قیمت آن زیادتی در روزی که رهن بر طرف شده وبر قیمت
اصل روزی که بر طرف قبض کرده وساقط حصة الاصل وبر طرف می شود
حصه اصل رهن همچنانکه کنیزک مرهون فرزند بزاد وبعد از ان فوت
وکرد ودین ده درم است وقیمت کنیزک در روز قبض ده درم وقیمت
فرزند در روز فك رهن پنج درم است پس دو حصه از سه حصه دین که ده درمست
حصه اصل میشود ویک حصه از سه حصه دین حصه اغاکه فرزندست
پس از کرو بیرون می آورد فرزند را به یک از سه حصه ده درم وتبدیل
الرهن والزیادة فیه تصح وفی الدین لا وبدل کردن رهن برهن دیگر وزیاده
کردن در رهن درستست ودر دین زیاده کردن روا نیست تا اگر زیاده
کند در رهن زیادتی نمی شود بلکه رهن اصل دین میشود وبس ولو هلك

الرهن بعد الابراء هلك بلا شیء لا بعد القبض واگر هلاک شود رهن بعد
از ابرا کردن از دین هلاک شود بی چیزی اینکه بر مرتهن واجب شود نه ابعد از
قبض دین که اگر بعد از قبض دین رهن تلف شود باز دهد آنچه قیمت رهن
میشود از دین یعنی اگر بعد از ادای دین رهن تلف شود در دست مرتهن
لازم میشود بر وی که آنچه قیمت رهن میشود از دین رد کند براهن او الصلح
او الحوالة وهمچنین است در سه حصه رهن اگر هلاک شود رهن بعد از صلح
از دین یا بعد از حواله کردن دین را بکسی فیرد ما قبض وتبطل الحوالة پس رد
کند آنچه را قبض کرده وباطل میشود حواله چون مرهون تلف شده وکذا لو تصادقا
علی ان لا دین ثم هلك بالدین وهمچنین است اگر راهن ومرتهن تصدیق یکدیگر
کنند در ین که دین نبوده میان ایشان بعد از ان رهن تلف شده تلف می شود در
مقابل آن دین که گمان داشته اند والله اعلم

کتاب الکفالة

کفاله در لغت ضم کردنست ودر شرع هی ضم ذمة الی ذمة فی المطالبة لا فی الدین
هو الاصح ضم کردن ذمه اصیل است بذمه کفیل در مطالبه نمودن نه در دین
واصح اینست خلاف مر امام شافعی را رحمه الله که نزد وی ضم ذمه کفیل بذمه
در دین بر دین لازم آید که متعدد شود ونیست چنین وهی اما بالنفس وان
کفاله بالنفس می باشد که غرض از وی حاضر ساختن آنکسی است که کفیل
وی شده است مر سعد وینعقد بکفلت بنفسه او بما یعبر به عنه اضافة الطلاق الیه
ومنعقد میشود این کفاله بنفس بلفظ کفلت بنفسه یعنی کفیل وضامن شدم
نفس او را یا بجای نفس عضوی را گوید که اضافه طلاق بوی درست باشد مثل
روح ورو وسر ونصف وثلث ومانند آن وکذا بضمنته او علی او الی
وهمچنین عقد کفاله صحیح است بلفظ ضمنته یعنی ضامن شدم او را یا بر منست

ضمان یا سوی منست ضمان او انا به زعیم او قبیل یا گوید که من او را کفیل
یا قبول دارم ولا جبر علیها فی حدود وقصاص وجبر وتکلیف نمی توان
کرد بر کفاله بنفس در حدود وقصاص خواه دشنام باشد یا غیر آن از حدود
ویلزمه احضار المکفول به مطلقا او فی وقت معین ولازم است کفیل را
حاضر ساختن آنکسی که کفیل او شده در وقتی از اوقات یا در وقتی که
تعیین کرده ان طلب المکفول له اگر طلب کند حاضر ساختن آنکسی که برای
وی کفیل شده فان لم یحضره حبسه الحاکم پس اگر حاضر نکند آنکسی را که
کفیل شده حبس کند کفیل را حاکم ویبرأ بموت من کفل به وخلاص می شود
از کفالت کفیل بموت آنکسی که کفیل او شده است وبتسلیمه حیث یمکنه مخاصمته
وخلاص می شود کفیل از کفاله باین که تسلیم کند آنکسی را که کفیل او شده در
جایی که با وی خصومت ودعوی توان کرد وبتسلیمه نفسه هنا وباین نیز خلاص
میشود که تسلیم کند آنکسی که کفیل او شده است خود را در جایی که دعوی
توان کرد بر وی وان شرط التسلیم عند القاضی واگرچه شرط کرده باشند
تسلیم نزد قاضی را با وجود این در جایی که با وی دعوی توان کرد چون حاضر
شود از عهده کفالت خلاص میشود کفیل وان مات المکفول له فلوصیه
او وارثه مطالبته واگر بمیرد آنکسی که برای او کفیل شده مر وصی یا وارث
او راست حق طلب کردن حاضر ساختن آنکسی که کفیل او شده است هست
وان کفل بنفسه علی انه ان لم یواف به غدا فعلیه المال صح واگر کفیل شد نفس
کسی را باین شرط که اگر تمام ادا نکند دین را فردا آن مال بر وی لازم باشد
که از قبل کفیل ادا کند درست است این کفالت بنفس فان لم یسلم غدا ضمن المال
ولم یبرأ من کفالته بالنفس پس اگر تسلیم مال نکند فردا ضامنست مال را

وان کفاله بنفس نیز خلاص نمی شود وان مات المکفول عنه ضمن المال
واکر بمیرد مکفول عنه یعنی آنکسی که از قبل او کفیل شده است ضامن میشود
کفیل مال را واما بالمال فتصح وان جهل المکفول به ویا کفالت بمال می
باشد پس درستست کفالت بمال هرچند که مجهول باشد آن مال که کفیل
شده او را اذا صح دینه واین وقتی است که دین او بصحت رسد نحو کفلت
بما لک علیه او بما یدرکك فی هذا البیع همچنانکه کوید کفیل شدم بآنچه
تراست بر وی یا بآنچه بتو رسد درین بیع او علق الکفالة بشرط ملایم
یا تعلیق کند کفالت را بشرطی که ملایم کفالت باشد نحو ما بایعت
فلانا او ماذاب لك علیه همچنانکه کوید آنچه بیع کنی بفلان یا آنچه
واجب شود ترا بر وی او ما غصبک فعلی یا آنچه از تو غصب کند
بر آن بر منست این نوع کفالتها صحیح است وان علق بمجرد الشرط فلا
واکر تعلیق کند کفالت را بمجرد شرط صحیح نیست کان هبت الریح
همچنانکه کوید اکر باد بوزد یا باران ببارد واین کفالت درست نیست
وان کفل بما لک علیه ضمن ما قامت بیّنة واکر کفیل شود بآنچه ترا بر وی
باشد ضامن است آن چیز را که کواه بآن کواهی دهد وان لم یقم فالقول
للکفیل واکر کواه کواهی ندهد قول کفیل را قبول کنند در مقدار آنچه
اعتراف کند بآن با سوکند خورده در نفی زیادتی وصدق الاصیل
فی الزاید علی نفسه فقط وتصدیق کنند اصیل را در زاید بر نفس او
ونه در حق کفیل واذا طالب الداین احدهما فله مطالبة الاخر
و وقتی که مطالبه دین کند دین دار از کفیل یا از اصیل مر ورا ولایت
آن هست که از آن دیکر طلب نماید وتصح بامر الاصیل وبلا امره ودرست

نیز چو

کفالت

کفالت بامر اصیل وبی امر او نیز فان امر رجع علیه بعد ادائه پس اکر
بامر اصیل کفیل شده باشد رجوع میتواند کرد بر اصیل بعد از اداء دین
اصیل وان لوزم لازم اصیله وان حبس حبسه واکر کفیل را ملازمت
کند ملازمت کند کفیل اصیل را واکر حبس کنند کفیل را حبس کند
اصیل را وابراؤه وتاجیله سری الی الکفیل وابرا کردن اصیل ومهلت
دادن او سرایت میکند بکفیل لا عکسه وعکس نیست یعنی اکر کفیل ابرا
کند یا او را مهلت دهند حکم باصیل سرایت نمیکند ومی تواند طلبید
از اصیل وان صالح الکفیل عن الف علی مائة واکر صلح کرد بر کفیل هزار
دینار را بصد دینار رجع بها رجوع کند بر اصیل بصد دینار نه بهزار
دینار وعلی جنس آخر بالالف واکر هزار دینار را بجنس دیکر بکفیل صلح
کرد صاحب دین کفیل رجوع کند با اصیل بهزار دینار وعن موجب
الکفالة واکر صلح کرد از موجب کفالت بر کفیل یعنی از مطالبه دین از
وی بچیزی صلح کرد که از کفیل کیرد واز وی مطالبه نکند لا ابراء الاصیل
خلاص نمی شود اصیل از دین ولا یصح تعلیق البراءة عنها بشرط ودرست
نیست معلق ساختن خلاص شدن از کفالت بشرط همچنانکه کوید که اکر
فلان از سفر بیاید تو خلاص باشی از مطالبه دین کسایر البراءات
همچنانکه درست نیست معلق ساختن باقی براءات بشرط چنانکه کوید
از دین خود تبرا کردم بشرط انکه ده درم فلان روز بدهی لا الکفالة
بالحد والقود همچنین درست نیست کفالت بنفس حدود بجهت انکه در عقوبت
شرعیه نیابت نمی دود اما انکس را که حد قصاص برو واجب شده کفیل
شود درواست والقصاص وکفالت بقصاص نیز روا نیست چون در وی

نیابت روا نیست زیرا که جانی را زجر کردن سبب امتناع می شود از جنایت
چون دیکری را زجر کنند موجب زجر او نمی شود وبالمبیع ودرست نیست
کفالت بمبیع تا اکر کفیل شود برای مشتری بمالیت مبیع درست نیست
همچنانکه کفیل شود کسی برای مشتری که اکر مبیع پیش از قبض تلف شود بر
منست بدل او یعنی قیمت او این درست نیست بجهت آنکه اکر تلف شود
بر اصیل چیزی واجب نمی شود وبیع فسخ میشود بخلاف الثمن بخلاف ثمن که
اکر برای بایع کفیل ثمن شود رواست بجهت انکه ثمن حکم سایر دیون دارد
وبالمرهون ودرست نیست کفالت بمرهون همچنانکه کفیل شود برای کرو
کننده از قبل کرو کیرنده که اکر تلف شود بر منست قیمت و بدل او واین
روا نیست والامانات وهمچنین روا نیست کفالت بامانات کالودیعة
مثل کفیل شدن ودیعت والعاریة وهمچنین است کفیل شدن مستعار ه
والمستاجر وآنچه باجاره کرفته اند ومال المضاربة والشرکة وهمچنین
روا نیست کفیل شدن مال مضاربه ومال شرکت ودر ذخیره کفته که اکر
کفیل شود بقاد رساختن صاحب امانت را بکرفتن امانت درستاست
وبالحمل علی دابة مستاجرة معینة وهمچنین روا نیست کفیل شدن به بار
کردن بر مرکب معین که اجاره کرده باشد بجهت آنکه دابه ملک غیر است
وکفیل از تصرف در ملک غیر عاجز است وبخدمة عبد کذا وهمچنین روا
نیست کفیل شدن بخدمت بنده معین وعن میت مفلس وهمچنین روا نیست
کفالت از قبل میت که افلاس او ظاهر باشد دین او را کفیل شود برای قرض
خواهان او روا نیست نزد امام اعظم خلاف مر صاحبین را وبلا قبول
الطالب فی المجلس وروا نیست کفالت بی قبول طالب یعنی صاحب دین در مجلس

وعقوبت چو

عقد

عقد کفالت الا اذا کفل عن مورثه فی مرضه مکر وقتی که کفیل شود
از کسی که میراث میبرد از وی اکر در مرض کوید که کفیل شو که دین مرا
اداکنی و وی کفیل شود این کفالت درست است مع غیبة غرمائه با آنکه
غایب اند قرض خواهان او وبمال الکتابة وروا نیست کفالت بمال کتابت
والعهدة وهمچنین روا نیست کفالت بعهده همچنانکه کسی بنده خرد وضامن
شود او را کسی بعهده این روا نیست بجهت انکه عهده اسم مشترک است بجد
معنی آمده است وعقد را میکویند وحقوق عقد را می کویند ودرک را
وخیار شرط را می کویند پس عمل با و متعذر باشد پیش از بیان والخلاص
وهمچنین بخلاف کفالت بخلاص ساختن مبیع از مستحق وتسلیم کردن بمشتری
نیز روا نیست ولا ضمان المضارب الثمن لرب المال وهمچنین روا نیست
ضامن شدن مضارب ثمن را برای صاحب مال والوکیل بالبیع لموکله
وهمچنین روا نیست ضامن شدن ثمن را برای وکیل برای کسی که او را وکیل
کرده به بیع واحد البایعین حصة صاحبه ودرست نیست ضامن شدن
یکی از دو بایع حصه صاحب خود را من ثمن عبد باعه بصفقة از بهای
بنده که فروخته او را بیک بیع وصح کفالة الخراج ودرست است کفیل شدن
خراج دیوان را والنوایب ودرستست کفیل شدن مطالبات دیوانی را
والقسمة ورواست کفیل شدن قسمت ما هیاند را وان کانت بغیر حق
واکرچه این قسمت ونوایب بغیر حق باشد کفالت بآن درست است ومالا
لا یجب علی عبد حتی یعتق حالا ومالی که واجب نشود بر بنده تا آزاد نشود
حالا واجب شود علی من کفل به مطلقا بر کسی که ضامن شود آن مال را
مطلقا یعنی میعاد معین نکند وبطل دعوی ضامن الدرک وباطلاست

دعوی ملکیت کسی که ضامن درک چیزی شده است در وقت خریدن
کسی آن چیز را وشاهد کتب شهد بذلک علی صك کتب فیه باع ملکه وگواه
که نوشته است در قباله شهد بذلک یعنی گواه شد باین مضمون و دران قباله
نوشته اند که فروخت ملک خود را این گواه اگر دعوی ملکیت آن چیز کند
باطلست دعوی او بخلاف شاهد کتب شهد علی اقرار العاقدین بخلاف
گواه که نوشته باشد که گواه شد بر اقرار بایع ومشتری که دعوی ملکیت
او درست است درین صورت کتاب الحوالة
هی اثبات دین علی آخر حواله اثبات قرضست بر دیگری مع عدم الدین علی المحیل
با عدم قرض بر حواله کننده بعده ابعد از اثبات دین بران دیگری فهی بشرط
عدم براءته کفالة وهذه بشرط براءة الاصیل حوالة پس در حواله اگر
شرط کردند که بری وخلاص نباشد حواله کننده از دین واز و نیز خواهد
طلبید حکم کفالت دارد وکفالت اگر شرط کرده اند که بری وخلاص باشد
اصیل از مطالبه حکم حواله دارد این نوع کفالت وتصح بلا دین للمحتال علی
المحیل و درست است حواله بی آنکه دین باشد حواله کرده شده را بر حواله
کننده وبه وبآن دین نیز درست است حواله برضاهما واین حواله درست
برضاء حواله کننده ورضاء آنکه او را حواله میکنند ورضی المحتال علیه
وبرضای آنکه بر وحواله میکنند فیبراء المحیل من الدین پس خلاص
میشود حواله کننده از دین الا ان یتوی بموت المحتال علیه مفلسا مگر که
هلاک شود بسبب مردن آنکه بر وحواله کرده اند در حالی که آنکس مفلس
باشد او حلفه منکر الحوالة لا بینة علیها یا بسبب سوگند خوردن آنکس
که بروی حواله کرده اند در حالی که منکر باشد مر حواله را که گواه نباشد بران

دروی ع

حواله که اکنون رجوع بحواله کننده می تواند کرد وقالا وبان فلس
القاضی وصاحبین می گویند که باین رجوع بحواله کننده می تواند کرد که
حکم کند قاضی با فلاس حواله کرده شده بروی که اکنون رجوع بحواله
کننده می تواند کرد صاحب دین وتصح بلا شیء علی المحتال علیه ودرست
حواله بی آنکه چیزی داشته باشد بر آنکس که حواله بروی میکنند وبدراهم
الودیعة ودرست است حواله بدراهم که بودیعت بوی سپرده است
ویبراء بهلاکها وخلاص میشود از موجب حواله بسبب هلاک وتلف
شدن دراهم ودیعت والمغصوب به ودرست است حواله بسبب
دراهم مغصوب به ولا یبراء بهلاکها وخلاص نمی شود از حواله بسبب
هلاک شدن دراهم مغصوبه بجهت آنکه ضامن است آنرا بر تقدیر هلاک
بخلاف امانت که ضامن نیست آن را وبدین علیه ودرست حواله
بدینی که حواله کننده را بر حواله کرده شده باشد فلا یطالب الا المحتال
پس مطالبه نکنند از آنکس که بروی حواله کرده اند مگر حواله کرده شده
در حواله مقیده همچنانکه شیء معین باشد که حواله کرده باشد از وی
بستاند وفی المطلقة للمحیل ایضا ودر حواله مطلقه مر حواله کننده را
نیز حق طلب است همچنانکه گوید ترا حواله کردم این هزار دینار که ترا است
بر من که از بن مرد کری ونگوید که نزد وی امانت است یا نزد وی شیء
معین دارم مثل این درین صورت حواله کننده نیز طلب می تواند کرد
از آن مرد که بروی حواله کرده این را فلا یبطل باخذ ما علیه او عنده
پس باطل نشود حواله بگرفتن آنچه بروی است یا نزد وی است از ودیعت
وغیرها یعنی اگر حواله کننده گیرد آنرا که بروی حواله کرده میرسد که اوط

تضمین کند چونکه از وی قبول کرده وبکره السفتجة وهی اقراض لسقوط
خطر الطریق ومکروهست سفتجه که عربی سفته است بضم سین وفتح تا
هم در عربی وهم در فارسی وآن قرض دادنست بکسی که بدیاری میرود که
دران موضع تسلیم وی کند وغرض ازین قرض دفع کردن خطر راهست
واین نوع قرض مکروهست از جهت آنکه پیغامبر صلی الله علیه وسلم
نهی کرده از قرضی که از آن نفع مترتب شود والله اعلم کتاب
الوکالة وکالة بکسر وا و مصدر است وبفتح وا و اسم توکیل است ودر شرع
هی تفویض التصرف الی غیره وکاله حواله وباز گذاشتن تصرف است بغیر خود
و وکالت احتیاج بقبول ندارد لیکن اگر رد کند وکیل باطل میشود
وشرطه ان یملکه الموکل ویعقله الوکیل ویقصده وشرط توکیل
اینست که مالک باشد آن تصرف را وکیل کننده وداند آن تصرف را وکیل
یعنی داند که خریدن سبب ملک شدن مبیع است ودادن بها وقصد کند
آن تصرف را وکیل فصح توکیل الحر البالغ او الماء ذون مثلهما پس درست است
وکیل کردن آزاد بالغ یا بنده ماذون یا صبی ماذون مثل خود را
یعنی بنده ماذون یا صبی ماذون را وصبیا عاقلا وعبدا محجورین
ودرست است وکیل کردن کودک عاقل یا بنده را اگر اذن نکرده باشند
به بیع وشرا آن کودک وبنده را ویرجع الحقوق الی موکلهما وباز میگردد
حقوق تصرفات عبد ماذون وبنده محجور بوکیل کننده ایشان بکل
ما یعقده بنفسه متعلق تصح است یعنی درست است وکالت در هر چیزی که
عقد آن بنفس خود تواند کرد وکیل کننده مثل بیع وشرا واجاره ونکاح
ومانند آن وبالخصومة ودرست است وکیل کردن برای دعوی کردن وجواب

دعوی گفتن فی کل حق در هر حقی وبایفائه ودرست است وکیل گرفتن
برای تمام دادن حق واستیفائه وبرای تمام ستانیدن حق نیز درست است
وکیل گرفتن الا فی حد وقصاص بغیبة موکله مگر در حد وقصاص که
وکالت درانها باستیفای ایشان در غیبت موکل درست نیست بجهت
آنکه حد وقصاص بشبهه ساقط میشود ودرین نوع شبهه است پس
وکالت درایشان درست نباشد ویرجع الحقوق الی الوکیل فی بیع وشراء
وباز میگردد حقوق عقد بوکیل در بیع وشرا واجارة ودر اجاره
وصلح عن اقرار وصلحی که از اقرار باشد که اگر صلح از انکار باشد فدای
من خواهد بود بدل صلح ووکیل سفیر محض خواهد بود فیسلم المبیع پس
تسلیم کند مبیع را وکیل ویقبضه وقبض نیز میتواند کرد وکیل به بیع
وعلیه ثمن مشتریه وبر وکیل است بهای آنچه خریده است ویخاصم
وخصومت میتواند کرد وکیل یعنی دعوی میتواند کرد از قبل موکل
وجواب دعوی می تواند گفت فی الاستحقاق در وقت استحقاق یعنی
چون طلب حق کند کسی در آنچه وکیل فروخته باشد والعیب ودر دعوی
عیب نیز جواب دعوی میتواند گفت وشفعة ما اشتری ودر شفعه
آنچه خریده است نیز جواب دعوی میتواند گفت وهو فی یده وحال آنکه
آنچه خریده باشد در دست وکیل باشد تا جواب دعوی شفعه گوید
ویثبت الملک للموکل ابتداء وثابت میشود ملک مر موکل را در ابتدا
فلا یعتق قریب وکیل شراه پس آزاد نمی شود خویش وکیل که خریده باشد
وکیل خویش خود را خریده بوکالت شخص دیگر که اگر ملک وکیل شدی آزاد
میشد چون کسی خویش خود را مالک شود آزاد می شود والی الموکل فی نکاح

شمن مبیعهم

وخلع وصلح عن انکار وحقوق راجع میشود بموکل در هر عقدی که
اضافت کند او را بموکل مثل نکاح وخلع وصلحی که از انکار باشد او دم
عمد یا صلح که از خون عمد باشد که بقصد از موکل صادر شده باشد
وعتق علی مال یا آزادی باشد بر مال وکتابة وتصدق ومکاتب کرده ساختن
وتصدق کردن وهبة وبخشیدن واعارة وعاریت سندن وایداع ونهادن
ورهن وگرو کردن واقراض وقرض دادن که در جمیع این امور
مذکوره حقوق بوکیل کننده راجع میشود فلا یطالب وکیل زوج بالمهر
پس مطالبه نتواند کرد وکیل زوج را برای مهر ولا وکیلها بتسلیمها ونه
وکیل زن برای تسلیم نکاح زن را تکلیف نتوان کرد وببدل الخلع وببدل
ونیز تکلیف نتوان کرد وکیل زن را برای بدل خلع وللمشتری منع الثمن عن
موکل بایعه وهر مشتری را ولایت منع ثمن هست از موکل آن بایع آن مشتری
یعنی اگر وکیل چیزی فروخت مشتری می تواند که بها را هم بوکیل دهد نه بکسی که
او را وکیل کرده به بیع آن چیز فان دفع الیه صح ولم یطالبه الوکیل ثانیا پس
اگر بدهد مشتری بها را بموکل وکیل دویم بار نمی تواند طلبید **فصل**
ولا یصح بیع الوکیل وشراؤه ممن ترد شهادته له ودرست نیست بیع وشرای
وکیل بکسی که مرد وداست گواهی او برنفع وی مثل پدر خود یا پسر خود کم
صغیر باشد بجهت آنکه محل تهمت میشود وصح بیع الوکیل بما قل او کثر والعرض
والنسیئة ودرست است بیع وکیل به بیع مطلقا بکم وبیش ونزد صاحبین
درست نیست بیع وکیل مگر بآن مقدار که آدمیان بمثل آن زیان کنند در عرف
در بیع وبدراهم وبعروض یعنی در کالا نیز بیع وکیل درست است اما نزد
صاحبین روا نیست بیع وکیل مگر بدراهم یا دنانیر در وکالت مطلقه بدبیع

نصف م

فی یده م

وبه نقد ونسیئة بیع وکیل درست است وبیع ما وکل بنصفه ودرست است
بیع نصف آنچه وکیل کرده شده به بیع آن چیز واخذه رهنا او کفیلا بالثمن
ودرست است گرفتن وکیل گرو یا کفیل برای بهای مبیع فلا یضمن پس
ضامن نیست وکیل ان ضاع اگر تلف شود آن رهن در دست وکیل
او توی علی الکفیل یا هلاک شود وچیزی حاصل نشود آنچه بر کفیل باشد
آن را نیز ضامن نیست ویتقید شراء الوکیل بمثل القیمة وزیادة وزیادة
یتغابن ومقید است خریدن وکیل بمثل قیمت وزیادتی که غبن می کنند
بآن مقدار تجار در عرف وهی ما یتقوم به مقوم وآن زیادتی آن مقدار است
که قیمت کنند بآن مقدار قیمت کنندهء آن چیز را وبوقف شراء نصف
ما وکل بشرائه علی شراء الباقی وموقوف خریدن نصف آنچه وکیل
کرده شده بخریدن آن چیز بر خریدن باقیء آن یعنی اگر کسی را وکیل کنند
کردند بخریدن چیزی نصف آنچیز را خرید بیع این نصف موقوفست
بر بیع آن نصف دیگر ولو رد مبیع علی وکیل بعیب رد علی آمره واگر رد
کنند مبیع را بر وکیل بعیب رد کرده میشود آن عیب را بر فرمایندهء
وکیل که موکل است الا وکیل اقر بعیب یحدث مثله مگر که وکیل اقرار
کند بعیب که حادث میشود مثل آن عیب که اکنون آن رد بوکیل کنند
عاید نمی شود ولزمه ذلک ولازم است وکیل را نقصان آن عیب وبموکل
رجوع نمی تواند کرد وان باع نساء وقال قد اطلق الآمر فقال امرتک بنقد
صدق الآمر اگر بیع کرد وکیل بنسیه وگفت که مرا وکیل مطلق کرده آمر خواه
بنقد بیع کنم وخواه بنسیه وآمر میگوید که امر بنقد کرده ام نه بنسیه
تصدیق آمر کنند نه وکیل وفی المضاربة المضارب ودر مضاربه

تصدیق مضارب کنند ولا یصح تصرف احد الوکیلین وحده الا فی
خصومة ودرست نیست تصرف کردن یکی از دو وکیل تنها مگر در خصومت
دعوی ورد ودیعة ودر باز دادن امانت وقضاء دین ودر ادا
کردن دین وطلاق وعتق لم یعوضا ودر طلاق وآزادی اگر بی عوض
باشند که درین امور مذکوره یکی از دو وکیل بدون دیگری تصرف
میتواند کرد ولا یصح بیع عبدا ومکاتب ودرست نیست بیع بنده یا مکاتب
او ذمی یا بیع ذمی یعنی کافری که در دیار اسلام جزیه قبول کرده باشد
مال صغیره المسلم وشراؤه فروختن مال صغیر مسلمان خود را یا خریدن
مال او را بمال خود این نیز درست نیست بجهت آنکه کافر بر مسلمان ولایت
ندارد والامر بشراء الطعام علی البر فی دراهم کثیرة وامر بشراء طعام بر مجمول
محمول بر گندم است در دراهم کثیره وعلی الخبز فی دراهم قلیلة ومحمول بر
خریدن نان است در دراهم اندک وعلی الدقیق فی المتوسطة وبر آرد محمول است
در آنچه میان اندک وبسیار باشد وفی متخذ الولیمة علی الخبز ودر کسی که
طعام عروسی داعیه دارد امر بشراء طعام در دراهم متوسط محمول
بر نان است وقلیل از یکدرم است تا سه ومتوسط از چهار است تا پنج یا
هفت والامر بشراء حمار یصح وفرمودن بخریدن حمار درست است ودار
ان ذکر ثمنها وامر بخریدن سرا نیز درست است اگر ذکر بهای سرا کنند
وشیء علم جنسه من وجه وامر بخریدن چیزی که معلوم باشد جنس او
از وجهی درست است وذکر ثمن عین نوعا لیکن باید که مذکور شود تا که
معین شود آن چیز از روی نوع مثل آنکه گوید بنده بخر بچندین بها وکالت
این درست است لان تحش جهالة جنسه کالرقیق والثوب والدابة نه آنکه

للموکل

فاحش باشد وبسیار مجهول باشد جنس او مثل آنکه گوید آرد بخر یا
جامه بخر یا چار وای بخر این وکالت درست نیست بجهت آنکه بسیار
نامعلوم است وصدق الوکیل فی ان شریت عبدا للوکیل فمات وتصدیق
کنند وکیل را که گوید بنده خریدیم برای آمر وبمرد وقال الآمر بل لنفسک
ان دفع الآمر الثمن وآمر میگوید بلکه برای خود خریده قول وکیل را اعتبار
کنند اگر داده باشد بها را آمر والا فالآمر واگر بها نداده باشد آمر را
تصدیق کنند وللوکیل حبس المبیع من آمره لیقبض ثمنه وهر وکیل را
میرسد که باز دارد خریده شده را از آمر که موکلست تا بستاند بها را
از وی وان لم یدفع واگر چه وکیل بها نداده باشد فان هلک بعد الحبس
سقط الثمن پس اگر تلف شود مبیع بعد از منع وکیل مبیع را از موکل
ساقط میشود بها از موکل ولیس للوکیل بشراء عین شراؤه لنفسه
ونیست هر وکیل را بخریدن چیز معین که بخود آن چیز را برای خود فان
فان شری بخلاف جنس ثمن سمی وقع له پس اگر بخرد بخلاف آن جنس به
بهایی که نام برده اند واقع میشود آن بیع برای وکیل **فصل**
للوکیل بالخصومة القبض ویفتی الآن بخلافه وکیل بخصومت را ولایت
قبض مدعی هست وفتوی داده میشود درین زمان بخلاف این که ولایت
قبض نیست از جهت آنکه خیانت ظاهر شده در وکلا وللوکیل بقبض الدین
الخصومة لا بقبض العین وهر کسی را که وکیل باشد قبض قرض وکیل را هم
موکل را ولایت دعوی دارد برای آن قرض نه آن وکیل که برای قبض
عین وکیل باشد که او را ولایت دعوی نیست در آن عین وتقصر ید
الوکیل بقبض العبد ونقل المرأة ان قام الحجة علی العتق او الطلاق بلا ثبوتهما

وکوتاه میشود دست تصرّف وکیل بقبض کردن کسی که بنده کسی
یا وکیل که برای نقل عورت کسی باشد از جایی بجایی اگر گواه گواهی دهد
بآزادی بنده وطلاق مرأه بی آنکه ثابت شود آن عتق وطلاق بجهت آنکه
حکم بر غایب درست نیست اما تصرف وکیل کوتاه می شود باین گواهی وصح
اقرار الوکیل بالخصومة عند القاضی لا عند غیره ودرست است اقرار وکیل
بخصومت نزد قاضی نه نزد غیر قاضی وللموکل عزل وکیله ومر وکیل کننده را
ولایت عزل وکیل هست ووقف علی علمه وموقوفست عزل شدن وکیل
بر عالم شدن او بر عزل وهمچنین است اگر وکیل خود را عزل کند درست نیست
تا موکل عالم نشود بعزل او وتبطل الوکالة بموت احدهما وباطل میشود
وکالت بموت یکی از وکیل یا موکل وبجنونه مطبقا وبدیوانگی وکیل یا
موکل یکسال تمام نزد امام محمد ونزد امام ابی یوسف یکماه اما قول امام
محمد که یکسال را جنون مطبق گفته که موجب عزل وکالت است معتبر است
ولحاقه بدار الحرب مرتدا وموجب بطلان وکالت است پیوستن یکی
از وکیل یا موکل بدار حرب در حالی که مرتد باشد نعوذ بالله منه وکذا
بعجز موکله مکاتبا وهمچنین وکالت باطل میشود بسبب عاجز شدن موکل که
مکاتب باشد از بدل کتابت وکیل را واز وکالت عزل میشود اگرچه عالم
نباشد بر باطل شدن وکالت او وحجره مأذونا وهمچنین وکالت باطل
میشود اگر بنده که وکیل کرده ممنوع شود از بیع وشرا بعد از آن که مأذون
بوده باشد وافتراق الشریکین وباطل میکند وکالت را جدا شدن دو شریک
از یک دیگر وان لم یعلم به وکیلهم واگرچه عالم نباشد بآن جدا شدن وکیل
آن دو شریک با وجود آن وکالت او باطل میشود وتصرف الموکل فیما وکل به

وباطل میکند وکالت را تصرف کردن موکل در آنچه وکیل کرده وکیل را
بآن والله اعلم

کتاب الشرکة

هی ضربان شرکت دو قسم است شرکة ملک یکی شرکت ملک است وهی
ان تملک اثنان عینا که مالک شوند دو کس چیزی معین را وکل کاجنبی
فیما لصاحبه وهر کدام حکم اجنبی دارند در حصه شریک خود وشرکة
عقد وقسم دویم شرکت عقد است ورکنها الایجاب والقبول ورکن
شرکت عقد ایجاب وقبول است وشرطها ان لا یعین لاحدهما دراهم
من الربح وشرط عقد شرکت اینست که تعیین نکند برای یکی از دو شریک
چند درهم از سود وهی اربعة اوجه واین شرکت عقد چهار وجه است
مفاوضة یکی شرکت مفاوضه است وهی شرکة متساویین مالا ودینا
شرکت دو کس است که مساوی باشند در مالی که شرکت در آن مال
درست است وحریة ودینا ودر آزادی ودین برابر باشند شرکا ویتضمن
الوکالة والکفالة ومتضمن است این شرکت مفاوضه وکالت وکفالت را
ومشتری کل لهما وآنچه یکی از دو شریک بخرد ملک هر دو شریک
میشود الا طعام اهله وکسوتهم مگر طعام اهل خود وجامه ایشان که
در آن شرکت نیست وکل دین لزم احدهما بما یصح فیه الشرکة ضمن الآخر
وهر قرض که لازم می شود یکی از دو شریک را بآنچه درست است در آن
شرکت ضامن است آن شریک دیگر آن دین را وان ورث احدهما
او وهب له ما تصح فیه الشرکة وقبض صار عنانا واگر میراث یابد
یکی از دو شریک مالی را که قابل شرکت باشد یا بخشیدن بوی مالی را که قابل
صلاحیت شرکت داشته باشد وقبض کند آن مال را میگردد در این صورت

کمالشرا وبخوده م

شرکت مفاوضه شرکت عنان وفی العرض والعقار بقی مفاوضة
واگر کالا یا اراضی وسرا در تصرف وملک یکی از دو شریک شرکت مفاوضه
در آید همچنان شرکت مفاوضه باقی می ماند وعنان ودیگر شرکت
عنانست از اقسام شرکت وهو فی شرکة فی کل تجارة او فی نوع واین
شرکت عنان شرکتیست در هر تجارت وتصح ببعض ماله شریکه ودرستست
این شرکت عنان ببعض مال یک شریک ومع فضل مال احدهما وبا فضل
مال یکی از دو شریک وتساوی مالیهما مع تفاوت الربح وبا مساوی بودن
مال هر دو شریک رواست با تفاوت سود وکون احدهما دراهم
والآخر دنانیر یعنی درستست این شرکت با بودن یکی از دو مال زر سرخ
واز دیگری زر سفید وبلا خلط وبی آمیختن مال بهم رواست وکل
مطالب ثمن مشریه وهر کدام از دو شریک طلب می تواند کرد بهای
آنچه خریده لا غیر نه در غیر او ثم رجع علی شریکه بحصته ان اداه من ماله
بعد از آن باز گردد بشریک خود بحصه آنچه ادا کرده باشد آن حصه را از
مال خود ولا تصحان الا بنقدین ودرست نیست این شرکت مفاوضه
وعنان مگر بنقدین که طلا ونقره باشد وفلوس النافقة والتبر والنقرة
ان تعامل الناس بهما وطلا غیر مضروبه اگر میکرده باشند آدمیان بآن
طلا ونقره غیر مضروبه معامله وبالعرض ودرستست این شرکت
مفاوضه وعنان بکالا بعد ان باع کل نصف عرضه بنصف عرض الآخر
بعد از آنکه بفروشد هر یک از دو شریک نصف کالای خود را بنصف کالای
دیگری وهلاک مالهما او مال احدهما قبل الشراء یفسدها وتلف شدن
مال هر دو شریک یا مال یکی از آن دو شریک پیش از خریدن چیزی بمال

شرکت فاسد میکند عقد شرکت را وهو علی صاحبه قبل الخلط فی
یدایهما واین هلاک بر صاحب مال است پیش از مخلوط ساختن مال را
بهم در دست هر یک از شریکان که هلاک شود وبعد الخلط علیهما
وبعد از مخلوط ساختن مال را بهم بر هر دو شریک هلاک میشود یعنی
هر دو در آن زیان شریکند ولکل من شریکی مفاوضة وعنان ان
یبضع ومر هر یکی از دو شریک مفاوضه وعنان را رواست که مال را
ببضاعت دهند ویودع ویودیعت نهند ویوکل ووکیل کنند کسی را که
تصرف کند در مال شرکت والمال فی یده امانة ومال در دست
هر یک ازین دو شریک امانت است وشرکة الصنایع والتقبل یکقسم
دیگر شرکت صنایع وتقبل است وهی ان یشترک صانعان کخیاطین
وشرکت صنایع اینست که شریک شوند دو صانع یعنی دو استادکار
مثل دو درزی او خیاط وصباغ یا درزی ورنگریزی ویتقبلا العمل
باجر بینهما صح وقبول کنند عمل را باین که مزد میان ایشان مشترک باشد
درستاست وان شرط المال العمل نصفین والمال اثلاثا واگرچه شرط
کنند عمل را نیمه ومال را سه حصه کنند دو حصه یک شریک ویک حصه
یک شریک این نوع نیز درستست ولزم کلا عمل قبله احدهما ولازم است
هر کدام را عمل که قبول کرده است یکی از آن دو شریک ویطالب الاجر
وطلب مزد میتواند کرد هر کدام ازین دو شریک والکسب بینهما وان
عمل احدهما فقط وکسب یعنی مزد میان ایشان مشترکست اگرچه عمل
از یکی صادر شده باشد وشرکة الوجوه ویک قسم دیگر از اقسام شرکت
شرکت وجوهست وهی ان یشترکا بلا مال شرکت وجوه اینست که شریک

ویضارب م

ویصح الدفع الیه م

شوند بی مال لبشترِیا بوجوههما ویبیعا تلجزئه بر و شناسی یک دیکر
آن دو شریک و بفروشند فتصح مفاوضة پس درست است درین نوع
شرکت شرکت مفاوضه وقتی که شرایط آن را مرعی دارند باین که
شریکان از اهل کفالة باشند و بهای آنچه خرند میان هردو شریک مناصفه
باشد و تلفظ بلفظ مفاوضه کنند و یا آنچه درین معنی باشد ومطلقها
عنان و مطلق این نوع شرکت بعنان عاید میشود بجهت انکه آنچه معتاد است
میان آدمیان شرکة عنان است وکل وکیل الآخر و هر کدام از دو شریک
وکیل دیکر است اکر عقد شرکت مطلق باشد نه مقید فان شرطا مناصفة
المشتری ثلثا او مثالثته فالربح کذلک پس اکر شرط کردند شریکان مناصفه
میان یک دیکر یا مثالثه کر یک حصه یکی را دهند و دو حصه بدیکری
پس سود بهمین طریق قسمت شود و شرط الفضل باطل و شرط فضل
باطلست در ربح زیاده از قدر ملک هر یکی ولا تصح الشرکة فی اخذ المباحات
لحصنت بمن اخذها و درست نیست شرکت در کرفتن اشیاء مباحه مثل
هیزم و علف و امثال آن پس خاصست مباحات بانکس که کرفته آن را
وللمعین وصاحب العدة اجر المثل و مر یاری کننده را در کرفتن مباحات
وانکسی را که صاحب عدتست یعنی کارسازی میکند در کرفتن اشیاء
مباحه اجر مثل است اورا ولا یزاد علی نصف القیمة عند ابی یوسف ره
خلافا لمحمد رحمه الله و باید که زیاده نباشد اجر مثل بر نصف قیمت کرفته
شده از مباحات نزد امام ابی یوسف خلاف مر امام محمد را که نزد
ایشان اکر زیاده باشد رواست والربح فی الفاسدة علی قدر المال و سود
در شرکت فاسده بر قدر مال است و تبطل بالموت والجنون واللحاق

و باطل میشود شرکت بموت یکی از دو شریک و بسبب جنون که یکسال
متصل باشد و بسبب پیوستن بدیار کفر و حال انکه مرتد شده باشد
نعوذ بالله ولم یزک احدهما مال الآخر بلا اذنه و زکوة نه دهد یکی
از شریکان مال دیکری را بی اذن شریک دیکر فان اذن کل فادیا ولاء
ضمن الثانی پس اکر اذن کردند هر دو شریک پس هر دو ادا کردند پیاپی
ضامن است انکه در عقب اول ادا کرده است وان ادیا معا ضمن کل
قسط غیره و اکر ادا کنند زکوة را هر دو شریک باهم ضامنست هر کدام
نصیب غیر خود را والله اعلم

کتاب المضاربة

هی عقد شرکة فی الربح بمال من رجل وعمل من آخر مضاربه بمعنی
رفتن در زمین آمده در لغت و در شریعت عقد شرکتست در سود
باین طریق که مال از یکی باشد و عمل از دیکری و هی ایداع اولا و توکیل
عند عمله و این عقد مضاربه حکم ودیعت دارد در اول و حکم وکالت
دارد در وقت عمل و شرکة ان ربح و حکم شرکت دارد اکر سود برات
مترتب شود و غصب ان خالف و حکم غصب دارد مضاربه اکر مخالفت
کند با آنکه فرموده صاحب مال و بضاعة ان شرط کل الربح للمالک
و مضاربه حکم بضاعت دارد اکر شرط کرده شود تمام سود را برای
مالک و قرض ان شرط للمضارب و حکم قرض دارد اکر شرط کرده شود
تمامی سود را برای مضارب و اجارة فاسدة ان فسدت و حکم اجاره
فاسده دارد اکر فاسد شود عقد مضاربه فلا ربح له بل اجر عمله ربح
او ولا پس سود نمی رسد مضارب را در مضاربه فاسده بلکه او را مزد
عمل میرسد خواه سود کند یا سود نکند ولا یزاد علی ما شرط خلافا

لمحمد رحمه الله زیاده نشود مزد عمل بر آنچه شرط کرده شده خلاف مر
امام محمد را ولا یضمن المال فیها کما فی الصحیحة و ضامن نیست مضارب
مال را در مضاربه فاسده همچنانکه ضامن نیست در مضاربه صحیح زیرا که
مضارب حکم اجیر و مزدور دارد اکر بی تقصیر وی تلف شود ضامن
نیست ولا تصح الا بما تصح به الشرکة و درست نیست مضاربه مکر بمالی که
درست باشد در ان مال شرکت وبتسلیمه الی المضارب و درست نیست
مضاربه مکر بتسلیم مال بمضارب و شیوع الربح بینهما و مشترک بودن
سود میان مضارب و صاحب مال وللمضارب فی مطلقها ان یبیع بنقد
ونسیة و مر مضارب را در عقد مضاربه مطلقه میرسد که بفروشد
بنقد یا نسیه الا باجل لم یعهد مکر بمیعادی که معهود نباشد وان یشتری
و یوکل بهما و ولایت خریدن و وکیل کردن به بیع و شراهست و یسافر
و یبضع و یفرمیتواند برد مال مضاربه را و بضاعت نیز میتواند داد مال
مضاربه را ولو رب المال و اکرچه بصاحب مال دهد به بضاعت ولا
یفسد به و فاسد نمی شود مضاربه بسبب دادن مال بصاحب مال
به بضاعت و یودع و یرهن و یرتهن و یامانت و رهن نیز میتواند داد
و رهن نیز میتواند کرفت بمال مضاربه و یوجر و یستاجر و باجاره
میتواند داد و یحتال بالثمن علی الایسر والاعسر و قبول حواله میتواند کرد به بهای
مبیع بر دارنده و نادارنده ولا یقرض ولا یستدین و قرض نه دهد و قرض
نکند مال مضاربه را الا باذن للمالک مکر باذن صاحب مال ولا یضارب
ولا یخلط بماله الا باذنه و بمضاربه نه دهد مال مضاربه را و بمال خود
نیز نیامیزد آن را مکر باذن صاحب مال او یا عمل برایک یا باینکه او را

کوید که عمل کن درین مال هر چه رای تو تقاضا کند فلو قیل هذا پس اکر کوید
این قول اعمل برایک را یعنی بکن آنچه رای تو تقاضا کند مال مضاربه را
وخلط بماله فقد تبرع و برداردبمال خود تبرع کرده یعنی مروت و احسان
کرده و بر صاحب مال چیزی لازم نمیشود بخلاف ما اذا صبغ احمر بخلاف
انکه رنک سرخ کند که اکنون تبرع نیست بلکه مضارب شریک صاحب
مال میشود با آنچه رنک زیاده کرده در قیمت آن جامه ولا یجاوز بلدا او
سلعة او وقتا او شخصا عینه المالک و تجاوز نکند مضارب از شهر و کالا
و وقت و شخصی که تعیین کرده است او را مالک فان جاوز ضمن وله ربحه
پس اکر تجاوز کند از قول صاحب مال ضامنست و مر صاحب مال راست
سود و نقصان بر مضاربست ولا یزوج عبدا او امة و کدخدا نکند غلام
و داه را که از مال مضاربه باشد ولا یشتری من یعتق علی رب المال و نخرد
کسی را که آزاد میشود بر صاحب مال چون بملک او درآید فلو اشتری
فللمضارب پس اکر بخرد کسی را که بر صاحب مال آزاد میشود آن ملک مضارب
خواهد بود تا آزاد نشود و در مضاربه داخل نخواهد بود ولا من یعتق
علیه ان کان ربح و نیز نخرد مضارب کسی را که بروی آزاد میشود اکر
بملک او درآید اکر سود باشد در مضاربه ولو فعل ضمن و اکر بخرد بنده
را که بروی آزاد شود ضامن است آنچه زیان شود صاحب مال را از ان بخرد
وان لم یکن ربح صح و اکر سود نکرده باشد مال مضاربه بخریدن بنده چنین
درست است ونفقة المضارب عمله فی مصره من ماله ونفقة المضارب
که عمل کند در شهر خود در مال اوست و فی سفره و طعامه و شرابه
وکسوته و اجرة خادمه و غسل ثیابه و رکوبه کراء و علفه فی مالها بالمعروف

واکر مضارب عمل کند در سفر در مال مضاربه خوردنی وآشامیدنی
وپوشیدنی واجره خادم وجامه شستن وسواری که بکرایه باشد یا خریده
وعلف چاروا در مال مضاربه است این اشیا باآنچه عرفست در نفقه وضمن
الفضل وضامنست مضارب زیادتی را اکر نفقه کند وما دون سفر بغدو
الیه ولا یبیت باهله کالسفر وکمتر از سفر که صباح میرود وشب بخانه
واهل خود نمی رسد حکم سفر دارد فان ربح اخذ المالک ما انفق پس اکر سود
کند بکیرد مالک آن مال را که نفقه کرده است مضارب از اصل مال ثم
قسم الباقی بعد از ان قسمت کنند باقی را وان دفع المضارب مضاربة بلا اذن
ضمن عند عمل الثانی واکر مضارب مال مضاربه را بکسی دهد بمضاربه
بی اذن صاحب مال ضامن میشود در وقت عمل کردن مضارب ثانی
در مال مضاربه وقیل عند ربحه وبعضی کفته اند که در وقتی که سود کند
مضارب ثانی ضامنست وصح ان شرط لعبد المالک شیء لیعمل مع المضارب
ودرست است اکر شرط کند برای بنده مالک چیزی تا عمل کند با مضارب
وتبطل بموت احدهما ولحاق المالک مرتدا وباطل میشود عقد مضاربه
بموت یکی از مضارب یا صاحب مال وبه پیوستن مالک مال بدار حرب
در حالی که مرتد شده باشد نعوذ بالله ولا ینعزل حتی یعلم بعزله ومعزول
نمی شود مضارب از تصرف در مال مضاربه تا وقتی که عالم شود بعزل خود
فلو علم فله بیع عرضها پس اکر عالم شود مضارب بعزل پس مر او را ولایت
بیع کالایی که در مال مضاربه هست بعد از عزل شدن ثم لا یتصرف فی
ثمنه ولا فی نقد نض من جنس راس ماله بعد از ان تصرف نکند در
بهای آن کالا که فروخته و نه در نقدی که از جنس طلا و نقره که از مال

زیادتی را

مضاربه

مضاربه باشد بعد از عزل در انها تصرف نکند و بدل خلاف بره
و بدل کند خلاف مال مضاربه را براس مال مضاربه یعنی اکر راس مال
زر سرخ و نقد زر سفید باشد یا عکس آنرا بجنس راس المال بدل کند
ولو افترقا وفی المال دین واکر مضارب ورب المال از هم جدا شوند
وعقد شرکت را بر اندازند ودر مال مضاربه دین باشد یوءمر
بطلبه ان کان ربح بفرماید حاکم وتکلیف کند مضارب را بطلب
دین اکر در مال مضاربه سود باشد والا یوکل المالک به وکذا سایر
الوکلاء یعنی اکر سود نباشد در مال مضاربه ودین باشد وکیل
کند مضارب مالک مال را بطلب دین وهمچنین است باقی وکلا وقتی که
از طلب دین ابا کنند ایشان را تکلیف طلب نکنند وایشان صاحب
دین را وکیل کنند بطلب دین از مشتری مثلا در وکالت به بیع والبیاع
والسمسار یجبران علیه ودلال وسمسار یعنی کسی که واسطه است میان
بایع ومشتری ایشان را تکلیف کنند بر طلب بها از مشتری وما هلک
صرف الی الربح اولا وآنچه تلف شده باشد از مال مضاربه صرف
کنند آن را اولا بسود واز راس المال حساب نکنند آن تلف شده را
وان قال المالک عینت نوعا صدق المضارب ان جحد واکر کوید
مالک مال مضاربه که تعیین کرده ام یک نوع تجارت را تصدیق
مضارب کنند باسوکند اکر انکار کند وان ادعی کل نوعا صدق
المالک واکر دعوی کنند هر یک از مضارب ورب المال نوعی را
از تجارت تصدیق مالک کنند باسوکند وکذا ان قال وبضاعة او
ودیعة وقال ذو الید مضاربة او قرض وهمچنین است اکر کوید مالک

مال که

ودیعه

بتو به بضاعت داده ام یا بقرض ومتصرف مال میکوید که بمضاربه
بمن داده یا بقرض قول صاحب مال را اعتبار کنند باسوکند والله اعلم

کتاب المزارعة

هی عقد الزرع ببعض الخارج
مزارعه در لغت رویانیدن است ودر شرع بستن عقد شرکت است
در زراعت ببعض آنچه بیرون آید وحاصل شود از زمین ولا یصح
عند ابی حنیفة رحمه الله وصحت عندهما ودرست نیست نزد امام
اعظم ونزد صاحبین درست است وبه یفتی وفتوی بر قول صاحبین است
بشرط صلاحیة الارض للزرع بشرط انکه صالح باشد زمین از
برای زراعت واهلیة العاقدین وبشرط آنکه اهلیت وقابلیت زراعت
داشته باشند عاقدین وبشرط ذکر المدة وبشرط ذکر کردن مدت
مزارعت ورب البذر وجنسه وشرط دیکر از شروط صحت مزارعه
ذکر کردن صاحب تخم است وجنس تخم را نیز باید ذکر کرد وقسط الآخر
وذکر باید کرد نصیب شریک دیکر را که صاحب تخم است والتخلیة
بین الارض والعامل وشیوع الخارج وخالی وساختن میان زمین
وعامل وشرط دیکر مشترک بودن دانه است که حاصل میشود از
زمین فتبطل ان شرط ما ینافیه پس باطلست عقد مزارعه اکر شرط
کنند که منافی باشد شیوع خارج را کرفع البذر والخراج ثم قسمة الباقی
همچنانکه شرط کنند برداشتن تخم یا خراج را بعد از ان قسمت کنند باقی را
این نوع شرط فاسد است در عقد مزارعه وکذا بشرط التبن لغیر
رب البذر وصحت للآخر وهمچنین فاسد کند عقد مزارعت
شرط کردن کاه را برای صاحب تخم ودرست است که شرط کند کاه را

برای

برای دیکری که صاحب تخم نیست اولم یتعرض یا تعرض بکاه نکنند در
عقد مزارعه هم درست ولا یصح الا ان یکون الارض والبذر لاحد
والبقر والعمل للآخر ودرست نیست عقد مزارعت مکر آنکه باشد
زمین وتخم مر یکی را وکاو وعمل مر دیکری را والارض والعمل لاحد
والباقی للآخر یا زمین وعمل مر یکی را باشد وباقی یعنی کاو وتخم
مر دیکری را این نوع نیز درست است چنانکه مصنف کتاب آورده
زمین تنها عمل تنها زمین با تخم ای عاقل : ورای این سه صورت دان
همه ناجایز وباطل : فاذا صح فالخارج علی الشرط وچون عقد مزارعه صحیح
شد پس آنچه بیرون آید وحاصل شود بران شرط که کرده اند عمل کنند
ولا شیء للعامل ان لم یخرج وهیچ چیز نمی رسد عامل را اکر چیزی بیرون
نیاید ویجبر من ابی عن المضی الا رب البذر وتکلیف کنند کسی را که
سرباز زند از عقد مزارعت بعد از انکه عقد مزارعة بسته باشند مکر
صاحب تخم را که اکر اباکند او را تکلیف نرسد که کنند فان ابی بعد ما کرب
العامل فعلیه ان یسترضی پس اکر سرباز زند صاحب تخم بعد از ان که شیار
کرده باشد عامل واجبست که او را خشنود کنند وان فسدت فالخارج
لرب البذر وللآخر اجر مثله واکر فاسد شد عقد مزارعة پس آنچه خارج
شود از زمین ملک صاحب تخم است ومر شریک دیکر را اجر مثل آن عمل
می رسد ولا یزاد علی ما شرط وباید که اجر مثل زیاده نباشد بر آنچه شرط
کرده اند در عقد مزارعة وتبطل بموت احدهما وباطل میشود عقد مزارعت
بمردن یکی از شریکان وبفسخ بدین یحتاج الی بیعها وفسخ می توان کرد عقد مزارعه
را بسبب دینی که محتاج شود صاحب زمین بفروختن زمین فان مضت

او یکون العمل والبقر لاحد

المدة ولم یدرک الزرع فعلی العامل اجر مثل نصیبه من الارض پس اگر
بگذرد مدت عقد مزارعه و محصول نرسد بر عامل است اجر مثل نصیب
او از زمین حتی یدرک تا وقتی که برسد محصول و نفقة الزرع علیهما
بالحصص و نفقه کشت بر هر دو شریکست بمقدار حصه ایشان کاجر
الحصاد ونحوه مثل مزد درو کردن و مانند آن فان شرط علی العامل صح
عند ابی یوسف رحمه الله پس اگر شرط کنند مزد درو را و مانند آن را
درست باشد بر عامل که بر زکر است پیش ابی یوسف و به یفتی وفتوی
بر اینست فصل المساقاة هی دفع الشجر الی من یصلحه بجزء من
ثمره وهی کالمزارعة مساقاة در لغت آب دادنست و در شرع دادن درخت است
بکسی که اصلاح او کند بجزء از میوه آن درخت و این مساقاة حکم مزارعه
دارد که نزد امام اعظم درست نیست و نزد صاحبین درست است
وفتوی بر اینست الا انها تصح بلا ذکر المدة لیکن مساقاة روا است بی ذکر
مدت ویقع علی اول ثمر یخرج و واقع میشود عقد مساقاة بر اول میوه که
بیرون آید و ادراک بذر الرطبة کادراک الثمر و رسیدن تخم سبزی
حکم رسیدن میوه دارد و ذکر مدة لا تخرج الثمر فیها یفسدها و ذکر
مدتی که بیرون نمی آید میوه دران مدت فاسد میکند عقد مساقاة را
بخلاف مدة قد یخرج وقد لا یخرج بخلاف ذکر مدتی که گاهی دران مدت
میوه بیرون می آید و گاهی بیرون نمی آید فان لم یخرج فیها فللعامل
اجر المثل پس اگر بیرون نیاید دران مدت که نام برده در مساقاة مر
عامل را اجر مثل آن عمل میرسد ولا تصح ان ادرک الثمر وقت العقد
درست نیست عقد اگر برسد میوه در وقت عقد مساقاة مثل عقد مزارعه

اگر در وقت عقد مزارعه محصول برسد روا نیست عقد مزارعه
فان مات احدهما فی والثمر نیٔ یقوم العامل علیه او وارثه پس اگر
بمیرد یکی از عامل و صاحب درخت و میوه هنوز خام باشد باسته
عامل بر میوه او یا وارث او تا برسد ولا تفسخ الا بعذر و فسخ کردن
عقد مساقات روا نیست مگر بعذر وکون العامل مریضا لا یقدر
علی العمل او سارقا یخاف علی نهاله سعفه و بودن عامل مریض
که قادر نباشد بر عمل یا دزد که بترسد بر تلف شدن شاخ درخت
او ثمره عذر یا بترسد تلف شدن میوه درخت عذر است در فسخ
عقد مساقات و دفع فضاء لیغرس ویکون الارض والشجر بینهما لا
یصح و دادن زمین خالی بکسی تا نشاند بروی درخت و باشد زمین
و درخت مشترک میان عامل و صاحب زمین درست نیست فللعامل
قیمة غرسه واجر عمله پس عامل را قیمت نشاندن درخت و مزد عمل او
میرسد و حیله جواز درین مسئله آنست که بفروشد نصف درخت را
بنصف زمین و اجاره کیرد صاحب زمین عامل را سه سال یا چیز اندک
تا کار کند در حصه وی کتاب احیاء الموات
هو ارض بلا نفع لانقطاع مائها ونحوه لا یعرف مالکها بعیدة عن
العامر این کتاب در بیان زنده ساختن یعنی بنفع در آوردن زمین
بی نفع است و آن موات زمینی است که بی نفع باشد از جهت منقطع شدن
آب از ان زمین یا مانند آنکه غلبه آبست بروی و معلوم نباشد
مالک آن زمین و دور باشد از عامر آبادانی لا یسمع صوت من اقصاه
چنانکه شنوده نشود آوازی از منتهای آن آبادانی اگر ظاهر شود من العامر

ملکه هر کس که احیا کند و صالح زراعت و منفعت سازد زمین
چنین را مالک آن میشود ان اذن الامام اگر اذن کند امام یعنی حاکم
شرع ومن حجر ارضا ولم یعمرها ثلث سنین دفعها الامام الی غیره و آن
کسی که سنگ چین کند زمین را و عمارت آن نکند تا سه سال بدهد
آن را حاکم شرع بدیگری ومن حفر بئرا فی الموات بالاذن فله حریمها
و آنکسی که بکند چاهی در زمین موات باذن حاکم مر او راست حریم
آن چاه للعطن والناضح برای خوابانیدن شتر اربعون ذراعا من کل
جانب چهل گز از هر جانب فی الاصح در مذهب اصح وفی العین
خمسمائة کذلک و در چشمه پانصد گز است همچنین یعنی از هر جانب ومنع
غیره عنه و منع می تواند کرد مالک آنها غیر را از تصرف کردن در آن
چاه و چشمه و حریم آن فان حفر فی منتهاه فله الحریم من ثلاثة جوانب
پس اگر بکند دیگری چاه یا چشمه در منتهای حریم این چاه یا چشمه مر و
راست حریم چهل گز یا پانصد گز از سه جانب نه از چهار جانب وللقناة
حریم بقدر ما یصلحها و مر کاریز را حریم است آن مقدار که اصلاح آن
باو توان کرد ولا حریم للنهر و حریم نیست مر جوی را فصل
الشرب نصیب الماء والشفة شرب بنی آدم والبهائم ولکل حقها و حق
الشرب شرب بکسر شین حصه نصیب آبرا می گویند و شفه که در اصل
لغت لب را میگویند در شرع آشامیدن آدمی و حیوانات را شفه می
گویند یعنی آشامیدن هست و حق سقی الدواب و حق آب دادن حیوانات
نیز هست ان لم یخف تخریب النهر اگر بترسد از خراب شدن جوی فی کل
ماء لم یحرز بالاناء در هر آبی که او را در ظرف نکرده باشند و حق الشرب

ونصیب الرحی الا اذا اضر بالعامة و حق آب دادن محصول نیز دارد
در هر آب که در ظرف نکرده باشند آن را و حق گردان کردن آسیا نیز
دارد دران آب مگر وقتی که ضرری رساند بعامه مسلمانان گردان
کردن آسیا او خص النهر بغیره یا خاص باشد جوی بغیر صاحب آسیا
ای ادخل المقاسم یعنی داخل باشد در قسمتهای آب آن جوی و کری
نهر لم تملک من بیت المال و کندن جوی که ملک کسی نباشد از مال بیت المال است
فان لم یکن فیه شیء فعلی العامة پس اگر نباشد در بیت المال چیزی پس
بر عامه است یعنی عامه مسلمانان که اصلاح آن جوی کنند و کری نهر
ملک علی اهله من اعلاه و کندن جوی که ملک باشد بر اهل آن جوی است
از بالای آن گیرند همه شرکا ومن جاوز ارضه بری و هر که در گذرد
از زمین خود خلاص میشود از مدد کردن دران امر وصح دعوی
الشرب بلا ارض و درست است دعوی حق آب کردن بی زمین وان
اختصم قوم فی شرب بینهم قسم بقدر اراضیهم و اگر مباحثه کنند در
آب قومی که میان ایشان باشد قسمت کنند آب را بقدر زمین های
شرکا ومنع الاعلی من سکر النهر وان لم یشرب بدونه و منع کنند اعلا را
یعنی آنکسی را که در بالای جوی است حق آب او از بستن تمام جوی منع کنند
او را اگرچه نخورد زمین او بی بستن تمام جوی الا برضاهم مگر که بستن
تمام جوی برضای همه شریکان باشد وکل منهم من نصیب رحی ونحوه
الا فی ملکه بحیث لا یضر بالنهر ولا بالماء و هر کدام از شریکان منع می تواند
کرد از گردانیدن آسیا و مانند آن مگر که در ملک خود گرداند چنانکه ضرری
بجوی و آب نرسد که اکنون ولایت منع نیست آن شریک را ومن التغییر

مما کان قدیما ومنع می توان کرد هر یک را از شریکان از تغییر کردن
درجوی از ان نوع که در قدیم بوده است والشرب یورث ویوصی
بالانتفاع وحق آب میراث برده میشود ووصیت نیز در وی میرود
وانتفاع از وی رواست ولا یباع بلا ارض الا عند مشایخ بلخ ونمی توان
فروخت آب را بی زمین مکر نزد مشایخ بلخ وکذا الاجارة والهبة وهمچنین
اجاره دادن وبخشیدن حق آب که مثل بیع مختلف فیه است ومن سقی
من شرب غیره یضمن وانکسی که آب دهد کشت خود را از حق آب دیکری
ضامنست وبعضی کفته اند که ضامن نیست وفتوی بر نیست لا من سقی
ارضه فنزت ارض جاره وضامن نیست کسی که آب دهد زمین
خود را پس نز آب شود زمین همسایه او کتاب
الوقف وقف در لغت بمعنی حبس است ودر شرع هو حبس العین علی
ملک الواقف حبس کردن عین است بر ملک واقف والتصدق بالمنفعة
وتصدق کردنست بنفع آن چیز کالعاریة مثل عاریت وعندهما هو
حبس علی ملک الله تعالی ونزد صاحبین حبس کردن وباز داشتن است
ذات چیزی را بر ملک خدای تعالی نه بر ملک وقف کننده فلا یزول
ملک المالک عند ابی حنیفه رح الا ان یحکم الحاکم پس زایل نمی شود ملک مالک
از ذات آن چیز که وقف کرده مالک آن را مکر که حاکم شرع بآن حکم کند
وعالم بمحل خلاف باشد که اکنون اختلاف اتفاقی میشود والا فی مسجد بنی
وافرز بطریقه مکر در مسجدی که واقف بنا کند وراه او را جدا کند واذن
للناس بالصلوة فیه وصلی واحد واذن کند آدمیان را که نماز کذارند
دران موضع مسجد یک کس یا زیاده دران نماز کذارد که اکنون از ملک واقف موضع

بدر میرود وآن موضع مسجد وعند محمد رحمه الله تسلیمه الی المتولی و
قبضه شرط ونزد امام محمد تسلیم کردن بمتولی وقبض کردن متولی
آن را شرطست در صحت وقف وعند ابی یوسف رحمه الله یزول
بنفس القول ونزد امام ابی یوسف زایل میشود ملک واقف بنفس
قول که کوید وقف کردم فصح عنده وقف المشاع پس درست است
نزد امام ابی یوسف وقف کردن مشاع را یعنی چیزی را که مشترک
باشد وفتوی برین قول است وجعل الغلة والتولیة لنفسه واین نیز
درست است نزد ابی یوسف که غله ومنفعت وتولیه را برای خود
شرط کند واقف وشرط ان یستبدل به ارضا آخر اذا شاء
واین شرط نیز نزد ابی یوسف رواست که هر کاه وقت که خواهد واقف
بدل کند زمین وقف را بزمین دیکر وترک ذکر مصرف موبد و
رواست نزد ابی یوسف رحمه الله که ترک کند ذکر مصرف ابدی را
در وقف خلاف مر امامین را که نزد ایشان ترک ذکر مصرف موبد
روا نیست فاذا انقطع صرف الی الفقراء پس چون منقطع وبریده
شود آن مصرف موبد صرف کند بفقراء مسلمین وصح عند
محمد رحمه الله وقف منقول فیه تعامل الناس کالمصحف ونحوه وعلیه
الفتوی ودرست است نزد امام محمد وقف کردن منقول که دران
معامله میکنند بهم مردمان چون مصحف ومانند آن از کتب وکار فرماها
وفتوی برینست ولا یملک الوقف ولا یتملک ومالک نمیشود وقف را
کسی وتملیک کسی نیز نمی تواند کرد ولکن یجوز قسمة المشاع عند ابی یوسف
لیکن رواست قسمت کردن وقف را که مشترک باشد نزد امام ابی یوسف

وقف

وبداء من ارتفاع الوقف بعمارته ان وقف علی الفقراء وابتدا کنند
از حاصل بعمارت وقف اکر وقف کرده باشد بر فقرا وان وقف علی معین
اخره للفقراء فهی فی ماله اکر وقف بر معین باشد وآخر او بفقرا در مال
آنکسی است که برای وی تعیین کرده اند همچنانکه سرای خود را وقف اولاد
کند وقف ان عمارت ان سرا در مال ولد اوست وان امتنع او کان
فقیرا اجره الحاکم وعمره باجرته پس اکر سر باز زند آن کس معین که وقف
بر وی است یا فقیر باشد باجاره دهد وقف را حاکم وعمارت کند او را
باجاره وقف ثم رده الی مصرفه بعد از ان کذارد او را بمصرف او چون
عمارت تمام شود ونقضه یصرف الی عمارته او یدخر لوقت الحاجة
الیها وشکست وقف را صرف کنند بعمارت او یا ذخیره کنند تا وقتی که
بآن حاجت شود مثل چوب وخشت وغیر آن وان تعذر صرفه الیها بیع وصرف
ثمنه الیها واکر دشوار باشد صرف کردن شکست عمارت وقف بر وقف
بفروشند آن را وبهای آن را بعمارت وقف صرف کنند ولا یقسم بین
مصارفه وقسمت نکنند آن را میان مصارف وقف کتاب
الکراهیة ماکره حرام عند محمد رحمه الله ولم یلفظ به لعدم القاطع آنچه
مکروه هست حرامست نزد امام محمد وبلفظ حرام ادا نمی کند ومکروه می
کوید بجهت انکه دلیل جزم ندارد بر حرامی آن مکروه وعندهما الی الحرام
اقرب ومکروهست بکراهت تحریمی نزد امام اعظم وامام ابی یوسف بحرام
نزدیکتر است اما مکروه بکراهت تنزیهی بحلال نزدیکتر است بالاتفاق
الاکل فرض ان دفع به هلاکه خوردن فرض است اکر آن مقدار را خورد که
هلاک را از خود دور کند وماجور علیه ومزد می دهند او را بر خوردن

ان مکنه من صلوته قائما ومن صومه اکر باین نیت خورد که نماز را
بر پا دارد وروزه را بدارد ومباح الی الشبع لیزید قوته ومباحست
تا حدی که سیر شود تا قوت او زیاده شود وحرام فوقه وحرامست
طعام تا حدی که سیر شود تا قوت او زیاده شود بر سیری همچنانکه
وهم امتلا وبیماری باشد الا لقصد قوة صوم الغد او لئلا یستحیی ضیفه
مکر از جهت قوة روزه فردا یا از برای انکه شرم ندارد مهمان او
وحل استعمال المفضض وحلالست کار فرمودن چیزی که مرصع بنقره
باشد متقیا موضع الفضة والاحجار درحالیکه پرهیزنده باشد از
موضع نقره وسنکهای قیمتی لا الذهب والفضة للرجال وحلال نیست
طلا ونقره مردان را الا الخاتم ومنطقة وحلیة سیف منها مکر انکشتری
وکمربند وآرایش شمشیر از نقره ومسمار ذهب فی الخاتم ومیخ طلا در
انکشتری کردن نیز رخصت است ولا یختم وانکشتری نکند بحدید
وصفر باهن وروی وحجر او از سنک مثل عقیق لیکن اکر نکین از عقیق
باشد رواست ولا یلبس رجل حریرا الا قدر اربعة اصابع ونپوشد
مرد ابریشم مکر مقدار چهار انکشت ویتوسده ویفترشه وبالشرع
توان ساخت وجامه خواب ابریشم را ویلبس ما سداه ابریسم ولحمته
غیره وی تواند پوشید مرد آن را که تار او ابریشم باشد وباف او
غیر ابریشم مثل قطنی که مردان را حلالست وعکسه فی حرب فقط وعکس
این را که باف ابریشم باشد وتار غیر ابریشم در جنک ولشکر رخصتست
مردان را که لشکری باشند وبس نه در غیر جنک وکره الباس الصبی ذهبا
او حریرا ومکروهست پوشانیدن کودک را طلا یا ابریشمینه وینظر الرجل

برجل و نظر میتواند کرد مرد بمرد والمرأة بالمرأة و زن بزن والرجل وزن
بمرد سوی ما بین السرة الی الرکبة سوای آنچه میان ناف تا زانو و من محرمه
وامة غیره الی ماوراء الظهر والفخذ والبطن والفخذ و نظر کردن بمحرم خود
و بکنیزک غیر خود تا غیر پشت و شکم و ران نظر میتوان کرد و من الاجنبیة
والسیدة و بعورت اجنبیه و غلام به بی بی خود الی الوجه والکفین
تا روی و دو کف او را میتواند دید و شرط الامن من الشهوة الا عند
الضرورة و شرطست ایمن بودن از شهوت در جواز نظر باعضای
مذکوره هم ناظر و هم منظور را مگر وقتی که ضرورت باشد چنانکه در حدیث
واقع شده من نظر الی محاسن امرأة اجنبیة الحدیث یعنی هر که نظر کند
بمحلهای حسن و خوبی عورت اجنبیه بشهوت روز قیامت سرب
در چشم او کداز ند نعوذ بالله کالقضاء والشهادة وارادة النکاح و ضرورت که
دران بشهوت روا داشته اند مثل حکم کردن قاضی و گواهی دادن گواه و اراده
قصد نکاح والشراء والمداواة واراده خریدن و مداوة کردن و ینظر
الی موضع المرض بقدر الضرورة و نظر میتواند کرد طبیب بموضع مرض
بقدر ضرورت والخصی و نحوه کالفحل و خصی یعنی کسی که خصیه او را
بریده اند و مانند آن که آلت او را بریده باشد مثلا او نیز حکم مردی
دارد که آلت او بسلامت باشد والی کل اعضاء من یحل بینهما الوطء وروا است
نظر کردن بتمام اعضای آنکس که حلالست میان ایشان وطء و مجامعت
وما حل نظره حل مسه والجر حلالست نظر کردن با و حلالست بسودن
و دست باو رسانیدن واذا حدث ملک امة ولو بکرا او مشریه من ممن
لا یطأ وقتی که نو شود کسی از تصرف ملک در کنیزک اگرچه بکر باشد

بالخرید

یا خریده باشد از کسی که وطی نکرده باشد آن کنیزک را حرم وطیها
ودواعیها حتی تستبری بحیضة بعد القبض فیمن تحیض حرام است وطی
آن کنیزک و دواعی وطی مثل بوسه زدن و بسودن تا وقتی که رحم وی
پاک شود بیک حیض بعد از قبض در حق کسی که در حیض شود و بشهر
فی ذات شهر و بیک ماه پاک کند رحم خود را کسی که عدت او بماه باشد
نه بحیض و بوضع الحمل فی الحامل و استبراء رحم کند آن کنیزک بوضع
حمل اگر حامله باشد و رخص حیلة اسقاطه ان علم عدم وطی بایعه فی هذا
الطهر و رخصت داده اند اسقاط استبراء را اگر معلوم باشد عدم
وطی بایع آن کنیزک را درین طهر که کنیزک را فروخته و بیان لم یکن
تحته حرة و آن حیله که اگر نباشد در نکاح آن مشتری آزادی ان ینکحها حرة م
ثم یشتریها اینست که نکاح کند کنیزک را بعد از ان بخرد او را وان کانت
واگر در نکاح مشتری زن آزادی باشد ان ینکحها الآخر ثم یشتری
او یقبض ثم یطلق اینست حیله که نکاح کند آن کنیزک را دیگری
غیر مشتری بعد از ان بخرد آن را مشتری اگر خریده باشد و قبض نکرده نکاح کرده م
او را قبض کند بعد از ان آن شخص او را طلاق کند مشتری وطی میتواند
کردن بی استبرا چون که ناکح بوی خلوت صحیحه نکرده و من فعل بشهوة احدی
دواعی الوطی بامتیه لا تجتمعان نکاحا حرم علیه وطیهما بدواعیه حتی
یحرم احدیهما و انکس که فاکند بدو کنیزک خود که جمع نمی شوند در یک نکاح
یکی از دواعی وطی را که بوسه و لمس است حرام میشود بران کس وطی آن
دو کنیزک یا دواعی وطی تا یکی را بر خود حرام نکرداند باین که بفروشد
یا هبه کند یا آزاد کند یا بکسی نکاح کند و کره تقبیل الرجل و عناقه

ودست درکردن کردن مو

فی ازار واحد و مکروهست بوسه زدن مردی مردی را دیگری را
در یک جامه خواب و اگر پیراهن یا جبه داشته باشد باک نیست و کره بیع
العذرة خالصة و صح مخلوطة و مکروهست فروختن سرگین آدمی را خالص
و درست بی کراهت بیع اگر بخاک یا خاشاک آمیخته باشد سرگین آدمی
والانتفاع به و درستست نفع گرفتن بسرگین آدمی که مخلوط باشد بغیری
و بیع السرقین و درست است بیع سرگین حیوانات و خصاء البهائم و درستست
خصی کردن حیوانات لا الآدمی نه از آدمی یعنی خصی کردن آدمی مکروه
و انزاء الحمیر علی الخیل و رواست برجهانیدن خر براسب برای حاصل
استر و سفر الامة وام الولد بلا محرم و رواست بسفر رفتن کنیزک
وام ولد بی محرم و بیع العصیر ممن یتخذه خمرا و مکروه نیست فروختن
شیره را بکسی که خمر میکرد و کره استخدام الخصی و مکروهست خدمت
فرمودن خصی را واقراض بقال شیئا یاخذ منه ما شاء و مکروهست
قرض دادن به بقال چیزی را تا بگیرد از وی آنچه خواهد واللعب بالنرد
والشطرنج و مکروهست بازی کردن بنرد و شطرنج والغناء و سرود
گفتن و نی نواختن و باقی سازها نیز مکروهست مگر طبل عروسی و غازی
و کل الملاهی و همه بازیها و سرود گفتن مکروهست مگر آب بازی و تیر
اندازی و با عورت بازی و استماع صوت ملاهی مثل نی و کنکره و غیره
مکروهست از جهت آنکه پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرموده استماع
الملاهی معصیة والجلوس فسق والتلذذ بها کفر یعنی شنیدن چیزهای که علیها م
از خدا غافل میکند معصیت است مثل نی و مزامیر و سورنا و نشستن در
مجلس آن فسق است و طلب لذة بآن کردن از خصلت کفار است و جعل

العز

الغل فی عنق عبده و مکروهست کردانیدن غل در کردن بنده خود
و بعضی گفته اند در زمان عمل کردن بنده مکروه نیست خصوصا
بنده هندی را بخلاف التقیید بخلاف بند کردن بنده که مکروه
نیست واحتکار البشر فی بلد یضر باهله و مکروهست حبس
کردن قوت آدمی را در شهری که ضرر می رساند آن احتکار
باهل آن شهر لا غلة ارضه نه غله و محصول زمین خود را و مجلوبه
من بلد آخر و آن غله را که از شهر دیگر آورده باشند اگر آن را حبس
کنند مکروه نیست و تسعیر الحاکم و تسعیر و نرخ نهادن حاکم
نیز مکروه است الا اذا تعدی الارباب عن القیمة فاحشا مگر
وقتی که تعدی کنند صاحبان مال از قیمت معهود که اکنون از
نرخ تعیین کردن حاکم کراهت لازم نیاید و قبل خبر عدل کیف
کان فی المعاملات و قبول کنند خبر عدل را هر نوع که باشد
در معاملات فان قال کافر شریت اللحم من مسلم او کتابی حل
اکله و من مجوسی حرم پس اگر گوید کافری که خریده ام گوشت را
از مسلمان یا از کتابی حلالست خوردن آن گوشت و اگر گوید که
از آتش پرست خریده ام حلال نیست خوردن او و حرامست
و شرط العدل فی الدیانات و شرطست عدل بودن خبر کننده
در دیانات کالخبر عن نجاسة الماء همچون خبر کردن از نجاست آب
و فی الفاسق والمستور یتحری و اگر فاسق خبر کند یا کسی که عدالت
او ظاهر نباشد تامل کنند بهرچه خاطر قرار کرد با تمام کنند و اگر عدل
باشد حکم کنند بنجاست آب والله اعلم کتاب الاشربة

حرم الخمر حرام است خمر وهی النیّ من ماء عنب اذا غلا واشتد
وقذف بالزبد وان قلت کالطلاء واین خمر آب انگور است که خام
باشد وکف را انداخته باشد اگرچه کم باشد نیز حرام است مثل طلا
که آن نیز حرام است وهو ماء عنب طبخ فذهب اقل من ثلثیه واین طلا
آب انگوریست که طبخ کرده باشند او را چنانکه رفته باشد کمتر از دو
بخش از سه بخش او وغلیظا نجاسة وغلیظ اند این خمر وطلا از
روی نجاست ونقیع التمر ای السکر ونقیع الذبیب وشیره خرما که
او را سکر گویند وشیره مویز حرام اند این در حالی که خام و نا
جوشیده باشند اذا غلت واشتدت وقتی جوش بر آورند این طلا
واین دو نقیع یعنی شیره خرما وشیره مویز وقتی که مست کننده شوند
حرام اند وحرمة الخمر اقوی وحرمت شراب قوی تر است فیکفر مستحلها
فقط پس کافر میدارند حلال دارنده خمر را و نه طلا ونقیع را
وحل المثلث العنبی مشتدا وحلال است مثلث انگور ومثلث آنست که
انگور او را جوشانیده اند تا دو حصه او از سه حصه رفته بعد از آن
در وی ریخته اند تا اشتداد یافته وقابل آن شده که مست کند ونبیذ
التمر والزبیب مطبوخا ادنی طبخ وان اشتد ونیز حلال است شیره
خرما ومویز که او را اندک طبخ کرده اند اگرچه قابل مست کردن باشد
اذا شرب ما لم یسکر بلا نیة لهو وطرب قید مثلث وشیره خرما
ومویز است که اندک طبخ یافته باشند یعنی این سه چیز وقتی حلال اند
که بیاشامند چنانکه بحد مستی نرسد وبی نیت بازی وغفلت ومستی
وطرب وشادی باشد بلکه نیت دوا ومعالجه باشد والخلیطان وحلال است

خوردن

خوردن آب خرما ومویز که بهم آمیخته الا که طبخ دهند بی نیت لهو وطرب
آشامند ونبیذ العسل والتین والبر والشعیر وهمچنین حلال است خوردن
شیره عسل وانجیر وشیره گندم وجو والذرة وشیره ارزن
وان لم یطبخ واگرچه طبخ ندهند این شیره ها را بلا لهو وطرب ووقتی
حلال است که بی لهو وطرب خورند وخل الخمر وحلال است سرکه که از
شراب ساخته باشند ولو بعلاج واگرچه بعلاج ودارو ها آن شراب
سرکه شده باشد والانتباذ فی الدباء وحلال است شیره کردن در کدو
والحنتم ودر سبوی سبز والمزفت وآن ظرف که بزفت رنگ کرده باشند
وحرم شرب دردی الخمر وحرام است آشامیدن دردی خمر
والامتشاط به وسر شانه کردن بدردی خمر نیز حرام است ولا یحد
شاربه بلا سکر وحد نزنند شارب دردی خمر را تا بحد مستی نرسد

کتاب الذبایح

حرم ذبیحة لم تزک حرام است
خوردن حیوانی که او را بر وجه شرع ذبح نکرده باشند وذکوة الضرورة
جرح ان کان من البدن وذبح شرعی در وقت ضرورت جراحت
کردنست هر جا میسر شود از بدن وقتی که در حلقوم میسر نشود والاختیار
ذبح بین الحلق واللبة وذکوة در وقت اختیار ذبح است که میان
حلق وسینه واقع شود وعروقه الحلقوم وعروقی که می باید برید
در وقت ذبح حلقوم است که مجرای نفس است والمری ودیگری
مری است که مجرای طعام وآبست والودجان ودو رگ جان وحل
بقطع ای ثلث منها وحلال است خوردن ذبیحه به بریدن هر سه رگ از این
چهار رگ فلم یحز فوق العقدة پس روا نباشد ذبح در بالای کرده کردن

وقیل یجوز وبعضی گفته اند که ذبح در بالای کرده نیز رواست وبکل
ما فیه حدة وروا است ذبح کردن بهر چه در آن تیزی باشد الا السن
والظفر ا مگر دندان وناخن که بایها ذبح کردن روا نیست قایمین در حالی که
آن دندان وناخن بمحل خود قایم باشند اما برکنده باشند ذبح بناخن
ودندان رواست اما مکروهست وکره النخع ومکروهست نخع یعنی بریدن
حرام مغز در وقت ذبح والسلخ قبل ان تبرد ومکروهست پوست کندن
پیش از آنکه سرد شود واثر حیوة بکلی منقطع شود وکل تعذیب بلا فایدة
وهر عذاب کردن بی فایده مکروهست وشرط کون الذابح مسلما او کتابیا
وشرطست بودن ذبح کننده مسلم یا کتابی یعنی یهودی که موسوی باشد
یا نصرانی که عیسوی باشد اگرچه حربی باشند این کتابیان یا زن باشند
او صبیا یعقل ویضبط یا کودک باشد که عاقل وضابط باشد کیفیت
ذبح را او اقلف یا ختنه ناکرده باشد ذبح کننده هم رواست او اخرس
یا گنگ باشد ذبح کننده هم رواست لا من لا کتاب له نه آنکسی که کتابی
نباشد او را یعنی ایمان بهیچ کتابی از کتابهای آسمانی نداشته باشد
ذبح او روا نیست ونیز روا نیست ذبح مرتد وتارک تسمیة عمدا ونیز
روا نیست ذبح کسی که بسم الله گفتن را ترک کند بقصد در وقت ذبح وان
نسی حل واگر بسم الله گفتن را فراموش کند درست است ذبح وحرم ان عطف
علی اسم الله غیره نحو بسم الله وباسم فلان وحرام است اگر عطف کند
بر نام خدای نام غیر را چنانکه گوید بنام خدا ونام فلان ذبح می کنم وکره
ان وصل ولم یعطف ومکروهست اگر وصل کند وعطف نکند نحو
بسم الله تقبل من فلان بنام خدای بزرگ ای بار خدای قبول کن از فلان

اگرچه

او مرتد

خدای

ان فصل

ان فصل صورة ومعنی کالدعاء قبل الاضجاع والتسمیة وحلال است اگر فصل
کند یعنی جدا کند نام غیر را از نام خدای چنانکه دعا کند پیش از خوابانیدن
وبسم الله گفتن وندب نحر الابل ومستحب است سینه شتر را بریدن وکره
ذبحها ومکروهست ذبح کردن شتر وفی الغنم والبقر عکسه ودر گاو وگوسفند
عکس شتر است که ذبح مستحب است ونحر مکروه وکفی الجرح فی حیوان توحش
وکافی است برای ذبح جراحت کردن در حیوان وحشی او سقط فی بئر ولم
یمکن ذبحه یا افتاده باشد در چاه وممکن نباشد ذبح او ولا فی صید
استانس وکافی نیست جراحت کردن در حیوانی که انس گرفته و وحشی
نیست او را ذبح باید کرد ولا یحل جنین میت وجد فی بطن امه وحلال
نیست بچه مرده که یافت شود در شکم مادر بعد از ذبح ولا ذو ناب
او مخلب من سبع او طیر ونیز حلال نیست صاحب دندان پیش که
بآن صید می کرده باشد در آن مثل پلنگ وشیر وغیر آن یا صاحب
چنگال که بآن صید میکرده باشد از مرغان مثل چرغ وباز ولا الحشرات
ونیز حلال نیست حشرات زمین یعنی جانوران خرد که در آب باشند
یا در خشکی والحمر الاهلیة وحلال نیست حمار اهلی یعنی حماری که در
دشت نباشد واهلی قید کرده تا معلوم شود که گوره خر که حمار دشتی است
نه اهلی حلال است والبغل والخیل عند ابی حنیفة رحمه الله وحلال نیست
استر واسپ نزد امام اعظم رحمه الله ودر خلاصه گفته که اصح آنست که
کراهت گوشت اسپ کراهت تحریمیست نزد امام اعظم اما نزد صاحبین
وشافعی حلال است گوشت اسپ والضبع والیربوع وحلال نیست کفتار
وموش دشتی والابقع الذی یاکل الجیف وحلال نیست کلاغ پیسه که

مرداری خورد ولاحیوان مائی سوی سمک لم یطف و نیز حلال
نیست حیوان آبی غیر از ماهی که در آب نمرده که ماهی حلالست بی ذبح مکر
آن ماهی که در آب میرد بخود بی سببی واز آب مرده بیرون آرند که آن
ماهی حلال نیست وحل الجراد وانواع السمک بلا ذکوة وحلالست ملخ وانواع
ماهی ها بی ذبح وغراب الذرع والعقعق وحلالست زاغ که در کشتها نشیند
وحلالست عکه والارنب وخرکوش نیز حلالست مها باذبح کردن وبسم الله
کفتن والله اعلم کتاب الاضحیة
این کتاب در بیان قربانیست هی شاة من فرد وبقرة او بعیر منه الی سبعة
این قربانی کوسفندیست از یک کس وکاو وشتر از یک کس حساب میشود
تا هفت کس ان لم یکن لفرد اقل من سبع اگر نباشد هر یک کس را کمتر از هفت
ویقسم اللحم وزنا لا جزافا وقسمت کنند کوشت را بوزن نه تخمین الا اذا
ضم معه من اکارعه او جلده مکر وقتی که ضم کرده شود بان کوشت از پاچه
و پوست که اکنون بتخمین قسمت کنند نه بوزن رواست وصح اشتراک
ستة فی بقرة مشریة لاضحیة ودرستست شریک شدن شش کس
در کاوی که برای قربانی خریده باشند وذا قبل الشراء احب واین شریک
شدن پیش از خریدن بهتر است ویضحی الاب او الوصی من مال طفله الغنی
وقربانی کند پدر یا وصی طفل از مال طفل که غنی باشد فیاکل الطفل
پس بخورد از ان قربانی طفل وما بقی یبدل بما ینتفع بعینه وآنچه باقی
ماند بدل کند بچیزی که نفع توان کرفت بعین آن چیز واول وقتها
بعد صلوة العید ان ذبح فی مصر واول وقت قربانی بعد از نماز
عید است اگر در شهر قربانی میکند وبعد طلوع فجر یوم النحر وبعد

ان طلوع

ان ذبح فی غیره وبعده از طلوع صبح است اگر قربانی کند در غیر مصر
وآخره قبیل یوم الثالث واخر وقت قربانی پیشترک از فرو رفتن آفتاب
در روز سیم عید واعتبر الآخر للفقیر وضده واعتبار کرده اند آخر
وقت را برای فقیر وضد او که غناست یعنی اگر در آخر وقت فقیر شد
قربانی از وی ساقط می شود واگر غنی شد بر وی واجب میشود والولادة
والموت ویجنین واخر وقت معتبر است در ولادت وموت که در آخر
وقت متولد شد بر وی واجب شد واگر در آخر وقت فوت کرد از وی
ساقط شد قربانی وکره الذبح فی اللیل ومکروهست ذبح کردن در شب
ویقضی الناذرة وقضا میکند کسی که نذر کرده باشد قربانی را با انکه
غنی نباشد وفقیر شری للاضحیة وفقیری که خریده باشد از برای
قربانی بتصدق حیة تصدق کند آن قربانی را زنده اگر وقت کذشته
باشد وقربانی نکرده باشد والغنی بتصدق قیمتها شری اولا وغنی
تصدق کند قیمت قربانی را خواه خریده باشد وخواه نخریده باشد اگر
وقت قربانی بگذرد وصح الجذع من الضان ودرستست قربانی کردن
از میش شش ماهه والثنی فصاعدا من غیره وثنی یا زیاده می باید از
غیر میش وهو ابن حول من المعز والضان واین ثنی یکساله است
از بز ومیش وحولین من البقر ودو ساله است از کاو وخمس من الابل
وپنج ساله از شتر ویذبح السولاء وذبح میتوان کرد کوسفندی را که دیوانه
باشد برای قربانی لیکن علف خواره باشد که اگر جنون او بمرتبه باشد که
علف نخورد قربانی را نشاید والجماء یعنی وقربانی کردن جما یعنی کوسفند بی شاخ
کوسفندی را که بی شاخ باشد نیز رواست وشاخ شکسته که اکثر شاخ او

السولاء

برجا باشد والخصی وکوسفند خصی نیز درستست وروایتی هست که
خصی اولی است لا عجفاء وروا نیست قربانی کردن کوسفند لاغر را که از لاغری
در استخوانهای او مغز نباشد وعرجاء التی لا تمشی الی المنسک وکوسفند
لنگ که بقربانگاه نتواند رفت قربانی کردن او روا نیست وما ذهب
اکثر من ثلث اذنها وآن کوسفندی که برفته باشد زیاده از سه یک کوش او
نیز روا نیست او عینها یا رفته باشد زیاده از سه یک چشم او قربانی کردن
او نیز روا نیست واین را بآن دانند که چشم صحیح او را بکشایند ومعیوب
او را ببندند وعلف باو نمایند ومسافت علف را ببینند وبپمایند بعد از آن
چشم عیب ناک او را کشایند وعلف را نمایند ومسافت را بپیمایند
واز تفاوت مسافت حکم بمقدار بصیرت او کنند او الیتها او ذنبها
یا تلف شده باشد اکثر دنبه او یا دم او قربانی کردن او روا نیست وان
مات احد سبعة واگر مرد یکی از هفت شریک وقال الورثة اذبحوها عنه
عنه وعنکم صح وکفت ورثه او اگر ذبح کنید قربانی مشترک را از قبل میت
خود واز برای خود نیز قربانی هم درست است کبقرة عن اضحیة ومتعة
وقران ها همچون کاوی که از برای قربانی واز برای متعه وقران که هر سه
عبادت ادا میشود بذبح یک کاو بجهت آنکه در هر سه نیت قربت
ونزدیکی برضاء جناب الهی است وتعریف متعه وقران در کتاب
حج مذکور شده است وان کان احدهم کافرا او مرید اللحم لا واگر یکی
از شرکاء قربانی کافر باشد یا مراد وخواست او کوشت بوده باشد
نه رضا وقرب خدا از هیچ یک از ان شرکا قربانی درست نمی افتد ویاکل
منها ویطعم من یشاء ومی تواند خورد از قربانی خود ودیگری را

میتواند

میتواند خورانید ومی تواند بخشید از کوشت قربانی بهر که خواهد و
وندب التصدق بثلثها ومستحب است تصدق کردن سه یک قربانی را
وترکه لذی عیال توسعة علیهم وترک تصدق کردن عیال مند راجهت
کشاده ساختن معاش بر عیال مستحب واولی است والذبح بیده ان احسن
ومستحب است بدست خود کشتن اگر نیکو تواند کرد ذبح را والا امر غیره
واگر خود نیکو نداند فرماید دیگری را که ذبح کند واولی آنست که خود آنجا
حاضر باشد که کناه حاضران در ان مکان آمرزیده میشود وکره
ذبح کتابی ویتصدق بجلده ومکروهست ذبح کردن کتابی یعنی موسوی
وعیسوی وغیر ایشان از اهل کتاب وتصدق کند پوست قربانی را او
یعمله آلة ویبدله بما ینتفع به باقیا و را آلت سازند یا بدل کنند او را
بآنچه نفع توان کرفت باو که باقی باشد مثل دیک وکاسه وغربال وغیرها
فان بیع بغیر ذلک بتصدق بثمنه پس اگر بفروخته شد بغیر آنچه مذکور شد
بهای آن را تصدق کند یعنی اگر پوست قربانی را بزر بفروشد آن زر را
تصدق کند وصرف خود نکند وان غلطا اثنان وذبح کل شاة صاحبه
صح بلا غرم واگر غلط کردند دو کس وذبح کردند هر کسی کوسفند یار
خود را درست است بی تاوان وصح التضحیة بشاة الغصب ودرستست
قربانی کردن بکوسفند غصب لا الودیعة وضمنها نه کوسفند امانت را
یعنی قربانی کردن او روا نیست وضامنست کوسفند امانت را نیز وآنکه
با جاره باشد یا ببضاعت باشد یا برهن باشد یا بعاریت حکم ودیعت
دارد واز جانوران وحشی قربانی روا نیست وآنچه از وحشی واهلی حاصل شود
حکم مادر او دارد والله اعلم کتاب الصید

صید کردن و صید کرده شده را نیز صید میکویند یحل صید کل ذی ناب
و مخلب بشرط علمهما و حلالست صید کردن هر ذی ناب یعنی صاحب دندان
پیش مثل یوز و کلب و شیر و مانند آن و همچنین حلالست صید کردن صاحب
چنکال مثل چرغ و شاهین و امثال آن بشرط عالم بودن آن ذی ناب و مخلب
صید را چنانکه تعریف معلم می آید بعد ازین و جرحهما و بشرط جراحت
کردن آن ذی ناب و ذی مخلب که اکر جراحت نکند اصح روایت آنست که خوردن
آن صید حلال نیست و ارسال مسلم او کتابی و شرط دیکر آنست که سر دهنده
آن کلب یا باز مسلمان یا کتابی باشد که بتوحید حق سبحانه و تعالی اعتراف
داشته باشد مسمیا و در حالتی که نام خدا کوینده باشد آن سر دهنده علی
ممتنع متوحش توکل بر صیدی که سر باز زننده باشد و وحشی باشد که
می کریخته باشد یا می پریده باشد که ماء کول اللحم باشد و ان لا یشارک المعلم
ما لا یحل صیده و شرط دیکر آنست که شریک نشود با سک یا باز معلم آن سکی که
یا بازی که معلم نباشد تا آن صید حلال باشد و لا یطول وقفته بعد الارسال
و دیکر شرط حلیت صید آنست که دراز نشود ایستادن بعد از سر دادن
بصید و یعلم المعلم بترکه الاکل الکلب ثلث مرات و معلوم میشود علم
سک بترک کردن خوردن صید را سه بار و رجوع البازی بدعائه و معلوم
میشود علم باز و مرغهای شکاری به بازکشتن بخواندن صاحب او فان اکل
بعد ترکه ثلاثا تبین جهله پس اکر بخورد بعد از انکه ترک کرده باشد سه بار ظاهر
میشود جهل او فلا یوء کل ما قد صاد پس نخورد آنچه را صید کرده است و بقی فی
ملکه و باقی مانده است در ملک او و لا ما یصید حتی یتعلم و نیز نخورد که
حلال نیست آنچه صید کند تا معلم شود و شرط الحکم بالحل فی التسمیة و الجرح

و شرط

و شرط حلال بودن صید به تیر نام خدای بردنست در وقت انداختن تیر و
و جراحت کردنست تا ذکوة اضطراری وجود کیرد و ان لا یقعد عن طلب ان
غاب متحاملا سهمه دیکر شرطست که نه نشیند از طلب صید در حالی که حامل و بر
دارنده تیر او باشد فان ادرکه المرسل او الرامی حیا ذکاه پس اکر بیابد صید را
سر دهنده سک یا اندازنده تیر زننده سر برد او را فان ترکها عمدا حرم پس اکر
ترک کند آن ذبح را درین وقت حرام میشود خوردن او کما هو اذا اقتله معراض
بعرضه همچنانکه حرامست خوردن صیدی که بکشد او را تیر کژ به پهنای خود
او بندقة ثقیلة ذاحدة یا غلوله کرانی که تیزی داشته باشد که اکر آن نباشد
حلالست خوردن او بجهت انکه بتیزی کشته شده نه بکرانی و اکر تیزی نداشته
باشد نیز حرامست و حاصل آنست که اکر قتل را نسبت بثقل کنند حرامست و اکر
نسبت به تیزی کنند حلالست او رمی فوقع علی فی ماء او علی سطح ثم علی
الارض یا تیر انداخت و افتاد در آب یا بر بام بعد از ان بر زمین که درین
صورت خوردن او نیز حرامست و یعتبر الزجر فیما لم یرسل و اعتبار کرده اند
زجر را دران صورت که سک را سر نداده باشند اما زجر کرده باشند آن
زجر نیز معتبراست و لو اجتمعا من مسلم و مجوسی یعتبر الارسال و اکر جمع
شود سر دادن و زجر کردن هر دو یکی از مسلمان و یکی از مجوسی اعتبار سر دادن
دارد اکر از مسلمان واقع شود حلالست و اکر از مجوس آن صید و الاحلال یحسن لو
اخذ غیر ما ارسل الیه حل و اکر بکیرد سک غیر آن صیدی را که بآن سر داده اند
حلالست کصید رمی فقطع عضو منه لا العضو همچون صیدی که تیر زدند
پس بریده شد عضوی از و حلالست آن صید نه آن عضو بریده شده و ان قطع
اثلاثا و اکثره مع عجزه و اکر بریده شود بسه پاره یا بیشتر او با سرون او باشد

او قطع نصف رأسه او اکثره یا بریده شود نیمه سر او یا بیشتر او او قد نصفین
اکل کله یا دو نیمه سازد میتوان خورد همه او را و ان رمی صیدا فرماه آخر
فقتله فهو للاول و اکر تیر زد صیدی را و بعد ازان دیکری نیز او را تیر زد
و بکشت او را ملک اول میشود و حرم لیکن حرامست خوردن او و ضمن له
قیمته مجروحا و ضامنست ثانی برای اول قیمت آن صید را قیمتی که بعد از جراحت
کنند ان کان الاول اثخنه اکر تیر اول او را چنان ساخته باشد که نتواند
کریخت و الا فللثانی و حل و اکر نه چنین باشد یعنی تیر اول کاری نباشد
و او را چنان نساخته که نتواند کریخت ملک آن کس میشود که به تیر او مرده
و حلالست اکنون خوردن او و یصاد ما یوء کل لحمه و ما لا یوء کل و صید
می توان کرد چیزی را که کوشت او حلال باشد خوردن و یا حلال نباشد
و آن که خوردن کوشت او حلال نباشد صید کردن او حلالست و خوردن
حرام مثل شیر و پلنک و غیر آن والله اعلم کتاب
اللقیط و اللقطة و الآبق یعنی این کتاب در بیان احکام لقیط است یعنی
طفلی که از کوچه بردارند و مادر و پدر او معلوم نباشد و در بیان احکام لقطه
یعنی آنچه بیابند که صاحبش معلوم نباشد و آبق بنده کریخته است رفعه
احب برداشتن کودک بهتر از ترک است بجهت ترحم بر کودکان و ان خیف
هلاکه یجب و اکر بود اسا ترس هلاک باشد برداشتن او واجب است و هو
حر الا بحجة رقه و این چنین بچه که از کوچه برداشته اند آزاد است مکر کسی
کواه کذراند بر بنده کی او و نفقته و جنایته فی بیت المال و نفقه و خرج
این طفل و جنایت که از و واقع شود در بیت المالست و ارثه له و میراث او
نیز بر بیت المال می رسد و لا یوء خذ من آخذه و نکیرد او را از کیرنده او

و نسبه

و نسبه ممن یدعیه و لو رجلین و نسب او ازان کسی ثابت میشود که او را
بخود خواند اکرچه دو مرد باشند او ممن یصف منهما علامة به یا ازان کسی که
وصف کند از ان دو مرد علامت را با آن کودک او عبدا و کان حرا یا آن
خواننده کودک بخود بنده باشد هم نسب او ثابت میشود لیکن آن کودک
آزاد است او ذمیا و کان مسلما ان لم یکن فی مقرهم یا آن خواننده کودک
بخود ذمی باشد یعنی کافری که بامان بمیان مسلمانان در آمده باشد
نیز نسب او ثابت میشود لیکن حکم باسلام کودک میکنند اکر نباشد
آن کودک در جای قرارکاه و منزل ذمیان و ما شد علیه له و آنچه
محکم ساخته باشند بران کودک ملک اوست صرف الیه صرف باید
کرد بحوایج او و للملتقط قبض هبته و تسلیمه فی حرفة و مر بردارنده
کودک را ولایت قبض کردن چیزیست که بوی بخشند و ولایت تسلیم
کردن کودک نیز هست با آموختن پیشه لا انکاحه و تصرف ماله لیکن
ولایت نکاح کردن آن طفل ندارد و تصرف کردن در مال او نیز ندارد
و بردارنده او بخریدن و فروختن و لا اجارته و ولایت اجاره
دادن مال آن طفل ندارد در یک روایت این تصرفات مفوض بحکم
حاکم است و اللقطة امانة ان اشهد علی اخذه لیرد و لقطه حکم امانت
دارد اکر کواه کند وقت بر کرفتن آن برای رد کردن علی ربها بر صاحب
آن چیز و الا ضمن ان جحد المالک اخذه للرد و اکر کواه نکرفت ضامنست
آن چیز را اکر انکار کند مالک آن چیز کرفتن او را برای رد کردن و عرف
فی مکان وجدت و فی الجامع مدة لا تطلب بعدها و تعریف کنند
آن چیز را در مکانی که یافته اند و در مجمعها مدتی که طلب کرده نشود

یعنی آنچه بیابند

اعتبار مع

آن چیز را بعد از آن مدت در عرف و بعضی بیک سال تعیین کرده اند
آن مدت را و بمقدار مال تعیین کرده اند که ده درم را با زیاده وا تا یک
سال و کمتر را کمتر و ما لایبقی الی ان یخاف فساده ثم یتصدق به و آنچه
باقی نماند اگر بیابد تا وقتی نگاه دارد که بترسد از خراب شدن او و بعد از آن
تصدق کند آنچه را یافته باشد فان جاء ربها اجازه پس اگر بیابد صاحب
آن گم شده اجازت دهد صدقه را و بثواب او راضی شود او ضمن الآخذ
یا تضمین کند گیرنده آن لقطه را و قیمت آن را از وی ستاند و ما انفق
ما علیها بلا اذن حاکم تبرع و آنچه نفقه کند یابنده آن لقطه بی اذن حاکم
حکم تبرع دارد و باذنه دین علی ربها و باذن حاکم اگر نفقه کرده حکم قرض
دارد بر مالک آن لقطه و اجر القاضی ماله منفعة و باجاره دهد قاضی
آن را که دران منفعت باشد و نفقه کند بران لقطه کالآبق مثل بنده
گریخته که وی را نیز باجاره ی باید داد و اجره او را خرج او کرد و ما لا
منفعة له اذن بالانفاق ان کان اصلح والا باع و آنچه منفعت نباشد
دران اذن کند قاضی بنفقه کردن بران اگر آن کس قابل آن باشد و تواند
و آن نفقه قرض باشد بر مالک آن لقطه و اگر نتواند بفروشد آن لقطه را
و بها ی آن را نگاه دارد برای صاحب لقطه و للمنفق حبسها لاخذ النفقة
و مر نفقه کننده را ولایت حبس و منع لقطه هست جهت گرفتن نفقه فان
هلکت بعد الحبس سقطت پس اگر هلاک شود لقطه بعد از حبس ساقط
میشود نفقه فان بین مدعیها علامتها حل الدفع پس اگر بیان کند مدعی
لقطه علامت و نشانه او را حلال است یعنی رواست دادن لقطه را بوی
ولا یجب بلا حجة و واجب نمی شود دادن بوی لقطه را بی گواه و ینفع بها

فقیرا او نفع می تواند گرفت یابنده لقطه با آن اگر فقیر باشد والا تصدق
ولو علی اصله و فرعه و عرسه و اگر فقیر نباشد تصدق کند لقطه را
بعد از انکه مدتی تعریف کرده باشد و نگاه داشته باشد آن را اگرچه آن
کس که بوی تصدق میکند مادر یا پدر یا زن وی باشد رواست
و ندب اخذ الآبق لمن قوی علیه و مستحب است گرفتن بنده گریخته
مر انکسی را که قوت و قدرت دارد بر نگاه داشتن او و ترک الضال قیل
احب و گذاشتن و ناگرفتن آن بنده که نگریخته لیکن راه گم کرده بعضی گفته اند
بهتر است از گرفتن و لراده من مدة سفر اربعون درهما و مر کسی را که
باز آرنده گریخته است از مدة سفر چهل درم نقره است که بیست و هفت
مثقال باشد و ان لم یعدلها اگرچه آن بنده بآن نیرزد ان اشهد انه
اخذه للرد اگر گواه گرفته باشد او را برای رد کردن بصاحب او و تصرف
کرده است این مزد میرسد و من اقل منها بقسطه و اگر از کمتر از مدت
سفر باز آرد بنده را حساب نمایند آنچه حصه آن مقدار میشود از چهل
درم آن مقدار گرد فان ابق منه لم یضمن پس اگر بگریزد از انکس که گرفته
او را ضامن نیست فان لم یشهد فلا شیء و ضمن ان ابق پس اگر گواه نگرفت بر
رد کردن و سراغ نکرده خداوند آبق را پس مزد نمی رسد او را برای رد
و ضامنست اگر بگریخت آن بنده از وی والله اعلم

کتاب المفقود هو غایب لم یدر اثره
مفقود یعنی گم شده غایبی است که معلوم نباشد اثر او و هو حی فی حق نفسه
و او زنده ایست در حق نفس خود فلا ینکح عرسه ولا یقسم ماله ولا یفسخ اجارته
پس نکاح نکنند زن او را و قسمت نکنند مال او را و فسخ نکنند اجاره او را

و یقیم القاضی من یقبض حقه و قایم سازد قاضی کسی را که قبض کند حق
او را و یحفظ ماله و محافظت کند مال او را و یبیع ما یخاف فساده و
بفروشد آن را که بترسد از خراب شدن او مثل میوه ها و مانند آن
و ینفق علی ولده و نفقه کند بر فرزندان آن غایب و ابویه و بر پدر و مادر
او و عرسه و بر زن او میت فی حق غیره و مرده است مفقود در حق
غیر خود فلا یرث من غیره پس میراث نبرد غایب از غیر خود ای بوقت
قسط من مال مورثه یعنی موقوف سازند حصه او را از مال مورث او
الی تسعین سنة تا نود سال از حین ولادت او فان ظهر حیا فله ذلک
پس اگر ظاهر شود زنده مر او راست موقوف کرده شده و بعدها یحکم
بموته فی ماله یوم تمت المدة و بعد از نود سال حکم کرده میشود بموت او
دران روز که نود سال تمام شود فتعتد عرسه للموت پس عدت دارد
زن او از برای موت چهار ماه و ده روز و یقسم ماله بین من یرثه الآن
و قسمت کنند مال او را میان آنکسانی که میراث می برند از وی اکنون و ق
مال غیره من حین فقده و در مال غیر غایب حکم بموت غایب کنند از ان زمان که
غایب شده و از حیوة او ظاهر نشده فیرد ما وقف له الی من یرث الغیر
عند موته پس رد کنند مالی را که موقوف کرده اند برای غایب بآنکسی که وارث آن
غیر است در وقت موت آن غیر والله اعلم

کتاب القضاء
اهله اهل الشهادة اهل قضا اهل شهادت یعنی هر کس که گواهی او
مقبول است در شرع حکم او نیز در قضایای شرعیه نافذ است و یصح
من الفاسق و درست است قضا و شهادت از فاسق یعنی کسی که از حد
شرع تجاوز کند لکن لا یقلد لیکن قضا را بفاسق تفویض ننمایند و اگر فرمایند

حاکم آثم است ولا تقبل و قبول نکنند گواهی فاسق را ولو فسق العدل یعزل
و اگر فاسق شود کسی که عدل باشد عزل می توان کرد او را بجهت فسق او
و قیل ینعزل و بعضی گفته اند که عزل میشود قاضی بجهت فسق بی انکه او را
عزل کنند و من اخذه بالرشوة لا یصیر قاضیا و انکسی که بگیرد قضا را
برشوت هم نمی گردد قاضی شرعی و اگر حکمی کند در امری نافذ و درست
نیست حکم او والاجتهاد للاولویة و شرط بودن قاضی مجتهد برای اولویت
و واجب نیست و جاهلی را قاضی ساختن رواست لیکن ترک اولی است
ولا یطلب و طلب قضا نکند و انما یدخل من یثق عدله و کسی در قضا
دخل کند که اعتماد داشته باشد بر عدالت خود و من قلد سال دیوان
قاض قبله و انکسی که قضا او را در گردن افتد باید بطلبد دیوان قاضی را
که پیش از وی بوده در وی چکو که و سجلات و غیره باشد ولا یعمل فی
المحبوس بقول المعزول و باید که عمل نکنند در حق محبوس بقول قاضی
معزول و کذا فی غلة الوقف والودیعة و همچنین در غله او قف و در چیز
امانت بقول قاضی معزول عمل نکنند الا اذا اقر ذو الیه بالتسلیم منه
مگر وقتی که اقرار کند ذوالید یعنی متصرف که قاضی معزول تسلیم وی کرده است
امانت را و یقرض مال الیتیم و قرض می تواند داد مال یتیم را قاضی و الجامع
اولی لجلوسه الظاهر و مسجد جامع اولی است بجهت نشستن قاضی چون ظاهر
و مشهور است و چون در آید قاضی دو رکعت یا چهار رکعت نماز گذارد و پشت
بقبله و روی بقوم نشیند ولا یقبل هدیة و باید که قاضی قبول هدیه نکند
الا من ذی رحم محرم مگر از خویش که محرم باشد او ممن اعتاد مهاداته قدرا
عهد یا از انکسی که عادت بوده هدیه او پیش از قضا بمقدار معهود اذا لم

یکن لها خصومة و وقتی که نباشد این خویش محرم وکسی که عادت داشت
هدیه آوردن را خصومتی کا اکر خصومت و دعوی داشته باشد از ایشان
نیز قبول نکند ولا یحضر دعوة الا عامة و باید که بدعوتی حاضر نشود مکر
بدعوت عامه ویسوی بین الخصمین جلوسا واقبالا و مساوی دارد قاضی
میان دو خصم در نشستن و روی آوردن و التفات کردن ولا یسار احدهما
و سرکوشی نکند بیکی از دو خصم ولا یضیفه و مهمانی نکند یکی از دو خصم را
واکر هرد و را ضیافت کند باکی نیست ولا یضحک ولا یمزح معه و باید که نخندد
و مزاح نکند با یک خصم بدون دیکری ولا یشیر الیه و باید که اشارت نکند
بیکی از دو خصم ولا یلقنه حجة و باید که تلقین نکند یکی از دو خصم را حجتی ولا
یلقن الشاهد بقوله اتشهد بکذا و باید که تلقین نکند شاهد را باین طریق که
کواهی می دهی چنین واستحسنه ابو یوسف رحمه الله فیما لا تهمة و نیکو شمرده
امام ابو یوسف رحمه الله این نوع تلقین را دران موضع که وهم و بیم تهمت
نباشد و یحبس الخصم مدة راها مصلحة و حبس کند قاضی خصم را مدتی که
بیند آن مدت را مصلحت بطلب ولی الحق ان امتنع المقر عن الایفاء
و حبس قاضی بطلب ولی حق است اکر سر باز زند اقرار کننده از تمام دادن
حق داین او وثبت الحق بالبینة یا ثابت شود حق بکواه فیما لزمه بعقد کالکفالة
او بدل مال حصل له در اعجه لازم شده باشد او را مثل بها مبیع و قرض و فی
نفقة عرسه و ولده و در نفقه زوجه و فرزند نیز حبس کردن رواست لا فی
دینه در دین فرزند یعنی حبس کردن پدر را از برای قرضی که فرزند او بر او
داشته باشد روا نیست و فی غیرها لا و در غیر این دیون مذکوره حبس روا
نیست ان ادعی فقره و وقتی که دعوی کند فقر و ناداری را مدیون الا اذا قامت

بینة بصدده مکر وقتی که قایم شود کواه بصدق فقر یعنی بر غنای او که اکنون
در سایر دیون نیز حبس می توان کرد واذا شهدوا علی حاضر حکم وکتب
و هو السجل و وقتی که کواهی دهند کواهان بر خصم حاضر حکم کند قاضی
بمقتضاء آن کواهی این کتاب حکمی را سجل میکویند که بنویسد که حکم کردم
باین یا ثابت شد نزد من این وعلی غایب لا و بر غایب اکر کواهان کواهی
دهند حکم نکند زیرا که حکم بر غایب درست نیست بل یکتب کتابا حکمیا
بل که بنویسد کتاب حکمی که آن مکتوب قاضی است بقاضیء دیکر که
در حقیقت نقل کواهی است لیحکم المکتوب الیه تا حکم کند قاضیء که نوشته
شده بسوی او الا فی حد وقود مکر در حد و قصاص که در اینها
بمکتوب قاضی حکم کردن روا نیست فیقرا علی الشهود و یختم عنده هم
پس بخواند قاضی آن کتاب را بر کواهان و مهر کند نزد ایشان
ویسلم الیهم و تسلیم کند کتاب را بایشان و عند ابی یوسف رحمه الله یکفی
ان یشهدهم ان هذا کتابه وختمه و نزد ابی یوسف رحمه الله کافیست
این که کواه کرد کواهان را که این کتابت قاضی و مهر اوست و عنده
ان الختم لیس بشرط و از امام ابی یوسف رحمه الله روایتیست که مهر
کردن شرط نیست ثم المکتوب الیه لا یقبل الا بحضور الخصم و البینة
بعد از ان قاضی که کتابت بسوی او نوشته اند قبول نکند آن مکتوب را
مکر بحضور خصم و کواه که کواهی دهد علی انه کتاب فلان قراه علینا
وختمه و سلمه برین که این مکتوب فلان قاضی است خوانده است بر ما
و مهر کرده است و تسلیم کرده است فیفتحه بعد از ان بکشاید او را
و یقرا علی الخصم و بر خواند او را بر خصم و یلزمه ما فیه ان بقی الکاتب

قاضیا والزام کند خصم را بران مضمون مکتوب قاضی اکر باقی باشد
قاضیء که کتابت نوشته بر قضاء خود ولا یعمل به غیره و عمل نکند
بآن مکتوب قاضی غیر آن قاضیء که برای او نوشته شده الا اذا کتب
بعد اسمه والی کل من یصل الیه من قضاة المسلمین مکر که بنویسد بعد از
نام آن قاضی و بر هر که برسد این مکتوب از قاضیان مسلمانان وعند
ابی یوسف رحمه الله ان کتب هذا ابتداء تقبل و نزد امام ابو یوسف
رحمه الله اکر تعیین قاضی نکند و در اول کوید بهر که رسد از قضاة
مسلمانان نیز رواست خلاف مر امامین را رحمهما الله وان مات الخصم
ینفذ علی وارثه واکر بمیرد خصم روان کند آن حکم را بر وارث او
والمراة تقضی الا فی حد وقود و عورت می تواند حکم کردن در امور مذکوره
مکر در حد و قصاص ولا یستخلف قاض ولا یوکل وکیل الا من فوض
الیه ذلک و خلیفه نکیرد و وکیل نکیرد قاضی مکر آنکسی را که تفویض
کرده باشند باو این استخلاف و وکالت را و ففی المفوض لا ینعزل
بعزله پس دران تفویض که کرده باشند باو و وکیل کرفتن را عزل
نمی شود وکیل بعزل اصیل موء کلا در حالیکه وکیل کننده باشد باو جود
که بموت موء کل وکیل عزل می شود اما اینجا که وکیل ماء ذون بوکیل
کرفتن باشد و وکیل کیرد او بموت موء کل عزل نمی شود بل هو نایب
الاصل بلکه وکیل نایب اصل است وفی غیره ان فعل نایبه عنده واجاز
هو و در غیر مفوض اکر وفا کند نایب وکیل نزد وکیل و اجازه کند وکیل
او کان قدر الثمن فی الوکالة صح یا تعیین کرده باشد بها را در وکالت
درست است فعل نایب واکر نه درست نیست و باعمل برای یک موء کل و در

صورتی که وکیل را کوید که هر چه خواهی موافق رای خود عمل کن وکیل
می تواند کرد والقضاء علی خلاف مذهبه ناسیا او عامدا لا ینفذ و حکم
کردن قاضی بر خلاف مذهب خود بفراموشی یا بقصد درست نیست
و علی وفاق یجعل المختلف فیه مجمعا علیه و بموافق مذهب خود اکر
حکم کند میکرداند حکم اختلافی را اتفاقی آن حکم قاضی فان عرض
علی آخر یمضیه الا فیما خالف الکتاب او السنة المشهورة پس اکر عرض
کند آن حکم را بر قاضیء دیکر امضا کند آن حکم را مکر در جایی که
خلاف قرآن یا خلاف حدیث مشهور باشد مثل حکم کردن بیک کواه
با سوکند که خلاف قرآنست و مثل حکم کردن بحیله سه طلاقه بمجرد
نکاح که این خلاف حدیث مشهور است این حکم را قاضیء دیکر بر نمی
تواند انداخت او الاجماع یا خود خلاف اجماع باشد مثل حکم بحلیت
نکاح متعه وان کان نفس القضاء مختلفا فیه یصیر مجمعا علیه بامضاء
آخر واکر نفس قضا مختلف فیه باشد اتفاقی میشود باین که قاضیء دیکر
بآن حکم روا کند مثل حکم کردن بر کسی که غایب باشد این اختلاف
تا قاضیء دیکر این حکم را روان نکند اتفاقی نمیشود والقضاء بحرمة
او حل ینفذ ظاهرا و باطنا ولو بشهادة زور و حکم کردن بحرامی چیزی
یا حلالیء او تصرف میکند هم در ظاهر و هم در باطن اکر چه بکواهیء
دروغ باشد آن حکم اذا ادعاه بسبب معین وقتی که دعوی کند آن چیز را
بسبب معین همچنانکه دعوی کند کنیزک را بسبب خریدن از کسی
یا دعوی کند نکاح زنی را و کواه کواهی دهد و قاضی حکم کند حلال است
او را وطی او با آنکه کواه بدروغ کواهی داده باشد اما وقتی که دعویء

ملک مطلق کند در کنیزک و سبب بیان نکند و کواه کواهی دهد
بدروغ حلال نیست وطی آن کنیزک باتفاق ولا یقضی علی غایب
الا بحضرة نایبه حقیقة او شرعا کوصی القاضی وحکم روا نیست بر غایب
مکر در حضور نایب او حقیقة مثل حکم وکیل غایب یا شرعا مثل وصی
قاضی او حکما یا نایب غایب باشد بان کان ما یدعی علی الغایب
سببا لما یدعی علی الحاضر باین که آنچه دعوی میکند بر غایب سبب
باشد آن را که دعوی میکند بر حاضر لا ان کان شرطا نه آنکه شرط
باشد آن چیز را که آن را دعوی میکند بر حاضر غایب مثل انکه دعوی
کند سرایی را که در تصرف کسی باشد که خریده از فلان غایب و ملک
مدعی است و متصرف سرا منکر است ملکیت او را چون کواه کواهی دهد
کواهی او مقبول است و حکم میکنند بملکیت آن شخص و این حکم بر حاضر است
وهم بر غایب اکر حاضر شود و انکار کند خریدن او را مقبول نیست
چون کواه کواهی داده و شرط آنست که مرد کفت زن خود را که اکر فلان
زن خود را طلاق کند تو طلاق بعد از آن زن این سوکند خورند دعوی
میکند که آن فلان زن خود را طلاق کرده و آن فلان غایب است و کواه
کذرانید مقبول نیست این کواهی و حکم بر غایب روا نیست و این وقتی است که
ضرر بغایب رسد و ابطال حق او شود اما اکر ضرر بغایب نرسد
وحق او باطل نشود در صورت شرط نیز حکم بر غایب روا است در
ضمن حکم بر حاضر در صورت شرط وصح تحکیم الخصمین من صلح
قاضیا و درست است حکم ساختن هر دو خصم میان خود کسی را که
صلاحیت قضا داشته باشد یعنی عاقل و بالغ و مسلمان و عادل باشد

نه فاسق

نه فاسق لیکن باید که بدین فتوی ندهند تا امر قضا خلل نپذیرد
فی غیر حد وقود در غیر حد و قصاص اما در حد و قصاص قاضی
باید که بتعیین حاکم باشد ولزمهما حکمه و اخباره باقرار احدهما ولازم
می شود آن دو خصم را حکم آن حاکم که آن دو خصم تعیین کرده اند و خبر
کردن او باقرار یکی از دو خصم وبعدالة شاهدین حال ولایته ولازم
میشود آن دو خصم را اقرار کردن یکی از آن دو خصم بعدالت کواه در
حالی که والی باشد آن قاضی که آن دو خصم تعیین کرده اند ولکل منهما
ان یرجع قبل حکمه و هر کدام از آن دو خصم را ولایت رجوع هست پیش
از انکه حکم کند آن حاکم فان رفع حکمه الی قاض امضاه پس اکر رفع کنند
حکم آن حاکم را که دو خصم خصم تعیین کرده اند بقاضی روان کند
حکم او را ان وافق مذهبه اکر موافق باشد مذهب آن قاضی را و لا
نصح القضاء والشهادة و درست نیست حکم کردن و قاضی بودن و کواهی
دادن لمن بینهما و لاد او زوجیة برای نفع انکس که میان ایشان ولاد
و زنا شوهری باشد یعنی برای فرزند خود یا برای پدر خود یا زن برای
شوهر خود یا شوهر برای زن خود کواهی دهند یا حکم کنند درست نیست
وصح الایصاء بلا علم الوصی لا التوکیل و درست است وصی کردن
بی علم وصی نه توکیل بی علم وکیل وشرط خبر عدل او مستورین لعزل
لعزل الوکیل وشرطست خبر کردن یک کس عدل یا دو کس پوشیده حال
برای عزل وکیل وعلم السید بجنایة عبده و برای عالم شدن خواجه
بجنایت بنده خود والشفیع بالبیع و هم برای عالم شدن شفیع به بیع
عقار نیز خبر یک کس عدل یا دو کس پوشیده حال کافیست والبکر

وعادرو

بالنکاح و برای عالم شدن بکر بنکاح نیز شرطست یک عدل یا دو مستور
الحال ومسلم لم یهاجر بالشرایع و هم چنین کواهی یک عدل یا دو مستور الحال
شرطست برای عالم شدن مسلمانان که هجرت نکرده هنوز بمسایل شرعیات
یعنی اکر یک عدل یا دو مستور الحال بحکمی از احکام شرعی خبر کنند بران مسلمان
که هجرت نکرده لازم میشود قبول آن حکم لا لصحة التوکیل نه برای صحت
توکیل کردن که در وی خبر یک عدل یا دو مستور العداله شرط نیست
وقبل قول قاض عدل عالم قضیت بهذا و مقبولست خبر قاضی
عالم که عادل باشد که کوید حکم کردم برین واقعه بچنین کیفیت آن را تصدیق
کنند اکر بیان کند سبب آن حکم را لا قول غیرهما نه قول غیر این دو را
از قضاة قبول نکنند یعنی قول قاضی غیر عالم و عادل را و غیر عادل که بیان
سبب نکند والله اعلم

کتاب الشهادة

این کتاب در بیان کواهی دادنست هی اخبار بحق للغیر علی آخر کواهی در
شرع خبر کردنست بحقی که مر غیر را باشد بر دیکری در مجلس قاضی و یجب
بطلب المدعی و سترها فی الحدود افضل و واجب میشود بطلب مدعی
و پوشیدن او در حدود افضل است بجهت انکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرموده اند که هر کس بر مسلمانی بپوشد عیب او را خدای تعالی در دنیا
و آخرت او را بپوشد و یقول فی السرقة اخذ لا سرق و بکوید در دزدی
که کرفته است مال را و نکوید که دزدیده است ونصابها للزنا اربعة
رجال و نصاب شهادت از برای زنا چهار مرد است وللعقود وباقی
الحدود رجلان و برای قصاص و باقی حدود دو مرد است وللبکارة
والولادة وعیوب النساء مما لا یطلع علیها الرجال امرأة و عدد کواه

برای

برای بکر بودن و زاییدن و عیبهای زنان در جایی اطلاع نمی افتد بران
مردان را یک زن بسنده است ولغیرها رجلان او رجل وامرأتان و برای
غیر این امور مذکوره نصاب شهادت در شرع دو مرد است یا یک مرد
و دو زن و شرط للکل العدالة ولفظة الشهادة و شرطست برای همه
شهادتها عدالت و لفظ شهادت نیز شرطست که کوید کواهی میدهم
ویسأل القاضی عن حال الشاهد عندهما و میپرسد قاضی از حال کواه
نزد امامین مطلقا خواه خصم طعن کند و خواه نکند و به یفتی
و فتوی برینست درین زمان وکفی سرا والاثنان احوط فی التزکیة
و کفایت میکند در نهان از حال کواهان برسد قاضی و دو کس برای
عدالت کواهی دهند باحتیاط نزدیک تر است و ترجمة الشاهد
والرسالة الی المزکی و در ترجمه یعنی درادا کردن و بیان نمودن لفظ
کواه و در فرستادن کسی برای عدالت کواه نیز دو کس فرستادن
باحتیاط نزدیک تر است ولا یشترط الاشهاد الا فی الشهادة
علی الشهادة و شرط کرده نشده است در کواهی کواه کرفتن کسی را
مکر در کواهی فرع که کواه شدن شرطست برای کواهی دیکری ولا
یشهد من رأی خطه ولم یذکر شهادته و باید که کواهی ندهد کسی که
خط خود را ببیند و یاد نیاید او را کواهی ولا بالتسامع الا فی النسب
و نیز کواهی ندهد بشنودن مکر در نسب والموت و در مردن کسی
والنکاح والدخول و در نکاح و دخول زن نیز کواهی بشنودن روا است
و ولایة القاضی و در قاضی بودن نیز کواهی بتسامع رواست وان
هذا وقف علی کذا و برین نیز کواهی بتسامع درست است که این وقف است

بر فلان موضع لا علی شروطه نه بر شروط وقف که کواهی بتسامع روا
نیست اذا اخبره رجلان او رجل وامرأتان وفی کواهی بتسامع روا ست
که خبر کند کواه را دو مرد یا یک مرد و دو زن ویشهد من رآی جالس
مجلس القضاء یدخل علیه الخصوم انه قاض وکواهی میتواند داد بیننده
کسی را که نشسته است مثل نشستن قاضی و در می آیند بروی خصمان
که او قاضی است ورجل وامرأة یسکنان بیتا وبینهما انبساط الازواج
انها عرسه ومرد و زنی را که بینند که ساکن اند در خانه تنها و میان
ایشان انبساط باشد مثل انبساطی که میان زن وشوهر باشد
کواهی تواند داد بیننده ایشان که این زن عروس وی است
وشیء سوی الرقیق فی ید متصرف کالملاک انه ملکه وکواهی
می تواند داد بیننده چیزی را که غیر بنده باشد در دست کسی که
تصرف میکند دران چیز همچون مالکان که آن چیز ملک آن
متصرف است لکن ان قال شهادتی بالتسامع او بحکم الید بطلت
لیکن اکر کوید کواهی بتسامع است یا بحکم ید یعنی تصرف است باطل
میشود کواهی او ومن شهد انه حضر دفن زید او صلی علیه
قبلت وهذا عیان وکسی که کواهی دهد که من حاضر بودم در دفن
زید یا نماز کذاردم بروی مقبول است این کواهی او واین حکم معاینه
دارد و در وی تلبیس نمیرود غالبا **فصل**
تقبل الشهادة من اهل الاهواء الا الخطابیة مقبول است شهادت
از اهل هواها وبدعتها مکر خطابیه که جماعتی اند از روافض که روا
می دارند کواهی دادن را برای هر که نزد ایشان سوکند خورد وبعضی

کفته اند که ایشان واجب می دارند کواهی دادن را بر کروه خود والذمی
علی مثله ومقبول است کواهی ذمی یعنی کافری که بدیار اسلام در آمده
باشد وجزیه می دهد بر ذمی دیکر وان خالفا ملة واکرچه مخالف هم
باشند در ملت مثل یهودی ونصرانی که کواهی ایشان در حق یکدیکر
مقبول است وعلی المستأمن ودرست است کواهی ذمی بر کافری که
بامان آمده در دیار اسلام وجزیه قبول نکرده والمستأمن علی مثله
ان کانا من دار واحدة ومقبول است کواهی مستأمن بر مستأمن دیکر
اکر باشند از یک دیار اما اکر از دو دیار باشند مثل ترک و روم ولایت
میان ایشان منقطع است بجهت انکه لشکر وپادشاه ایشان مخالف
بهم وعدو بسبب الدین ومقبول است کواهی از دشمنی که بسبب قرض
باشد ومن اجتنب الکبائر ولم یصر علی الصغائر ومقبول است کواهی
از انکسی که پرهیز کند از کناهان کبیره ومداومت ننماید بر کناه صغیره
وغلب صوابه وغالب باشد صواب او بر خطای او والاقلف ومقبول است
کواهی از اقلف یعنی ختنه ناکرده وقتی که ترک ختنه جهت بی اهتمامی بدین
نکرده باشد والخصی ومقبول است کواهی کسی که او را خصی کرده باشند
وولد الزنا ومقبول است کواهی کسی که از زنا حاصل شده باشد والعمال
ومقبول است کواهی عمل داران لا من اعمی ومقبول نیست کواهی نابینا
ومملوک ومقبول نیست کواهی بنده ومحدود فی قذف ومقبول نیست
کواهی کسی که او را بجهت دشنام حد زده باشند وان تاب واکرچه توبه
کرده باشد الا من حد فی کفره فاسلم مکر آنکسی که او را حد زده باشند در حال
کفر بعد از ان مسلمان شود که اکنون کواهی او مقبول است وعدو بسبب الدنیا

ومقبول نیست کواهی از دشمنی که بسبب دنیا باشد وسید لعبده وکواهی
نمی تواند داد خواجه برای بنده خود ومکاتبه وبرای مکاتب خود نیز
کواهی نیز مقبول نیست وشریکه فیما اشترکا فیه وکواهی دادن برای شریک
خود در انچه شریکند کواهی مقبول نیست ومخنث یفعل الردی ومقبول
نیست کواهی مخنث که کارهای زشت میکند ونائحة وکواهی نوحه کر
نیز مقبول نیست ومغنیة وکواهی زن مغنیه که سرود میکوید نیز روا نیست
ومدمن الشرب علی اللهو ومقبول نیست کواهی کسی که مداومت می کند
بر خوردن شراب از روی لهو وطرب ومن یلعب بالطیور ومقبول نیست
کواهی کسی که مرغ بازی میکند او الطنبور یا طنبور می نوازد او یغنی
للناس یا سرود میکوید برای آدمیان او یرتکب ما یحد یا ارتکاب میکند
آنچه را که حد واجب می شود بآن او یدخل الحمام بلا ازار یا در می آید حمام را
بی ازار او یاکل الربوا یا میخورد سود را او یقامر بالنرد یا قمار بازد بنرد
او الشطرنج یا قمار میکند بشطرنج یعنی بشرط می بازد او یفوت الصلوة
بهما یا فوت میکند نماز را بسبب نرد یا شطرنج او یظهر سب السلف
یا اظهار میکند دشنام سلف را که در جمیع این امور کواهی مقبول نیست
بجهت انکه این اعمال دلالت بر قصور دیانت میکند ولا تقبل الشهادة
علی جرح مجرد ومقبول نیست کواهی بر جرح مجرد وهو ما یفسق الشاهد
ولم یوجب حقا للشرع او للعبد وآن چنانست که بفسق نسبت کند
شاهد را وواجب نکرداند حقی مر شرع را یا مر عبد را مثل هو فاسق
همچنانکه کوید که او فاسق است او آکل ربوا یا سود خوار است او انه مستأجر
یا کوید که باجاره کرفته کواهان را این نوع کواهی مقبول نیست وتقبل علی

اقرار المدعی بفسقهم ومقبول است کواهی بر اقرار مدعی بفسق کواهان وعلی
انهم عبید او شاربوا خمر وبر ین که ایشان بنده اند وشراب خواره اند
او قذفة یا دشنام دهنده اند او شرکاء المدعی یا کوید که شریکان
مدعی اند کواهان او اعطاهم الاجرة لها من مال یا کوید که اجره
داده کواهان را از مال من او دفعت الیهم کذا لئلا یشهد واعلی یا کوید
که داده ام بایشان چندین تا کواهی ندهند بر من وشرط موافقة
الشهادة الدعوی وشرطست در قبول شهادت موافقت کواهی بدعوی
کاتفاق الشاهدین لفظا ومعنی عند ابی حنیفة رحمه الله مثل اتفاق
دو کواه در لفظ ومعنی که آن نیز شرطست در قبول شهادت نزد امام
اعظم رحمه الله فیرد فی الف والفین پس مردود است کواهی در صورتی
که کواه بر هزار دینار کواهی دهد ویکی بر دو هزار دینار بجهت آنکه
متفق نیستند کواهان در لفظ ومعنی وتثبت فی الف والف ومائة
الاقل عند دعوی الاکثر ان قصد المال لا العقد وثابت میشود در
صورتی که یکی کواهی بر هزار دینار دهد ودیکری بر هزار وصد دینار
کمتر ثابت میشود در وقتی که دعوی اکثر کند که مال مقصود باشد
از دعوی نه اثبات عقد که مال بران مترتب شود فتقبل بس قبول
کرده میشود کواهی فی عتق بمال در آزادی بمال وصلح عن قود ودر
صلح که از قصاص باشد ورهن ودر رهن وخلع ودر خلع ان ادعی
من له المال اکر دعوی کند آنکسی که مر او راست مال والاجارة بیع فی
اول المدة ومال بعدها واجاره بیع است در اول مدت ومال است
بعد از مدت ویثبت النکاح بالالف خلافا لهما وثابت می شود نکاح

بهزار دینار در صورت اختلاف شهادت بمبلغ مذکور خلاف
مر صاحبین را رحمهما الله ولزم الجر فی الارث ولا لازم استجر
یعنی کشیدن میراث بمدعی در دعوی میراث بقوله بگفتن گواه
چنین که مات فلان وترکه میراثاً له او مات وذا ملکه او فی یده
یعنی مرد فلان وگذاشت این چیز را میراث مر بمدعی یا این چیز ملک
فلان بود یا در تصرف او بود تا روز وفات فان قال پس اگر گوید گواه
کان لابیه اودعه او اعاره من فی یده که بود این چیز ملک پدر او
بود که بامانت سپرده باین کس که متصرفست یا عاریت داده بوی
جاز بلا جر جایز است این گواهی بی انکه جر میراث کنند وتقبل الشهادة
علی الشهادة الا فی حد وقود ومقبولست گواهی بر گواهی یعنی گواه فرع
مگر در حد وقصاص وشرط لهما تعذر الاصل بموت او مرض او
سفر وشرطست برای صحت گواهی فرع متعذر بودن گواه اصل
بجهت موت یا بجهت مرض یا بجهت مسیره سفر وشهادة عددین
عن کل اصل وشرط عدد شهادت یعنی دو گواه از هر یک گواه اصل
که چهار کس باشد گواه فرع یا دو کس از لفظ هر دو گواه اصل گواه
شوند لاتغایر فرعی هذا وذلک وشرط نیست متغایر بودن دو گواه
فرع هر یک از دو گواه اصل ویقول الاصل اشهد وبگوید گواه اصل
که گواه باش علی شهادتی انی اشهد بکذا بر گواهی من که گواهی میدهم
چنین والفرع وبگوید گواه فرع اشهد ان فلانا اشهدنی علی شهادته
بکذا یعنی گواهی دهم که مرا فلان گواه گرفته بر گواهی خود باین امر وصح
تعدیل الفرع الاصل ودرستست گواهی عدالت دادن فرع برای

حضور

اصل واحد الشاهدین الاخر وبعدالت گواهی دادن او یکی از
دو گواه برای دیگری وانکار الاصل یبطل شهادة الفرع ومنکر
شدن اصل باطل میکرداند گواهی فرع را ومن اقر انه شهد زورا
شهر ولم یعزر وانکسی که اقرار کند که گواهی بدروغ داده
او را تشهیر کنند یعنی بمردم نمایند وتعزیر نکنند **فصل**
لا رجوع عنها الا عند قاض رجوع روا نیست از گواهی مگر نزد قاضی
فان رجعا قبل الحکم سقطت ولم یضمنا پس اگر رجوع کنند گواهان از
گواهی پیش از حکم ساقط میشود گواهی وضامن نیستند گواهان وبعده
لم یفسخ وضمنا واگر بعد از حکم رجوع کنند فسخ نمیشود حکم وضامنند
گواهان ما اتلفاه بها آنچه تلف کرده اند بسبب گواهی اذا قبض مدعاه
وقتی که قبض کند مدعی مدعا خود را والعبرة للباقی لا للراجع و
اعتبار گواهان باقی دارند نه آن گواه که رجوع کرده فان رجع احد
ثلثة لم یضمن پس اگر رجوع کند یکی از سه گواه ضامن نیست آن گواه
که رجوع کرده هیچ چیز را فان رجع آخر ضمنا نصفا پس اگر رجوع کند
دیگری ضامن می شوند آن دو نصف آنچه را تلف شده بگواهی
ایشان وان شهد رجل وعشر نسوة واگر گواهی دهد یک مرد وده زن
ثم رجعوا فعلی الرجل سدس عند ابی حنیفة رح ونصف عندهما
بعد از ان رجوع کنند پس بر مرد شش یک آنچه تلف شده لازم میشود
نزد امام اعظم زیرا که هر دو زن بمنزله یک مرد است در گواهی پس
ده زن حکم پنج مرد دارند ویک مرد که با ایشان باشد شش مرد می شوند
ونصف واجب می شود نزد امامین وان رجعن فقط فعلیهن نصف

واگر رجوع کنند زنان وبس بر ایشان نصف مال واجب می شود وضمن
الفرع وضامنست گواه فرع ان رجع هو والاصل اگر رجوع کند هم
فرع وهم اصل والمزکی لا شاهد الاحصان وضامنست گواه عدالت
نه گواهی که بر احصان گواهی داده تا رجم لازم شده وشاهد الیمین
لا الشرط اذا رجعوا وگواهی ضامنست که بر سوگند گواهی داده نه گواهی
که بر وجود شرط گواهی داده وقتی که این گواهان رجوع کنند مثلا انکه
دو گواه گواهی دهند که شرط کرد فلان که چون بنده من در خانه
در اید آزاد باشد دو گواه گواهی دادند که در خانه در آمد وحکم
وی شد بعد از ان همه رجوع کردند انکسان که گواهی بر تعلیق داده اند
ضامن اند والله اعلم **کتاب الاقرار**
هو اخبار بحق لاخر علیه اقرار خبر کردنست بحقی که دیگری راست
بروی وحکمه ظهور المقر به لا انشاؤه وحکم اقرار ظاهر شدن اقرار
کرده شده باوست نه نو پیدا کردن آن چیزی که اقرار بآن کرده فصح
الاقرار بخمر للمسلم پس درست است اقرار کردن بشراب برای مسلمان
ودرست نیست تملیک کردن شراب بمسلمان لا بطلاق او عتق مکرها
ودرست نیست اقرار بطلاق یا آزادی باکراه فلو اقر حر مکلف
بحق صح پس اگر اقرار کند آزادی عاقل بالغ بحقی درست است اقرار
ولو مجهولا واگرچه آنچه بآن اقرار کرده مجهول ونا معلوم باشد ولزمه
بیانه بماله قیمة ولازم است او را بیان آنچه مراد او را قیمتی باشد والقول
له ان ادعی المقر له الاکثر منه وقول مقر یعنی اقرار کننده اعتبار
دارد با سوگند اگر دعوی کند انکسی که برای وی اقرار کرده اند بیشتر را

ازانچه اقرار کننده میگوید ولا یصدق فی اقل من درهم فی علی مال
وتصدیق نکنند اقرار کننده را در کمتر از درهم در صورتی که گوید بر
منست مالی ومن النصاب فی مال عظیم من ذهب او فضة ودر کمتر
از مقدار نصاب راست گوی ندارند وقتی که اقرار کرده باشد که بر منست
مال عظیم از طلا ونقره ومن خمس وعشرین فی الابل ودر کمتر از بیست و
پنج راست گوی ندارند اگر گفته باشد که بر منست مال عظیم از شتر ومن
قدر النصاب قیمة فی غیر مال الزکوة واز مقدار نصاب کمتر تصدیق نکنند
از روی قیمت در غیر مال ذکوة وفی دراهم ثلثة ودر دراهم کثیرة عشرة واگر
گوید بر منست دراهم درسه درهم تصدیق کنند واگر گوید بر منست
دراهم بسیار در کمتر از ده تصدیق نکنند او را وکذا درهما درهم
واگر گوید بر منست چندین درهم در کمتر از یک درهم تصدیق نکنند
وکذا کذا احد عشر واگر کذا کذا بی واو گوید یازده کمتر نمی تواند بود
وکذا وکذا احد وعشرون واگر با واو گوید بیست ویکی تواند بود
نه کمتر ولو ثلث بلا واو فاحد عشر واگر سه نوبت کذا را مکرر کند
بی واو یازده مراد است ومع واو فمائة واحد وعشرون واگر لفظ کذا را
سه نوبت با واو تکرار کند بر صد وبیست ویک محمولست وان ربع زید
الف واگر چهار بار لفظ کذا را مکرر کند با واو زیاده میشود بر صد و
بیست ویک یک هزار دیگر وعلی وقبلی اقرار بدین واگر گوید بر منست
یا پیش منست موجب اقرار بدین میشود این عبارت وصدق ان وصله
ودیعة وتصدیق کنند او را اگر وصل کند بآن عبارت وگوید نزد
منست بامانت وان فصل لا واگر فاصله کند در کلام خود وبعد از ان

کویدو

کوید هو و دیعة او را تصدیق نکنند و عندی او معی او فی بیتی او فی کیسی او بحوه امانة
واکر نزد منست یا بامنست و مانند آن حکم بر امانت است و قوله لمدعی
الالف اتزنها او انتقدها او اجلنی بها او قضیتکها و نحوها اقرار و کفتن کسی مر دعوی کننده
هزار دینار را که وزن کوید کو بید و زن کن یا کوید ادا کرده ام آن را و
مانند این حکم اقرار دارد و ما لله و درهم او ثلثة اثواب دراهم وثیاب
و در صورتی که کوید بر منست صد و یک جامه درهم یا کوید بر منست
صد و سه جامه صد و یک از جنس دراهم واجب میشود در صورت اول
وصد و سه از جنس جامه واجب میشود در صورت ثانیه و فی مائة و ثوب
او ثوبان یفسر المائة و در صورتی که کوید صد و یک جامه یا دو جامه
تفسیر باید کرد مائه را والاقرار بدابة فی اصطبل یلزمها فقط و در صورتی
که اقرار کند بچهارپای در طویله لازم میشود روی چهارپا و بس و بسیف
جفنه وحمایله و در صورتی که اقرار کند بشمشیر بروی لازم است شمشیر و
غلاف او و حمایل یعنی بند و بار او و صح اقراره بالحمل و درست است
اقرار کردن بچه را که در شکم باشد ان بین سببا صالحا اکر بیان کند سبب
صالحی دران اقرار مثل ارث و وصیت فان ولدت لاقل من نصف حول
فله ما اقر پس اکر متولد شود در کمتر از نصف سال پس مر و راست آنچه اقرار
کرده برای آن طفل وان اقر بشرط الخیار صح و بطل شرط و اکر اقرار کند
بشرط خیار درست است اقرار و شرط باطل است چنانکه کوید فلان را
برمن هزار دینار است باین شرط که من اختیار داشته باشم سه روز واستثنا
کیلی و وزنی من دراهم صح قیمة واستثنا کردن کیلی و وزنی از دراهم
درست است از روی قیمت مثل انکه کوید مر او راست برمن هزار درهم

نقره

نقره مکر یک دینار طلا یا یک کیل کندم قیمت دینار طلا و کیل کندم
مستثنی می شود لا استثنا التابع کالبناء والفص والنخل درست
نیست در اقرار سرا وانکشترین و درخت استثنا و دین صحته مطلقا
و دین مرضه بسبب فیه وعلم بلا اقرار سواء و دین صحت مطلقا
خواه سبب او معلوم باشد مثل آنکه قرض کند مالی بوقوف کواهان
خود معلوم آن دین صحت باقرار دین که در مرض موت او واقع شود
بسبب که دران مرض خود کرد آن سبب دین و علم بآن دین مرض شود
بی اقرار مثل آنکه در مرض موت زن خواهد با چیزی خرد و قیمت
نده هد این دو دین برابر است وقدما علی ما اقربه فی مرضه و مقدم است
این دو دین برآنچه اقرار کرده بآن در مرض موت خود و سبب آن معلوم
نباشد والکل علی الارث و همه این دینها مقدم است بر میراث
وان اشتمل ماله واکر چه فرا رسد این دینها تمام مال او را ولا یصح
ان یخص غریما بقضاء دینه و درست نیست که خاص کرداند یک وام
خواه را باداى دین ولا اقراره لوارثه الا ان یصدقه البقیة و درست
نیست اقرار برای یک وارث مکر که تصدیق کنند او را باقی وارثان فیبطل
ان ادعی بنوته بعده لان نکح پس باطل است اقرار اکر دعوی کند پسر بودن
کسی را که برای وی اقرار کرده است بعد از اقرار نه آنکه نکاح کند
او را بعد از اقرار که این اقرار درست است بجهت آنکه در حال اقرار
اجنبی بوده نه وارث وان اقر ببنوة غلام واکر اقرار کند به پسر بودن
پسری جهل نسبه که مجهول باشد نسب او و یولد مثله لمثله وصدقه الغلام
ثبت نسبه و صد امتولد می شده باشد مثل آن پسر از مثل آن پدر و تصدیق

کند او را آن پسر ثابت میشود نسب آن پسر و شرط تصدیق الزوج
او شهادة قابلة اقرارها بالولد و شرطست واست کوی داشتن شوهر
و یا کواهی دایه در صحت اقرار زن بفرزند و من اقر بنسب غیر ولاد
لا یصح واکر اقرار کند بنسبی که از غیر ولاد باشد مثل اقرار کردن به برادر
بودن کسی یا عم بودن کسی یا پسر بودن کسی درست نیست آن اقرار
و یرث الا مع وارث و میراث می برد این مقرله با انکه نسب او از اقرار
او ثابت نمیشود مکر وقتی که وارث معلوم النسب باشد که اکنون مقرله
بنسب بغیر میراث نمی برد با وجود وارث معلوم النسب ومن اقر
باخ وابوه میت شارکه فی الارث بلا نسب وانکسی که اقرار کند به
برادری کسی و پدر او مرده باشد شریک میشود او را در میراث
بی ثبوت نسب آن برادر ولو اقر احد ابنی میت له آخر دین بقبض ابیه
نصفه فلا شیء له والنصف للآخر واکر اقرار کند یکی از دو پسر
میت بقبض کردن پدر او همه دین را آن پسر که اقرار کرده چیزی
نمی رسد و نیمه دین بآن پسر میرسد **کتاب الدعوی**
هی اخبار بحق لها علی غیره این دعوی در شرع خبر کردنست بحقی که مر مدعی
راست بر غیر او والمدعی من لا یجبر علی الخصومة و مدعی انکسی است که
او را تکلیف نتوان کرد بر دعوی والمدعی علیه من یجبر و مدعی علیه
انکسی است که او را تکلیف توان کرد و هی انما یصح بذکر شیء علم جنسه
و قدره واین دعوی درست میشود بذکر چیزی که معلوم باشد
جنس او و مقدار او وانه فی ید المدعی علیه و دیکر باید که در دست
مدعی علیه باشد و فی المنقول یزید بغیر حق و در منقول زیاده

کند که

کند که بغیر حق است در دست او و فی العقار لا یثبت الید الا بحجة
او علم القاضی و در عقار که زمین و سراست ثابت نمیشود تصرف
مکر بکواه یا علم قاضی والمطالبة به واحضاره ان امکن دیکر شرطست
در صحت دعوی طلب کردن مدعی را از مدعی علیه واحضار مدعی
تعین شرطست اکر ممکن باشد حاضر ساختن او لیشیر الیه المدعی علیه
والشاهد والحالف تا اشارت کند بمدعی دعوی کننده و کواه
و سوکند خورنده و ذکر قیمته ان تعذر و بذکر قیمت آن چیز اکر
متعذر باشد احضار آن چیز والحدود الاربعة او المعظم الثلثة
فی العقار و شرطست در صحت دعوی ذکر کردن چهار حد یا سه حد
در املاک واسماء اصحابها ونسبهم الی الجد و شرطست ذکر نام صاحبان
آن چهار حد و نسب ایشان تا پدر پدر واذا صحت سال القاضی
الخصم عنها وچون دعوی صحیح شد سوال کند قاضی خصم را از کیفیت
آن دعوی فان اقر او انکر سال المدعی البینة فان قام قضی علیه پس اکر
اقرار کند یا انکار کند سوال کند قاضی از مدعی کواه را و کواه کذرانند
مدعی حکم کند بران قضیه وان لم یقم علیه حلفه ان طلبه خصمه واکر
کواه نکذراند سوکند دهد مدعی علیه را اکر طلب سوکند کند خصم او
فان نکل مرة پس اکر نکول کند و سر باز زند از سوکند یک نوبت
او سکت بلا آفة یا سکوت کند بی آفت از کری و کنکی و غیر آن وقضی
بالنکول صح و حکم کند قاضی بسبب سر باز زدن از سوکند درست
و نزد شافعی رحمه الله اکر مدعی سوکند نخورد رد یمین کند مدعی و عرض
الیمین ثلثا ثم القضاء احوط و عرض کند یمین را سه نوبت یعنی اعاده

کردن سوکند تا سه نوبت که کوید میخورم بعد ازان حکم کردن باحتیاط
نزدیک تر است ولایرد الیمین علی المدعی وان نکل خصم و رد نکند
یمین را بر مدعی واکرچه نکول کند خصم او ولا یحلف فی نکاح وسوکند
نه دهند در نکاح نه مدعی را ونه مدعی علیه را و رجعة ودر
رجعت نیز سوکند نه دهند وفی ایلاء ودر رجوع از ایلا یعنی سوکند
که مانع باشد از وطی در چهار ماه مثلا انکه دعوی کند مرد بزن
یا زن بمرد بعد از کذشتن مدت ایلا که رجوع کرده است وآن دیکر
انکار کند واستیلاد ودر استیلاد نیز سوکند نیست همچنانکه کنیزک
دعوی کند بر خواجه خود که ام ولد او شده ورق ودر بنده کی
هم سوکند نیست همچنانکه دعوی کند مجهول النسب که پسر اوست
یا وی دعوی کند که این شخص پدر اوست وولاء ودر ولا هم سوکند
نیست مثلا انکه دعوی کند بر مجهول النسب که این وارث اوست بجهت
موالات ومیان ایشان عقد موالات واقع شده وآن دیکر انکار
کند باو ولاعتاقة دعوی کند همچنانکه معروف النسب را کوید که
این آزاد کننده اوست و وی انکار کند یا بر عکس این آن شخص انکار
کند وحد ودر حد هم سوکند نیست ولعان ودر لعان نیز سوکند
نیست مثلا انکه دعوی کند مردی بر دیکری که دشنام داده مرا بزنا
و بر وجه واجبست و دیکری منکر باشد آن را سوکند نیست باتفاق
وصورت لعان آنست که زن بر شوهر خود دعوی کند که مرا او مرا
دشنام داده که موجب لعانست وشوهر منکر باشد سوکند نیست
باتفاق الا اذا ادعی فی النکاح والنسب مالا مکر وقتی که دعوی کند

ونیز هم

در نکاح ودر نسب مالی را کمهر ونفقة مثل مهر ونفقه وارث
ومثل میراث وحلف السارق وضمن ان نکل وسوکند دهند
دزد را و تضمین کنند او را اکر سوکند نخورد ولم یقطع وقطع بد
نکنند او را در صورتی که نکول کند از سوکند والزوج اذا ادعت
طلاقا قبلیت ان نکل نصف للمهر او کله وسوکند دهند شوهر را
وقتی که زن دعوی کند طلاق را پس ثابت میشود بسبب نکول از
سوکند اکر خلوت صحیح واقع نشده نصف مهر واکر خلوت صحیح واقع
شده تمام مهر وکذا منکر القود وهمچنین منکر قود را نیز سوکند
دهند فان نکل فی النفس حبس حتی یقر او یحلف پس اکر نکول کند
از سوکند در دعوی قصاص حبس کنند او را تا اقرار کند یا سوکند
خورد وفیما دونها یقتص و در کمتر از نفس قصاص کنند اکر سر باز
زند از سوکند فان قال لی بینة حاضرة وطلب حلف الخصم لا یحلف
واکر کوید مرا کواه حاضر است وطلب سوکند کند از خصم سوکند
نه دهند خصم را ویکفل بنفسه ثلثة ایام وکفیل بنفس کیرند از وی
تا سه روز فان ابی لازمه پس اکر ابا کند از کفیل دادن ملازم
خصم باشد والغریب قدر مجلس الحکم وغریب را ملازم باشند تا آن
زمان که مجلس حکم قاضی بر طرف شود ولا یکفل الغریب الا الی آخر
المجلس وکفیل نکیرند از غریب مکر تا آخر مجلس والحلف بالله لا بالطلاق
والعتق وسوکند بخدا باید داد نه بطلاق وعتق فان الح الخصم قیل
صح بهما فی زماننا پس اکر الحاح کند ومبالغه نماید خصم سوکند بطلاق
وعتق دهند بعضی کفته اند درست است درین زمان سوکند بطلاق

وعتق دادن از جهت بی باکی مردم در سوکند بخدا ویغلظ بصفاته
لا بالزمان والمکان وغلیظ ومبالغه سازند سوکند را بصفات
الهی نه بزمان ومکان ونزد امام شافعی رحمه الله بزمان ومکان نیز
سوکند را مبالغه ومغلظه می سازند مثل وقت غروب بعد از نماز
دیکر جمعه ومثل مقام ابراهیم ورکن یمانی در مکه ودر مدینه نزد
منبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ودر غیر مکه ومدینه در مسجد جامع
واکر جامع نباشد در مسجد پنج وقت وتغلیظ بصفات همچنانکه کوید
بآن خدای که نهان وآشکار نزد او روشن وهویداست وماننده آن
وحلف الیهودی بالله الذی انزل التوریة علی موسی وسوکند دهند
یهودی را بآن خدایی که فرستاده است توریت را بموسی علیه السلام
والنصرانی بالله الذی انزل الانجیل علی عیسی ونصرانی یعنی عیسوی را
بآن خدایی که فرستاده است انجیل را بر عیسی علیه السلام والمجوسی بالله
الذی خلق النار وآتش پرست را کوید بآن خدایی که خلق کرده است
نار را والوثنی بالله وبت پرست را سوکند باسم الله دهند ولا یحلفون
فی معابدهم وسوکند نه دهند یهود ونصاری را در عبادتکاه های
ایشان زیرا که تعظیم آن مواضع لازم می آید ویحلف علی الحاصل بالله
ما بینکما بیع قایم مثلا انکه کوید بالله که نبوده میان شما بیع قایم ونکاح
قایم فی الحال یا نکاحی قایم نیست میان شما در حال او ما هی باین منک
الآن یا کوید که نیست این زن از تو جدا در شرع اکنون لا علی السبب
سوکند بر سبب نه دهند بالله ما بعته سوکند بخدا که بیع نکرده با او
ونحوه ومانند این مثل بالله که نکاح نکرده او را الا ان یتضرر المدعی

کوید که

آتش پر

مکر که ضرر رسد مدعی را فیحلف علی السبب کدعوی شفعة بالجوار
پس سوکند دهد بر سبب تا ضرر بمدعی نرسد مثل دعوی شفعه بجوار
فانه ربما یحلف علی مذهب الشافعی رحمه الله لانه لا تجب الشفعة بده سبی که
بسیار است که سوکند میخورند بر مذهب شافعی که واجب نیست شفعه
بواسطه جوار وکذا فی سبب لا یتکرر وهمچنین بر سبب سوکند دهند که
مکرر نمی شود کعبد مسلم یدعی عتقه مثل بنده که مسلمان که دعوی میکند
آزادی خود را وخواجه منکر است او را سوکند چنین باید داد که
بالله که آزاد نکرده او را وفی الامة والعبد الکافر علی الحاصل ودر
کنیزک وغلام کافر بر حاصل سوکند دهند که بالله که آزاد نیست این
کنیزک یا این بنده ویحلف علی العلم من ورث شیئا فادعاه الآخر وسوکند
بر حاصل دهند آنکسی را که میراث یافته چیزی را ودعوی کند او را
دیکری پس سوکند دهند او را که بالله که نمی دانی که این شیء ملک مدعی است
وعلی البتات ان وهب له او اشتراه وسوکند بر جزم وبتات دهند
اکر بخشیده باشند آن چیز را بوی یا خریده باشد او را مثل آنکه کوید بالله
که این چنین ملک مدعی نیست وصح فداء الحلف والصلح منه ودرستست
فداء سوکند وصلح کردن از سوکند مثلا آنکه کوید که صلح کردم از دعوی
برین مال طمن وآن دیکری قبول کند درست است ومدعی را نمی رسد
که بعد ازین فدا دیکر او را سوکند دهد چون صلح کرد وفداء سوکند
کرفت فصل ولو اختلفا فی قدر الثمن او المبیع حکم لمن برهن
واکر اختلاف کنند بایع ومشتری در مقدار بها یا در مبیع حکم کنند برای
آنکسی که کواه دهد بر مدعای او وان برهنا حکم لمثبت الزیادة

سلغ

واکر هرد و کواه کذرانند بر مدعای خود حکم کنند از برای اثبات کنند زیادتی وان اختلفا فیهما فحجة البایع فی الثمن وحجة المشتری اولی فی المبیع اولی واکر اختلاف کنند هم در مبیع وهم در بها پس کواه فروشنده را در بها وکواه خرنده را در مبیع قبول کنند وان عجزا رضی کل بزیادة مدعی الاخر واکر بایع ومشتری هردو عاجز باشند از کواه راضی شوند هر کدام بزیادتی که دیکری دعوی میکند والا تحالفا واکر راضی نشوند بمدعا یکدیکر سوکند دهند یکدیکر را وحلف المشتری اولا وفسخ القاضی البیع وسوکند دهند مشتری را اول بعد از ان فسخ کند قاضی بیع را ومن نکل لزمه دعوی الاخر وآنکس که نکول کند از سوکند لازم می شود او را دعوی دیکر ولا تحالف فی الاجل وشرط الخیار وسوکند دادن نیست یکدیکر را در اختلافی که در میعاد باشد یا در اصل آن یا در مقدار آن یا در شرط خیار باشد در اصل آن یا در مقدار آن وقبض بعض الثمن وهمچنین در قبض بعض ثمن نیز سوکند ندهند یکدیکر را وحلف المنکر وسوکند بر منکر است درین صور ثلثه که منکر اجل است وشرط خیار وقبض بعض ثمن ولا بعد هلاک المبیع وحلف المشتری ونیز تحالف نیست بعد از هلاک مبیع اکر اختلاف شود در مقدار ثمن وسوکند دهند مشتری را خلاف مر امام محمد رحمه الله ولا بعد هلاک بعضه ونیز تحالف نیست بعد از هلاک بعض مبیع الا ان یرضی البایع بترک حصة الهلاک مکر که راضی شود بایع بترک حصه هلاک که اکنون هلاک در حکم عدم میشود بر اختلاف در ثمن موجود شد پس یکدیکر را سوکند توان داد ولو اختلفا فی بدل الاجارة والمنفعة تحالفا واکر اختلاف

کنند

کنند در بدل اجاره یا در منفعت یکدیکر را سوکند دهند کما فی المبیع والمنفعة کالمبیع والاجرة کالثمن مثل انکه در مبیع سوکند دهند و منفعت مثل مبیع است واجره مثل ثمن وبعد قبضها لا وبعد از قبض منفعت تحالف نیست وقول مستاجر اعتبار دارد با سوکند وبعد قبضها قبض بعضها تحالفا وفسخت فیما بقی وبعد از قبض بعض منفعت یکدیکر را سوکند دهند وفسخ اجاره کنند در انچه باقی مانده باشد از مدت والقول للمستاجر فیما مضی وقول مستاجر را اعتبار کنند در ایام کذشته وان اختلف الزوجان فی متاع البیت واکر اختلاف کنند زن وشوهر در متاع خانه فلها ما صلح لها وله ما صلح له او لهما پس مر زن راست آنچه صالح ومناسب اوست وملک مرد است آنچه مناسب مرد است واین وقتی است که کواه نباشد هیچ یکی را واشیائی که مناسب زن است مثل حنا وسرمه دان ومقنعه ومانند آن وآنچه مناسب مرد است مثل دستار وخود وسلاح وکمربند یا چیزی باشد که هم مرد مناسب باشد وهم بزن آن نیز ملک مرد است اکر سوکند خورد مثل جامه خواب وظرفها وبنده ومنزل وان مات احدهما فالمشکل للحی واکر بمیرد یکی از مرد یا زن پس آنچه مشکلست یعنی هم مناسب مرد است وهم مناسب زن ملک آنکس است که زنده است وان کان احدهما عبدا فالمشکل للحر واکر یکی از مرد وزن بنده باشند پس آنچه مشکلست ملک آزاد است فی الحیوة در وقت حیوة آزاد وللحی وملک زنده است بعد الموت بعد از موت آزاد وسقط دعوی الملک المطلق ان برهن ذو الید

وساقط میشود دعوی ملک مطلق اکر کواه کذرانند متصرف چیزی ان المدعی ودیعة او عاریة او رهن که آن چیز ودیعت است یا عاریت است یا رهن است او موجرا ومغصوب من زید یا اجره کرده شده است یا غصب کرده شده است از زید وحجة الخارج فی الملک المطلق احق من حجة ذی الید وان وقت احدهما وکواه خارج در ملک مطلق احق وسزاوارتر است از کواه کسی که در تصرف اوست آن ملک مطلق اکرچه وقت تعیین کند یکی از انها ونزد شافعی رحمه الله حجة ذی الید احق است ولو برهن خارجان قضی لهما واکر کواه کذرانند دو کس که هردو خارج باشند نه متصرف حکم کنند برای هردو مناصفه وفی نکاح سقطا ودر نکاح هردو ساقط اند بجهت انکه هردو معارض اند وهی لمن صدقته وزن مر کسی راست ازین دو مدعی که او را راست کوی دارد زن وان ارخا فالسابق احق واکر هردو تاریخ بیان کنند هر کدام که نکاح او پیش است بقبول سزاوارتر است وان اقرت لمن لا حجة له فهی له واکر اقرار کند زن برای انکسی که کواه ندارد پس آن زن مر انکس راست که زن برای او اقرار کرده فان برهن احدهما وقضی له ثم برهن الاخر لم یقض له واکر کواه کذراند یکی از دو مدعی زن وحکم کنند برای وی بعد از ان کواه کذراند دیکری حکم نکنند برای وی الا اذا اثبت سبقه مکر وقتی که مدعی دیکر اثبات کند پیشی نکاح دویم را کما لم ینقض بحجة الخارج علی ذی ید ظهر نکاحه همچنانکه حکم کرده نمیشود بکواه کسی که خارج است بر ذی یدی که ظاهر است نکاح او الا اذا اثبت سبقه مکر وقتی که اثبات کند پیشی نکاح خارج را از ذو الید وان برهنا علی شراء شیء من ذی ید

واکر دوکس

واکر دوکس کواه کذرانند بر خریدن چیزی از صاحب آن چیز فلکل نصفه بنصف وترکه پس مر هر کدام را نصف آن چیز است بنصف بها وولایت ترک آن چیز نیز دارد ولو ترک احدهما بعد ما قضی لهما لم یاخذ الاخر کله واکر ترک کند یکی از ان دو کس که کواه کذرانیده اند بی حکم قاضی وبی اذن انکسی که ترک کرده است حصه خود را والشراء احق من هبة وصدقة وخریدن احق واولی است از هبه وصدقه یعنی اکر کسی دعوی کند خریدن چیزی را وکواه کذراند ودیکری دعوی هبه کند یا صدقه وبر مدعای خود کواه کذراند کواه خریدن را بشنوند وبر وفق آن حکم کنند نه کواه هبه را وصدقه را والشراء والمهر سواء وشرا ومهر برابر است وکذا الغصب والودیعة وهمچنین است غصب وامانت که برابرند در قبول وعدم قبول ولا یرجح بکثرة الشهود وترجیح نمیتوان کرد دعوی یکی از دو مدعی را بر دیکری به بسیاری کواه اکر یک مدعی بر یک مدعا دو کواه کذرانند ودیکری چهار کواه کذراند ترجیح نمیتوان کرد وان ادعی احد خارجین نصف دار والاخر کلها فالربع للاول واکر دعوی کند یکی از دو کس بیرونی نصف سرای را ودیکری تمام همین سرا را دعوی کند پس چهار یک را برای مدعی نصف حکم باید کرد وقالا الثلث والباقی للثانی وصاحبین کفته اند که سه یک مر مدعی نصف را باید داد وباقی را برای مدعی ثانی یعنی انکه تمام سرا را دعوی میکند وان کانت معهما واکر آن سرا در تصرف هردو باشد فهی للثانی نصف بالقضاء ونصف لا به پس آن سرا ملک ثانی است که مدعی کل است نصف بحکم قاضی ونصف نه بحکم قاضی ولو برهن خارجان علی نتاج دابة وارخا واکر کواه کذرانند

دو کس که بیرونی باشند یعنی متصرف نباشند چیزی را بر نتاج چار
پا و تاریخ بیان کنند قضی لمن وافق تاریخه سنّها حکم کنند برای انکس که
موافق باشد تاریخ او سال آن نتاج را وان اشکل فلهما و اگر مشکل
شود سال آن نتاج ملک هر دو میگردد مناصفة و ذو الید المستعمل
و ذو الید مستعمل است یعنی کار فرما کمن لبس همچون کسی است که پوشیده
جامه را واللابس لا آخذ الکم و پوشنده جامه نه گیرنده آستین ه
والراکب لا آخذ اللجام و سواره نه گیرنده لجام و من فی السرج لا ردیفه
وانکسی که در زین است نه انکسی که بر عقب او سوار است و ذو الحمل
لا من علق کوزه و صاحب بار نه انکسی که آویخته است کوزه بر بار
ومن اتصل الحائط ببنائه وانکسی که ذو الید است که پیوسته است
دیوار به عمارت او ای اتصال تربیع پیوستن مثل پیوستن مربع بیکدیگر
او وضع علیه الجذع یا آنکسی که نهاده است بر بنا بالار را آن نیز ذو
الید است و لا اعتبار لوضع الخشبات علیه و اعتبار نیست بر نهادن
چوبها را بر بنا در بودن ذو الید و جالس البساط والمتعلق به سواء و کسی که
بر پلاس نشسته و کسی که چنگ در وی زده برابرند در متصرف بودن
و کذا من معه ثوب و طرفه مع آخر و همچنین است کسی که با اوست جامه
و طرف دیگر با دیگری در تصرف برابرند و ذو بیت من دار کذی
بیوت منها و صاحب یک خانه از سرا حکم صاحب خانها دارد فی حق
ساحتها در حق تصرف در میان سرا فصل بیعة ولدت
لاقل من نصف حول منذ بیعت فادعی البایع الولد یثبت نسبه منه
واعتقها کنیزکی که فروخته شده بود بزاید دو کمتر از شش ماه

از وقت بیع در تصرف مشتری پس بخود خواند بایع ولد را ثابت
میشود نسب آن ولد از و بام ولد شدن آن کنیزک نیز ثابت میشود
ویفسخ البیع و بیع فسخ میشود ولو ادعاه بعد عتقها ثبت نسبه ویرد
حصته من الثمن و اگر کودک را بخود خواند بعد از آزاد کردن مشتری
کنیزک را نسب آن کودک ثابت میشود ویرد کند حصه ولد را از ثمن
کنیزک بمشتری ولا یعتبر دعوة المشتری ولا دعوة البایع بعد موت
الولد او عتقه و اعتبار ندارد بخود خواندن مشتری و نه بخود خواندن
بایع ولد را بعد از موت ولد یا آزاد کردن ولد را و کذا لو ولدت لاکثر
من نصف حول واقل من سنتین الا اذا صدقه المشتری و همچنین بخود
خواندن بایع ولد کنیزک را اعتبار ندارد اگر متولد شود آن فرزند
بعد از کنیزک بیع کنیزک در زیاده از نصف سال در کمتر از دو سال مگر
وقتی که تصدیق کند او را مشتری و لسنتین او اکثرها بیام ولد نکاحا
ان صدقه المشتری و در دو سال یا زیاده اگر متولد شود ام ولد بایع
می شود از روی نکاح اگر راست گوی دارد بایع را مشتری در نسبت ولد
به بایع و آن فرزند و کنیزک هیچ یک از ملک مشتری بیرون نمیروند از ین
دعوت و بیع صحیح است والله اعلم کتاب الصلح
هو عقد یرفع النزاع صلح در لغت ضد مخاصمت و جنگ است و اصل
او صلاحست که از استقامت حال است و در شریعت عقدیست که
بردارد نزاع را و رکن او ایجاب و قبولست و شرط اوانست که بدل صلح مال
معلوم باشد اگر قبض خواهند کرد و اگر هر کدام بر یکدیگر دعوی میکنند
و هر یک از دعوی خود صلح کنند بترک دعوی آن دیگری متعلق نیست

صلح شرط نیست وصح باقرار وسکوت و درست است صلح باقرار
مدعی علیه و با سکوت و خاموشی مدعی علیه و انکار و با انکار مدعی علیه
نیز رواست فالاول کبیع ان وقع عن مال بمال پس قول یعنی که صلحی که
باقرار مدعی علیه باشد اگر واقع شود از مال ببدل مال ففیه الشفعة
والخیارات پس دران صلح شفعه و خیارات واجب میشود و یفسد
جهالة البدل و فاسد میکند این صلح را جهالت بدل صلح و ما استحق
من المدعی رد المدعی حصته من الثمن العوض و آنچه حق کنند در مدعا
که از ان صلح کرده اند رد کند و مدعی حصه آن را از عوض و ما استحق
من البدل رجع بحصته من المدعی و آنچه حق ثابت کنند از بدل رجوع
کند بحصه آن در مدعی و آنچه او آن مقدار مانده از انچه دعوی میکرد
بگیرد و کاجارة ان وقع عن مال بمنفعة و حکم اجاره دارد صلح اگر واقع
شود از مال بمنفعت فشرط التوقیت فیه پس شرطست تعیین وقت دران
منفعت و یبطل بموت احدهما فی المدة و باطل میشود صلح بموت یکی
از صلح کننده و صلح کرده شده با او در مدتی که برای منفعت تعیین
کرده اند والآخران معاوضة فی حق المدعی و این دو صلح دیگر حکم معاوضه
دارد در حق مدعی و فداء یمین و قطع نزاع فی حق الآخر و این دو صلح که
یکی صلح با سکوت و دیگری صلح است با انکار حکم فدای یمین دارد و قطع
نزاع دارد در حق مدعی علیه فلا شفعة پس شفعه واجب نیست فی صلح
عن دار در صلح کردن از دعوی سرا با سکوت یا انکار بل فی الصلح علی
دار بلکه در صلح کردن از دعوی سرا بر بدل کردن از دعوی سرای دیگر
بعوض آن سرا شفعه واجب میشود و ما استحق من المدعی فکما مر و آنچه

استحقاق آورند از مدعی پس همچنانکه گذشت که مدعی حصه
آن را از بدل رد کند و ما استحق من البدل العوض رجع الی الدعوی و آنچه
دعوی کند از عوض صلح رجوع کند به دعوی مدعی ولو صالح علی
بعض دار یدعیها لم یصح و اگر صلح کند بر بعض سرایی که دعوی میکند
آن را درست نیست آن صلح و حیلته ان یزید فی البدل شیئا
و یبری عن دعوی الباقی و حیله صحت این صلح آنست که زیاده کند
در بدل صلح چیزی را بر حصه سرای مدعی علیه یا دعوی کند ابرا کند
مدعی از دعوی باقی وصح الصلح عن دعوی المال و درست است
صلح از دعوی مال والمنفعة و از منفعت نیز صلح رواست بجهت آنکه
کرفتن منفعت باجاره رواست و همچنین نیز بصلح رواست والجنایة
فی النفس وما دونها و درست است صلح کردن از جنایت که در نفس باشد
یا در ما دون نفس عمدا او خطا خواه آن جنایت بقصد باشد و خواه
خطا والرق و از دعوی بندگی نیز صلح جایز است و دعوی الزوج
النکاح و درست است صلح از دعوی شوهر نکاح را و کان عتقا
بمال وخلعا و خواهد بود این صلح از دعوی شوهر و از دعوی نکاح در
معنی عتق بمال وخلع در دعوی زوج نکاح را و قدم بجز عن دعوی
النکاح و درست نیست صلح از دعوی زن نکاح را زیرا که مرد را چیزی
دادن برای جدایی از زن مشروع نیست بلکه بدل خلع بر زنست شرعا
ولا عن دعوی حد و نیز روا نیست از دعوی حد صلح کردن چنانکه کسی را
بزنا یا بشرب خمر یا بدزدی گیرند و او چیزی بدهد که بر وی دعوی نکند
این صلح روا نیست و بدل صلح هر کبیع علی الوکیل و بدل صلح که آن مثل بیع است

بر وکیل و ما لیس کبیع وآن صلح کہ نیست مثل بیع کالصلح عن دم عمد
مثل صلح کہ از خون باشد کہ بقصد واقع شده باشد او علی بعض دین یدعیه
یا صلح کند وکیل بر بعض دین کہ کہ دعوی میکند مدعی بر موء کل صلح
کننده علی الموء کل بر وکیل کننده کہ صلح کنند ماست این نوع بدل کہ آن
صلح حکم بیع ندارد بر وکیل وان صالح فضولی وضمن البدل واگر صلح
کند فضولی یعنی آنکسی کہ وکیل نباشد از قبل کسی کہ برای وی صلح کند
وضامن بدل صلح شود او اضاف الی ماله یا اضافه کند بدل صلح را
بمال خود مثل انکہ کوید صلح کردم ترا باین بنده خود او اشار الی نقد
او عرض یا اشارت کند بنقد یا کالایی مثل انکہ کوید فضولی کہ صلح
کردم بتو بهزار دینار یا باین جامه او اطلق ونقد صح یا مطلق کوید فضولی
مثل آنکہ کوید کہ صلح کردم بتو بهزار دینار ونقد کند آن را درست
صلح وان لم ینقد واگر نقد نکند فضولی ان اجازه المدعی علیه لزمه البدل
والا رد اگر اجازه کند مدعی علیه یعنی انکسی دعوی بروست لازم می
شود بدل صلح واگر اجازه نکند مدعی علیه مرد ودست صلح وصلح
علی جنس ماله علیه وصلح کردن بر جنس آنچه بر مدعی علیه دارد اخذ
لبعض حقه وحط لباقیه کرفتن بعض حق خود است وفرو کذاشتن
باقی آن لا معاوضة وحکم معاوضه وبدل ندارد وصح عن الف حال
علی مائة حالة پس درست است صلح کردن از دعوی هزار دینار نقد
برصد دینار نقد او علی الف موء جل یا بر هزار دینار نسیه صلح کند هزار
دینار نقد را او علی الف جیاد علی مائة زیوف یا از هزار دینار سره
صلح کند برصد دینار ناسره ولم یصح عن دراهم علی دنانیر موء جلة

او عن

او عن الف موء جل علی نصفه حالا ودرست نیست صلح از دراهم
یعنی زر سفید بر دنانیر یعنی طلا نسیه یا صلح کند از هزار دینار
نسیه بر نصف آن کہ نقد باشد او عن الف سودا علی نصف بیضا
یا از دعوای هزار دینار فلوس صلح کند بر نصف او کہ پانصد
دینار باشد از سفید این صلح نیز روا نیست ومن امر باداء نصف
دین علیه غدا علی انه بری عما زاد وآنکسی کہ بفرمایند او را باداء
نیمه قرض کہ بروست فردا کہ بری وخلاص باشد از انچه زیاده
باشد بر انچه ادا کرده ان قبل بری وان لم یف عاد دینه اگر قبول
کند خلاص می شود از باقی واگر وفا نکند عود می کند دین او ولو
علق صریحا کان ادیت الی کذا فانت بری من الباقی لا یصح واگر
تعلیق کند بصریح مثل آنکہ کوید اگر ادا کنی تا فلان روز تو خلاص و بری
باشی از باقی درست نیست این صلح بشرط صریح ولو صالح احد ربی
دین علی نصفه علی ثوب اتبع شریکه غریمه بنصفه واگر صلح کند یکی
از دو قرض دار از نصف خود بر جامه از پی در اید شریک او بقرض دار
بنصف خود او اخذ نصف الثوب من شریکه یا بکیرد نصف جامه را
از شریک خود

کتاب الحدود

الحد عقوبة مقدرة تجب حقا لله تعالی فلا تعزیر ولا قصاص حد
حد در شریعت عقوبتست اندازه کرده شده کہ واجب می شود از جهت
حق خدای تعالی پس تعزیر وقصاص حد نباشد بجهت انکہ جهت
حق عبد است وتعزیر خود مقدر نیست والزنا وطی فی قبل خال عن الملک
وشبهته وزنا وطیست در پیش عورت کہ ملک یمین وملک نکاح

مرد نباشد آن عورت ومشابه ملک نباشد وشبهه ملک مثل
کنیزک فرزند ویثبت بشهادة اربعة بالزنا وثابت میشود زنا بکواهی
دادن چهار کس بزنا فسالهم الامام ما هو وکیف هو واین زنی ومتی
زنا وبمن زنا پس سوال کند امام آن چهار کواه را یعنی حاکم شرع
کہ زنا چیست وچکونه است زنا وکی زنا کرده است وبکہ زنا
کرده است فان بینوا وقالوا رأینا کالمیل فی المکحلة پس اگر بیان
کنند این سوالات مذکوره را وکویند دیدیم کہ مثل میل در سرمه دان
واقع شده بود وعدلوا سرا وعلنا وتعدیل کنند کواهان را وکواه
بر عدالت ایشان کواهی دهند هم در نهان وآشکارا حکم به حکم کنند
بزنا وباقراره اربعة فی اربعة مجالس وباقرار زنا کننده نیز زنا
ثابت میشود کہ چهار بار اقرار کند در چهار مجلس رده فی کل مرة
کہ رد کند اقرار او را در هر نوبت فیساله کما مر پس سوال کند اقرار
کننده را همچنان کہ کذشت از چکونکی زنا ومکان زنا وکسی کہ با او
زنا کرده است فان بین حتب تلقینه رجوعه بلعلک لمست ونحوه
پس اگر بیان کند مستحب است تلقین او رجوع را از اقرار بانکہ
کوید شاید کہ لمس کرده باشد ومانند آن شاید کہ ترا جنون یا
مستی باشد فان رجع قبل حده او فی وسطه خلی والا حد پس اگر رجوع
کند پیش از حد زدن یا در میان حد زدن سر دهند او را واگر
رجوع نکند حد زنند او را وهو للمحصن واین حد مر محصن راست
ای لحر مکلف مسلم یعنی مر کسی را کہ آزاد باشد نه بنده مکلف
باشد یعنی عاقل وبالغ باشد ومسلمان باشد نه کافر وطی بنکاح صحیح

کرده

کہ وطی کرده باشد بنکاح صحیح وهما بصفة الاحصان واین هر دو
آن مرد وزن بصفات مذکوره احصان موصوف باشند رجمه
فی فضاء حتی یموت رجم کردنست یعنی سنک باران کردن آن زنا
کننده مذکوره است در صحرا تا بمیرد یبدأ به شهوده ابتدا کنند
بسنک انداختن کواهان آن زنا کننده فان ابوا او غابوا او ماتوا
سقط پس اگر ابا کنند کواهان یا غایب شوند یا بمیرند ساقط
میشود حد زنا ثم الامام بعد از ان امام یعنی حاکم سنک اندازد
بعد از کواهان ثم الناس بعد از ان باقی آدمیان وفی المقر یبداء
الامام ثم الناس ودر صورت اقرار بزنا ابتدا کند حاکم بعد از ان
باقی مردمان ویغسل ویدفن ویصلی علیه وبشویند زنا کننده را
بعد از کشتن وکفن کنند او را وبر وی نماز کنند ولغیر المحصن
جلده مائة سو وسطا بسوط لا ثمرة له وبرای غیر محصن حد آنست کہ
بزنند او را صد تازیانه زدن میانه ایستاده نه نشسته ونه بغل
کشاده وبتازیانه کہ دنباله نداشته باشد ینزع ثیابه الا الازار
بکنند جامه او را مکر ازار او را کہ بیرون نکنند در وقت حد
زدن تا کشف عورت نشود ویفرق علی بدنه الا وجهه ورأسه
وفرجه وپراکنده زنند حد را بر تمام بدن او مکر بر سر وروی وفرج
او کہ نزنند قائما فی کل حد بلا مد وایستاده حد زنند در جمیع حدود
بی مد وکشش آن مضروب بر زمین یا بی کشیدن دست حد زننده
بر بالای سر چنانکہ بغل کشا می شود یا بی کشیدن تازیانه بر عضو بعد از
زدن وللعبد نصفها وحد بنده نصف حد آزاد است ولا یحد سیده

بلا اذن الامام و باید که حد نزند خواجه بنده را بی اذن حاکم و لا
ینزع ثیابها الا الحشو والفرو و باید نکشند جامه زن را مکر جامه
پنبه دار و پوستین را و یحد جالسة وحد زنند زن را نشسته
نه قایم و جاز الحفر لها لا له وجایز است در زمین کرفتن زن را
برای سنک سار و حد و جایز نیست مرد را در زمین کرفتن و لا
جمع بین جلد و رجم ولا جلد و نفی الا سیاسة و جایز نیست جمع
کردن میان دره زدن و سنک سار کردن و نیز روا نیست جمع
کردن میان دره زدن و از وطن او را جدا کردن مکر جهت سیاست
و نکاه داشت مملکت از فساد و یرجم المریض ولا یجلد الا بعد البرء
و سنک سار می توان کرد مریض را و لیکن دره نمی توان زد مکر
بعد از به شدن از مرض و یرجم الحامل بعد الوضع و سنک سار
کنند عورت را که بچه در شکم دارد بعد از وضع حمل و یجلد بعد
النفاس و تازیانه زنند عورت حامله را بعد از کذشتن مدت
نفاس و یدرأ بالشبهة فی الفعل و دفع میشود حد بشبهه که در فعل
باشد ای ظن غیر الدلیل دلیلا کأمة ابویه یعنی کمان برد غیر دلیل
حلیت وطی را دلیل مثل وطی کردن کنیزک پدر یا مادر را و زوجه
و مثل وطی کردن کنیزک زن خود را فلا یحد ان ظن انها تحل
پس حد نزنند اکر کمان برد که این وطی حلالست درین دو صورت
زیرا که وطی بشبهه واقع می شود و فی المحل ای بقیام دلیل ناف للحرمة
کأمة ابنه ذاتا له و وطی میتواند بود در محل یعنی بسبب قایم بودن
دلیلی که نفی میکند حرمت وطی را از روی ذات یعنی نظر بذات

دلیل

نفی میکند حرمت وطی را و معتدة الکنایات و همچنین وطی عورتی
که در عده طلاق رجعی صریح که طلاق رجعی است حکم رجوع دارد
و حلالست و موجب حد نمی شود والمبیعة قبل التسلیم و همچنین
وطی بشبهه است و حد واجب نمی شود بوطی کردن کنیزک را که
فروخته و تسلیم نکرده بمشتری فلا یحد وان اقر بالحرمة پس
حد نزنند درین صورتها که وطی بشبهه واقع شده در محل و اکرچه
اقرار بحرمت داشته باشد و حد بوطی امة اخیه و حد زنند بوطی
کردن کنیزک برادر و اجنبیة و جد فی فراشه وان هو اعمی و حد
واجب میشود بوطی عورت بیکانه که در جامه خواب خود یابد
و اکرچه نابینا باشد لا ان زفت الیه وقلن هی زوجتک و حد
نزنند اکر جمع شود زن بمرد و زنان کویند که این زن تست و او
نداند که خلاف می کویند و با وجع شود حد واجب نمی شود چون
بشبهه است وطی ولا یحد الخلیفة و حد نزنند خلیفه و پادشاه را
و یقتص و قصاص کنند اکر موجب قصاص از وی ظاهر شود
و یؤخذ بالمال و بمال الخلیفه را نیز مراخذه کنند اکر مال کسی را
تصرف کرده باشد فصل من قذف محصنا
ای حرا مکلفا مسلما عفیفا عن الزنا بصریح آنکه که دشنام
دهد محصن را یعنی آزاد عاقل بالغ را که پاکیزه باشد از زنا بصریح
زنا او لست لابیک یا کوید که پسر پدر خود نیستی یعنی حرام زاده او لست
بابن فلان یا کوید نیستی پسر فلان و هو ابوه و حال آنکه آن فلان
پدر او باشد حد ثمانین سوطا کحد الشرب حد زنند او را هشتاد

تازیانه مثل حد شراب خوردن والطلب بقذف المیت للوالد و ولده
ولو محروما و ولایت طلب حد بسبب دشنام پیرمرده مر پدر
مرده راست و فرزند میت را و فرزند فرزند میت را و اکرچه
آن فرزند فرزند محروم باشد از میراث مثلا انکه فرزند صلبی
باشد فرزند فرزند که محروم باشد از میراث اما ولایت طلب حد
دارد ولا یطالب احد سیده و اباه بقذف امه و طلب نکند کسی
خواجه خود را و پدر خود را بسبب دشنام مادر او و لیس فیه ارث
و عفو و عوض و نیست در حد میراث یافتن و عفو کردن و عوض ستاندن
و فی یا زانی فقال بل انت حدا و در صورتی که شخص دیکری را کوید که
ای زانی و آن شخص در جواب او کوید که بلکه تویی حد زنند هر دو را
و لعن بحد قذف و اکر عروس خود را کوید که ای زنا کار و زن در
جواب او کوید بلکه تویی حد زنند زن را و لا لعان و لعان لازم
نمی شود و ان قالت زنیت بک هدر و اکر کوید زن در جواب شوهر
که او زانیه کفته زنا کرده ام بتو هدر و عفو است و بر هیچ کدام حد
لازم نمی شود فصل من اخذ بریح الخمر انکسی را که بکیرند
بسبب بوی شراب او سکران زایل العقل یا خرد مست باشد و عقل
او زایل شده باشد بنبیذ بسبب خوردن شربه واقر به و اقرار کند
بشرب خمر یا بمستی از نبیذ تمر مرة یکبار صاحیا در حال هشیاری
او شهد به رجلان یا کواهی دهند باین مستی دو مرد و علم شربه طوعا
و معلوم شود خوردن او شراب را بی اکراه و بتکلیف یحد صاحیا حد زنند
او را در حال هشیاری لا بمجرد الریح حد نزنند او را بمجرد بوی بی اقرار

اوالتقی

او التقیء یا بمجرد قی کردن حد نزنند او السکر یا بمجرد مستی نیز حد
نزنند و لا یحد لو رجع عن الاقرار و نیز حد نزنند اکر رجوع کند
از اقرار من شهد بحد متقادم قربیا من امامه رد الا فی حد قذف
انکسی که کواهی دهد بحد قدیمی در حالی که نزدیک بوده باشد حاکم
من دو داست آن کواهی مکر در حد دشنام و ضمن السرقة و تضمین
کنند اکر کواهی دهند بدزدی قدیمی وان اقر به حد و اکر اقرار
کند بحد قدیمی حد زنند او را و هو للشرب بزوال الریح وابن قدم
حد برای شراب بزایل شدن بوی است و لغیره بمضی شهر و برای
غیر شراب قدم و کهنکی بکذشتن یک ماه است وان شهد بزنا
و هی غایبة حد و اکر کواهی دهند بر مرد بزنا بر مرد و زن که
زن غایبه باشد حد زنند مرد را و بسرقة من غایب لا و بدزدی
از غایب حد نزنند تا آنکس که از وی دزد برده است حاضر نشود
و نصف حد العبد و کفی حد الجنایات اتحد جنسها و نصف کنند
حدی را که متوجه شود بر بنده مثل آنکه عده عبد نصف عدة
آزاد است حد او نیز چنانست و کافی است یک حد برای چند جنایت
که از یک جنس باشد مثلا انکه چند نوبت دشنام دهد اما اکر جنس
مختلف باشد در جنایت همچنانکه زنا و شرب خمر و قذف جمع شود
یک حد کفایت نمیکند و اکثر التعزیر تسعة و ثلثون سوطا و بیشتر
تعزیر سی و نه تازیانه است زیرا که تعزیر ادبیست که بمرتبه حد نرسد
و اقله ثلثة و کمتر مرتبه تعزیر سه تازیانه است و صح حبسه مع ضربه
و درست است محبوس کردن با دره زدن اکر مصلحت دانند و ضرب باشد

وزدن تعزیر محکم تراست از حد ثم للزنا بعد از تعزیر برای زنا
زدن سخت تراست ثم للشرب بعد از ان برای شراب خوردن ثم للقذف
بعد از ان برای دشنام کردن وهو بقذف مملوک او کافر بزنا واین
تعزیر واجب میشود بدشنام دادن بنده مملوک یا دشنام دادن
کافر را بزنا اما بدشنام آزاد مسلمان حد واجب میشود ومسلم بیا
فاسق ویا کافر ویا سارق ویا مخنث وامثاله وهمچنین تعزیر واجب
میشود اگر مسلمانی را فاسق یا کافر یا دزد یا مخنث گوید یا امثال آن
مثل لوطی یا خاین یا مادر قحبه وغیر آن هرچه در عرف عار باشد لا بیا
حمار و واجب نمی شود تعزیر که کسی را یا حمار گوید وقیل الا العالم او علوی
وبعضی گفته اند مگر عالم را گوید یا مرد سیدی را که اکنون تعزیر واجب
می شود ومن حده او عزره فمات هدر دمه وآنکسی که حد زنند یا تعزیر
کنند و بمیرد وخون او هدر است ودیت وقصاص واجب نمی شود
وان عزر زوج عرسه لا واگر تعزیر کند شوهر زن را و بمیرد هدر
نیست خون زن و بر شوهر دیت ویا قصاص واجبست خواه بعمد باشد
وخواه بخطا یعنی در عمد قصاص واجب می شود ودر خطا دیت

کتاب السرقة

هی اخذ مکلف خفیة قدر
قدر عشرة دراهم مضروبة مملوکا محرزا سرقه یعنی دزدی که در
شرع حد بران مقرر شده گرفتن کسی است که عاقل وبالغ باشد در نهان
مقدار ده درم مهر زده را که شهر روا باشد ومی باید که آن چیز که
مقدار ده درم است ملک کسی باشد ودر پناه درآورده او را باشد بجایی
یا نگاهبانی بلا شبهة بمکان او حافظ بجایی یا نگاهبانی که دران حرز

شبهه

شبهه نباشد که اگر شبهه باشد بران حد سرقه واجب نمی شود مثل انکه از
محرم خود دزدد بجهت انکه در حرز شبهه است فان اقر بها مرة
او شهد رجلان فسالهما الامام ما هی وکیف هی ومتی سرق وکم سرق
وممن سرق وبینا ها قطع پس اگر اقرار کند بدزدی یکبار یا گواهی
دهند بدزدی دو مرد سوال کند حاکم که چیست دزدی وچگونه
دزدیده است وکجا دزدیده است وچند دزدیده است واز که
دزدیده است وبیان کنند گواهان این مجموع را ببرند دست او را
وان شارک جمع واصاب کلا قدر نصاب قطعوا واگر شریک شوند جمع
و برسد هر کدام را مقدار نصاب که ده درم است از ان دزدیده دست
همه را ببرند از بند سر دست وان اخذ بعضهم واگرچه بعضی از ایشان
گرفته باشند اما معاونت کرده باشند لا بتافه یوجد مباحا
فی دارنا ونبرند بچیزی که قیمت نداشته باشد ویافت می شود مباح
در دیار ما کخشب مثل چوب وحشیش مثل گیاه وسمک وماهی
وصید ومثل صید او یفسد سریعا یا چیزی باشد که فاسد می شود
باشد زود کاللبن مانند شیر ولحم وگوشت وفاکهة رطبة ومثل
میوه تازه وثمر علی شجر ومثل میوه که بر درخت باشد وبطیخ وزرع
لم یحصد ومثل خربزه وکشت که بدرو نیامده باشد واشربة مطربة
ومثل شرابهای که بطرب می آورد وآلات اللهو ومثل آلتهای لهو
وصلیب من ذهب ومثل بت که از طلا باشد وباب مسجد ومثل در مسجد
که بدزدد ومصحف ویا مصحف بدزدد وصبی حر ویا کودک آزاد را
بدزدد ولو بحلیهن واگرچه آن مصحف وکودک زیوردار باشند هم

قطع بدنیست هم

وعبد الا الصغیر وبنده که بدزدد هم قطع نیست مگر که صغیر
باشد ودفتر الا دفتر الحساب واگر دفتر بدزدد هم قطع نیست
مگر که دفتر حساب باشد که حکم کاغذ دارد ودران قطع ید هست
ولا فی کلب وفهد وهمچنین قطع ید نیست در دزدیدن سگ ویوز
وخیانة ودر خیانت که در امانت کند ونهب ودر غارت کردن
مال ونبش ودر کفن کشیدن از مرده ومال عامة ودر مال عامه
نیز قطع ید نیست مثل مال بیت المال ومال له فیه شرکة ومالی که سارق
را دران شرکت باشد ومثل حقه حالا او موجلا ولو بمزید ومثل
حق خود که بدزدد که آن حق نقد باشد یا نسیه واگرچه زیاده از حق
خود دزدیده باشد هم قطع ید نیست ولا من زوجه وعرسه وسیده
ونیز قطع ید نیست اگر از شوهر خود چیزی دزدد یا از زن خود یا از
خواجه خود دزدد وزوج سیدته واز شوهر بی بی خود اگر دزدد
هم قطع ید نیست ومکاتبه واز مکاتب خود که دزدد همین حکم دارد
ومضیفه وآنکسی که او را مهمانی کرده او بدزدد چیزی همین حکم دارد
ومغنم واز مال غنیمت نیز اگر بدزدد هم قطع ید نیست وحمام وبیت
اذن فی دخوله واز حمام واز خانه که اذن کرده باشند او را بدرآمدن
دران خانه ولا ان لم یخرجه من دار ونیز قطع ید نیست اگر از سرا بیرون
نیاورده باشد او ناوله من هو خارج یا بدست کسی دهد که در بیرون
سرا باشد او ادخل یده فی بیت واخذ یا دراورد دست خود را در خانه
وبگیرد چیزی را وخود درنیاید او طر صرة خارجة من کم غیره التکاند
همیان را که از آستین دیگری بیرون آمده باشد او سرق جملا من قطار

بابدزدد

یا بدزدد اشتری را از قطار شتران او حمل یا تنگ باری را بدزدد
در جمیع این صور قطع ید نیست وقطع ان حفظ ربه وقطع ید کنند
اگر نگاه داشته باشد آن تنگ بار را صاحب او او نام علیه یا خفته
باشد بر بالای آن تنگ بار صاحب او که درین صورت نیز قطع ید می
باید کرد سارق آن را او شق الجمل واخذ شیئا یا شکاف کند تنگ بار را
وبگیرد چیزی را او ادخل یده فی صندوق او کم یا درآورد دست
خود را در صندوقی یا در آستین کسی وبدزدد چیزی را او اخرج من
مقصورة دار فیها مقاصیر یا بیرون آرد از مقصوره داری که دران
سرا مقصورها یعنی خانها باشد الی صحنها به میان سرا ومراد سرایی است
که حکم مدرسه داشته باشد در هر یک از خانها کسی دیگر باشد که اکنون
میان سرا حکم صحرا دارد او سرق صاحب مقصورة اخری یا بدزدد
صاحب خانه دیگر از ان سرا او القی شیئا فی الطریق یا بیندازد چیزی را
در راه ثم اخذ بعد از ان بردارد از راه او حمله علی حمار یا بار کند او را
بر خر فساقه پس براند آن حمار را واخرجه وبیرون برد او را از ان سرا
درین صورت نیز قطع ید هست فقطع یمین السارق من زند پس ببرند
دست دزد را از بند سر دست وحسم وداغ کنند او را بروغن داغ
تا خون او باز ایستد ثم رجله الیسری بعد از ان پای چپ را ببرند ان
عاد اگر دوم بار دزدی کند فان عاد ثالثا لا بل یسجن پس اگر سیم
بار دزدی کند قطع نکنند بل که او را بزندان کنند حتی یتوب تا توبه
کند وشرط خصومة المالک وشرطست در قطع ید خصومت مالک
وطلب کردن مال را وطلب کردن قطع ید را او ذی ید حافظ کالمودع

ونحوه باخصومت ودعوی متصرف که نکاه بان وامانت دار مال
باشد ومانند آن مثل غاصب وما قطع به ان بقی رد والا لا یضمن وآنچه
بسبب آن قطع ید کرده اند اکر باقی باشد رد کنند آن را بمالک واکر
باقی نباشد ضامن نیست دزد چون قطع ید او شده ومعصوم قطع
الطریق علی معصوم ومعصوم یعنی مسلمانی یا ذمی اکه بزند وببرد
راه را بر مسلمانی یا ذمی فاخذ قبل اخذ مال او قتل پس بکیرند او را
پیش از کرفتن مال وکشتن کسی را حبس حتی یتوب او را حبس کنند تا توبه
کنند وان اخذ مال ونصیب کل نصاب واکر اخذ مال کرده ونصیب
هر یک مقدار نصاب سرقه باشد قطع یده ورجله من خلاف ببرند
دست او را وپای او را از خلاف یعنی دست راست وپای چپ
وان قتل بلا اخذ مال واکر راه زن کسی را کشته فاما مال نکرفته قتل
حدا بکشند او را از جهت حد که اکر صاحبان خون عفو کنند هم
بآن التفات نکنند واجرای حد کنند بروی او وعه یا اکر مال کرفته
باشد قتل او را بکشند او صلب یا بحلق آویزند او قطع یا دست او را
برند ثم قتل بعد از ان بکشند او صلب یا بحلق کنند او را بعد از
قطع ید والله اعلم

كتاب الجهاد

هو فرض عین ان هجم الکفار جهاد فرض عین است اکر هجوم کنند کفار
فتخرج المراة والعبد پس بیرون رود عورت ومرد وبنده بلا اذن
بی اذن شوهر وخواجه وفرض کفایة بدا وفرض کفایتست جهاد
در ابتدا پیش از هجوم ان قام به بعض سقط عن الباقین اکر بعضی بجای
آورند از ذمه دیکران ساقط میشود والا اثموا واکر بعضی بجای نیارند

همه آثم وکناهکار ند لا علی صبی وعبد وجهاد ابتدا فرض نیست
بر کودک وبنده وامراة واعمی وبرزن ونابینا هم جهاد فرض
نیست ومقعد واقطع فنحاصرهم وندعوهم الی الاسلام پس محاصره
میکنیم کافران را ومیخوانیم ایشان را باسلام فان ابوا فالی الجزیة
پس اکر از اسلام ابا کنند می خوانیم ایشان را بجزیه فان قبلوا فلهم
ما لنا وعلیهم ما علینا پس اکر قبول کنند جزیه را پس مر ایشان راست
آنچه مر ماراست از عصمت مال وخون وبر ایشانست آنچه ماراست
از حد وقصاص وان ابوا نقاتلهم بما یهلکهم واکر سر باز زنند از
قبول جزیه جنك وقتال میکنیم با ایشان بآنچه هلاک کننده است
ایشان را وقطع شجرهم وزرعهم وببرند درخت ایشان را وکشت
ایشان را بلا غدر وغلول ومثلة بی انکه مکر کنیم با ایشان یا فریب
دهیم ایشان را یا خیانت کنیم در مال غنیمت وبی انکه مثله کنیم یعنی
اعضای ایشان را سیاه کنیم یا آنچه سبب عبرت وعیب است در آدمی
وقتل عاجز عن القتال الا ملکه وبی آنکه کشیم کسی را که عاجز باشد
از قتال مکر عورت حامله او ذا رای فی الحرب یا کسی را که صاحب
رای وتدبیر باشد در جنک او ذا مال یحث به یا صاحب مالی که
بر جنک می انکیزاند بسبب مال مردم را واب کافر بدا وپدر خود که
کافر باشد باید که نکشد در ابتدا بی انکه در مقام محاربه در آید ودفع
نتواند کرد الا بقتل واخراج مصحف وامراة الا فی جیش یومن بیرون
نبرند مصحف وعورت را با خود در لشکر مکر در لشکری که ایمن باشند
ونصالحهم ان خیرا ومصالحه می کنیم با ایشان اکر خیر در صلح باشد

راست

ونبالمال عند الحاجة وبمال صلح می کنیم در وقت حاجت ونبذ
ان هو انفع وبر می اندازیم صلح را اکر نفع در ان بینیم ونقاتلهم
قبل نبذ ان خانوا ومقاتله وجنک میکنیم با ایشان پیش از بر انداختن
صلح اکر خیانت کنند ایشان بمسلمانان وصولح المرتد بلا مال ومصالحه
کنند مرتد را که از دین بر کشته است نعوذ بالله بی مال وان اخذ لا یرد
واکر مال کرفته باشند از مرتد باز نکردانند ولا یباع سلاح
وحدید وخیل منهم ونفروشند سلاح وآهن واسب با کافران ولو
بعد صلح واکرچه بعد از صلح باشد وصح امان حر وحرة ودرستست
امان دادن کافری را که مرد مسلمان یا زن مسلمان امان دهد او را
فان کان شرا نبذ واکر امان دادن ایشان بد باشد ومصلحت نباشد
بر اندازند وامام وادب وادب کنند امان دهنده را ولغا امان
امان الذمی واسیر وتاجر معهم ولغواست امان دادن ذمی واسیر
وتاجر مسلمان که با کافران باشند ومن اسلم ثمة ولم یهاجر وآنکی که
مسلمان شده در دیار حرب وبمسلمانان هجرت نکرده امان او نیز
لغواست وبی اثر است وصبی وعبد محجورین وامان کودک وبنده که
ممنوع باشند از تصرف ومجنون وامان مجنون نیز لغواست وبی اثر

فصل

مافتح عنوة قسمه الامام بین الجیش آن موضعی که
فتح شود از بلاد کفر بقهر وجنک نه بصلح قسمت کند او را امام میان
لشکر اسلام بعد از انکه خمس کرفته باشد او ان امام او اقر اهله علیه
بجزیة وخراج یا حاکم قرار دهد اهل آن دیار را بران دیار یعنی از رؤس
ایشان جزیه کیرند واز اراضی ایشان خراج وقتل الاسری او استرقهم

او ترکهم احرارا ذمة لنا وبکشند اسیری را که از کافران کرفته باشند
یا بنده کنند ایشان را یا بکذارند ایشان را همچنان آزاد وتا ذمه باشند
مارا بر ایشان که ایشان نیز با اسیران ما چنین معامله کنند ونفی
منهم وفداؤهم وردهم الی دارهم ونفی کنند یعنی قبول نکنند ترک
کردن کافران را منت وفدیه ایشان را هم قبول نکنند نزد ابی حنیفه رح
بعد از انکه مقاتله وجنک تسکین یافته باشد ورد کردن وباز کردانیدن
آن اسیر بدیار کفر هم روا نیست بعد از تسکین محاربه وقسم مغنم ثمة الا
ایداعا ودر وانیست قسمت غنیمت در دار حرب مکر بر سبیل امانت
که چون بدیار اسلام رسد از وی بکیرند وقسمت کنند والردء ومدد
لحقهم ثمة کمقاتل فیه ویار ومدد کار که لاحق شود بلشکر اسلام در
دیار کفر حکم مقاتل دارد در کرفتن غنیمت لا سوقی لم یقاتل نه بازاری
که مقاتله نکند ولا من مات ثمة ونه آنکسی که مرده در دیار حرب
که از غنیمت حصه نمی برد ونزد شافعی رحمه الله اکر بعد از انکه هزیمت
وکریز کافران مقرر شده از غنیمت وارث او حصه می برد ویورث
قسط من مات هنا ومیراث می شود حصه آنکسی که مرده اینجا یعنی در
دیار اسلام وحل لنا ثمة طعام وعلف وحلالست مارا آنجا یعنی در دیار
حرب خوردنی وعلف از غنیمت چرانیدن از مال غنیمت ودهن
وروغن وحطب وهیزم وسلاح به حاجة وسلاح که بآن احتیاج باشد
لا بعد الخروج منها وحلال نیست این تصرفها در مال غنیمت بعد از بیرون
آمدن از دیار حرب ومن اسلم ثمة عصم نفسه وآنکسی که مسلمان شد
آنجا یعنی در دیار حرب در پناه اسلام در آورد نفس خود را وطفله

ومالامعه وطفل خود را و مالی که با او ست او اودع معصوما با
ودیعت سپرده مال را بمعصوم یعنی بمسلمان یا ذمی وللفارس سهمان
وللراجل سهم ومر سواره را دو سهم می دهند از غنیمت ومر پیاده را
یک سهم ویعتبر وقت المجاوزة الدرب واعتبار کرده اند در سهم سواره
وپیاده وقت مجاوزه و درگذشتن را از سرحد دیار اسلام لاشهود
الوقعة نه وقت حاضر شدن بجنگ کالخمس والخمس للیتیم والمسکین وابن السبیل
وپنج یک غنیمت مر یتیمان ومسکینان ومسافران وراه گذریان راست
وقدم فقراء ذوی القربی ولاشیء لغنیهم ومقدم دارند در سهم
غنیمت فقیرانی راکه قرابتی ونسبتی به پیغمبر دارند صلی الله علیه وسلم خواه
یتیم باشند خواه مسکین خواه ره گذری وچیزی نمیرسد از خمس غنیمت
توانگران راکه از اولاد وخویشان رسول باشند صلی الله علیه وسلم ومن
دخل دارهم فاغار خمس وانکسی که در آید در دیار حرب وغارت کند پنج یک
بگیرند از آن مال لامن منعة له ولا اذن نه آنکسی که لشکر نیست مر او را
واذن از پادشا نیست مثل آنکه یک کس یا دو کس بدیار حرب در آیند
بی اذن پادشاه وچیزی گیرند از آن چیز خمس گرفتن روا نیست ویجوز
للامام ان ینفل وقت القتال یعنی امام را رواست که چیزی زیاده مقرر
کند از نصیب غنیمت در وقت جنگ فیجعل لاحد شیئا زایدا پس
بگرداند امام مر کسی را چیزی زیاده کالسلب ونحوه مثل سلب وماند
آن مثل آنکه لشکری را گوید که شما را ربع دهند بعد از خمس والسلب
مرکبه وما علیها وسلب مرکبهاست وآنچه بر مرکب وبرسول راست وصار
فصل یملک بعض الکفار و اموالهم وامر النا بالاستیلاء بعضا

والاجراز

والاحراز بدارهم مالک می شود بعض کفار بعض دیگر را ومالهای
ایشان را ومالهای ما را که مسلمانانیم بسبب غلبه واستیلا ودر آوردن
بدیار خود لاحرنا ومالک نمی شوند کفار آزاد ما را وتوابع وتوابع
آزاد را که ام مدبر وام ولد است نیز مالک نمی شوند وعبدنا الآبق
وبنده گریخته ما را نیز مالک نمی شوند کفار وتملک بما جرهم وما
هو ملکهم ومالک می شویم ما که مسلمانانیم بغلبه ودر آوردن
بدیار اسلام آزاد کافران را وآنچه ملک ایشانست ومن وجد منا
ماله اخذه بلاشیء ان لم یقسم وانکسی که بیابد مال خود را در مالی که
از کافران گرفته اند بغنیمت بگیرد مال خود را بی دادن قیمت اگر پیش
از قسمت غنیمت گرفته باشد وبالقیمة ان قسم وبقیمت گیرد اگر قسمت
کرده باشند غنیمت را وبالثمن ان شراه منهم تاجر وبه بها بگیرد
اگر خریده باشد آن چیز را تاجری از کافران در دار حرب وبدیار
اسلام آورده باشد وعبد لهم اسلم ثمة فجاءنا وبنده که ملک
کافران باشد ومسلمان شود در دیار حرب وبیاید بدیار اسلام
او ظهرنا علیهم یا غلبه کنیم ما بر کافران عتق آزاد میشود آن بنده که
در دیار حرب مسلمان شده کعبد مسلم شراه کافر مستامن هنا وادخله
دارهم همچون بنده مسلمان که خریده باشد او را کافری که امان خواسته
در آمده بدیار اسلام وبنده مسلمان را خریده وبدیار کفر برده آزاد
می شود این بنده مذکوره نزد ابی حنیفه رحمه الله خلاف مر صاحبین را
رحمهما الله ولا یتعرض تاجرنا ثمة لدمهم ومالهم وباید که تعرض نکند
تاجر ما آنجا یعنی در دیار حرب بخون ومال کفار الا اذا اخذ ملکهم

مال او غیره بعلمه مگر وقتی که بگیرد پادشاه کفار مال تاجر ما را یا غیر
پادشاه بگیرد بعلم پادشاه وپادشاه منع نکند که اکنون اگر تاجر ما بمال
کفار تعرض کند رواست چون نقض عهد از جانب کفار واقع شده
نه از جانب اهل اسلام وما اخرجه ملکه حراما وآنچه بیرون آورد تاجر ما
بطریق تعرض از دیار کفر بدیار اسلام مالک میشود آن چیز را بطریق
حرمت نه حلیت فیتصدق به پس تصدق کند آن چیز را ولا یمکن
حربی هنا سنة وجای ندهند حربی را اینجا یک سال یعنی در دیار
اسلام وقیل له ان اقمت هنا سنة نضع علیک الجزیة وگویند
مر او را اگر مقیم شوی اینجا یک سال وضع می کنیم بر تو جزیه را ومی تواند
بود که امام کمتر از یک سال هم مدت تعیین کند برای وضع جزیه فان
اقام سنة فهو ذمی لا یترک ان یرجع پس اگر اقامت کند یکسال بر حکم ذمی
گرفت نگذارند که باز گردد بدیار حرب برای انکه حکم ذمی می گیرد
ونقض عهد او روا نیست وجزیه آن را گویند که از ذمی گیرند او را
نکشند ولا یغیر جزیة وضعت بصلح وتغییر ندهند جزیه را که وضع
کرده اند بصلح وان غلبوا واقروا علی املاکهم وچون غلبه کنند بر کفار
وقرار دهند ایشان را بر ملکهای ایشان نضع علی کتابی ومجوسی ووثنی
عجمی ظهر غناه وضع می کنیم بر کافر کتابی که کتاب داشته باشد مثل
توریت وانجیل وزبور وبر مجوسی یعنی کافری که از اهل کتاب نباشد
وبر بت پرست که از عجم باشد نه از عرب وظاهر باشد غناء هر یک
ازین سه طایفه یعنی مال بسیار داشته باشند که محتاج بکسب نباشند
وبعضی گفته اند که غنی آنست که هزار درم داشته باشد کل سنة برای

هرسال

هر سال ثمانیة واربعون درهما چهل وهشت درم نقره در هر ماه
چهار درم باشد وعلی المتوسط نصفها وبر کسی که میانه حال باشد
در غنا نصف آنکسی که ظاهر الغنا باشد یعنی بیست وچهار درم که
هر ماه دو درم باشد وعلی فقیر یکسب ربعها وبر کافر فقیر که کسب
میکند دوازده درم که هر ماه یک درم باشد لا علی وثنی عربی نه
بر بت پرست که از عرب باشد یعنی او را بجزیه امان ندهند فان ظهر
علیه پس اگر غلبه کنند بر بت پرستی که عجمی نباشد فطفله وعرسه فیء پس
فرزند وعروس او حکم غنیمت دارد باسیری گیرند ومیان لشکر اسلام
قسمت کنند ولا مرتد ولا یقبل منهما الا الاسلام ووضع جزیه نکنند
بر مرتد نیز ومرتد آنست که از دین اسلام برگردد نعوذ بالله وقبول
نکنند از بت پرست که عربی باشد نه عجمی واز مرتد مگر اسلام آوردن را
او السیف یا شمشیر زدن را بر ایشان ومقاتله کردن را ولا علی راهب
لا یخالط ولا علی صبی ونیز وضع جزیه نکنند بر راهب یعنی عابد
گوشه نشین که اختلاط نمی کند بمردمان وبر کودک نابالغ وامراة ومملوک
وبر زن وبنده واعمی وبر نابینا وزمن وبر کسی که برجا مانده باشد
وفقیر لا یکسب وبر فقیری که کسب نمی کند هم جزیه وضع نکنند ویسقط
بالموت او الاسلام وساقط میشود جزیه بسبب مردن آنکسی که بروی
وضع جزیه کرده اند وبسبب مسلمان شدن نیز جزیه ساقط می شود
ویتداخل بالتکرر وبهم در می آید جزیه بسبب مکرر شدن یعنی اگر کس
دو سال بگذرد که جزیه نداده باشد بجزیه یک ساله که بدهد
کفایت می شود ولا یحدث بیعة ولا کنیسة فی دیارنا وباید که احداث

نكنند بيعه يعنى عبادت كاه يهود وكنيسه يعنى عبادت كاه نصارى كه
امت عيسى اند در ديار اسلام بايدكه اين معبدها را بنا نكنند ولهم اعادة
المنهدمة ومر ايشان راست اعاده اين معبدها كه ويران شده باشد
ويميّز الذمّى فى زيّه ومركبه وجدا كنند كافرى را كه جزيه مى دهد در
لباس ودر مركب وسرجه ودر زين او وسلاحه ودر سلاح نيز
او را تميز كنند فلا يركب خيلا ولا يعمل بالسلاح پس بايد كه ذمى اسب
سوار نشود وسلاح بسته بميان مردم نه نيايد وبه عمل سلاح نشود
ويظهر الكستيج وظاهر سازد كستيج را وآن ريسمانيست سطبر بمقدار
انكشت ازپشم كه ذمى برميان خود مى بندد غير زنار ويركب على سرج
كالاكاف وسوار شود ذمى بر زينى كه مثل پالان باشد ويميّز نساؤهم
فى الطرق وجدا كنند زنان ذمى را در راه ها والحمام ودر حمام نيز
بايدكه زنان ايشان از زنان مسلمانان جدا باشند ويعلم فى دورهم
لئلا يستغفر لهم ونشانه تعيين كنند بر سراهاى ايشان تا استغفار نكنند
براى ايشان ومصرف الجزية والخراج ومصرف جزيه كه از كفار
مى كيرند ومصرف خراج كه از رعايا مى كيرند وما اخذ منهم بلا حرب
وآنچه مى كيرند از كفار بى جنگ مصالحنا جاى هاى كه مصلحت اهل
اسلام است كسد ثغر مثل محكم ساختن رخنه كه در ديار اسلام باشد
كه محل درآمدن كفار باشد وبناء جسر ومثل بنا كردن پل كه راه كذر
اهل اسلام باشد ورزق العلماء والعمال ومثل رزق علما وعمال كه
محاسبه اموال صدقات مى كنند ايشان را نيز بقدر عمل ايشان بايد
والمقاتلة وذريتهم ومثل رزق ومعيشت اهل اسلام وذريه واهل

لشكريان

وعيال ايشان وعلما ومتعلمان ومن ارتد والعياذ بالله عرض عليه الاسلام
وكشفت شبهته وانكسى كه مرتد شود يعنى از دين اسلام بركردد نعوذ بالله
عرض كنند بر وى اسلام را ودور كنند شبهه او را كه داشته باشد
فان استمهل پس اكر طلب مهلت كند حبس ثلاثة ايام حبس كنند او را سه روز
فان تاب فيها قبل پس اكر توبه كند درين سه روز از وى قبول كنند
والا قتل واكر توبه نكند بكشند او را وهى بالتبرى عن كل دين سوى الاسلام
واين توبه بايست كه تبرى كند وبيزارى كند از هر دينى كه غير اسلام
باشد يا ازان دينى كه بآن نقل كرده وقتله قبل العرض ترك ندب وكشتن
مرتد پيش از عرض اسلام بر وى ترك مستحب است بلا ضمان بى آنكه ضامن
باشد كشنده خون او را ويزول ملكه عن ماله موقوفا وزايل مى شود
ملك مرتد از مال او زايل شدن موقوفى فان اسلم عاد پس اكر مسلمان شود
عود ميكند ملك او ومال ملك او مى شود وان مات او قتل او لحق بدار الحرب
وحكم به پس اكر بميرد مرتد پيش از اسلام يا كشته شد يا ملحق شد به دار الكفر
وحكم كرد حاكم بملحق شدن او به دار الكفر عتق مدبره آزاد مى شود بنده كه
مدبر ساخته وكفته كه بعد از مرگ من آزاد وام ولده وبنده كه ازان
مرتد فرزند دارد او نيز آزاد ميشود وحل دين عليه وحال مى شود ونقد
مى بايد داد دينى را كه ميعاد بوده است بر وى وكسب اسلامه وكسبى كه
در حال اسلام كرده است لوارثه المسلم بوارث مسلم او وى رسد وكسب ردته
فيء وكسبى كه در حال مرتد شدن كرده حكم غنيمت دارد وقضى دين كل
من كسب تلك وادا كنند دين هر حال را از احوال مرتد از كسب آن حال او
وبطل نكاحه وذبحه وباطلست نكاح مرتد وذبح او وصح طلاقه واستيلاده

ودرست است طلاق مرتد وام ولد ساختن مرتد يعنى اكر فرزند
كنيزك خود را بخود خواند نسب آن فرزند ثابت مى شود وكنيزك ام ولد
او مى شود وتوقف بيعه ومعاملاته ان اسلم نفذ وموقوفست بيع
مرتد ومعاملات مرتد اكر مسلمان شد درست مى شود وان مات او
قتل او لحق وحكم به بطل واكر بميرد مرتد يا كشته شود يا پيوندد بدار
حرب وحكم كند حاكم به پيوستن او بدار حرب باطل مى شود بيع
ومعاملات مرتد فان جاء مسلما قبل حكم فكانه لم يرتد پس اكر آمد مرتد
باسلام پيش از انكه حكم كنند به پيوستن او بدار حرب پس كويا كه مرتد
نشده وان جاء بعده واكر بيايد مرتد باسلام بعد از انكه حكم بلحاق
او شده باشد بدار حرب وماله مع ورثته وحال انكه مال او بورثه
او باشد وتلف نشده باشد اخذه بكيرد آن مال را از وارث خود
واكر تلف شده باشد مال مرتد در حال ارتداد بعد از اسلام تاوان
نمى رسد ولا تقتل مرتدة وبايد كه نكشند عورت را كه مرتد شده باشد
وتحبس وحبس كنند حتى تسلم تا مسلمان شود وصح تصرفها ودرست
تصرف عورتى كه از اسلام بركشته باشد در مال خود وكسبها لورثتها
وكسب حال اسلام وحال ردت زن بوارث آن زن مى رسد وصح
ارتداد صبى يعقل ودرست است ارتداد مرتد شدن كودكى كه عاقل
باشد واسلامه ودرست است اسلام كودك كه عاقل باشد در احكام
دنيا وآخرت ويجبر عليه ولا قتل ان ابى ونكليف كنند كودك عاقل را
بر اسلام ونكشند او را اكر ابا كند از قبول اسلام والبغاة قوم مسلمون
خرجوا عن طاعة الامام وبغاة يعنى جماعتى كه به پادشاه باغى شوند

قومى اند از مسلمانان كه بيرون رفته باشند از فرمان بردارى و
امام فيدعوهم الى العود پس بايد كه بخواند ايشان را امام به بازكشتن
بطاعت خود ويكشف شبهتهم ودور كند شبهت وجهت مخالفت
ايشان را فان تحيزوا مجتمعين پس اكر موضعى را وطن كيرند واجتماع كنند
حل لنا قتالهم ابتداء حلالست ما را قتال با ايشان در ابتدا ويجهز على
جريحهم وتجهيز كنند يعنى بتمام كنند قتل را بر مجروح آن جماعت
كه باغى شده اند ويتبع موليهم ان كان لهم فئة واكر باشد مر ايشان را
كروه ومددكار از پى روند كريخته ايشان را ومجروح ايشان را بتمام
بكشند جهت دفع شر ايشان اما اكر لشكر ومددكار ندارند مجروح ايشان را
نكشند وكريخته ايشان را از پى نروند ولا تسبى ذريتهم وباسيرى نكيرند
ذريت ايشان را وتحبس اموالهم الى ان يتوبوا ونكاه دارند مال ايشان را
تا وقتى كه توبه كنند ويستعمل سلاحهم وخيلهم عند الحاجة وكار فرمايند
سلاح واسب باغيان را در وقت حاجت وباغ قتل عادلا وباغى كه
بكشد عادلى را ان ادعى حقيته ترث اكر دعوى حقيت خود مى كند ميراث
مى برد همچنانكه كويد وقتى كه او را مى كشتم برحق بودم وعكسه مثل انكه
در صورت عكس نيز ميراث مى برد كه عادل باغى را بكشد از وى ميراث
مى برد ولا شىء بقتل باغ مثله وواجب نمى شود بقتل چيزى بكشتن باغى
مثل خود را يعنى باغى ديكر را

كتاب الجنايات

القتل العمد ضرب قصدا بما يفرق الاجزاء جنايت بديست كه از كسى
ظاهر شود قتل بر پنج قسم است يكى قتل عمد است وقتل عمد زدنست بقصد بچيزى كه
اعضا را از هم جدا كند كنارد مثل آتش ومحدد ومثل چيزى كه تيز وبرنده

باشد ولو من خشب واکرچه آن چوب چیزا زچوب باشد و بدیا ونم
و باین قتل عمد کناه کاری شود ویجب القود و واجب می شود قصاص
و نزد شافعی رحمه الله مخیراست میان دیت و قصاص وشبه العمد ضربه
قصدا بغیر ما ذکر وقتل شبه عمد زدنست بقصد بغیر آنچه مذکور شد
وفیه الاثم والکفارة و در قتل شبه عمد واجب میشود کناه وکفارت
ودیة مغلظة علی العاقلة و دیت مغلظه واجب می شود بر عاقله او وتفسیر
دیت مغلظه وعاقله در متن مذکور خواهد شد انشاء الله وهو فیما دون
النفس عمد واین قتل شبه عمد در آنچه ما دون نفس است حکم عمد دارد
نه شبه عمد و در وی قصاص واجب می شود وفی الخطاء فعلا وقصدا
واین قتل شبه عمد در قتل بخطاء دو قسم است یکی خطاییست در فعل ویکی
خطاییست در قصد کرمیه غرضا فاصاب آدمیا این مثال خطاییست که
در فعل باشد که تیر بر نشانه انداخت بر آدمی خورد او مسلما ظنه صیدا
او حربیا یا بمسلمان رسید تیر که کمان داشت او را صید یا کافر حربی
او این مثال خطاییست که در قصد واقع شده وماجری مجراه وآنچه یعنی
آن قتل که جاری مجری خطاست کنایم سقط علی آخر ثمات کفارة مثل
کسی که در خواب بر کسی افتد وآن کس بمیرد کفارتست در قتل بخطا و در آنچه
جاری مجرای خطاست ودیة علیها ودیت نیز واجبست بر عاقله در
قتل بخطا و در قتل که جاری مجرای اوست وفی القتل بسبب کحفر بیر ونحوه
و در قتل بسبب مثل کندن چاه در غیر ملک خود و مانند این مثل نهادن
سنک در غیر ملک خود دیة علیها دیت واجب می شود بر عاقله ولا ارث
الا هنا وارث نمیرسد در هیچ یک از صور قتل مکر در قتل بسبب که سبب

محمد را

محروم می از میراث نمی شود بخلاف قتلهای که دیکر که موجب حرمان
میراث است و نقصان الصبی والانوثة والرق والجنون والعمی
و نقصان کودک ومونث بودن و بنده کی و دیوانکی وکوری و
والزمانة و برجای مانده کی وکفر الذمی وکفر جزیه ده ونقصان
الاطراف و ناقص بودن دست و پای هدر فی القود نابوداست
در حکم قصاص پس می کشند صحیح را در مقابل کشتن بیمار یا کور یا برجا مانده
یا لنک وآنچه مذکور شد ولا یقاد سید بمملوکه و قصاص نکنند و
خواجه را بسبب کشتن بنده ولو مشترکا واکرچه بنده مشترک باشد
و بالولد وعبده و پدر و مادر را برای فرزند قصاص نکنند و برای
بنده فرزند نیز قصاص نکنند وبمکاتب له وفاء و وارث وسید
و برای مکاتب نیز قصاص نکنند که مال که بدل کتابت او شود داشته
باشد با وجود این برای وی قصاص نکنند اکر وارث داشته باشد
آن مکاتب وخواجه نیز داشته باشد جهت انکه خلافست میان صحابه
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که ابن مسعود کفته اند رضی الله عنهما ولایت
قود مر وارث راست واکر بنده بوده باشد همچنانکه زید بن ثابت کفته
رضی الله عنه پس ولایت قود مر مولی وخواجه راست پس شبهه شد انکه کی
حق قود   پس قاتل را قصاص نکنند اما اکر مکاتب را بکشند
بقصد و مال وفا باشد مر او را و وارث غیر خواجه نداشته باشد سید را
ولایت طلب قصاص هست نزد ابی یوسف رحمه الله واما امام محمد کفته که
قصاص نیست درین صورت مثلا انکه کشته شود و مال وفا نداشته باشد
باتفاق خواجه را ولایت طلب قصاص نیست بجهت انکه بنده بوده که کشته شده

این مکاتب بنده بوده که کشته شده با آزاد
اکر آزاد بوده باشد همچنانکه مرتضی علی واین
ع

باتفاق ویسقط قود ورثه علی ابیه وساقط است قودی که میراث یابد
او را پدر خود مثل انکه بکشد پدر مادر پسر خود را ساقطست قصاص
بجهت حرمت ابوت ولا یقاد الا بسیف وقصاص نکنند مکر بشمشیر
ویستوفی الکبیر قبل کبر الصغیر واستیفای تواند کرد کبیر پیش از کبیر شدن
صغیر قودا لهما قصاصی را که مشترک باشد میان صغیر و کبیر و نزد
صاحبین روا نیست قصاص کردن تا صغیر کبیر نشود وفی قتل مسلم مسلما ظنه
مشرکا عند التقاء الصفین و در کشتن مسلمان مسلمانی را که کمان برد او را
مشرک در وقت ملاقات صف مسلمانان ومشرکان الکفارة کفارت واجب
میشود وقتی که صفهای مسلمانان ومشرکان بهم مخلوط باشند اما اکر صفها
جدا باشند ومسلمانی خود در میان صف مشرکان رود وکشته شود چیزی
واجب نمی شود وخون او هدر است وفی موت بفعل نفسه وزید وسبع
و در مردنی که بفعل نفس مقتول باشد وبفعل زید وبفعل درنده نیز باشد
وحیة وبفعل کزیدن مار نیز باشد ثلث الدیة علی زید سه یک دیت بر زید
واجب می شود ولا شیء بقتل مکلف شهر سیفا علی مسلم او عصا الا نهارا
وچیزی واجب نیست بکشتن مکلف یعنی کسی که عاقل و بالغ باشد وشمشیر
برهنه کند بر مسلمانی یا عصایی کشد بر مسلمانی مکر این که در روز باشد و در
شهر که اکر کشته شود کسی که در روز عصا کشد وکشته شود خون او هدر است
والدیة فی ماله فی غیر مکلف ودیت در مال کسی است که کسی را بکشد وعاقل
و بالغ نباشد از مال او دیت کیرند والقتل والقیمة فی قتل جمل صال علیه
وقیمت واجب می شود در کشتن شتری که حمله کرده باشد بر کشنده خود
ویجب القود فیما دون النفس و واجب می شود قصاص در آنچه دون نفس شد

بالعصا ان

درشهر

ان امکن المماثلة کقطع الید من المفصل اکر ممکن باشد مماثلت همچون
بریدن دست از بندکاه والرجل وهمچون بریدن پا از بندکاه ومارن
الانف وهمچون بریدن بینی از نرمه وبریدن کوش وکل شیء یمکن فیها
المماثلة وهمچنین قصاص کنند در هر کشتن که در وی ممکن باشد
مساواة وعین قایمة ذهب ضوءها ومثل چشم که برجا باشد ورفته
باشد روشنی او نیز مساواة ممکن باشد فیجعل علی وجهه قطن رطب
پس بکذارند بر روی او پنبه تری وبقابل عینه بمرآة محماة ومقابل
سازند چشم او را با آیینه کرم لا ان قلعت ومساواة ممکن نیست اکر
کنده شده باشد ولا فی عظم الا السن ومساواة ممکن در استخوان
مکر در دندان فیقلع ان قلعت پس بکنند دندان را اکر کنده باشند دندان
او را لیکن در کافی ونهایه وکفایه کفته که بسوهان بسایند که در کندن
مساواة مشکلست وببردان کرت وسوهان کنند اکر شکسته باشد
دندان کسی را تا مساواة شود ولا بین رجل وامراة وقصاص نیست در
مادون نفس میان مرد و زن وحر وعبد ومیان بنده وآزاد وعبدین
ومیان دو بنده نیز در ما دون نفس مساوات نیست والجایفة واللسان
والذکر وهمچنین قصاص ومماثلت نیست در سر شکستن که باندرون کاسه
رسیده باشد شکستکی ودر قطع لسان وذکر نیز قصاص نیست الا من الحشفة
مکر از ختنه کاه بریده باشد که اکنون مساوات ممکن است وخیر المجنی علیه
ومخیر است مجنی علیه یعنی کسی که بر وجنایت کرده اند میان قصاص ودیة
ان کانت ید القاطع ناقصة اکر باشد دست کسی که برنده دست اوست
ناقص وناتمام پس آن شخص مخیر است که ببرد دست ناقص او را یا دیت کیرد

نیست

او الشجة تستوعب ما بين قرني المشجوج لا الشاج یا سر شکستکی که فرا رسد
میان دو طرف سر شکسته شده را یعنی سر وی کلان تر باشد و بمقدار
جراحت مساوات نشود درین صورت نیز مخیر است میان قصاص و دیت
و یسقط القود بموت القاتل و ساقط میشود قصاص بمردن قاتل
و بعفو الولی و صلحه و بعفو کردن و صلح کردن یکی از اولیاء مقتول نیز
قصاص ساقط می شود و للباقی حصته من الدیة و مر باقی را حصه او
می رسد از دیت و یقتل جمع بفرد و بکشند جماعتی را که باتفاق عمداً یک
کس را کشته اند و بالعکس و بکشند یک کس را که جمعی را کشته باشد فان حضر
ولی واحد قتل له پس اگر حاضر شود یکی از اولیاء مقتول بکشند قاتل را
برای وی و یسقط حق الباقین و ساقط می شود حق باقی اولیا و لا یقطع
یدان بید و نه برند دو دست را در برابر یک دست و یقاد عبد اقر
بقود و قصاص کنند بنده را که اقرار کند بقصاص زیرا که اقرار بنده
اگرچه در مال معتبر نیست اما در قصاص معتبر است جهت آنکه محل تهمت
نیست در حق قصاص و من رمی عمداً فنفذ الی آخر فماتا و انکسی که بزند
تیر را بقصد و از انکس که قصد او داشته بگذرد و بدیگر کس رسد و هر دو
بمیرند یقتص للاول و علی عاقلته الدیة للثانی قصاص کنند تیرانداز را
برای اول و بر عاقله او دیت است برای ثانی و من قطع فعفی عن قطعه
فمات منه ضمن قاطعه دیته و انکسی که دست او را ببریدن پس عفو کرد
از دست بریدن پس مرد از جهت آن قطع ضامن است برنده دست او
دیت او را و لو عفی عن الجنایة او عن القطع و اگر عفو کرد از دست بریدن
و ما یحدث منه و آنچه حادث شود از بریدن دست فهو عفو عن النفس

پس

پس آن عفو است از جنایت نیز فالخطاء من ثلث ماله پس اگر آن
جنایت بخطا بوده از ثلث مال معتبر است چونکه حکم وصیت دارد
والعمد من کله و اگر جنایت قطع بقصد بوده و عفو کرده از جنایت
و آنچه از آن تولد کند از کل مال معتبر است بجهت آنکه حکم عمد قصاص است
و حق بآن متعلق نیست پس از کل مال معتبر است والقود یثبت ابتداء
للورثة لا ارثا و قصاص ثابت می شود در ابتدا مر ورثه را نه از
جهت ارث فلا یصیر احدهم خصما عن البقیة پس نگردد یکی از ورثه
خصم از قبل بقیه بی وکالت از قبل ورثه در اثبات حق ورثه
فلو اقام حجة بقتل ابیه غائبا اخوه پس اگر گواه گذراند بکشتن پدر خود
در حالی که غایب باشد برادر او فحضر یعیدها پس حاضر شد برادر
غایب اعاده کنند بینه را نزد ابی حنیفه رحمه الله و فی الخطاء والدین
لا و در خطا و در دین اعاده نکنند بینه را در صورت مذکوره
والعبرة بحال الرمی لا الوصول و اعتبار حال تیر انداختن دارد نه
حال رسیدن فیجب الدیة پس واجبست دیت علی من رمی مسلما براه
کسی که بیندازد تیری بسوی مسلمان فارتد فوصل پس مرتد شد آن
مسلمان و تیر رسید باو بعد از ارتداد درین صورت نزد امام ابی
حنیفه رحمه الله دیت واجب می شود و نزد صاحبین چیزی واجب
نمی شود بجهت آنکه وقت وصول معصوم نبوده کتاب
الدیات دیات جمع دیت است که مصدر ودی است و واو که فاء افعل است
محذوف مثل عده که وعده بوده است و در اصطلاح شرع آن مال
را گویند که بدل قتل جنایت دهند من الذهب الف دینار از طلا

دیت آدمی هزار دینار است که هر ده دینار هفت مثقال باشد
ومن الفضة عشرة الاف درهم و از نقره دیت آدمی ده هزار
درهم است که هر ده درهم هفت مثقال باشد و قاتل اختیار
دارد که از هر کدام خواهد ادا کند ومن الابل مائة و از شتر صد
شتر است و قاتل مخیر است از هر کدام که خواهد بدهد وهذه
فی شبه العمد ارباع و این صد شتر در شبه عمد چهار قسم است من
بنت مخاض وبنت لبون وحقة وجذعة یعنی بیست و پنج بنت مخاض
باید داد یعنی شتر ماده یکساله و بیست و پنج شتر ماده دو ساله
و بیست و پنج شش سه ساله و بیست و پنج ماده چهار ساله
وهی المغلظة و این از دیت ابل دیت مغلظ است و فی الخطاء
اخماس منها و این دیت صد شتر در قتل خطا پنج قسم می شود چهار
بیست از اقسام مذکوره ومن ابن مخاض و بیست از شتر یکساله
وکفارتهما عتق مومن یعنی کفارت قتل شبه عمد و قتل خطا
آزاد کردن بنده ایست که مومن باشد خواه دا و خواه غلام فان
عجز صام شهرین ولاء و اگر عاجز باشد روزه دارد دو ماه پیاپی
وصح رضیع احد ابویه مسلم و درست است آزاد کردن برای طفل
شیرخواره که یک مادر و پدر او مسلمان باشد لا الجنین و آزاد
کردن بچه که در شکم باشد بجهت کفارت قتل روا نیست وللمراة
نصف الرجل فی الدیة النفس وما دونها و دیت زن را نصف آنچه
برای مرد تعیین شده از دیت در شرع واجب می شود در دیت نفس
و آنچه دون نفس باشد که دیت زن مثلا هر پنج هزار دینار طلا

درقتل

در قتل نفس و دو هزار و پانصد دینار طلا در قطع ید
عورت والذمی کالمسلم و کافری که جزیه می دهد حکم مسلمان
دارد در دیت ففی الانف والحشفة پس در بریدن بینی و ختنه گاه
ذکر والعقل و در زوال عقل و احدی الحواس و یکی از حواس خمس
که بینایی و شنوایی و گویایی و بوییدن و حس لمس و ذوق است
واللسان و در قطع زبان ان منع اداء اکثر الحروف اگر مانع شود
اداء اکثر حروف را واللحیة و در تراشیدن ریش وشعر الراس و در
تراشیدن موی سر که نروید کل الدیة تمام دیت واجب می شود
کما فی اثنین فی البدن مما یوجد فی البدن مثل آنکه در دو دوی از آنچه
در بدن موجود است وفی احدهما نصفها و در یکی از آنها که در
بدن دو است نصف دیت واجب می شود مثل یک دست یا یک پا
یا یک چشم وفی اشفار العینین و در یکی از پلکهای چشم نیز دیت
واجب می شود وفی احدها ربعها و در یکی از پلکهای چشم چهار یک
دیت واجب می شود وفی کل اصبع عشرها و در هر انگشت از انگشتان
دست یا پا ده یک دیت واجب می شود وفی مفصل غیر الابهام ثلثه
و در هر بندی از بندهای انگشتان که غیر انگشت نرین باشد سه یک
از عشر دیت لازم می شود وفی مفصله نصفه و در بند انگشت
نرین نیمه عشر دیت لازم می شود کما فی کل سن همچنانکه در هر دندانی که
نیمه عشر دیت لازم می شود وکل عضو ذهب نفعه بضرب ففیه دیته
و در هر عضوی که برود نفع او بسبب زدن پس در آن دیت آن عضو
لازم می شود بتمام ولا قود فی الشجاج و قصاص لازم نمیشود

درین نوع

در سر شکستنها الا فی الموضحة مکرر در موضحه عمدا که بقصد شکسته
باشد نه بخطا و موضحه آنست که چنان شکسته باشد که استخوان
نمایان شده باشد و درین نوع قصاص هست بجهت انکه مماثلت
ممکن است وفیها خطاء نصف عشر الدیة و در موضحه اگر بخطا واقع
شود نصف عشر دیت لازم می شود وفی الهاشمة عشرها و در
هاشمه عشرها دیت است وهاشمه آنست که استخوان نیز شکسته شود
وفی المنقلة عشرها ونصفه و در منقله ده یک دیت واجب شود
ونیمه ده یک ومنقله آنست که استخوان را نقلا از موضعش دهند
والآمة الجائفة ثلثها و در آمه جائفه ثلث دیت است وآمه آنست که
جراحت باندرون مغز نیز رسد وفی جائفة نفذت ثلثیها و در جائفه که
نفوذ کرده باشد یعنی بجانب دیگر رسیده باشد دو ثلث دیت واجب
می شود والجارصة و در جارصه یعنی آن شکستگی که پوست سر را شکافته
باشد والدامعة و در دامعه یعنی آنکه خون ظاهر شود سیلان نمی کند
مثل اشک که در چشم باشد والدامیة و در دامیه یعنی انکه پوست را
بریده باشد والمتلاحمة و در متلاحمه یعنی انکه گوشت را شکافته باشد
نه استخوان را بعد از ان فراهم آمده باشد والسمحاق و در سمحاق یعنی
انکه به پوست تنک که میان گوشت واستخوان سر است رسیده باشد
حکومة عدل حکومت عدل واجب می شود وبیان حکومت عدل
اینست فیقوم عبدا بلا هذا الاثر که قیمت کنند بنده را بی آن اثر جراحت
ثم معه بعد از ان قیمت کنند با آن اثر جراحت فقدر التفاوت بین
القیمتین من الدیة هی آن مقدار تفاوت که میان دو قیمت است آن مقدار

بحکومت عدل

حکومت عدلست وبه یفتی وبا ینست فتوی وفی اصابع ید مع نصف
الساعد و در قطع کردن انگشتان یکدست با نیم بازو نصف دیة
نصف دیت وحکومة عدل نصف دیت لازم می شود با حکومت عدل
والکف تابع والعبرة للاصابع وکف دست تابع اصابع است واعتبار
اصابع دارد وفی اصبع زائدة وعین صبی و در انگشتی که زیادتی
باشد و در چشم کودک ولسانه وذکره وحکومة عدل و در بریدن زبان
کودک وذکرا وحکومت عدل واجب می شود ولو لم یعلم الصحة بما دل
علی نظره وکلامه وذکره وحرکة ذکره واین حکومت عدل وقتی است که
معلوم نباشد صحت این اعضا پس واجب دیت کامله است باتفاق
ولا یقاد الا بعد برء وقصاص نکنند جراحت را مگر بعد از
به شدن وعمد الصبی والمجنون خطاء وجنایتی که بقصد کنند کودک
ودیوانه حکم خطا دارد وعلی العاقلة الدیة بلا کفارة وبر عاقله صبی
ودیوانه دیت است بی کفارت وحرمان ارث وبی انکه از میراث
محروم شوند دیوانه وصبی وتفسیر عاقله مذکور خواهد شد در اصل
کتاب ومن ضرب بطن امراة بحب غرة خمسمائة درهم علی عاقلته وانکه
بزند بر شکم زن آزادی واجب می شود غره یعنی مال بکمال وبیان می
کند غره را که پانصد درهم است از نقره بر عاقله وبنده ان القت
میتا اگر بینداز آن عورت بسبب این ضرب فرزند را مرده ودیة ان
حیا فمات ودیة کاملة واجب می شود اگر فرزند زنده متولد شود
بعد از ان بمیرد وغرة ودیة ان القت میتا فماتت الام وغره یعنی پانصد
درهم ودیت کامله واجب می شود اگر فرزند مرده ساقط شود بسبب

آن ضرب وبعد از ان بمیرد مادر ودیة الام فقط ان ماتت فالقت
میتا ودیت مادر واجب می شود اگر اول مادر بمیرد بعد از ان فرزند
مرده ظاهر شود ودیتان ان ماتت فالقت حیا فمات ودو دیت کامله
واجب می شود اگر مادر مرد وفرزند زنده از وی متولد شد وبعد از ان
فرزند نیز مرد درین صورت دو دیت واجب می شود یکی برای مادر
ویکی برای فرزند وما یجب فی الجنین لورثته سوی ضاربه وآنچه
واجب می شود در کشتن بچه بوارث آن فرزند می رسد که ورای زننده
بر شکم زن باشد پس اگر مرد بر شکم زن زند وبچه مرده ساقط شود بر
عاقله پدر پانصد درم واجب است وپدر از ان محروم است بجهت
انکه زننده اوست وفی جنین الامة نصف عشر قیمته و در بچه کنیزک
نصف عشر قیمت آن بچه واجب می شود که او را زنده فرض کنند در ان
زمان ومکان هرچه قیمت آن می شود نصف عشر قیمت آن واجب
می شود فی الذکر در فرزند نرینه وعشر قیمته فی الانثی وده یک قیمت
او واجب می شود در فرزند انثی با انکه خلاف ظاهر است که دیت مرد
کمتر از دیت زن باشد وما استبان بعض خلقه کالتام وآنچه ظاهر
شود بعض خلق او مثل موی وناخن حکم تمام خلقت دارد در احکام
مذکوره وع وضمن الغرة عاقلة امراة اسقطت میتا عمدا بدواء او
فعل بلا اذن زوجها وضامنست غره را عاقله زنی که ساقط کند
فرزند مرده را بقصد بدارو یا بفعل دیگر مثل زدن بر شکم خود بی اذن
شوهر اما باذن شوهر کند چیزی واجب نمی شود والله اعلم فصل
من احدث فی طریق العامة کنیفا او میزابا او جرصنا او دکانا

وانکی

وانکسی که نو بسازد در راه عامه مسلمانان مستراحی یا ناودانی یا
جرصنی یعنی برجی یا آب روی یا پلی که بر ابنیا می نهند یا دکانی سازند
وسع ذلک ان لم یضر بالناس روا است او را این اشیا اگر ضرر نرسد
با آدمیان ولکل نقضه وهر کسی را می رسد از اهل طریق که براندازد
آن را وفی غیر نافذ لا یسعه بلا اذن الشرکاء و در کوچه که بدر رفت
نداشته باشد روا نیست این اشیا بی اذن شرکا وضمن عاقلته دیة
من مات بسقوطها وضامن است عاقله انکس دیت انکسی را که بمیرد
بجهت افتادن آن بنا لما لو وضع حجرا او حفر بئرا فی الطریق فتلف
به نفس همچنانکه اگر بنهد سنگی را در راه یا بکند چاهی در راه وتلف
شود بآن نفسی عاقله آن کننده چاه ونهنده سنگ ضامن است
دیت آن نفس را لا ان مات جوعا او غما ضامن نیست عاقله اگر بمیرد
نفسی در ان چاه از گرسنگی یا غم واندوه وان تلف به بهیمة ضمن هو
ان لم یاذن به الامام واگر تلف شود بان چاه یا بسنگ نهادن در راه
چاروا ضامن نهنده وکننده است نه عاقله او اگر اذن نکرده بآن حاکم
وپادشاه ورب حائط مال الی طریق العامة وخداوند دیوارکه
مایل است براه عامه وطلب نقضه مسلم او ذمی وطلب کرده باشد
انداختن آن دیوار را مسلمانی یا کافر جزیه دهنده بملک نقضه از انکسی که
مالک باشد انداختن آن دیوار را کالراهن بفک الرهن مثل راهن که
مالکست نقض آن حائط را بفک رهن وولی الطفل ومثل ولی طفل
والوصی ومثل وصی والمکاتب وعبد التاجر ومثل مکاتب وبنده
تاجر که مالک نقض آن دیوار هستند فلم ینقض فی مدة یمکن نقضه

پس ویران نکند آن دیوار را مالکان نقض در مدتی که ممکن باشد
نقض دران مدت ضمن ما تلف به خبر مبتدا است که رب حایط است
یعنی آن خداوند دیوار مذکور ضامن است مالی را که تلف شده
بسبب آن دیوار و عاقلة النفس و عاقله خداوند آن دیوار ضامنست
نفسی را که بسبب آن دیوار تلف شده لامن طلب فباع و قبضه المشتری
فسقط و ضامن نیست انکسی که ازوی طلب انداختن دیوار کنند
وآن را بفروشد و مشتری قبض کند بعد ازان بیفتد و چیزی تلف
شود آن بایع ضامن نیست او طلب ممن لا یملک کالمودع ونحوه یا طلب
کند از کسی که مالک نقض نیست مثلا امانت دار و مانند آن مثل مرتهن
ومستاجر وان مال الی دار احد فله الطلب و اگر میل کند برای کسی
انکس را ولایت طلب نقض آن دیوار هست نه غیر او را وان بنی مائلا
ابتداء ضمن بلا طلب و اگر بنا کنند دیوار را میل دار اول بار ضامنست
ضامنست صاحب آن دیوار بی طلب ابن نقض آن وان طلب احد
الشرکاء و اگر طلب کند یکی از شرکاء در دیوار مشترک او حفر فی دار
مشترکة با حوذ چاه کند در سرای مشترک فالضمان بالحصة پس
ضمان بحصه است نزد صاحبین مناصفه است و نزد امام اعظم
دو حصه بکننده چاه می رسد و یک حصه بشریک دیگر فصل
جنایات حیوانات ضمن الراکب ما تلفت دابته لا ما نفحت برجلها
ضامنست سوار آنچه را تلف کند مرکب او نه آنچه را به پای تلف کند
او و نه بها یا دم او تلف کند که پای و دم در نظر راکب و حفظ آن
بروی نیست اما اگر در وقت توقف دابه در راه اگر به پا و دم وی

نقض م

تلف شود نیز ضامن است او تلف بما بالت او راثت یا تلف کند
با آنچه بول کرده یا سرکین انداخته فی الطریق در راه سائرة در حالت
سیر او او وقفها لذلک یا در وقتی که او را باز داشته باشد برای
بول و روث در طریق او اصابت حصاة او حجرا صغیرا یا برساند
و ببیند از دم مرکب سنگ خورد یا ریگ او نحوه یا مانند آن ففقاء
عینا و کور کند چشم را درین صورتها سوار ضامن نیست
وضمن بالکبیر و ضامن است اگر سنگ کلان چشم کسی را کور کند
والسایق والقاید کالراکب و راننده مرکب و کشنده مهار او
حکم سوار دارد در احکام مذکوره الا ان الکفارة علیه فقط لیکن
کفارت بر راکب است نه بر راننده و کشنده مهار دابه و راکب
از میراث محروم است نه سایق و قاید یعنی راننده و کشنده وان
وان اصطدم فارسان و اگر برهم زنند دو سوار و هر دو بمیرند ضمن
عاقلة کل دیة الاخر ضامنست عاقله هر یکی دیت دیگری را وان
ارسل کلبا فاصاب فی فوره ضمن ان ساقه و اگر سر داد سگی را
پس رسید در فور خود که خداوند او هنوز باز نگشته باشد ضامنست
آن سر دهنده چیزی را که تلف کند آن سگ اگر راننده باشد آن
سگ را و از عقب او برگشته باشد و فی الطیر والدابة المنفلة او در
مرغی که سر دهد و چاروایی که گریخته باشد ضامن نیست صاحب
آن مرغ و چاروا وان اجتمع الراکب والناخس ضمن هو و اگر جمع
شوند سوار و سیخ کننده ضامنست سیخ کننده چاروا حتی النفحة
تا که آنچه بزدن چاروا تلف شود سیخ کننده ضامنست و یجب

فی فقاء شاة القصاب ما نقص و واجب است در کور کردن گوسفند
قصاب آنچه نقصان قیمت او شود و فی عین البقر والجزور والحمار
والبغل والفرس ربع القیمة و در کور کردن چشم گاو و شتر و خر
واستر و اسب چهار یک قیمت او واجب می شود خواه شتر و گاو برای
قصابی باشد و خواه برای غیر قصابی فصل ان جنی
عبد خطاء اگر جنایت کند بنده بخطا دفعه سیده بها بدهد
او را خواجه او در بدل آن جنایت او فداه بارشها حالا یا فدیه
دهد خواجه جنایت آن بنده را در حال و آن بنده را نگاه دارد فان
وهبه او باعه او اعتقه او دبره او استولدها پس اگر ببخشد آن بنده را که
جنایت کرده یا فروخت یا آزاد کرد یا مدبر کرد یا ام ولد کرد آن بنده را
ولم یعلم بها و عالم نبود بآن جنایت ضمن الاقل من قیمته ومن الارش
ضامنست خواجه درین صورتها اقل را که از قیمت بنده باشد یا دیت
جنایت یعنی هر کدام ازین دو که اقل باشد خواجه آن اقل را ضامنست
وان علم غرم الارش و اگر عالم بوده باشد بجنایت بنده و در وی تصرف
کرده باشد باین تصرفات مذکوره ضامن دیت است وبس و دیة
العبد قیمته و دیت بنده قیمت اوست یعنی اگر کسی بنده را بخطا کشت
قیمت آن بنده بروی واجب می شود فان بلغت هی دیة الحر و قیمة
الامة دیة الحرة نقص من کل عشرة پس اگر برسد آن قیمت بدیت آزاد
و قیمت کنیزک برسد بدیت زن آزاد که پنج هزار درم است کم کنند
از هر کدام ده درم پس در بنده حکم کنند بده هزار درم مگر ده درم کم
و در کنیزک حکم کنند به پنج هزار درم مگر ده درم کم و فی الغصب قیمته

ماکان و در صورتی که بنده باشد کسی را که غصب کند و تلف کند
قیمت بنده واجب می شود آنچه باشد و ما قدر من دیة الحر قدر من
قیمته و آنچه کم کرده می شود از دیت آزاد کم می کنند از قیمت بنده
پس اگر دست بنده را تلف کند واجب می شود نصف قیمت بنده
و فی قضاء عینی عبد دفعه سیده واخذ قیمته وامسکه بلا اخذ
النقصان و در کور کردن هر دو چشم بنده اگر خواهد خواجه بنده
بدهد بنده نابینا را بکسی که او را نابینا کرده و قیمت او را تمام
بگیرد از وی یا نگاه دارد بنده نابینا را بی آنکه چیزی گیرد بجهت
نقصان بنده و نزد صاحبین نقصانی که بسبب نابینایی شده میرسد
ان جنی مدبر او ام ولد ضمن السید الاقل من قیمته ومن الارش
اگر جنایت کند بنده مدبر یا ام ولد ضامن است خواجه
بنده اقل را که آن قیمت بنده باشد یا دیت جنایت فان جنی اخری پس
جنایت دیگر کند و خواجه قیمت او را داده باشد بولی جنایت
اول بحکم قاضی شارک ولی الثانیة ولی الاولی فی قیمته ان دفع
دفعت الیه بقضاء شریک شود ولی جنایت ثانیه بولی جنایت
اول در قیمتی که تاوان داده اند بحکم قاضی اذ لیست فی جنایات
الاتیة واحدة از جهت آنکه نیست در جنایات بنده مگر یک قیمت
واتبع السید او ولی الاولی ان دفعت بلا قضاء و از پی در آید خواجه
بنده را یا ولی جنایت اول را اگر داده باشد قیمت بنده بولی جنایت
اولی بی قضاء قاضی ومن غصب صبیا حرا فمات فجاءة او بحمی
لم یضمن وانکسی که غصب کند کودک آزادی را و بمیرد ناگاه او بمفاجا

باتب ضامن نیست غاصب وان مات بصاعقة او نهش حیة ضمن
عاقلته الدیة واکر بمیرد آن کودک مغصوب بسبب صاعقه یا کزیدن
مار ضامنست عاقلهٔ غاصب دیت آن کودک را کما فی صبی اودع
عبد فقتله همچنانکه کودک را بندهٔ بامانت بندهٔ بوی دادند
وان کودک بنده را بکشت ضامن است عاقلهٔ کودک قیمت بنده را
فان اتلف مالا بلا ایداع ضمن پس اکر تلف کند کودک مالی را بی انکه
بودیعت بوی سپرده باشند ضامنست کودک آن مال را نه عاقلهٔ او
وان اتلف بعده لا واکر تلف کرد کودک مالی را بعد از انکه بوی
بامانت بوی سپرده بودند ضامن نیست کودک نزد امام ابی حنیفه
رحمه الله جهت انکه کویا صاحب مال مال خود را تلف کرده که بوی
بکودک سپرده والله اعلم **فصل** دربیان قسامه
یعنی سوکند دادن میت به جرح او اثر ضرب او خنق او خروج دم
من اذنه او عینه وجد فی محلة مرده که با وجراحتی باشد یا اثر
زدن باشد یا اثر خفه کردن کلو باشد یا بیرون آمدن خون باشد
از چشم او یا کوش او که یافت شده باشد در محله او اکثره او نصفه
مع راسه لا یعلم قاتله یا اکثر آن میت یا نیمهٔ او با سر او باشد و معلوم
نباشد قاتل او وادعی ولیه القتل علی اهلها و دعوی می کرده باشد
ولیِ آن مقتول کشتن تمام را بر اهل آن کوی و محله بعمد یا بخطا
او بعضهم یا بر بعض اهل آن محله دعوی قتل کند حلف سوکند دهند
درصورة مذکوره خمسون رجلا حرا پنجاه مرد آزاد را مکلفا که عاقل
و بالغ باشند منهم از اهل محله یختارهم الولی اختیار کند ولیِ قتل

ایشان را

ایشان را بالله ما قتلنا ولا علمنا له قاتلا چنین سوکند دهد
خورد که بالله که ما نکشتیم و نمی دانیم کشندهٔ او را لا الولی ولی قتل را
سوکند ندهند ثم قضی علی اهلها بالدیة بعد ازان حکم کنند
بر اهل محله بدیت مقتول وان ادعی واکر دعوی کند علی واحد
من غیرهم سقط القسامة عنهم بر یکی از اهل محله ساقط می شود قسامه
ازاهل محله فان لم یکن فیها کرر الحلف علیهم الی ان یتم پس اکر نباشد
در محله پنجاه کس مکرر سازند سوکند را تا عدد پنجاه تمام شود
ومن نکل حبس حتی یحلف وانکسی که نکول کند از سوکند او را حبس
کنند تا سوکند خورد لا ان اخرج الدم من فیه او دبره دیت و قسامه
واجب نیست اکر بیرون آید خون از دهن او و یا از راه پس او و ذکر او
یا از آلت پیش او وفی قتیل علی دابة یسوقها رجل فالدیة علی عاقلته
و در قتیلی که بر مرکب باشد و می رانده باشد آن مرکب را مردی دیت
آن قتیل بر عاقلهٔ آن مرد است والراکب والقاید کالسایق و سوار
و کشندهٔ مرکب که بر وی کشته باشد حکم راننده دارد که دیت آن
کشته بر عاقلهٔ کسی است که بر مرکب که بر وی کشته است سوار است
یا آن مرکب را می کشد وعلی دابة بین قریتین علی اقربها واکر بر چارپای
باشد قتیل میان دو دهٔ دیت و قسامه بر اهل دهیست که نزدیکتر
باشد بمکان کشته وفی دار رجل علیه القسامة واکر در سرای کسی
کشته یابند بر آن مرد است پنجاه سوکند وتدی عاقلته ان ثبت
بالحجة انها له و دیت میدهد عاقلهٔ آن مرد اکر ثابت شود بکواه که آن
سرا ملک آن مرد باشد دیت بر عاقلهٔ آن مرد لازم می شود و عاقلته

ورثته ان وجد فی دار نفسه و بر عاقلهٔ ورثهٔ مرد است دیت اکر
یافت شود در سرای خودش واین نزد امام اعظم است رحمه الله اما
نزد صاحبین این خون هدر است و بر هیچ کس هیچ لازم نیست واین اظهر است
والقسامة علی اهل الخطة دون السکان والمشترین و قسامه بر اهل خطه است
نه سکان وخرنده های املاک ملک بر آنها که در اول فتح بلاد در خط
یعنی در حصهٔ ایشان افتاده اما نزد امام ابی یوسف رحمه الله اینست که
اهل خطه و ساکنان و مشتریان برابرند در قسامه و دیت فان باع
کلهم فعلی المشترین پس اکر بفروشند همهٔ اهل خطه املاک خود را بر
مشترین است قسامه و دیت وفی دار مشترکة علی عدد الروس و در
سرای مشترک بر عدد روس شرکاست قسامه و دیت نه مقدار نصیب
هر یک از شریکان وفی الفلک علی من فیه واکر در کشتی یابند کشته بر آن
کسی است قسامه و دیت وفی سوق مملوک علی المالک و در بازار مملوک
اکر یابند کشته قسامه و دیت بر مالک است وفی غیر مملوک والشارع
والسجن والجامع لا قسامة واکر در بازار که ملک کسی نباشد کشته و یابند
یا در راه عام یا در زندان یا در مسجد جامع قسامه واجب نیست
والدیة علی بیت المال و دیت بر بیت المال است وفی بریة لا عمارة
بقربها و در بیابانی که عمارت نداشته باشد نزدیک آن یک نعره
وار و ملک کسی نباشد آن بیابان او ماء یمر به هدر یا در آبی که
می رود آن آب و میبرد آن مرده را هدر است یعنی قسامه و دیت
بر کسی لازم نیست ومستحلف قال قتله زید حلف بالله ما قتلته ولا
عرفت قاتلا غیر زید و کسی را سوکند می دهند که تو نکشته و او می کوید که

زید

زید کشت چنین سوکند دهند که بالله که تو نکشته و نمی شناسی
کشندهٔ غیر زید و بطل شهادة بعض اهل المحلة بقتل غیرهم او باطلست
کواهی بعض اهل محله بکواهی بکشتن یکی از اهل غیر ایشان که کواهی
بغرض است او واحد منهم یا کواهی دهد بکشتن یکی از اهل محله
این کواهی نیز باطلست وفی رجلین فی بیت وجد احدهما قتیلا ضمن
الآخر دیته و در دو مرد که در یک خانه باشند و یکی را کشته یابند
ضامنست آن دیکری دیت او را وفی قتیل قریة امرأة کرر الحلف
علیها و در کشتهٔ که در دهی زنی باشد مکرر کنند سوکند را بر آن
زن تا پنجاه نوبت وتدی عاقلتها و بعد ازان دیت دهد عاقلهٔ آن
زن **فصل** العاقلة اهل الدیوان لمن هو منهم عاقله
اهل دیوان است مر آن کسان را که از اهل دیوان باشند تؤخذ
من عطیاتهم بکیرند از مراسم و مواجب ایشان حتی خرجت تا بیرون
آید دیت آن کشته یا وقتی که بیرون آید ان عطیات از دیوان وجیه
لمن لیس منهم و عاقلهٔ قبیلهٔ قاتل است اکر نباشد قاتل از اهل دیوان
تؤخذ من کل بکیرند از هر کس ازان جماعت که قرابت و قبیلهٔ
قاتل اند فی ثلث سنین در سه سال ثلثة دراهم سه درهم در هر
سال از هر کس یک درهم نقره او اربعة یا از سه هر کس در سه سال
چهار درهم وان لم یتسع الحی ضم الیه اقرب الاحیاء نسبا الاقرب
فالاقرب واکر آن قبیله کنجایش نداشته باشند ضم کنند بان قبیله
نزدیکترین قبیلها را در نسب بعد ازان نزدیکتر را مثلا انکه عصبات
معتبر است که نزدیکتر را مقدم می دارند والباقی علی الجانی وآنچه

باقی ماند از دیت بر جنایت کننده تحمیل کنند والقاتل کاحدهم وکشنده
مثل یکی از آن قبیله است در حصه دیت وللمعتق حی سینده وعاقله
مر آزاد کرده شده را قبیله خواجه او ست وللمولی الموالات مولاه
وحیه وعاقله مر هم عهد وهم سوکند را هم عهد اوست وقبیله
هم سوکند او چون بهم قرار داده اند که از هم میراث برند واز عهده
جنایت یکدیگر بیرون آیند والمعتبر فی العجم اهل النصرة ومعتبر در
عاقله در عجم اهل نصرت است سواء کانت بالحرفة او غیرها خواه بحرفه
وپیشه باشد یا غیر آن مثل آنکه از یک محله باشند ومن لا عاقلة له
یعطی من بیت المال ان کان مضبوطا وانکسی که عاقله ندارد بدهند
جنایت او را از بیت المال اگر مضبوط باشد واگر مضبوط نباشد
واز انجا حاصل نشود از جنایت کننده گیرند ولا یتحمل العاقلة ما یجب
بنفس العمد وبر نمی دارد عاقله آنچه را که واجب می شود بنفس قتل
لا ما یجب بصلح او اقرار لم یصدقه العاقلة نه آنچه واجب می شود
بصلح یا اقرار که تصدیق نکنند او را عاقله وعمد سقط قوده
بشبهة ونیز بر نمی دارد عاقله جنایت عمدی را که ساقط شده باشد
قصاص او بشبهه مثل انکه مکاتب را بکشند که وفاء کتابت داشته
باشد ووارث وخواجه مثل انکه مذکور شد او قتل ابنه عمدا ویا چنین
جنایت که کشتن پسر باشد بعمد که این دیت نیز در مال پدر است
نه بر عاقله او او جنایة عبد وجنایت عبد نیز بر عاقله نیست
او عمد یا جنایت عمد را نیز عاقله بر نمی دارد خواه در نفس باشد
یا دون نفس وما دون ارش الموضحة وما دون ارش الموضحة

وآنچه

القتل

وآنچه کمتر از دیت موضحه باشد هم عاقله بر نمی دارد که آن جنایت
کمتر از نصف عشر دیت است ونصف عشر دیت پانصد درهم است
بل علی الجانی بلکه این جنایات مذکوره بر جنایت کننده است نه بر عاقله
والله اعلم

کتاب الاکراه

اکراه در لغت آنست که کسی را بر کاری دارند او نمی خواهد ودر شرع هو فعل یوقعه
بغیره اکراه فعلیست که واقع سازند بغیر خود بر خلاف مراد آن غیر
فیفوت رضاه او یفسد به اختیاره مع بقاء اهلیته پس فوت شود
بسبب رضای آنکسی که او را اکراه می کنند با بقاء اهلیت اختیار مکره
وشرطه قدرة الحامل علی ایقاع ما هدد به سلطانا کان او لصا وشرط
اکراه قدرت حامل است بر واقع ساختن آنچه تهدید می کند بآن خواه
آنکسی که تهدید می دهد پادشاه باشد یا دزد باشد وخوف
الفاعل ایقاعه وشرط دیگر ترس فاعل است واقع ساختن آن ط
که بآن تهدید می دهد آن پادشاه یا دزد وکون المکره به متلفا
نفسا او عضوا وبودن مکره به در معرض تلف که نفس او تلف
شود یا عضو او وهو الملجی واین اکراه ملجی باشد یعنی مضطر سازنده
فاعل باشد بنا کردن فعل او موجبا غما یعدم الرضا یا باشد بآن
تهدیدی که می دهد موجب غم که بسبب آن رضا معدوم شود والفاعل
ممتنعا مما اکره علیه قبله دیگر شرطست در اکراه که فاعل سر باز زننده
باشد از آنچه بآن اکراه می کنند پیش از این اکراه لحقه از جهت حق خود
او لحق آخر یا از جهت حق دیگری او لحق الشرع یا از جهت حق شرع
فلو اکره بالملجی پس اگر اکراه کنند باکراهی که ملجی باشد که وهم کشتن

یا تلف شدن عضو باشد او غیره یا غیر ملجی باشد مثل زدن شدید وحبس
مدید علی بیع ونحوه بر فروختن چیزی وماننده آن که بخشیدن یا باجاره
دادن یا غیر آن باشد او اقرار یا باقرار کردن چیزی باشد فسخ او امضی
بعد از اکراه فسخ می تواند کرد آن معامله را یا امضا می تواند کرد ویملکه
المشتری ان قبض ومالک میشود مبیع را مشتری در بیع باکراه اگر
قبض کند مبیع را فیصح اعتاقه ولزمته قیمته پس درست است آزاد
کردن بنده را که باکراه خریده ولازم می شود قیمت آن بنده مر خریده را
که آزاد کرده است او را فان قبض ثمنه او سلم طوعا نفذ پس اگر قبض
کند بایع باکراه ثمن مبیع را یا تسلیم کند بطوع ورغبت بی اکراه درست
می شود بیع باکراه وحل بالملجی شرب الخمر وحلال می شود بسبب اکراه ملجی
خوردن شراب چون که وهم کشتن یا تلف عضو باشد بسبب ناخوردن
واکل المیتة ونحوه وخوردن مردار ومانند آن حتی ان صبر اثم
تا اگر صبر کند ونخورد گناهکار است ورخص به اظهار الکفر ورخصت است
باکراه ملجی که وهم تلف نفس باشد یا عضو ظاهر کلمه ساختن کلمه
کفر مطمئنا قلبه در حالی که دل او بر ایمان قرار داشته باشد وبالصبر
اجر وبه صبر کردن واظهار کفر ناکردن اجر وثواب عظیم است
واتلاف مال مسلم ورخصت است بسبب اکراه تلف کردن مال مسلمان
وضمن الحامل وضامنست حامل یعنی انکسی که اکراه وتکلیف
می کند کسی را بتلف کردن مال مسلمان آن تکلیف کننده ضامن است
نه انکسی که او را تلف کرده لا قتله نه کشتن مسلمان یعنی بتکلیف
واکراه روا نیست کشتن مسلمان بلکه صبر کند تا او را بکشند واو کسی را

نکشد

مال

نکشد وبقاد هو فقط وقصاص کنند حامل را یعنی کسی را که اکراه
کننده است نه کننده فعل را که باکراه کشته باشد وصح نکاحه وطلاقه
وعتقه ودرست است نکاح باکراه وطلاق وآزاد کردن بنده باکراه
ورجع بقیمة العبد ونصف المسمی ان لم یطاء ورجوع کند بقیمت
بنده باکراه وبنصف مهر مسمی رجوع کند بر کسی که او را اکراه بطلاق
کرده اگر وطی نکرده باشد ودرست است نذره ودرست است نذر
کردن باکراه ودرست است ویمینه ودرست است سوگند باکراه
وظهاره ورجعته ودرست است ظهار مکره که او را تکلیف
کنند که بگوی شکم زن من مثل شکم مادر من است ورجعت نیز از
طلاق روا است باکراه مثل نکاح باکراه وایلائه وفیئه ودرست است
ایلا باکراه که سوگند خورد که چهار ماه بعورت خود نزدیکی نکند
ودرست است رجوع کردن از ایلا در مدت ایلا باکراه واسلامه
بلا قتل لو رجع ودرست است اسلام مکره بی کشتن اگر رجوع کند
از اسلام چون که باکراه اسلام آورده لا ابراؤه وردته ابرا ان
رجعت باکراه روا نیست ومرتد شدن باکراه هم درست نیست اگر
باکراه مرتد شود زن وی حرام نمی شود وان زنی حد الا اذا
اکرهه سلطان واگر زنا کند باکراه حد زنند او را مگر که اکراه کند
او را پادشاه که اکنون اگر زنا کند حد واجب نمی شود والله اعلم

کتاب الحجر والاذن

حجر در لغت منع است واذن در لغت دستوری دادنست هو منع نفاذ القول
حجر در شرع منع درست بودن قول است وسببه الصغر والجنون

والرق وسبب حجر و درست نابودن تواجوزد سالی است که نابالغ
باشد و دیگر دیوانگی و دیگر بندگی که اقرار این سه فریق در شرع
مقبول نیست وضمنوا بالفعل وضامن اند این سه کس بفعلی که او
ازایشان صادر شود واخر الی العتق الاقرار بمال و تاخیر کنند
تا وقت آزادی اگر بنده اقرار کند بمال وعجز بحد وقود وتعجیل
کنند حد وقصاص را که متوجه به بنده شود ولا یحجر بسفه وفسق
ودین ومنع نکنند کسی را و قول او را رد نکنند و از تصرف در مال
او را منع نکنند بسبب نادانی وفسق وارتکاب نامشروع وبسبب
قرض داری وسفه سبکی را می گویند که عارض می شود آدمی را
از شادی ویا از غضب که او را بگفتار در می آرد بباطل بی تامل
ودر شرع اعمال کردنست بخلاف موجب شرع وعادة سفها اسراف
وحجر مفتی ماجن وطبیب جاهل ومنع کنند مفتی را که دلیر باشد
ومردم را حیلها تعلیم میکند تا حق را تعلیم کند باطل کند ومثلا انکه
زن را تعلیم کند که زنده از شوهر جدا شود مرد را گوید که مرتد شود
تا زکوة ساقط شود وطبیب نادان را نیز منع کنند از معالجه کردن
بیمار ومکار مفلس وکرا کش مفلس را نیز منع کنند که منع بمردم چاروا
کرایه می دهد و می کرد وچون وقت سفر می شود چاروا نداشته باشد که
بمردم دهد واذا بلغ غیر رشید لم یسلم الیه ماله حتی یبلغ خمسا وعشرین
پس چون بالغ شود کودک ورشد ودانایی نداشته باشد مال او را باو
تسلیم نکنند تا برسد به بیست وپنج سالگی وصح بلا رشد وبعد از بیست وپنج
سالگی مال او را اگرچه رشد ودانایی نداشته باشد اما نزد صاحبین

تا بمرتبه

تا بمرتبه رشد ودانایی نرسد باو تسلیم نکنند وحبس القاضی المدیون
لدینه وحبس کند قاضی قرض دار را بجهت قرض او اگر صاحب دین
طلب کند چون دو ماه یا سه ماه حبس کند واز مال او سوال کند اگر
مال ظاهر نشود او را سر دهند وقضی دراهم دینه من دراهمه ودنانیره
من دنانیره وقضی کلا لقضاء الآخر واداکند قاضی دراهم قرض
او را از دراهم آن قرض دار ودینار یعنی زر سرخ قرض را از زر سرخ
قرض دار اداکند وهر کدام از طلا ونقره را بعض وشد جهت ادای دیگر
لا عرضه وعقاره ونفروشد قاضی کالاو واضی زمین قرض
دار را بجهت ادای قرض اما نزد صاحبین باید فروخت کالا
وزمین را وادای قرض کرد ومن افلس ومعه عرض شراه فبایعه
اسوة للغرماء وانکسی که مفلس باشد وبا او کالایی است که خریده است
او را فروشنده آن کالا مساوی است باهمه قرض داران دیگر در آن
کالا وبلوغ الغلام بالاحتلام والاحبال والانزال وبالغ شدن مرد بینه
به احتلام می باشد وآن انزال منی است در خواب وبسبب آبستن
شدن زن می باشد از وی وبسبب انزال هم می باشد والجاریة وبلوغ
زن بالاحتلام والحیض والحبل باحتلام می باشد یعنی بانزال وبسبب
حیض می باشد وبسبب آبستن شدن نیز می باشد فان لم یوجد فحین
یتم لهما خمس عشر سنة به یعنی پس اگر وجود نگیرد یکی ازین علامات
در مرد بینه پس حکم ببلوغ می کنند وقتی که پانزده سال بروی بگذرد خواه
مرد بینه باشد وخواه زینه وفتوی برینست وادنی مدته له اثنا عشرة
سنة وادنی مدت بلوغ مرد را دوازده سالگی است که درگذرانند حکم

ببلوغ او نمی کنند ولها تسع فصدقا ان اقرابه وادنی مدت
بلوغ در حق زن نه سالگی است پس راست گوی دارند ایشان را
اگر اقرار کنند ببلوغ آن هنگام **فصل** الاذن فک الحجر
اذن فک حجر است یعنی دور کردن منعی که از جهت بندگی ثابت بود
آزاد ودور کردن در شرع آن را اذن گویند واسقاط الحق وا او
ساقط کردن حق خواجه است وآن ولایت منع بنده است بی اذن
خواجه ثم یتصرف العبد لنفسه باهلیته بعد از آن تصرف می کند
بنده برای خود باهلیت خود فلم یرجع بالعهدة علی سیده پس باز نمی
گردد عهده بر خواجه بنده اگر چیزی خرد بنده بها را از بنده باید
خواست نه از خواجه ولو اذن یوما فهو ماذون الی ان حجر واگر
اذن کنند یک روز بنده را پس آن بنده ماذونست تا وقتی که او را
منع کنند ولو اذن فی نوع اعم اذنه واگر اذن کنند بنده را در یک نوع عام
می شود اذن او در جمیع تجارات ویثبت صریحا ودلالة وثابت می شود
اذن هم بصریح وهم بدلالت کما اذا رآه سیده یبیع ویشتری مثلا اگر
بیند بنده را خواجه او که بیع می کند وشرا می کند وسکت وخاموش
کند خواجه وا او را منع نکند فیبیع ویشتری ولو بغبن فاحش پس بیع
وشرا می تواند کرد بنده ماذون اگرچه بغبن فاحش باشد آن بیع
ویوکل بهما ووکیل هم می تواند کرد بنده ماذون ببیع وشرا
ویرهن ویرتهن ودر رهن می تواند کرد چیزی را وبرهن می تواند
گرفت هم چیزی را بی اذن خواجه ویتقبل الارض وقبول می تواند
کرد زمین را یعنی باجاره می تواند گرفت زمین را ویاخذها مزارعة

وی تواند گرفت زمین را بمزارعت ویشتری بذرا یزرعه ومی تواند خرید
نیز عبد ماذون تخمی که زراعت کند ویشارک عنانا وشریک می تواند
شد عبد ماذون بشرکت عنان نه مفاوضه چنانکه مذکور شد ویدفع
المال ویاخذه مضاربة ومی تواند داد مال را عبد ماذون ومی تواند
گرفت مال را بشرکت مضاربه ویستاجر ویواجر وباجاره می تواند گرفت
نفس وباجاره می تواند داد عبد ماذون خود را ویقر بودیعة وغصب
واتحاد ودین واقرار می تواند کرد عبد ماذون باماننت وغصب ودین
ولو بعد الحجر اگرچه آن اقرار بعد از منع باشد از بیع وشرا ویهدی طعاما
یسیرا وهدیه می تواند داد بنده ماذون طعام اندکی را ویضیف
من یطعمه ویعامله وضیافت می تواند کرد بنده ماذون کسی را که او را
طعام می دهد وبا وی معامله می کند ویحط من الثمن قدرا بعیب قدرا
عهد وکم می تواند کرد از ثمن مبیع عبد ماذون بسبب عیب آن مقدار که
معهود باشد میان تجار ولا یتزوج ولا یکاتب وعبد ماذون نمی تواند که
برای بنده خود زن خواهد یا بنده خود را مکاتب کند جهت انکه
این تصرف از قبیل تصرف نیست وکل دین وجب بتجارة وهو دینی که
واجب شده باشد بسبب تجارت بر بنده ماذون او بما هو فی
معناها یا بانچه در معنی تجارت باشد کغصب ووديعة وغصب مثلا تاوان
ودیعت که منکر بوده است آن را ومانند تاوان غصب وامانه جحدها
وتاوان امانت که انکار کرده باشد آن را وعقر وجب بوطء مشریه بعد
الاستحقاق ومزد وطی کنیزک که خریده آن را بعد از آنکه دیگری که حق ثابت
کرده او را وطی کرده این نیز متعلق برقبت متعلق می گردد برقبه عبد ماذون

این تصرفات درین مذکوره یباع فیه بغیر وشد عبد ماء ذون را
وبقسم ثمنه بالحصص وقیمت کنند بهاء عبد ماء ذون را بحقها
قرضها و بکسبه حصل قبل الدین او بعده و متعلق می شود دیون
مذکوره بکسب عبد ماء ذون خواه حاصل کرده باشد پیش از دین
خواه بعد از دین و بآنچه هبه قبول کرده باشد عبد ماء ذون لا بما
اخذ سیده قبل الدین و متعلق نمی شود دیون مذکوره بآنچه باقی
مانده از دیون در ذمه وی بعد از ادای وی و للسید اخذ غلة مثله
مع وجود دین و مر خواجه را می رسد بگیرد معاطعه را که از مثل آن عبد
ماء ذون می گیرند با وجود قرض بر عبد ماء ذون والباقی للغرماء
و آنچه باقی ماند از معاطعه خواجه بقرض داران دهند و ینحجر
ان ابق و ممنوع می شود عبد ماء ذون و ماء ذون نمی ماند اگر بگریزد
او مات سیده یا بمیرد خواجه او او جن مطبقا یا خود دیوانه
شود دایم هم ماء ذون نمی ماند اما اگر کاهی دیوانه می شود و کاهی بحال
خود می آید محجور نمی شود او لحق بدار الحرب مرتدا یا لاحق شود بدار حرب
در حالی که از دین برگشته باشد او حجر علیه بشرط ان یعلم هو یا منع کند
خواجه او را از بیع و شرا محجور میشود بشرط آنکه عالم شود بمنع کردن
خواجه او را و اکثر اهل سوقه و باید که عالم شود بیشتر از اهل بازار
بمنع او تا ماء ذون نماند آن عبد والامة ان استولدها و محجور میشود
کنیزک ماء ذون اگر ام ولد سازد او را خواجه او و ضمن قیمتها للغرماء
و ضامن میشود خواجه قیمت کنیزک را که ام ولد ساخته برای قرض
داران چون که ام ولد را نمی توان فروخت و لو شمل دینه ماله و رقبته

لم یملک سیده ما معه و اگر فرا رسد قرض عبد ماء ذون مال عبد
ماء ذون را همه و قیمت او را نیز مالک نمی شود خواجه آن مال مذکور اگر
با عبد ماء ذونست فلم یعتق باعتاقه پس آزاد نشود بنده که از کسب
عبد ماء ذون باشد بآزاد کردن خواجه او و یبیع من سیده بالقیمة
و می تواند فروخت عبد ماء ذون بخواجه خود چیزی را که ملک
عبد ماء ذون باشد بآنچه قیمت آن چیز باشد و سیده منه بها او
با قل و خواجه هم می تواند فروخت چیزی را بعبد ماء ذون بآنچه
قیمت آن چیز باشد یا کمتر از قیمت فان باع باکثر نقص او الفضل
حط پس اگر بیع کند خواجه بعبد ماء ذون که قرض دار باشد چیزی را
زیاده از قیمت آن چیز بیع را فسخ کند خواجه یا زیادتی را کم کند
بطل ثمنه ان سلم قبل قبضه و باطل است ثمن مبیع و از ذمه عبد ماء ذون
مذکور ساقط است اگر تسلیم کرد خواجه مبیع را بعبد ماء ذون پیش
از قبض ثمن بجهت آنکه خواجه مستوجب دین بر بنده نیست اما اگر
بهاء مبیع کالا باشد خواجه سزاوارتر است تا از باقی غرما بآن کالا
و له حبس مبیعه لثمنه و مر خواجه را ولایت حبس مبیع هست برای
بهاء مبیع که از خواجه خریده وصح اعتاقه مدیونا و درست است
آزاد کردن خواجه بنده ماء ذون را و ضمن سیده الاقل من قیمته
ومن دینه و ضامن است خواجه کمتری را که آن قیمت بنده باشد
یا قرض بنده ماء ذون باشد هر کدام ازین دو کمتر است خواجه
آنرا ضامن است و لو اشتری و باع ساکتا عن اذنه و حجره فهو ماء ذون
و اگر بخرد و بفروشد و خواجه ساکت باشد از اذن و منع او حکم ماء ذون
دارد

بیعه

آن بنده و لا یباع لدینه الا اذا اقر سیده باذنه و نفروشند عبد
ماء ذون را برای قرض او مگر که خواجه اقرار کند بماء ذون بودن او
و تصرف کودک الصبی ان نفع کالاسلام والاتهاب صح بلا اذن و تصرف
کودک اگر نافع باشد مثل مسلمان شدن و هبه قبول کردن درست است
بی اذن وان ضر کالطلاق والعتاق لا و اگر تصرف کودک مضر باشد
مثل طلاق و عتق درست نیست وان اذن به و اگرچه اذن کرده باشد
کودک را تصرف مضر او درست نیست و ما نفع و ضر کالبیع والشراء
علق باذن ولیه بشرط ان یعقل البیع سالبا والشراء جالبا و آن تصرف که
احتمال نفع و ضرر داشته باشد مثل بیع و شرا معلق و وابسته باذن
ولی کودک است اگر ولی کودک اذن کرده است درست است بشرط
آنکه داند کودک که بیع چیزی را از دست بیرون می کند و شرا
بدست و تصرف در می آرد و ولیه ابوه ثم وصیه و ولی کودک پدر
اوست بعد از آن وصی پدر ثم جده ثم وصیه بعد از آن ولی کودک
جد اوست که پدر پدر باشد هر چند بالا رود بعد از آن وصی جد
ثم القاضی او وصیه بعد از آن قاضی است یا وصی قاضی و لو اقر
بما معه من کسبه او ارثه صح و اگر اقرار کند کودک ماء ذون بآنچه
با وست از کسب یا میراث او درست است کتاب الوصایا
هی ایجاب بعد الموت وصیت در شرع اثبات حق است بعد از موت
و ندبت باقل من الثلث و مستحب است وصیت بکمتر از سه یک مال عند
غنی ورثته در وقت توانگری ورثه وصیت کننده او استغنائهم
بحصتهم یا در وقت توانگر شدن ایشان بحصه ایشان از میراث

والعتق

هردو

کنرکها بلا احدهما مثل آنکه مستحب است ترک وصیت در این هر دو اس
که غنی نباشند ورثه یا غنی نشوند بحصه میراث و صحت للحمل و به
و درست است وصیت برای حمل یعنی برای فرزند که در شکم باشد
چیزی وصیت کند رواست و نیز رواست وصیت که بحمل کند یعنی
فرزندی که در شکم باشد برای کسی وصیت کند وان ولدت لاقل
من مدته من وقتها اگر فرزند متولد شود در کمتر از مدت حمل که شش
ماه است از وقت وصیت وهی والاستثناء فی وصیة و بامة الا
حملها و درست وصیت و استثنا نیز درست است درین
صورت که وصیت کند کنیزک را مگر بچه او را که در شکم داشته
باشد و من المسلم للذمی و بعکسه و درست است وصیت کردن
مسلمان برای ذمی و بعکس این نیز که ذمی وصیت کند برای مسلمان
هم درست و بالثلث للاجنبی لا فی اکثر منه و وصیت به سه یک مال
برای اجنبی رواست نه زیاده از سه یک و لا للوارثه و نیز وصیت
روا نیست برای وارث خود و لقاتله مباشرة و نیز وصیت درست
نیست برای کسی که مباشرت قتل وصیت کننده باشد الا باجازة ورثته
مگر باجازه وارثان وصیت کننده که اگر وارثان اجازت کنند وصیت را
برای کشنده وصیت کننده درست است و لا من صبی و مکاتب
وان ترک وفاء و نیز درست نیست وصیت از کودک و مکاتب
اگرچه داشته باشد مالی که بعد از کتابت او وفا کند و قدم الدین
و مقدم دارند قرض را بر وصیت و تقبل بعد موته و قبول کرده می شود
وصیت بعد از موت موصی و بطل قبولها و ردها فی حیوته و باطلست

قبول وصیت ورد وصیت در وقت حیوة وصیت کننده کم اگر گوید
در وقت حیوة موصی که قبول ندارم وصیت را بعد از وفات او قبول
کند درست است وبه یملک الا اذا مات موصیه وباین قبول بعد از
موت مالک میشود بآنچه بآن وصیت کرده مگر وقتی که بمیرد وصیت
کننده ثم هو بلا قبول بعد از آن آنکس که برای وی وصیت کرده شده
بی قبول وهو لورثته وآنچه بآن وصیت کرده ملک ورثه موصی له است
وله ان یرجع عنها بقول صریح ومر وصیت کننده را ولایت رجوع آن
هست که رجوع کند از وصیت بقول صریح همچنانکه گوید رجوع کردم
از آنچه وصیت کرده بودم برای فلان او فعل یقطع حق المالک عما غصب
یا رجوع کند از وصیت بفعل مثل آنکه فعل فاکند که قطع می کند حق
غاصب را یا از آنچه غصب کرده شده از آن مالک کما مر مثل آنکه
گذشت در کتاب غصب همچنانکه وصیت کرده برای کسی آبا فتی بعد از آن
آن را جامه برید ودوخت یا پنبه وصیت کرده بود بعد از آن آن را
ریسمان ساخت یا ریسمان وصیت کرده بود آن را بافت این فعلها
رجوع است از وصیت بفعل او یزید فی الموصی به ما یمنع تسلیمه الا به
یا زیاده کند در آنچه وصیت کرده چیزی را که مانع باشد از تسلیم
آن چیز بآن زیادتی را او کلت السویق بالسمن مثل مخلوط کردن تلخان
بروغن یعنی تلخان را که بآن وصیت کرده والبناء وبنا کردن در
سرایی که بآن وصیت کرده وتصرف یزیل ملکه کالبیع والهبة ومثل
تصرفی که زایل سازد ملک وصیت کننده را از آنچه بآن وصیت کرده مآن را
مثل بخشیدن آن چیز بکسی لا بغسل ثوب ورجوع نمی شود بشستن جامه را که

ان را وصیت کرده ولا بجحودها ونه بمنکر شدن وصیت را هم
رجوع نمی کرد وتبطل هبة المریض وباطلست هبه مریض ووصیته
لمن نکحها ووصیت مریض باطلست برای انکسی که نکاح خواهد
کرد او را مریض بعدها بعد از وصیت کاقراره ووصیته وهبته
لابنه کافرا وعبدا مثل اقرار مریض ووصیت مریض وبخشیدن
مریض برای پسر خود در حالی که کافر باشد یا بنده باشد ان اسلم
او اعتق بعد ذلک اگر مسلمان شود یا آزاد شود بعد از اقرار یا وصیت
یا هبه این امر باطل است در حق پسر مذکور وهبة مقعد ومفلوج
واشل ومسلول من کل ماله ان طال مدته ولم یخف موته وهبه
کسی که برجا مانده است ویا افلیج شده ویا اشل شده وبی دست است
یا خصیه او را بیرون کرده اند از کل مال معتبر است اگر دراز شده
مدت این امراض وخوف موت او نباشد ازین امراض والا فمن ثلثه
واگر خوف فوت باشد پس از سه یک مال معتبر است این هبه مذکوره
وان اجتمع الوصایا قدم الفرض واگر جمع شود چند وصیت مقدم
دارند فرض را مثل حج وزکوة وکفارت وان تساوت قوة قدم
ما قدم واگر مساوی باشند وصیتها در قوة مقدم دارند آن را که
مقدم داشته است میت وان اوصی بحج احج عنه راکبا من بلده
ان بلغ نفقته ذلک والا فمن حیث یبلغ واگر وصیت بحج کرد حج گذارند
از قبل میت سواره از شهر او اگر برسد نفقه او بآن واگر نفقه وخرج او
بآن وفا نکند از آنجا حج کند که نفقه آن بآن برسد فان مات
حاج فی طریقه پس اگر بمیرد حاجی در راه حج واوصی بالحج عنه ووصیت

کند بحج کردن از قبل وی یحج من بلده حج کنند از قبل میت از شهر
وی نزد ابی حنیفة رحمه الله اگر نفقه او بآن وفا کند واگر وفا نکند
از آنجا که وفا کند از آنجا حج گذارند برای میت وفی وصیته بثلث
ماله لزید وبسدسه لآخر ولم یجیزوا یثلث ودر وصیتی که کند
بسه یک مال مر زید را وشش یک مر دیگری را وورثه تجویز نکنند
آن را مال میت را سه بخش کنند ودو بخش را بزید دهند ویک
بخش را بدیگری وبثلث وکله ینصف ودر صورتی که وصیت
کند سه یک مال را بزید وکل مال را بدیگری نصف کنند سه یک
مال را میان زید ودیگری نزد ابی حنیفة رحمه الله وقالا یربع وگفته اند
صاحبین که ثلث را چهار بخش کنند پس سه یک را چهار بخش باید
کرد سه بخش را بکسی دهند که تمام مال را برای وی وصیت کرده بود
ویک بخش را بآن کسی که سه یک مال را برای وی وصیت کرده است
ولا یضرب للموصی له باکثر من الثلث عند ابی حنیفة رحمه الله وضرب
کرده نمی شود برای موصی له یعنی انکسی که برای او وصیت کرده اند
بزیادتی از سه یک مال نزد ابی حنیفة رحمه الله مثلا اگر کسی وصیت
کند بثلث مال برای کسی وبنصف مال برای دیگری در مرض وورثه
تجویز کنند نزد ابی حنیفة رحمه الله سهام وصیت دو است هر کدام را نصف
دو را که ثلث مال ضرب کنند نصف ثلث حاصل گشته می شود که آن
شش یک است پس هر کدام را شش یک مال باشد الا فی المحاباة مگر
در محاباة که صاحب محابات ضرب کرده میشود در ثلث مال بجمیع
محاباة مثال این چنانست که شخصی را دو بنده است قیمت یکی هزار
دینار است

وقیمت دیگری صد دینار است یکی را بزید بفروشند بصد دینار
ودیگری را بعمرو فروشند بصد دینار در حق یکی محاباة واقع شده بهزار دینار
ودیگری بانصد دینار واین چون در حال مرض است حکم وصیت دارد
ومال دیگر نیست مر موصی را سوای این دو بنده وورثه تجویز این
قضیه نمی کنند پس از ثلث مال معتبر است پس می گردد در محابات بقدر
ثلث مال وبگیرد انکسی که او را هزار دینار وصیت کرده محابات در حق
او واقع شده بمقدار الف وانکه در حق او به پانصد دینار واقع شده
بحسب پانصد دینار او را از ثلث خواهد رسید وفی السعایة
ودر سعایه صورت سعایت اینست که وصیت کند بعتق دو بنده
که قیمت یکی هزار دینار باشد وقیمت دیگری دو هزار دینار وغیر
ازین دو بنده مال نمانده وورثه اجازه نکنند از سه یک مال آزاد
میشود وسه یک آن دو هزار است پس دو حصه ازان هزار دینار
تعلق بآن دو بنده دارد که قیمت آن دو هزار است وسه یک
تعلق بآن می گیرد که قیمت او هزار است ودر باقی از قیمت خود کار
می کنند تا آزاد شوند وفی الدراهم المرسلة ودر دراهم مرسله
یعنی دراهم مطلقه که مقید بنصف وثلث ومانند آن نباشد
وصورت مسئله آنست که برای مردی هزار دینار وصیت کند وبرای
دیگری دو هزار وسه یک مال او نیز هزار دینار باشد وورثه
نیز تجویز نکنند این هزار دینار میان این دو کس سه سهم قسمت
خواهد یافت دو سهم بصاحب دو هزار ویک سهم بصاحب یک هزار
وبمثل نصیب ابنه صحت ووصیت کردن بمثل نصیب پسر خود
درست

و بنصيب لا و وصيت كردن براى كسى نصيب پسر خود را درست نيست
بجهت انكه نصيب پسر حق پسر است بديكرى دادن روا نيست والورثة
بحال العقد فى التصرف المنجزة و اعتبار حال عقد راست در تصرفى كه
بميعاد نباشد و نقد باشد و مقيد نباشد به بعد از موت مثلا انكه كويد
تو آزاد بعد از موت من يا اين چيز مر زيد راست بعد از موت من
فان كان فى الصحة پس اكر باشد آن تصرف كه بميعاد نباشد در حال
صحت فمن كل ماله پس از كل مال معتبر است و مراد ازين تصرف نيست كه
انشا باشد نه خبر و در معنى تبرع و بخشيدن باشد كه اكر بدينى اقرار
كند در مرض از جميع مال معتبر است و نكاحى كه بمهر مثل باشد نيز
از كل مال معتبر است والمضاف الى موته من الثلث و آن تصرف كه مضاف
بموت باشد از سه يك مال معتبر است وان كان فى الصحة و اكرچه آن
تصرف مضاف بموت در حال صحت باشد پس اكر مدبر سازد بندهٔ
خود را در حال صحت يا در حال مرض از ثلث مال معتبر است اكرچه
در حال صحت باشد و مرض صح منه كالصحة و مرضى كه از ان صحت
يابد حكم صحت دارد بجهت آنكه حق وارث و قرض دار متعلق بمال
شخص ميشود در مرض موت نه در مرضى كه از ان صحت يابد و اعتاقه
و محاباته و هبته و ضمانه وصية و آزاد كردن مريض در مرض موت
و محابات او يعنى مواسات و عطيات و بخشيدن او و ضامن شدن
او در مرض موت حكم وصيت دارد اما حقيقتا وصيت نيست بجهت
انكه مضاف بموت نيست اين تصرفات اما چون از ثلث مال معتبر است
حكم وصيت دارد والله اعلم فصل جاره من لصق به

همسايه

همسايه كسى انكس است كه پيوسته باشد منزل او بمنزل انكس وصهره
و ختن كسى كل ذى رحم من عرسه هر محرمى است يعنى نكاح ميان
ايشان روا نباشد و از جانب زن باشد وختنه كل زوج ذات رحم
محرم منه و اكر كسى براى داماد خود وصيت كند داخل است
در داماد شوهر هر زنى كه محرم وصيت كننده باشد واهله
عرسه و اكر براى اهل خود وصيت كند داخل است در اهل او
زن او و آله اهل بيته و آل كسى اهل بيت اوست و داخل است در
اهل بيت پدر و پدر كلان و هر كسى كه بموصى منسوب است از جانب پدر
اما تا نهايت پدرى كه در اسلام دارد خواه اقرب و خواه ابعد خواه
مسلمان و خواه كافر و دختر زاده و خواهر زاده داخل نيست در آل
و هر قرابتى كه از جانب مادر باشد نيز داخل وا قاربه و ذوو انسابه
محرماه فصاعدا و اكر كسى با قارب يا ذو انساب خود وصيت كند
داخل است در ان دو محرم او يا زياده از محرمان او بجهت انكه
اقل مرتبه جمع دو ست پس هر محرمى كه از خويشان باشد هر كدام كه
نزديكتر باشد اولى است همچنانكه در ميراث است همچنان در وصيت است
غير الوالدين يعنى داخل نيست در وصيت براى اقارب مادر و پدر
و فرزند و فى ولد زيد الذكر والانثى سواء و در وصيت براى فرزند
زيد مرد و زن برابر است و فى ورثته ذكره كانثيين و در وصيت
براى ورثهٔ زيد يك مرد مقابل دو زن است و فى بنى فلان الانثى منهم
و اكر وصيت كند براى بنى فلان داخل است در بنى فلان زنان آن فلان
نيز بجهت انكه جمع مذكر مؤنث را نيز شامل است و قول آخر ابى حنيفه رحمه الله

آنست كه بنى جمع مذكر است و مؤنث داخل نيست در وى و ظاهر
اينست و بطلت الوصية لمواليه فمن له معتقون و معتقون و باطل
وصيت كسى كه براى موالى خويش هر انكس را كه آزاد كننده داشته باشد
و آزاد كرده شده نيز داشته باشد اين وصيت باطل است بجهت ابهام
مكر كه در حال حيوة خود بيان كند كه مراد كدام است و نزد شافعى رحمه الله
و يك روايت از ابى حنيفه رحمه الله آنست كه وصيت درست است و داخل است
درين وصيت هم آزاد كننده و هم آزاد كرده شده وصحت بخدمة عبده
و سكنى داره و درست است وصيت كردن بخدمت عبد و ساكن
شدن در سراى او مدة معينة و مدت معينه و هميشه نيز كه وقت
مقرر نكند و هميشه كويد هم رواست و نفعهما و بمنفعت بنده
و سراهم رواست وصيت فان خرجت الرقبة من الثلث سلمت اليه
پس اكر بيرون آيد رقبهٔ آن بنده و آن سرا از سه يك مال تسليم كند
او را بانكسى كه براى او وصيت كرده اند آن بنده و آن سرا را والا
و اكر بيرون نيايد رقبهٔ بنده و دار از سه يك مال يعنى غير ازين بنده
و يا سرا مال ديكر نمانده باشد از موصى قسمت الدار و هاياء فى العبد
قسمت كنند سرا را و نوبت كنند در خدمت عبد و دو روز براى
وارثان خدمت كند و يك روز براى موصى له و اكر در سرا نيز باين
طريق سكنى كنند هم رواست و اكر قسمت كنند سرا را به قسمت هم
رواست و بموته فى حيوة موصيه تبطل و بمردن كسى كه براى وى وصيت
كرده پيش از موت وصيت كننده باطل مى شود وصيت و بعد موته
يعود الى الورثة و بعد از موت وصيت كننده اكر بميرد موصى له باز
ميكردد

والدا

وصيت

وصيت بوارثان موصى له و بثمرة بستانه ان مات و فيه ثمرة له هذه
فقط و اكر وصيت كرد بميوهٔ باغ خود اكر در وقت مرك وصيت
كننده در باغ ميوه است همان ميوه بموصى له مى رسد و بس نه ميوه
كه بعد از ان حادث شود وان ضم ابدا فله هذه و ما يحدث كما
فى غلة بستانه و اكر ابدا قيد كند كويد كه مر او راست ميوهٔ باغ من هميشه
آن ميوه و ميوه كه پيدا شود در آينده نيز مى رسد و همچنين است حكم در
صورتى كه غلهٔ بستان كويد بجاى ميوهٔ بستان و لصوف غنمه و ولدها
و لبنها له ما فى وقت موته و اكر وصيت كرد به پشم كوسفند خود مر كسى را
و بچهٔ آن كوسفند و شير او پشم و بچه و شير مى رسد كه در وقت موت
وصيت كننده موجود باشد ضم ابدا او لا خواه ابدا را ضم كرده باشد خواه نى
و يورث بيعة او كنيسة جعلها فى الصحة و ميراث مى شود بيعه و كنيسه يعنى
معبد يهود و نصارى كه ساخته باشد يهود يا نصرانى در حال صحت بورثه
او انتقال مى كند براى انكه چون شده بمنزله وقف است و وقف نزد
ابى حنيفه رحمه الله بورثه انتقال ميكند چون كه حبس بر ملك واقف
والوصية بجعل احد هما تصح و وصيت كردن به بنا كردن يكى ازين بيعه
و كنيسه درست است يعنى اكر يهودى يا نصرانى وصيت كند به بنا كردن
بيعه يا كنيسه در موضعى كه شعار اسلام نباشد در ان موضع وصيت او
درست است اما در جايى كه شعار اسلام باشد ممنوع است فصل
و من اوصى الى زيد و قبل عنده و انكسى كه وصيت كند بزيد و قبول
كند زيد وصيت را يعنى او را وصى و متصرف سازد در مال خود بعد از
موت خود و قبول كند زيد وصيت را نزد موصى فان رد عنده رد و الا

پس اگر رد کند وصیت را نزد موصی رد می شود و اگر رد نکند رد نمی شود
فان سکت فمات موصیه فله رده و ضده پس اگر خاموش بود زید نزد موصی
و موصی فوت شد زید وصی را که ساکت بود از رد و قبول وصیت در حال
حیوة موصی او را بعد از موت موصی ولایت رد و قبول وصیت هر دو هست
ولزم ببیع شیء من الترکة وان جهل به و لازم می شود وصیت بسبب فروختن
چیزی از ترکه و اگر چه عالم نباشد وصی بوصیت فان رد بعد موته ثم قبل صح
پس اگر رد کند بعد از موت موصی وصی وصیت را بعد از ان قبول کند
درست است الا اذا ... قاض رده مگر که قاضی حکم بصحت رد او کند
وصیت را که بعد از ان قبول کند وصیت را روا نیست والی عبد و کافر
او فاسق بدله القاضی بغیره و اگر وصیت کند به بنده یا کافر یا فاسقی بدل
کند قاضی وصی کافر را یا بنده را یا فاسق را بغیر او والی عبده صح ان کان
ورثته صغارا و اگر بنده خود را وصی سازد درست است اگر وارثان او
صغیر باشند والی عاجز من القیام بها ضم الیه غیره و اگر وصی سازد کسی را که
عاجز باشد از قیام نمودن بوصیت ضم کند قاضی با وکسی دیگر را و یبقی امین
یقدر و باقی بگذارند بر وصیت امینی را که قادر باشد بر وصیت والی اثنین
لا ینفرد احد هما الا بشرا کفنه و تجهیزه و اگر وصیت کند بدو کس تنها تصرف
نکند یکی از ایشان در مال میت مگر در خریدن کفن او و کار سازی میت
کردن جهت دفن میت والخصومة فی حقوقه وقضاء دینه مگر در خصومت
و بحث کردن در حقهای میت و ادا قرض میت که از جنس حق صاحب دین
باشد در ترکه میت که می تواند که طلب دین میت کند و خریدن ما یحتاج
طفل والاتهاب له و قبول هبه کردن برای طفل و اعتاق عبد عین و آزاد کردن

یحل از دو وصی دیگر خرید کند بدون دیگری وطلب دین و قبض ماجاح الطفل و قبض بجا از دو وصی وصی می تواند کرد

بنده که تعیین کرده است آزادی او را میت و رد ودیعة و رد
امانت که معین باشد نیز می تواند یکی بدون دیگری و تنفیذ وصیة
معینة و درست کردن وصیت معین و جمع اموال ضایعة و جمع کردن
مالها که در معرض ضایع شدنست و بیع ما یخاف تلفه و بیع آنچه خوف
تلف او باشد و در سوای آنچه مذکور شد یکی از دو وصی بدون دیگری
تصرف نمی تواند کرد مثل بیع و رهن و اجاره و مکاتب ساختن بنده
و مانند این تصرفات و وصی الوصی وصی فی ماله و فی مال موصیه
و وصی وصی حکم وصی اول دارد که می تواند که تصرف کند در مال
وصی او و در مال موصی وصی اول لا یبیع الوصی و لا یشتری الا
بما یتغابن الناس و بیع و شرا نکند وصی مگر بآنچه غبن واقع شود هم
بآن مقدار در عرف و عقار و املاک صغیر را می تواند فروخت وصی
وقتی که دینی باشد بر میت که بی فروختن عقار ادا نشود یا صغیر را
احتیاج باشد که بی آن کفایت نشود یا مشتری بدو مقابل قیمت وقت او
بخرد و یدفع ماله مضاربة و شرکة و می تواند داد وصی مال موصی را
بمضاربه و شرکت و بضاعة و ببضاعت نیز می تواند داد که سرمایه
بکسی دهد که بامانت تجارت کند دران و یحتال و قبول حواله می تواند کرد
وصی علی الاملاء بر کسی که توانگر باشد لا علی الاعسر نه بر کسی که فقیر
و درویش باشد که بر وی قبول حواله کردن روا نیست و لا یقرض و قرض
نمی تواند داد مال یتیم را وصی و یبیع علی الکبیر الغایب و بیع می تواند
کرد وصی بر کبیر غایب الا العقار مگر املاک را که املاک کبیر را که غایب
باشد نمی تواند فروخت وصی و لا یتجر فی ماله و تجارت نمی تواند کرد

وصی در مال موصی بجهت انکه وصی را حفظ مال فرموده اند نه تجارت
کردن در مال والله اعلم کتاب الخنثی
هو ذو فرج و ذکر خنثی آنست که صاحب ذکر و فرج هر دو باشد فان
بال من ذکره فذکر وان بال من فرجه فانثی پس اگر بول کند از ذکر حکم مرد
دارد و اگر بول کند از فرج حکم زن دارد وان بال منهما حکم بالاسبق
و اگر از هر دو بول کند حکم به سابق کنند اگر بیشتر از ذکر بول کند حکم مرد
دارد و اگر بیشتر از فرج ظاهر شود حکم زن دارد وان استویا فمشکل
و اگر از هر دو برابر ظاهر میشود مشکل است حکم او و لا یعتبر الکثرة
و اعتبار نکرده اند کثرت و قلت را فان بلغ و لم یظهر علامة احد هما فمشکل
پس اگر بالغ شود و ظاهر نشود علامت یکی از مرد و زن مثل حیض و ریش
و مانند آن پس او را خنثی مشکل گویند و حکم او مشکل است فان قام
فی صفهن اعاد پس اگر قایم شود در صف زنان خنثی مشکل اعاده کند
کند نماز را بجهت احتیاط زیرا که احتمال دارد که مرد باشد و فی صفهم
و اگر در صف مردان بایستد یعید اعاده کند من بجنبه آنکس که در پهلوی
او باشد از مردان و من خلفه بحذائه و انکس که در برابر اوست در برابر
بجهت انکه احتمال دارد که زن باشد و صلی بقناع و نماز گذارد خنثی
بچادر رو پوشیده مثل زنان و لا یلبس حریرا و حلیا و باید که نپوشد خنثی
ابریشمین و زیور طلا بجهت انکه احتمال دارد که مرد باشد و لا یکشف
عند رجل و امرأة و باید که رو برهنه نکند پیش مرد و زن بجهت احتیاط
و لا یخلو به غیر محرم رجلا و امرأة و بخلوت در نباید با او غیر کسی که محرم
او باشد خواه مرد باشد خواه زن و لا یسافر بلا محرم و باید که سفر نرود

خنثی بی محرم و کره للرجل والمرأة ختنه و مکروهست مرد و زن را
ختنه کردن او و یشتری امة تختنه و بخرند کنیزکی که او را ختنه
کند ان ملک مالا اگر او را مال باشد والا فمن بیت المال ثم یباع و اگر
او را مال نباشد از بیت المال بخرند و بعد از ان کنیزک را بفروشند
و ثمن او را به بیت المال سپارند فان مات قبل ظهور حاله لم یغسل
و تیمم پس اگر بمیرد پیش از انکه ظاهر شود که مرد است یا زن نشویند
او را و تیمم دهند او را و لا یحضر مراهقا غسل میت و باید که حاضر
نشود خنثی مشکل را در حالی که مراهق باشد یعنی نزدیک ببلوغ
رسیده باشد در وقت شستن مرده خواه آن میت مرد باشد خواه
زن و ندب تسجیة قبره و مستحب است پوشیدن قبر خنثی در وقتی که
دفن کنند و یوضع الرجل بقرب الامام و بنهند تابوت مرد را نزدیک
امام در نماز جنازه ثم هو بعد از ان خنثی را ثم المرأة بعد از ان زن را
اذا صلی علیهم وقتی که بر هر سه کس نماز بیک نوبت گذارند فان ترک
ابوه و ابنا فله سهم و للابن سهمان پس اگر ترک کند خنثی را پدر و پسر نیز
ترک کند بعد از موت مر خنثی را یک سهم می دهند و پسر را دو سهم
و عند الشعبی له نصف النصیبین و نزد شعبی مر را یعنی خنثی مشکل را
نیم دو نصیب است و هو ثلث من سبعة و آن نصف نصیبین
سه سهم است از هفت سهم عند ابی یوسف نزد ابی یوسف رحمه الله
و خمسة من اثنی عشر عند محمد ره و پنج سهم است از دوازده سهم نزد امام
محمد رحمه الله مسائل شتی یعنی مسئلهای پراکنده کتابة الاخرس
نوشتن گنگ و ایماؤه بما یعرف نکاحه و اشارت کردن او و بآنچه

شناخته شود ازان اشارت نکاح او و طلاق وطلاق او و بیع
و شراء و فروختن و خریدن کنک و قود و قصاص او یعنی
شناختن بآن اشارت قصاص او کالبیان این افعال کنک حکم بیان
دارد و حکم که بران مترتب میشود و لا یحد ولیکن حد نزنند کنک را
اگر اقرار کند بطریق اشارت بامری که موجب حد قذف شود یا حد
دیگر از حد و حد نزنند او را بجهت انکه حد بشبهه دفع می شود بخلاف
قصاص نمی بینی که گواهی بوطی حرام با اقرار بوطی موجب حد نمی شود
ما دام که تصریح نکنند بزنا و قصاص را اقامت میکنند بگواهی
با اقرار بمطلق قتل اگرچه تصریح نکنند بعمد و قالوا فی معتقل اللسان
اللسان ان امتد ذلک وعلم اشاراته فکذا و گفته اند در حق کسی که
زبان او گرفته باشد و عارض شود او را این مرض که اگر امتداد یابد
و دیر کشد و اشارات او معلوم شود او نیز حکم بیان دارد مثل کنک
و اگر امتداد نیابد و اشارات او معلوم نشود حکم بیان ندارد و فی غنم
مذبوحة فیها میتة نهی اقل تحری و گفته اند در گوسفند ذبح کرده
که دروی بچه مرده باشد که کمتر باشد ازان گوسفند آن بچه تامل کنند
والکل فی اختیار و بخورد در حال اختیار باشد نه اضطرار که در حال
اضطرار خوردن مردار نیز رواست اما اگر میته بیشتر باشد یا مناصف
باشد نخورد با وجود تحری مگر در حال اضطرار و مخمصه اما شافعی
رحمه الله گفته که حلال نیست خوردن در حال اختیار اگرچه مذبوحه
بیشتر باشد از میته و دلیل حنفی رحمه الله آنست علت قایم مقام ضرورت
در ثابت ساختن مباح بودن جهت آنکه ما می دانیم که بازارهای مسلمان

اگرچه هر

خالی نیست از حرام و با وجود این جایز است از چنین بازار خریدن
و خوردن یا غیر آن باعتبار غالب حال و این از جهت آنست که از قلیل
حذر نمی توان کردن و متعذر است باز ایستادن از قلیل حرام و شبهه میته
پس عفو می دارند آن را عفو کند خدای تعالی بدبهای ما را که نسبت بعفو
عظیم او اندک است هرچند بسیار باشد و از انچه در تحریر و تقریر این
نسخه سهو و زلل واقع شده آن را نیز عفو کناد و بر ما و جمیع گناهکاران رحمت
کناد و برضا و لقای خود مشرف گرداناد بالنبی و آله و اصحابه الامجاد علیه
و علیهم الصلوة والسلام علی الدوام الی یوم القیام و بران بنده نیز که گوید
آمین و کاتب مصنف و شارح و جمیع علما و صلحا و جمیع برایا بفاتحه
و اخلاص یاد کند تا حق سبحانه و تعالی او را در حق او اجابت کرده مؤمنان را
نیز مستفیض گرداند بمنه و جوده و رحمته العمیم حرره مؤلفه الفقیر
الحقیر العاصی المقربذ نوبه محمد صلاح بن بدر الدین محمد الخود وافی
فی یوم الاثنین من حادی عشر شهر صفر ختم بالخیر والظفر
سنه سبع و ثلثین و تسعمائه من هجرة النبویه علیه
و علی آله و اصحابه الصلوة والسلام والتحیه
فی بلدة هراة صینت عن الآفات والبلیات
برحمتک یا قاضی الحاجات و یا دافع السیئات
اللهم افتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل
عواقب امورنا الی الخیر و احسن عاقبتنا فی
الامور کلها و اجرنا من خزی الدنیا و عذاب
الآخرة والحمد لله اولا و آخرا

در دل یار اگر وفا باشد
مثل او در جهان کجا باشد
اگر آن یار یار من باشد
شرف روزگار من باشد

اگر آن یار یار من باشد
شرف روزگار من باشد

